شیعه و شیعه‌گری

فرقه‏ها و تاریخ آن

**نويسنده:**

**استاد احسان الهی ظهیر**

سر دبیر مجله‏ی ترجمان الحدیث لاهور پاکستان

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | شیعه و شیعه‌گری – فرقه‌ها و تاریخ آن | | | |
| **نویسنده:** | استاد احسان الهی ظهیر | | | |
| **موضوع:** | عقاید کلام – بررسی عقاید مذهبی شیعه (زیارت قبور، شفاعت، علم غیب، امامت و مهدویت، خمس) | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394 شمسی، ربیع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
|  |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

## فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc441583215)

[مقدمه 1](#_Toc441583216)

[فصل اوّل: تشیع اوّل و شیعیان نخست 9](#_Toc441583217)

[فصل دوّم: تشیّع و سبئیه 43](#_Toc441583218)

[عبدالله بن سبأ و سبئیت 46](#_Toc441583219)

[افکار و دسیسه‌ها‏ی یهود 51](#_Toc441583220)

[فصل سوّم: شیعه و عیب‌جویی‌هایشان از ذی‏النورین**س**، سبئیه و فتنه‌های‌شان در ایام خلافت او 77](#_Toc441583221)

[فصل چهارم: دگرگونی تشیع اول و شیعیان نخست و نقش و تأثیر سبئیه بعد از شهادت عثمان**س** و دوران خلافت علی**س** 133](#_Toc441583222)

[جنگ صفین 158](#_Toc441583223)

[فصل پنجم: فرقه‏های شیعه؛ تاریخ و عقاید آنها 161](#_Toc441583224)

[شیعه در ایام حسینس 174](#_Toc441583225)

[کیسانیه 186](#_Toc441583226)

[شیعه بعد از علی بن حسین 202](#_Toc441583227)

[زیدیه 202](#_Toc441583228)

[شیعه در دوران جعفر بن باقر 211](#_Toc441583229)

[شیعه بعد از وفات جعفر 221](#_Toc441583230)

[«ناووسیه» 221](#_Toc441583231)

[«سمطیه یا شمیطیه» 222](#_Toc441583232)

[«فطیحیه» 223](#_Toc441583233)

[اسماعیلیه 225](#_Toc441583234)

[قرامطه 229](#_Toc441583235)

[دروزیه 232](#_Toc441583236)

[فرقه‌های شیعه در ایام موسی کاظم 235](#_Toc441583237)

[شیعه در ایام علی بن موسی ملقب به رضا 243](#_Toc441583238)

[شیعه در ایام محمد بن علی ملقب به جواد یا تقی 247](#_Toc441583239)

[شیعه در ایام ابو الحسن علی بن محمد ملقب به هادی و نقی 250](#_Toc441583240)

[نصیریه: 251](#_Toc441583241)

[شیعه در ایام حسن ‏بن علی عسکری 255](#_Toc441583242)

[شیعه بعد از وفات حسن عسکری 256](#_Toc441583243)

[فصل ششم: شیعه‏ی دوازده امامی (اثنی عشری) 263](#_Toc441583244)

[قایل شدن به ولادت این شخص خیالی برای چه؟ 277](#_Toc441583245)

[چگونه امامت امامانشان را ثابت نموده‏اند؟ 289](#_Toc441583246)

[چرا امامت أئمه‏ی خود را لازم و ضروری دانسته‏اند؟ 296](#_Toc441583247)

[شیخیه 302](#_Toc441583248)

[نوربخشیه 308](#_Toc441583249)

[اخباریه و اصولیه 314](#_Toc441583250)

[مهم‌ترین کتاب‌های شیعه‏ی اثنی عشری و رجال آنها 320](#_Toc441583251)

[فصل هفتم: شیعه‌ی اثناعشری و عقاید سبئیه 325](#_Toc441583252)

[نکته‏ی اول: تشکیل جمعیّت‌های یهودی 326](#_Toc441583253)

[دوم: اظهار دوستی و ولایت علی و فرزندان او 327](#_Toc441583254)

[غیبت 349](#_Toc441583255)

[رجعت: (بازگشت مردگان) 357](#_Toc441583256)

[مهدی کیست؟ 359](#_Toc441583257)

[شأن و منزلت مهدی 359](#_Toc441583258)

[مهدی کی برمی‌گردد؟ 361](#_Toc441583259)

[چگونه و کی برمی‌گردد؟ 368](#_Toc441583260)

[بعد از رجعتش چکار خواهد کرد؟ 374](#_Toc441583261)

[مرده‏ها را زنده می‏گرداند و اصحاب پیامبر را می‏کشد 375](#_Toc441583262)

[ستمگری و سنگ‌دلی مهدی 379](#_Toc441583263)

[مردم را به سوی امر جدید و کتاب جدیدی دعوت می‌کند 379](#_Toc441583264)

[بازگشت أئمه همراه با قائم 381](#_Toc441583265)

[رجعت علیس و پیامبر ج 383](#_Toc441583266)

[(دابة الأرض) جنبنده‏ی زمین 385](#_Toc441583267)

[حلول و تناسخ ارواح و توصیف خلق با اوصاف خدا 389](#_Toc441583268)

[مصادر و منابع كتاب 401](#_Toc441583269)

[كتاب‌های تاريخ، علم رجال و فِرَق از اهل سنت: 407](#_Toc441583270)

[كتاب‌های مستشرقين: 410](#_Toc441583271)

## مقدمه

الحمد لله ربّ العالمین، الرّحمن الرّحیم، مالک یوم الدّین، والصّلاة والسلام علی أشرف الأنبیاء وخاتم المرسلین، وعلی أهل بیته أمهات المؤمنین، وآله الغرّ المیامین وأصحابه البررة المقربین ومَن تبعهم بإحسان إلى یوم الدین.

این جانب، پس از فارغ شدن از کتاب «البریلویة- عقائد وتاریخ» شروع به جمع آوری کتابهایی در باره‏ی اسماعیلیه کردم؛ و برای نوشتن در این زمینه به تنظیم موضوعات آن و تصنیف و تألیف آنها همت گماشتم و کارم از نیمه گذشته بود که از طرف برادران مخلص و غیور برای دین خدا، دعوتنامه‏ای دریافت نمودم که مرا به دیدار به آمریکا و شرکت در کنفرانس‌ها و ایراد سخنرانی در مراکز دانشجویان و مجامع وگردهمایی‌ها و محافل تقوی و پرهیزگاری در ایالت‌های متعدد آن سرزمین که در منجلاب کفر و پلیدی و رذالت غرق شده بودند، دعوت شده بودم. این دانشجویان مسلمان در چنین جایی همچون باغ‌های گل و درختان میوه دار و سایه‏ای با طراوت در صحرای خشک و بی‌آب، و همچون دسته گل‌ها‌ی نور\* در شب تاریک و ظلمانی هستند.

وقتی که برادران مسلمان عرب زبان، وارد این سرزمین‌ها شدند؛ ابتدا شروع به تعلیم و ترویج دانش کردند، علم اخلاق، آداب، علم تمدّن و فرهنگ، علم روح و روانشناسی، قرآن و تعالیم پیامبر گرامی اسلام ج. و من پس از مشاهده‏ی حماسه آفرینی، غیرت و کار و تلاش برای خدا و برای حاملان دین أصحاب پیامبر گرامی اسلامج و سلف صالح. و با مشاهده‏ی عفت و پاکدامنی، تقوی، حفظ نماز، خشوع و تواضع و شوق و علاقه به شنیدن موضوعات دینی و علمی و سخنرانی‌های اسلامی و محافلشان، یقین یافتم که خداوند، کلام خود را بلند و پرچمش را برافراشته خواهد کرد و دینش را بر همه‌‌‌‌ی جهان چیره خواهد ساخت، و نام و یاد پیامبرش ج را در این سرزمین‌های ‏دور با این نسل مبارک، نشر و توسعه خواهد داد. و اطمینان پیدا کردم که آنها همان کسانی هستند که شاعر قدیم عرب در وصف آنها گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وفیهم مقامات حسان وجوههم |  | وأندیة ینتابها القول والفعل |
| وإن جئتهم ألفیت حول بیوتهم |  | مجالس قد یشفی بأحلامها الجهل |

یعنی: درمیان آنان شأن و منزلت و سیمای نیکی وجود دارد و مجالسی که در آن گفتار و عمل به نوبت است، و نزد ایشان در اطراف خانه‏هایشان، مجالسی را می‌یابی که نادانی‌ها با عقل و خرد ایشان، شفایافته است .

بنابراین، دعوتشان را لبیک گفتم؛ و به نزد ایشان سفر کردم و در همایش آنها شرکت نمودم و در مسائل گوناگون به ایراد سخنرانی پرداختم. سخن از مسائل غم انگیز متنوعی بود و بحث دارای جوانب متعدد؛ از جمله: اختلاف امت اسلامی، منشأ و مبنای آن، فرقه‌های ایجاد شده در میان مسلمانان که آنها را اینچنین از یکدیگر دور ساخته و نیز سخن از فرقه‌هایی که از دین ناب محمدی ج فاصله گرفته‌اند، در حالی که برخی دیگر از امت اسلامی به آن نزدیکتر شده‌اند. و در میان فرقه‌هایی که از اسلام بسیار فاصله گرفته و دور شده‏اند و در اصل و ریشه با امت اسلامی اختلاف دارند؛ شیعه‌ها می‌باشند. لذا سؤال و جوابها بسیار بود، و سه کتاب از نوشته‌های بنده درباره‌ی این فرقه، در دسترس بسیاری از دانشجویان و حاضران در این جلسه قرار داشت، لذا سؤال‌ها در باره‌ی اساس موضوع بود. و محور بحث همچنان برعقاید این طایفه می‌چرخید تا نقاب از چهره‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ی آن بردارد و تاریخچه‏ا‌ی از منشأ و مراحل پیشرفت آن و فرقه‌هایی که از آن منشعب شده است، آشکار شود. برادران نیز به آنچه در کتاب‌هایم پیرامون عقاید آن فرقه نوشته بودم اکتفا نمودند و اکنون، نیاز شدیدی داشتند به شناخت تاریخ این قوم، و منشأ تغییراتی که بر آنان واقع شده و آنها را تا این حد از جماعت مسلمانان و امت اسلام دور کرده است. جلسه با در خواست تألیف فوری کتابی در این خصوص، به پایان رسید. در واقع هر نویسنده‏ای که قصد داشته باشد در باره‌ی تاریخ تحولات و منشأ آنان چیزی بنویسد، لازم است تحقیق او شامل فرقه‌هایی نیز باشد که از آنها منشعب شده است.

درحقیقت، وقتی که من از سفرم برگشتم خواسته‏ی ایشان را پذیرفته بودم، و به انجام آنچه آنها اظهار نیازمی کردند مصمم بودم، و همین که در بیست و ششم سپتامبر به سرزمینم رسیدم، فوراً مشغول نوشتن در باره‌ی فرقه‌ی اسماعیلیه شدم و به شدّت بر تکمیل و اتمام موضوع، مشتاق و حریص بودم. لیکن هر چه خدا بخواهد همان است، و هرچه را او اراده نکند؛ نخواهد شد و هر چیزی وقت و موعدی دارد.

با کمال جدیّت، تمام تلاش خود را صرف این کار می‌کردم و شب و روز به بحث و تحقیق و تنظیم ونوشتن در این زمینه می‌پرداختم؛ مگر سخنرانی‌هایی که در شهرهای دور و نزدیک لاهور پاکستان داشتم که همواره به عهده‌ی من بود و تا به حال نتوانسته‏ام و شاید هم تا زنده‌ام نتوانم خود را از آن رها سازم؛ علی رغم این که در این اواخر از این مشغله‌ها بسیار برایم پیش می‌آمد اما همواره از آن می‌گریختم. با وجود سفرها و سختی‌های بسیار و کمبود استراحت و آرامش قلبی و ذهنی، خداوند مهربان‏را سپاس می‏گویم که به بنده عنایت فرمود تا برحسب توان و قدرت خود و در حد لیاقت و کفایت، بحث را در این موضوع کامل کنم، تا شاید خواننده از آن بهره‏ا‌ی ببرد و در آن بیندیشد و محقّق از آن مسرور، وتاریخ نگار به آن شاد باشد، چون در باره‏ی شیعه و تشیع با ترتیب تاریخی و سلسله بندی زمانی، و پاک سازی مطالب و مباحث از اغراض و اهداف مورد شبهه، و داستان و افسانه و دسیسه‌های وارد شده، کمتر کتابی نوشته شده است.

همانگونه که به ندرت، کسانی یافت می‌شوند که در باره ی تغییر و تحول تشیع نخست و دگرگونی شیعه‏های نخستین، و علل و عوامل این تغییرات، هوشیاری کامل داده باشند، جز اندک اشاراتی که درکتب شرح حال فرقه‌ها، به چشم می‌خورد که نه کسی از آن بهره‏ای برده و نه کسی را بی‌نیاز ساخته است.

پس ما این کتاب را با بیان چگونگی آغاز تشیع و منشأ پیدایش آن و بررسی و بیان شیعه‏ی اوّلی، آغاز می‌کنیم.

سپس به دنبال این فصل، فصل دوّم را به سبئیه وبنیانگذار آن، یعنی عبدالله بن سبأ و عقایدی که سعی داشت در بین شیعه‏های أول ترویج دهد، اختصاص داده‏ام و در ضمن به بیان فضایح و بدکارهای که او و همدستان حیله گر، وفریب خورده‌هایی که در دام آنها گرفتار شده‌اند از جمله، تلاش برای ایجاد فتنه و فساد و جریاناتی که به سبب توطئه و دسیسه‌های آنان به وقوع پیوسته، پرداخته‏ام.

همچنین، در فصل سوّم توضیح داده‏ام که چگونه فرقه‏ی سبئیه به درون شیعه نفوذ کرد به طوری که در آنان حل شده و از آنان به حساب می‏آمدند، وهمچنین عده‏ای از شیعیان در باره‏ی خلافت علیس و مبارزه با او، در دام افکار آنها گرفتار شدند، و این که عبدالله بن سبأ چگونه کوشش نمود هوادارانش را از تمایل به شیعه وعقایدشان منع کند؛ همچنین وقایع جنگ جمل و صفین و ذکر حقایقی که هنوز بر بسیاری از مردم، حتی اهل سنت پنهان مانده است، که چه بسا این اوّلین بار باشد که این موضوع با این وضوح و روشنی بیان شده باشد.

سپس در فصل چهارم، به بیان مطالب دیگری پرداختم، از جمله، دگرگونی و تحول تشیع و شیعیان نخستین، تسلط سبئیه بر آنها، مقاومت حسنس با افکار و عقایدشان، سپس بوجود آمدن گروه‌های افراطی و تندرو در میان شیعه‌ها، سپس بیان حادثه‏ی شهادت حسینس به اختصار و نتایج حاصل از آن، گرایش تشیع از تفکر سیاسی به تفکر دینی و تغییر شیعه از حزب سیاسی به حزب مذهبی.

و در فصل پنجم، گاهی به اختصار و گاهی به تفصیل، به ذکر مهم‌ترین فرقه‌های شیعه پرداخته‏ام که در دوره‌های مختلف و در زمان ده نفر از فرزندان علی بن ابی طالبس به وجود آمدند، و نیز در باره‏ی عقاید و افکار آنها به اختصار توضیح داده‌ام. (لازم به ذکر است که: هیچ گروه ودسته‌ای نیست که در ذکر آن تنها به کتاب‌های اهل سنت اکتفا نموده باشم، بلکه همه‏ی آنچه که من ذکر نموده‌ام در کتاب‌های خود شان موجود می‌باشد).

بنابراین، تکیه گاه و مرجع ما تنها کتاب‌های خودشان بوده، تا کسی از روی ابهام و اشکال نگوید که چیزهایی در مورد ما گفته است که ما آن را نگفته‌ایم، بلکه بر عکس، هر چه آنها گفته‏اند، ما عین آن را نقل نموده‏ایم.

امّا فصل ششم را به ذکر فرقه‏ی اثنی عشریه یا امامیه، اختصاص داده‏ام که شیعیان امروزه از آنان هستند و جمعیت شان در جهان اسلام بسیار است و وقتی که نام شیعه بدون قید ذکر شود جز برآنها اطلاق نمی‌گردد. سپس، در این فصل به ذکر دیدگاه شیعه در باره‏ی امام دوازدهم آنها پرداخته‏ام؛ که آیا متولد شده و پنهان شده است یا این که وهم و خیالی بیش نیست؟

در ضمن، عقیده‏ی آنها در باره‌ی امامت و شروط لازم برای امام را ذکر نموده‏ام. علاوه بر ذکر فرقه‌های که از آنها منشعب شده و هر کدام ادعای اثنی عشری یا امامیه یا جعفریه بودن را دارند.

و فصل آخر را به بیان رابطه‏ی اعتقادی شیعه باعقاید سبئیه‌ای که بر گرفته از یهود است اختصاص داده‏ام،‏ و به این ترتیب موضوع پایان می‌یابد[[1]](#footnote-1)، چون کتاب‌های تألیف شده‏ی ما در باره‏ی شیعه با تألیف این کتاب کامل می‌شوند، و مبالغه نیست اگر بگویم، این چهار کتاب، برای شناخت شیعه وتشیع و عقاید و افکار و تاریخ و فرقه‌های آنها، بسیاری از مردم را از کتاب‌های خود شیعه بی‌نیاز می‏گرداند؛ و حتی خود شیعیان نیز، چیزهایی در آن می‏یابند که آنها را به اندیشه و تعقّل و دقّت‌نظر در تشخیص حق از باطل و درست از خطا، وا می‌دارد.

و نظرخوانندگان را به این نکته جلب می‌نمایم که ما در این کتاب- همچون کتاب‌های دیگر- از تکرار مطالبی که در کتاب‌های قبل وجود دارد خود داری نموده‌ایم، و حتی در مواقع نیاز هم، به خاطر اجتناب از تکرار، چیزهایی مشابه آنچه قبلاً بیان شده، ذکر نموده‌ایم، نه عین آنها. و ما همواره این قاعده را رعایت نموده‌ایم مگر در شرایطی که به خاطر ردیف کردن موضوعات و پیوند آنها با هم، چاره‏ای جز تکرار نداشته باشیم. و بدین ترتیب، تمام این کتاب‌ها خالی از تکرار بوده و هر کدام دارای ارزش خاص و منحصر به خود می‌باشند.

بر این اساس، وقتی که مطلبی را از کسی نقل و یا نکته‏ای را از کتابی اقتباس نموده‌ام عین آن عبارت و جمله‌ها را در این کتاب تکرار ننموده‌ام، مادامی که در سه کتاب گذشته آن را ذکر نموده باشم بلکه تنها به بیانی کوتاه و متناسب با موقعیت جهت شناسایی کسانی که قبلا زندگینامه‏ی آنها بیان نشده است، اکتفا نموده‏ام.

امتیاز این کتاب، علاوه بر این که شامل تاریخ شیعه و تغییر تشیع اوّل و تحول آنها و فرقه‌هایی است که به این اسم به وجود آمدند و به مرور زمان منقرض شدند، یا باقی ماندند اما بر روش طعن و بدگویی و عیب جویی از صحابه‏ی رسول خدا ج به ویژه عثمان و معاویه و غیرهش ادامه دادند، ردّی علمی و منطقی علیه شیعیان نیز هست.

بنده امیدوارم، خداوند بزرگوار و توانا به وسیله‏ی این کتاب به همه‏ی مردم عزیز، دوستان دور و نزدیک نفع برساند؛ و آن را خالصانه برای ذات کریم و اقدسش بپذیرد، وآن را ذخیره‏ای برای دین و دنیا، و قیامت قرار دهد، و مرا با زمره‏ی اصحاب پیامبر گرامیش ج محشور گرداند، و توفیق عنایت فرماید که از حوزه‏ی شریعت او، و کرامت پیامبرش ج و عزت اصحاب و یاوران و همسران پاک و باوفایش، مادران مؤمنین، و از پیشینیان صالح و علما و نیکوکاران این امت دفاع نمایم و مرا از جمله‏ی آنان قرار دهد همانا او شنونده‏ی نیایش پذیر است.

و در پایان لازم می‌دانم تشکر نمایم از همه‏ی برادران و عزیزانی که در اتمام این کتاب و دست یافتن به موضوع‌های آن مرا یاری و مساعدت نموده‌اند؛ خداوند به آنها خیر و برکت و پاداش نیک عنایت فرماید و اعمالشان را مقبول بارگاه خود قرار دهد و به تمام مسلمانان و ایشان جزای خیر عطا فرماید.

وصلی الله علی رسوله وعلی آله وأصحابه ومن اهتدی بهدیهم، وسلک مسلکهم إلی یوم الدّین

إحسان الهی ظهیر

30/ محرم/ 1404هـ مطابق 6/ نوامبر/ 1983م

## فصل اوّل: تشیع اوّل و شیعیان نخست

واژه‏ی «شیعه» جز بر پیروان و یاران انسان اطلاق نمی‌شود؛ مثلاً گفته می‌شود: فلانی شیعه‏ی فلانی است، یعنی از جمله‏ی هواداران اوست. همچنانکه «زبیدی»[[2]](#footnote-2) گفته است: هر قومی که بر امری جمع شوند آنها شیعه هستند؛ و هرکس شخصی را یاری دهد و از وی طرف‌داری کند شیعه‏ی او است؛ و این کلمه از ریشه‏ی مشایعه گرفته شده که به معنی اطاعت و پیروی است[[3]](#footnote-3).

بنابراین، استعمال این لفظ در ابتدای عصر اسلام جز به معنای اصلی و حقیقی آن نبوده است همانگونه که جز برای احزاب سیاسی و گروه‌های مخالف با حکومت در برخی از مسائلی که به قاضی و قضاوت مرتبط هستند، استعمال نشده است، و کاربرد آن هنگام اختلاف معاویهس با علیس بعد از شهادت عثمانس گسترش یافت و به اتباع و پیروان علی لفظ شیعه بکار می‌رفت و آنها خلیفه‏ی راشدِ چهارم یعنی علیس را برحق و سزاوارتر برای امر خلافت می‌دانستند تا معاویه وغیره او، و همچنین برحق بودن او را شایعه می‌نمودند و در جنگ با معاویه از او پشتیبانی و طرفداری می‌کردند همچنانکه طرف داران و شیعه‏ی معاویه نظرشان برعکس این بود؛ چون قاتلان عثمانس در لشکرگاه علیس پناه گرفته بودند، و به گمان آنها زیر بال و پر علی حمایت می‌شدند، و چون آنها اینچنین می‏اندیشیدند پس به خلافت برحق علی بن ابی طالبس معتقد نبودند، و اگر او حکم قصاص قاتلان را صادر می‌کرد، تسلیم خلافت و اوامر او می‌شدند؛ و چنانکه مورخین نقل کرده‌اند معاویهس به عدی بن‏حاتم و یزید بن قیس‏أربحی و شبیث بن ربعی و زیاد بن حفصه که از جانب علیس پیش او فرستاده شده بودند و او را به بازگشت به جماعت و اطاعت از امیر دعوت می‌کردندگفت:

«همانا شما مرا به جماعت و اطاعت دعوت کردید، اما اکنون جماعت همراه ما است، و در باره‏ی اطاعت نیز، چگونه از مردی اطاعت نمایم که در قتل عثمان کمک کرده است و گمان می‌کند که در قتل او دست نداشته است؟ ما آن را ردّ نمی‌کنیم و او را به آن متهم نمی‏نماییم[[4]](#footnote-4) اما او قاتلان عثمان را پناه داده است، پس آنها را به ما تحویل دهد تا بکشیم؛ آنگاه برای جماعت و اطاعت، دعوت شما را اجابت می‌کنیم[[5]](#footnote-5).

و مانند همین را به ابودرداء و أبوأمامه پاسخ داد آنگاه که از جانب علیس به سوی او فرستاده شده بودند: «بروید نزد او و بگویید: قاتلان عثمان را گردن بزند آنگاه من اولین کسی از اهل شام هستم که با او بیعت می‌کنم».

و پیش از این، وقتی که علی جریر بن عبدالله را نزد معاویه فرستاد و او را به بیعت دعوت کرد، معاویه عمرو بن عاصش و سران اهل شام را خواست و با آنها مشورت کرد، اما آنها از بیعت امتناع کردند تا قاتلان عثمان کشته شوند یا تحویل داده شوند.

و مورخین نیز، ذکر کرده‏اند وقتی که ابودرداء و أبوأمامه نزد علی برگشتند و گفته‌ی سران شام را به ایشان گفتند ایشان هم فرمود:

«(قاتلین عثمان) اینهای که می‌بینید. پس عده‌‌‌‌ی بی‌شماری از این مردم بیرون آمدند و گفتند: همه‏ی ما قاتلان عثمان هستیم؛ هرکس می‌خواهد، به ما تیراندازی کند»[[6]](#footnote-6).

ما اکنون در صدد بیان علل و اسباب جنگ‌هایی نیستیم که میان علی و معاویهب و غیره انجام گرفته است، بلکه می‌خواهیم روشن کنیم که دوگروه بزرگ از مسلمانان، هر کدام به اجتهاد خود و به گرایشی که داشته، از کسی پیروی می‌کردند که قبول داشته و بر حقش دانسته و او را یاری نموده است، پس آن دو گروه را شیعیان علی و شیعیان معاویه نامیدند، و اختلاف آنها، چیزی جز اختلاف سیاسی نبود، دسته‏ای علی را جانشین به حق و مشروع می‌دانستند؛ چون جانشینی او با مشورت اهل حل و عقد از مهاجرین و انصار منعقد شده بود[[7]](#footnote-7). و دسته‏ای دیگر معاویه بن أبی سفیانس را سزاوارترین شخص برای جانشینی می‌دانستند؛ چون او خواهان انتقام خون امام مظلوم و داماد رسول خدا و خلیفه‏ی مسلمانان بود؛ همان کسی که رسول خدا ج برای گرفتن انتقام خون او در روز حدیبیه با اصحابش بیعت مشهوری را انجام دادند که بعدها «بیعت رضوان» نام گرفت، و خداوند درباره‏ی رضایت کامل از تمام کسانی که در آن بیعت شرکت داشتند، آیه‏ا‌ی نازل فرمود[[8]](#footnote-8).

و همچنین واژه‏ی شیعه بر حزب سیاسی متحد که شامل فرزندان علی و فرزندان عباس بودند، اطلاق می‌شد، با عبارت شیعه‏ی آل محمّد در مقابل شیعه‏ی بنی امیّه، و این کلمه تنها دو کاربرد داشت: بیان رأی سیاسی در باره‏ی کسی که نظام حاکمه را در دست داشته و کسی که حق ولایت و رهبری را داراست.

و یک نفر شیعه‏ی مشهور، با صراحت این مطلب را از کتاب «الزینة» اثر سجستانی نقل می‌کند که:

«سپس، بعد از قتل عثمان و قیام معاویه و پیروان او در مقابل علی بن أبی طالب÷ و اظهار خونخواهی برای عثمان، و تمایل عده‏ا‌‌‌ی از مسلمانان به او؛ پیروان معاویه به «عثمانیه» و پیروان علی به «علویه» معروف شدند با این حال نام شیعه بر آنها همچنان باقی بود، و این در طول مدت قدرت و سلطنت بنی امیه ادامه داشت»[[9]](#footnote-9).

و نیز از سردسته‏ی شیعه‌های حلب نقل شده که می‌گوید:

«هر قومی که از یکدیگر پیروی کنند شیعه هستند، و هواداران هر شخص، شیعه‏ی او محسوب می‌شوند. می‌گویند: «شَایَعَه ووالاهُ» یعنی از او طرفداری وپشتیبانی کرد؛ و شیعه‌ها نیز، وقتی که از آن گروه پیروی کرند و به عقاید آنها معتقد شدند؛ به این اسم نامگذاری شدند، عده‌ای قبل از این که خلافت و جانشینی از بنی هاشم به بنی امیّه منتقل شود، و معاویه بن صخر آن را از حسن بن علی و بنی امیّه بگیرد؛ به بنی هاشم تمایل یافتند و تا آن روز، میان فرزندان علی و بنی عباس از هیچ نظری اختلاف وجود نداشت، اما همین که سفاح بنی عباس امر فرمانروایی را بدست گرفت و افراد خونریزی از آنها به حکومت رسیدند، شیطان میان آنها و فرزندان علی تفرقه انداخت، و آنچه که نمی‌بایست انجام گیرد، انجام گرفت و گروهی از آنها جدا شدند و فرقه‏‏ی شیعه را تشکیل دادند»[[10]](#footnote-10).

و لفظ سیاست را تکرار کردیم چون قصد داریم در پس آن، این نکته را بیان کنیم که در بین آن قوم اختلاف دینی در خصوص اسلام و کفر و ایمان نبود همانگونه که سرورمان علیس به این امر اقرار نمود، آنجا که خطاب به لشکریانش می‌فرماید:

«ای بندگان خدا، شما را به تقوای خدا توصیه می‌کنم و این بهترین توصیه است که می‌توان بندگان را به آن سفارش کرد، وبهترین سرانجام کارها نزد خداوند است؛ در حالی که میان شما و أهل قبله جنگ در گرفته است»[[11]](#footnote-11).

همچنین، علیس در نامه‏ای که به اهالی شهرها می‌نویسد، این حقیقت را بیشتر توضیح و بیان نموده است آنجا که ماجرای خود با اهل صفین را بازگو می‌کند و حکم کسانی را که علیه او تیراندازی کردند و جنگیدند بیان نموده و موضع گیری خود را نسبت به آنها بیان می‌کند و می‌فرماید:

بدایت امرچنین بود که ما با لشکر شام روبرو شدیم، بدیهی است که پروردگار ما و آنها و دعوتمان در اسلام و ایمانمان به خدا و تصدیق رسول‌الله ج یکی است، نه ما از آنان چیزی بیشتر داریم و نه آنان از ما بیشتردارند؛ ما یکی هستیم ... مگر این که ما و آنان در خون عثمان با هم اختلاف داشته باشیم، و ما از ریختن آن خون پاک و مبرّا هستیم[[12]](#footnote-12).

به خاطر همین بود که یاران خود را از دشنام و ناسزاگویی به اهل شام و یاران معاویه در روزهای جنگ در صفین منع می‌کرد و می‌فرمود:

«من خوشم نمی‌آید که آنها را ناسزا گویید، اگر به جای دشنام گفتن، کردار آنها را وصف کنید و حالشان را ذکر کنید، بهتر و بلیغ و رساتر است. خدایا، خون ما و خون آنها را حفظ کن و میان ما را اصلاح گردان»[[13]](#footnote-13).

و حدیث مشهور شیعه نیز، این حقیقت را تأیید می‌کند که کلینی آن را در کتاب خود، الکافی روایت کرده است. از جعفر بن محمد باقر -امام ششم معصوم به گمان شیعه- که می‌گوید: در ابتدای روز از آسمان نداکننده‏ای، ندا سر می‌دهد که آگاه باشید، علی و شیعه‌اش فائز و رستگارند، و در آخر روز ندا سر می‌دهد که همانا عثمان و شیعه‌اش فائز و رستگارند»[[14]](#footnote-14).

و نکته‌ی جالب در این جا، این که ابوالعالیه ـ تابعی مشهورـ زمانی که جوان بود به خدمت رسول خدا ج رسید، اما مسلمان نشد تا دوران خلافت ابوبکرس.

ابوخلده از ایشان روایت می‌کند که گفت: «در دوران علی و معاویه که من جوان بودم، جنگ برایم از طعام لذیذتر بود؛ خودرا آماده کردم و نزد آنها رفتم، دیدم آنها دو صف تشکیل داده بودند که انتهای صفها دیده نمی‌شد، وقتی یک صف، الله اکبر سر می‌داد، آنها نیز سر می‌دادند؛ و وقتی این صف لا إله إلا الله می‌گفت، آنها هم می‌گفتند. با خود گفتم: کدام دسته را کافر بدانم؟ و چه کسی مرا مجبور کرده که به جنگ بروم؟ هنوز به پایان روز نرسیده بودم که آنها را ترک کردم و برگشتم»[[15]](#footnote-15).

انکار نمی‌کنیم که در آن جا کسانی بودند از توطئه‌های یهودی و افکار از پیش طراحی شده‏‏ی آنها متأثر شده و از راه راست خارج شده بودند و به این اختلافات رنگ دینی داده بودند، مانند سبئیها و کسانی که در دام یهودیان کینه توز نسبت به اسلام، افتاده بودند، و این‌ها همان افرادی بودند که هرگاه آتش جنگ فروکش می‌کرد آن را شعله‌ور می‌نمودند، که ان شاء الله بعداً در این رابطه به تفصیل بحث خواهیم کرد و شرح خواهیم داد، و البته عامه‌ی مردم از آن اختلاف‌ها بدور بودند.

این آغاز به کاربردن واژه‏ی «شیعه» بود؛ و سرانجام کلمه‏ی شیعه به تمام کسانی اختصاص یافت که ولایت علی و فرزندانش را پذیرفتند و نسبت به آنها اعتقادی خاص داشتند و از دسیسه‌های عبدالله بن سبأ یهودی و امثال او سیراب می‌شدند؛ کسانی که قصد داشتند، اسلام و بزرگانش را نابود کنند، و عقاید و تعالیمش را لکه دار سازند، همانگونه که ابن اثیر در «النهایة» می‌نویسد:

«در اصل، کلمه‏ی شیعه بر گروهی از مردم اطلاق می‌شود. و گاهی هم بر یک نفر و دو نفر یا جماعتی از مرد و زن اطلاق می‌شد، سپس به دسته‌ا‌ی گفته می‌شد که علیس و اهل بیت او را ولیّ و امام خود می‌دانستند تا این که نهایتا به اسم خاصی برای آنها تبدیل شد، پس وقتی که درباره‏ی شیعه سخن گفته می‌شود معلوم است منظور چه کسانی هستند؛ یا وقتی گفته شود: در مذهب شیعه چنین است یعنی؛ نزد آن فرقه. و جمع کلمه‌ی شیعه «شِیَع» می‌باشد، که اصل آن از «مشایعه» و به معنی پیروی و اطاعت است»[[16]](#footnote-16).

اما در پاسخ به ادعای کسانی که مدعی هستند این لفظ در عهد پیامبر ج شایع بوده و همین طور تشیع و شیعیان در آن دوران بوده‌اند؛ باید گفت هیچ دلیل و برهانی بر این ادعا‌ وجود ندارد. محمد حسین در کتاب «أصل الشیعة وأصولها» می‌گوید:

«همانا، اولین کسی که بذر تشیع را در مزرعه‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ی اسلام پاشید، خود صاحب شریعت بود؛ یعنی تشیع همزمان و دوشادوش با اسلام بذر افشانی شده و پیوسته از جانب کسی که آن را کاشته، آبیاری و نگهداری شده، و در زمان او شکوفا شده است[[17]](#footnote-17). و بعد از وفات ایشان ثمر داده است»[[18]](#footnote-18).

وشیعه‏ی دیگری نیز می‌گوید:

«همانا تشیّع در زمان نبیّ اسلام ظاهر شد؛ در زمان کسی که به گفته‏ی خود، عقیده‏ی تشیّع علی و اهل بیت او را تغذیه می‌کرد، و آن را در ذهن مسلمانان استوار می‌ساخت، و در مواقع بسیار به آن امر می‌فرمود»[[19]](#footnote-19).

و مظفری شیعه مذهب به این هم اکتفا نکرده بلکه می‌گوید:

«همانا دعوت به تشیع از روزی آغاز شد که نجات بخش اعظم، فریاد لا إله إلّا الله را در دره‌ها وکوه‌های مکه سر داد، بنابراین دعوت به تشیع أبی الحسن÷ از طرف صاحب رسالت دوشادوش با دعوت به شهادتین بوده است»[[20]](#footnote-20).

ناگفته نماند که در این سخن، چه مبالغه و افراطی وجود دارد؛ زیرا معنی آن این است که رسول خدا ج نه به اسلام دعوت کرده‏ا‏ند و نه به یکتاپرستی و اقرار به رسالت خود و اطاعت و اتحاد و اتفاق و ایجاد الفت و محبت و دوستی؛ بلکه مردم را فقط به حزب گرایی وتفرقه و تشیّع علی دعوت کرده‏ و بر حسب ادعای مظفری، علی را شریک در رسالت خود ساخته اند! در حالی که بیان کلام محکم خداوند، که در پیش و پس آن ادعای باطل راه ندارد، و قرآنی که خداوند الرحمن آن را نازل فرموده است و خودشأ هم ضمانت قرائت و بیانش را به عهده گرفته است؛ خالی از تمام این حرف‌های بی‌سر و ته است[[21]](#footnote-21). بلکه قرآن آکنده از دعوت به اطاعت از خداوندأ و طاعت رسول خدا ج و چنگ زدن به یگانه ریسمان خدا و تمسّک به قرآن و سنت و اجتناب از غیر آنهاست. همان گونه که به اتفاق و اتحاد، دستور فرموده و به نامگذاری به اسلام و مسلمانی امر کرده است. و همچنین احادیث صحیح و ثابت زیادی از پیامبرج[[22]](#footnote-22) موجود است که این مسایل را در بر می‏گیرد و به چیز دیگری غیر از این مسایل اشاره ننموده است. خداوند می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَا تَوَلَّوۡاْ عَنۡهُ وَأَنتُمۡ تَسۡمَعُونَ٢٠﴾ [الأنفال: 20].

«اى کسانى که ایمان آورده‏اید خدا و فرستاده‌‌‌‌‌ی او را فرمان برید و از او روى برنتابید در حالى که [سخنان او را] مى‏شنوید».

و می‏فرماید:

﴿۞يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَلَا تُبۡطِلُوٓاْ أَعۡمَٰلَكُمۡ٣٣﴾ [محمد: 33].

‏«ای مؤمنان! از خدا و پیغمبر اطاعت کنید، و کارهای خود را ( با انجام معاصی) باطل مگردانید».

و می‏فرماید:

﴿وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ لَعَلَّكُمۡ تُرۡحَمُونَ١٣٢﴾ [آل عمران: 132].

‏«و از خدا و پیغمبر اطاعت کنید تا که (در دنیا و آخرت) مورد رحمت و مرحمت قرارگیرید».

﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ﴾ [الحشر: 7].

«وچیزهائی را که پیغمبر برای شما (از احکام الهی) آورده است اجراء کنید، و از چیزهائی که شما را از آن بازداشته است، دست بکشید».

﴿وَمَن يُشَاقِقِ ٱلرَّسُولَ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ ٱلۡهُدَىٰ وَيَتَّبِعۡ غَيۡرَ سَبِيلِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصۡلِهِۦ جَهَنَّمَۖ وَسَآءَتۡ مَصِيرًا١١٥﴾ [النساء: 115].

‏«کسی که با پیغمبر دشمنی کند، بعد از آن که (راه) هدایت (از راه ضلالت برای او) روشن شده است، و (راهی) جز راه مؤمنان در پیش گیرد، او را به همان جهتی که (به دوزخ منتهی می‌شود و) دوستش داشته است رهنمود می‌گردانیم و به دوزخش داخل می‌گردانیم و با آن می‌سوزانیم، و دوزخ چه بد جایگاهی است!» ‏

و می‏فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا٣٦﴾ [الأحزاب: 36].

‏«هیچ مرد و زن مؤمنی، در کاری که خدا و پیغمبرش داوری کرده باشند (و آن را مقرّر نموده باشند) اختیاری از خود در آن ندارند (و اراده‌ی ایشان باید تابع اراده‌ی خدا و رسول باشد). هر کس هم از دستور خدا و پیغمبرش سرپیچی کند، گرفتار گمراهی کاملاً آشکاری می‌گردد».

و می‏فرماید:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا٦٥﴾ [النساء: 65].

‏«امّا، نه! به پروردگارت سوگند که آنان مؤمن بشمار نمی‌آیند تا تو را در اختلافات و درگیری‌های خود به داوری نطلبند و سپس ملالی در دل خود از داوری تو نداشته و کاملاً تسلیم (قضاوت تو) باشند».‏

و می‏فرماید:

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾ [آل عمران: 103].

«و همگی به رشته (ناگسستنی قرآن) خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را برخود به یاد آورید که بدان گاه که (برای همدیگر) دشمنانی بودید و خدا میان دلهایتان (انس و الفت برقرار و آنها را به هم) پیوند داد، پس (در پرتو نعمت او برای هم) برادرانی شدید».

و می‏فرماید:

﴿وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَا تَنَٰزَعُواْ فَتَفۡشَلُواْ وَتَذۡهَبَ رِيحُكُمۡۖ وَٱصۡبِرُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ٤٦﴾ [الأنفال: 46].

«و از خدا و پیغمبرش اطاعت نمائید و (در میان خود اختلاف و) کشمکش مکنید، (که اگر کشمکش کنید) درمانده و ناتوان می‌شوید و شکوه و هیبت شما از میان می‌رود (و ترس و هراسی از شما نمی‌شود)، شکیبائی کنید که خدا با شکیبایان است».‏

و می‏فرماید:

﴿وَإِنَّ هَٰذِهِۦٓ أُمَّتُكُمۡ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ وَأَنَا۠ رَبُّكُمۡ فَٱتَّقُونِ٥٢﴾ [المؤمنون: 52].

«این ملّت یگانه‌ای بوده و من پروردگار همه شما هستم، پس تنها از من بهراسید».

و می‏فرماید:

﴿۞مُنِيبِينَ إِلَيۡهِ وَٱتَّقُوهُ وَأَقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَلَا تَكُونُواْ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ٣١ مِنَ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗاۖ كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ٣٢﴾ [الروم: 31-32].

«به سوی خدا برگشته، و از (خشم و عذاب) او بپرهیزید، و نماز را چنان که باید بگزارید، واز زمره‏ی مشرکان نگردید. از آن کسانی که آئین خود را پراکنده و بخش بخش کرده‌اند و به دسته‌ها و گروه‌های گوناگونی تقسیم شده‌اند. هر گروهی هم از روش و آئینی که دارد خرسند و خوشحال است».

﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلۡإِسۡلَٰمُۗ وَمَا ٱخۡتَلَفَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡۗ وَمَن يَكۡفُرۡ بِ‍َٔايَٰتِ ٱللَّهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلۡحِسَابِ١٩﴾ [آل عمران: 19].

«بیگمان دین (حق و پسندیده) در پیشگاه خدا اسلام است و اهل کتاب (در آن) به اختلاف برنخاستند مگر بعد از آگاهی (بر حقیقت و صحّت آن‌؛ این کار هم) به سبب ستمگری و سرکشی میان خودشان بود. و کسی که به آیات خدا کفر ورزد (بداند که) بیگمان خدا زود حسابرسی می‌کند». ‏

و می‏فرماید:

﴿وَمَن يَبۡتَغِ غَيۡرَ ٱلۡإِسۡلَٰمِ دِينٗا فَلَن يُقۡبَلَ مِنۡهُ وَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ٨٥﴾ [آل عمران: 85].

‏«و کسی که غیر از (آئین و شریعت) اسلام، آئینی برگزیند، از او پذیرفته نمی‌شود، و او در آخرت از زمره‌ی زیانکاران خواهد بود».‏

و می‏فرماید:

﴿۞شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحٗا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِۚ كَبُرَ عَلَى ٱلۡمُشۡرِكِينَ مَا تَدۡعُوهُمۡ إِلَيۡهِۚ ٱللَّهُ يَجۡتَبِيٓ إِلَيۡهِ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَن يُنِيبُ١٣﴾ [الشورى: 13].

«خداوند آئینی را برای شما (مؤمنان) بیان داشته و روشن نموده است که آن را به نوح توصیه کرده است و ما آن را به تو وحی و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نموده‌ایم (به همه آنان سفارش کرده‌ایم که اصول) دین را پابرجا دارید و در آن تفرقه نکنید و اختلاف نورزید. این چیزی که شما مشرکان را بدان می‌خوانید (که پابرجا داشتن اصول و ارکان دین است) بر مشرکان سخت گران می‌آید. خداوند هر که را بخواهد برای این دین برمی‌گزیند و هر که (از دشمنی با دین دست بکشد و) به سوی آن برگردد، بدان رهنمودش می‌گرداند».

و می‏فرماید: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٍ إِلَّا نُوحِيٓ إِلَيۡهِ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعۡبُدُونِ٢٥﴾ [الأنبياء: 25].

‏«ما پیش از تو هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم، مگر این که به او وحی کرده‌ایم که: معبودی جز من نیست، پس فقط مرا پرستش کنید».

ومی‏فرماید: ﴿وَإِن مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ إِلَّا لَيُؤۡمِنَنَّ بِهِۦ قَبۡلَ مَوۡتِهِۦۖ وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ يَكُونُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا١٥٩﴾ [النساء: 159].

«و کسی از اهل کتاب نیست مگر این که پیش از مرگ خود به عیسی ایمان می‌آورد و روز رستاخیز گواه بر آنان خواهد بود».

و در آخر از جهان هستی و آنچه در آن قرار دارد خبر می‌دهد که رسولش خاتم النبیین محمد ج را نفرستاده جز برای آنچه قبلاً تمام پیامبران را برای آن فرستاده است، و فرمان می‏دهد که بگوید:

﴿قُلۡ مَا كُنتُ بِدۡعٗا مِّنَ ٱلرُّسُلِ وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّ وَمَآ أَنَا۠ إِلَّا نَذِيرٞ مُّبِينٞ٩﴾ [الأحقاف: 9].

«بگو: من نوبرِ پیغمبران و نخستین فرد ایشان نیستم و نمی‌دانم (در دنیا) خداوند با من چه می‌کند، و با شما چه خواهد کرد. من جز از چیزی که به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم، و من جز بیم‌دهنده آشکاری نیستم.

و می‌فرماید:

﴿۞شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحٗا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِۚ كَبُرَ عَلَى ٱلۡمُشۡرِكِينَ مَا تَدۡعُوهُمۡ إِلَيۡهِۚ ٱللَّهُ يَجۡتَبِيٓ إِلَيۡهِ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَن يُنِيبُ١٣﴾ [الشورى: 13].

‏«خداوند آئینی را برای شما (مؤمنان) بیان داشته و روشن نموده است که آن را به نوح توصیه کرده است و ما آن را به تو وحی و به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نموده‌ایم دین را پا برجا دارید و در آن تفرقه نکنید و اختلاف نورزید. این چیزی که شما مشرکان را بدان می‌خوانید بر آنان سخت گران می‌آید. خداوند هر که را بخواهد برای این دین برمی‌گزیند و هر که به سوی آن برگردد، بدان رهنمودش می‌گرداند». ‏

و خداوند سبحان رسالت و پیام پیامبران را به طور خلاصه، اینچنین بیان می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ مِن رَّسُولٍ إِلَّا نُوحِيٓ إِلَيۡهِ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنَا۠ فَٱعۡبُدُونِ٢٥﴾ [الأنبياء: 25].

‏«ما پیش از تو هیچ پیغمبری را نفرستاده‌ایم، مگر این که به او وحی کرده‌ایم که: معبودی جز من نیست، پس فقط مرا پرستش کنید».‏

به همین صورت در بسیاری از جاهای مختلف قرآن، به تفصیل هر یک از پیامبران و رسالتشان را بیان فرموده است.

و همچنین احادیث صحیح و ثابت شده‏ی پیامبر ج نیز در این موضوع وارد شده‌اند.

اما این قوم برخلاف آن چیزی هستند که خداوند و رسول گرامیش فرموده‏اند، چون آنها بر این باورند که خداوندأ پیامبر بزرگوارش ج را جز برای دعوت به تشیّع، گروه بندی و تفرقه، شریک قراردادن برای خدا در ذات و صفات، و شریک کردن علی و فرزندانش در نبوت و رسالت و اطاعت نفرستاده است. سپس برای اثبات آن روایاتی را ردیف می‌کنند که به طور کلّی باطل و جعلی هستند، هم از لحاظ روایت و هم از لحاظ متن و محتوا؛ چون راویان این احادیث شیعیانی گمراه و سرگشته هستند. و هیچ کدام از آنها در کتاب‌های معتبر و مورد اعتماد ذکر نشده‌اند، و هم چنین این روایات از لحاظ متن و محتوا باطل هستند چون با نص قرآن کریم تعارض دارند، همینطور مخالف عقل نیز هستند، چون عقل حکم می‌کند که هدف اساسی شریعت و رسالت الهی، دعوت به دوست داشتن اشخاص به عنوان ولی و سرپرست برای رفتن به بهشت و نجات یافتن از آتش نیست، همانطور آیات قرآنی به طور قطع این مسایل را انکار می‌کند، چون قرآن دوست داشتن و محبت را برای رستگاری و سرافرازی کافی نمی‌داند حتی محبت خدا را. چون الله می‏فرماید:

﴿قُلۡ إِن كُنتُمۡ تُحِبُّونَ ٱللَّهَ فَٱتَّبِعُونِي يُحۡبِبۡكُمُ ٱللَّهُ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ ذُنُوبَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ٣١﴾ [آل عمران: 31].

‏«بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشاید، و خداوند آمرزنده مهربان است».‏

و می‏فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَهُمۡ جَنَّٰتٞ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡكَبِيرُ١١﴾ [البروج: 11].

‏«مسلّماً کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته می‌کنند، بدون شک باغهای بهشت از آن ایشان است که از زیر (کاخ‌ها و درختان) آن رودبارها روان است، و رستگاری و کامیابی بزرگ این است.‏

آراء و نظرات خود شیعیان نیز، درباره‏ی آغاز پیدایش تشیع آشفته است، چنانکه نوبختی امام شیعه‌ها، در "الفرق" می‏گوید: نشأت و پیدایش تشیع جز بعد از وفات پیامبر ج نبوده، همان طور که می‏نویسد:

«رسول خدا ج در ماه ربیع الأول سال دهم هجرت، در سن شصت و سه سالگی وفات نمود. دوران نبوت ایشان بیست و سه سال بود و مادرش آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بود. سپس امت اسلام به سه دسته تقسیم شدند: فرقه‏ای از آنها، شیعه نامگذاری شدند که شیعه‏ی علی بن ابی طالب÷ بودند، و تمام اصناف شیعه از آنها منشعب شدند؛ و دسته‏ای از آنها که انصار بودند و مدعی سلطنت سعد بن عُباده‏ی خزرجی شدند؛ و فرقه‏ای نیز، مایل به بیعت با ابوبکر، پسر ابوقُحافه بودند و استدلال آنها این بود که پیامبر ج باصراحت کسی را برای جانشینی تعیین نکردند، بلکه مسأله را به امت واگذار کردند تا پسندیده‌ترین و خردمندترین افراد قوم را انتخاب کنند. و گروهی هم به روایتی استناد می‌کنند که از پیامبر ج نقل شده که در شب وفاتش، ابوبکر را به امامت نماز جماعت امر کردند؛ و این را دلیل بر شایسته بودن او می‌دانستند و می‏گفتند: پیامبر ج برای امر آخرت، او را پسندیده است؛ پس ما هم او را برای امر دنیا می‏پسندیم؛ و خلافت را به این دلیل برایش واجب دانستند، پس این فرقه و فرقه‏ی انصار با یکدیگر درگیر شدند و به سقیفه‌ی بنی ساعده رفتند و ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن جراح و مغیره بن شعبه ثقفی همراه آنها بودند، انصاری‌ها خلافت و سلطنت را برای سعد بن عباده‏ی خزرجی خواستار بودند و او را مستحق آن می‌دانستند، پس آنها با مهاجرین به نزاع و کشمکش پرداختند تا این که گفتند: از ما امیری و از شما هم امیری انتخاب می‌کنیم. حجت این فرقه برآنها این بود که پیامبر ج فرموده‏اند: «الأئمة من قریش» یعنی، ائمه از قریش هستند. و برخی دیگر می‌گفتند: ایشان فرمودند: «کسی صلاحیت امامت را ندارد جز از قریش» بنابراین، انصار و پیروانشان به جانشینی ابوبکرس راضی شدند؛ جز عده‌ی کمی از جمله سعد بن عباده و پیروانش. که او بیعت نکرد تا وقتی که با نارضایتی از ابوبکر و عمر به طرف شام رفت و رومی‌ها او را کشتند. برخی هم گفته‏اند، جن او را کشته‌اند به دلیل شعر معروفی در روایت آنها که جن گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادة |  | ورمیناه بسهمین فلم نخطئ فؤاده |

یعنی: سید خزرج سعد بن عباده راکشتیم و او را با دو تیر زدیم و از زدن قلبش به خطا نرفتیم».

اما این رأی خالی از اشکال نیست؛ زیرا دیده نشده و معقول هم نیست که جنی، انسان را با تیر بزند و او را بکشد. پس اکثریت مردم ابوبکر را انتخاب نمودند و با او و با عمر ماندند و به آنها راضی و خشنود شدند[[23]](#footnote-23).

اما ابن ندیم شیعه[[24]](#footnote-24) بر این نظر است که تاریخ تکوین و به وجود آمدن شیعه در روز جنگ جمل بوده آنجا که می‏گوید:

«هنگامی که طلحه و زبیر با علی مخالفت کردند و هیچ چیزی را جز قصاص قاتلان عثمان را نپذیرفتند، و علی تصمیم گرفت تا وقتی که به أمر خدا باز نگردند با آنان بجنگد، پس کسانی را که در آن جنگ از او پیروی می‏کردند، شیعه نام گذاشتند»[[25]](#footnote-25).

و برخی از آنها گفته‌اند: اسم شیعه روز جنگ صفین شهرت یافت[[26]](#footnote-26).

و ابن حمزه و ابوحاتم و کسان دیگری از شیعه نیز، مانند همین مطلب را نقل کرده‌اند، و این نظرات بیان شده، رأی ما را تأیید می‌کند، و ابن الحزم از متقدمین، در کتاب «الفصل»[[27]](#footnote-27)  و احمد امین[[28]](#footnote-28)  و تعداد زیادی از متأخرین نیز بر این رأی بوده‌اند.

یکی از شیعیان معاصر می‏گوید: «قطعا اصطلاح مستقلی که بر تشیع دلالت کند بعد از شهادت حسین بوجود آمد؛ چرا که از آن پس تشیع وجود متمایزی یافت که دارای نقش و اثر ویژه‏ای گردید»[[29]](#footnote-29).

به همین خاطر است که محسن امین ناچار شد که بگوید:

«فرقی ندارد اطلاق این نام در زمان حیات پیامبر ج بوده باشد یا بعد از جنگ جمل؛ و صحبت از برتری علیس و امامت او- که معنی تشیع نیز همین است- در زمان پیامبر ج هم بوده است و تا به امروز، ادامه دارد»[[30]](#footnote-30).

و مظفری می‏گوید:

«تجاهر به تشیع وآشکار شدن آن در روزگار عثمان صورت گرفت»[[31]](#footnote-31).

که این قول صحیح‌تر است؛ زیرا اسماء، قبل از مسمی‌هایشان بوجود نمی‌آیند واحزاب نیز نتیجه وجود اختلافات است، پس هنگامی که اختلاف به وجود آمد طرف داران هر رأی و نظری، حزبی را تشکیل دادند و هر گروهی نسبت به حزب خود تعصب ورزید، آن گاه جماعت‌ها و گروه‌ها به وجود آمد و هر کدام صاحب نامی برای خود شد، و قبل از قتل عثمان ذی النورینس و قبل از نتایج حاصل از آن واقعه، و پیش از خلافت علیس برای اداره‏ی امور مسلمانان نه اختلافی بین مسلمانان وجود داشت و نه کسی تعصب داشت.

اما پس از آن واقعه، اختلافات نشأت گرفت و برخی رأی علیس را بر گزیدند و یاوران او شدند و بعضی دیگرنیز رأی طلحه و زبیر و بعدها رأی معاویهش و پیروانش را انتخاب نمودند. ودر نتیجه دو حزب بزرگ سیاسی در میان مسلمانان بوجود آمد؛ شیعه‏ی علیس و شیعه‌ی معاویهس. و هر گروه، رأی خود را برای رهبری و حکومت و تدبیر امور جامعه صواب می‏دانست در حالی که دینشان یکی بود و یک عقیده داشتند همانطور که قبلاً گفته شد.

البته قبل از شهادت عثمانس اختلافاتی وجود داشت که منجر به قتل عثمان شد اما این اختلاف جز در بین فرماندهان یهود و فریب خوردگان گرفتار در دام و دسیسه‌های پلید آنها، و بین مسلمانان و امامشان نبود، که در فصل جداگانه‏ای این موضوع را ذکر خواهیم کرد، همچنانکه اختلافات ساده‏ای میان مسلمانان وجود داشت اما این اختلافها دامنه دار و دنباله‌دار نبود، بلکه بسیار جزئی و عادی بود و صرف تا لحظه‌ای ادامه داشت که دسته‏ی دوم به کتاب خدا و سنت پیامبر ج بازگشت می‌نمود و فرمان خدا را اجرا و عملی می‌کرد که می‌فرماید:

﴿فَإِن تَنَٰزَعۡتُمۡ فِي شَيۡءٖ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱلرَّسُولِ إِن كُنتُمۡ تُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِۚ ذَٰلِكَ خَيۡرٞ وَأَحۡسَنُ تَأۡوِيلًا٥٩﴾ [النساء: 59].

«پس هر گاه در امرى [دینى] اختلاف نظر یافتید اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، آن را بر [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید؛ این بهتر و نیک‏فرجام‏تر است».

مانند اختلافی که بین مهاجرین وانصار در روز سقیفه بوجود آمد، اما انصار از رأیشان برگشتند و به صف مهاجرین پیوستند وبه اتفاق آنها با ابوبکر بیعت نمودند؛ ودر این جا فرقه‏ی سومی وجود نداشت آن طور که شیعه گمان می‌برند، و نام مرد دیگری برای خلافت و إمارت درمیان نبود جز سعد بن عباده و ابوبکر؛ بنابراین نه اختلافی در میان آنها وجود داشت ونه نزاعی با هم داشتند و نه فرمانده و رهبرانی برای این آراء و احزاب در میان بود، همانطور که علیس شهادت می‌دهد، وقتی که عمرو بن الحمق، و حجر بن عدی، و حبة العرنی، و حارث اعور و عبدالله بن سبأ پس از فتح مصر، نزد او آمدند درحالی که او غمگین و اندوه بار بود ـ آنگونه که عبد الرّحمن بن جندب از پدرش جندب، روایت می‌کند ـ وبه او عرض می‌کنند:

«رأ‏ی خویش را در باره‏ی ابوبکر و عمر برای ما بیان کن». پس علی÷ به آنها فرمود: «آیا برای این نگران شده‌اید؟ و اینک مصر فتح شده است و شیعیان من در آن کشته شده‌اند؟ من نامه‏ای به سوی شما می‏فرستم و در آن از آنچه سؤال کرده‌اید به شما خبر می‏دهم، و از شما می‏خواهم که از حق من پاسداری کنید و آنچه را از حق من که ضایع کرده اید باز گردانید، پس آن را بر شیعه‌های من بخوانید و پشتیبان حق باشید، واینک عین متن نامه:

«از بنده‏ی خدا امیر المؤمنین، به هر مؤمن و مسلمانی که آن را می‌خواندـ السلام علیکم ـ من خدایی را سپاس می‌گویم که هیچ معبود بحقی جز او نیست.

وبعد: همانا الله، محمد ج را به عنوان ترساننده برای جهانیان و امین برای تنزیل (قرآن) و شاهد و گواه بر این امت مبعوث گردانید، و شما ای قبیله‌ی عرب، در آن روز بر بدترین آیین و بدترین خانه بودید، بر سنگ‌های زبر و مارهای سمی و خارهای پراکنده می‌خوابیدید، در سرزمینی که از آب آلوده می‌آشامیدید، خوراک خشک و غلیظ می‌خوردید و خون یکدیگر را می‌ریختید، و فرزندانتان را می‌کُشتید و روابط خویشاوندی را قطع می‌کردید، و اموالتان را در بین خود به [باطل] می‌خوردید، راههایتان بیمناک و نا امن بود، ودر میانتان بت‌های بسیار قرار داشت، و گناه بر شما چیره شده بود و بیشترتان ایمان نمی‌آوردید و مشرک بودید، پس خداوند با بعثت محمد ج بر شما منّت گذاشت او را از خودتان به سوی شما فرستاد، و از آنچه در کتابش نازل نموده است، فرمود:

﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّ‍ۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ٢﴾ [الجمعة: 2].

«خدا كسی است كه از ميان بی‌سوادان پيغمبری را برانگيخته است و به سويشان گسيل داشته است، تا آيات خدا را برای ايشان بخواند، و آنان را پاک بگرداند. او بديشان كتاب (قرآن) و شريعت (يزدان) را می‌آموزد. آنان پيش از آن تاريخ واقعاً در گمراهی آشكاری بودند».

﴿لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ١٢٨﴾ [التوبة: 128].

«بی‌گمان پیغمبری (محمّد نام)، از خود شما (انسان‌ها) به سویتان آمده است. هرگونه درد و رنج و بلا و مصیبتی که به شما برسد، بر او سخت و گران می‌آید. به شما عشق می‌ورزد و اصرار به هدایت شما دارد، و نسبت به مؤمنان دارای محبّت و لطف فراوان و بسیار مهربان است».‏

﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ١٦٤﴾ [آل عمران: 164].

‏«یقیناً خداوند بر مؤمنان منّت نهاد و تفضّل کرد بدان گاه که در میانشان پیغمبری از جنس خودشان برانگیخت. (پیغمبری که) بر آنان آیات (کتاب خواندنی قرآن و کتاب دیدنی جهان) او را می‌خواند، و ایشان را (از عقائد نادرست و اخلاق زشت) پاکیزه می‌داشت و بدیشان کتاب (قرآن و به تبع آن خواندن و نوشتن) و فرزانگی (اسرار سنّت و احکام شریعت) می‌آموخت، و آنان پیش از آن در گمراهی آشکاری (غوطه‌ور) بودند.

﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ٢١﴾ [الحديد: 21].

«این، عطاء خدا است، و به هر کس که بخواهد آن را می‌دهد، و خدا دارای عطاء بزرگ و فراوان است».

پس فرستاده‏ی شما از خود شما و با زبان شما بود، و شما اولین مؤمنان بودید، سیمای او و گروه او را و عمارت او را می‌شناختید؛ بنابراین کتاب و حکمت و فرائض و سنت را به شما آموخت، و شما را به پیوند خویشاوندی وحفظ خون‌ها و اصلاح روابط طرفین، و ادای امانت‌ها به اهلشان، و وفای به عهد و پیمان و عدم نقض عهد و پیمان‌ها بعد از تأکید آن، فرمان داد؛ و به شما امر نمود که با عطوفت، و اهل نیکی و بذل و بخشش و ترحّم باشید، و شما را از چپاول و ستم به همدیگر و حسد ورزی و تهمت وباده گساری و کم فروشی و خیانت در ترازو بازداشت. و از آنچه بر او نازل شد بر شما تلاوت کرد که: زنا نکنید و ربا خوار نباشید و اموال یتیمان را به ظلم و ناروا نبرید، و امانتها را به اهل آن برگردانید، و در زمین فتنه و فساد راه نیندازید، و تجاوز نکنید همانا خدا تجاوز گران را دوست ندارد. و هرخیری که انسان را به بهشت نزدیک و از آتش دوزخ دور می‌کند به شما امر کرد و شما را از هر شرّی که انسان را از بهشت دور و به دوزخ نزدیک می‌کند، باز داشت.

وقتی که پیامبر ج درگذشت مسلمانان بر امر رهبری به نزاع با همدیگر پرداختند [علیس ادامه دادند] به خدا قسم نه به فکرم می‌رسید ونه بردلم خطور می‌کرد که عرب، امارت و فرمان روایی را بعد از محمّد ج از اهل بیتش بگیرند و یا از من بگیرند، رعایت من هم جز به خاطر عجله و شتاب برای بیعت با ابوبکر نبود، پس صبر کردم و دیدم که در میان مردم، من بر مقام پیامبر ج سزاوار ترم از کسی که پس از ایشان، امر خلافت را در دست گرفته است. پس به خواست خدا ماندم تا این که دیدم مردمانی که از اسلام برگشته‌اند به سوی دین خدا و آیین محمّد ج و ابراهیم÷ دعوت می‏کنند، پس ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، شاهد انهدام و شکافی در آن باشم که مصیبت آن برای من بزرگتراز ازدست دادن ولایت امر وخلافت باشد که تنها بهره‏ای اندک دارد و همانند سراب و ناپدید شدن ابر، رو به زوال و نابودی است. در آن موقع پیش ابوبکرس رفتم و با او بیعت کردم و دربرابر آن حوادث به پا خواستم و ایستادم تا این که باطل کنار رفت و نابود شد و کلمه‌ی «الله» و دین خدا برتری یافت اگر چه کافران نپسندیدند.

پس ابوبکر خلافت را به دست گرفت، پس حرکت کرد و خوب راه پیمود و همه را به یکدیگر نزدیک کرد و در امور راه میانه را در پیش گرفت و من هم دلسوزانه در کنارش ماندم و از او اطاعت می‌کردم در هر چه که او از خدا اطاعت می‌کرد»[[32]](#footnote-32).

مانند همین مطلب در کتاب «مقالات الإسلامیین» اشعری نیز وجود دارد:

و اولین اختلافی که بعد از پیامبر ج بین مسلمانان به وجود آمد اختلافشان بر امامت بود، بدین صورت که وقتی پیامبر ج وفات یافت؛ انصار در سقیفه‏ی بنی ساعده در مدینه جمع شدند و خواستند با سعد بن عباده بیعت کنند، این خبر به ابوبکر و عمرب رسید، پس به همراه مردانی از مهاجرین به محل تجمع انصار رفتند، وابوبکرس به آنها اعلام نمود که امامت از غیر قریش نمی‌باشد، و با سخن رسول خداج حجت آورد که فرموده بودند: «الإمامة في قريش» یعنی: امامت از قریش می‌باشد؛ پس آنها تسلیم شدند و پذیرفتند و به سوی حق بازگشتند. بعد از آن که انصار گفتند: امیری از ما و امیری از شما انتخاب می‌کنیم. و بعد از این که حباب بن منذر شمشیر کشید و گفت: من مجرب شمشیر به دست هستم هر کسی مخالف است جلو بیاید تا مبارزه کنیم! بعد از اینکه قیس بن سعد به یاری پدرش سعد بن عباده به پاخواست و عمر بن خطابس برایش آنچه می‌خواست گفت. سپس با ابوبکرصدیقس بیعت و بر امامت و خلافت او اتفاق کردند و به اطاعتش گردن نهادند، پس ایشان با اهل ردّه بر سر ارتدادشان به جنگ پرداخت همانگونه که رسول خدا ج به خاطر کفرشان با آنها جنگید، پس خداوند عزّ وجل او را بر همه‌‌‌‌‌‌‌‌ی آنان چیره ساخت و حق را به واسطه‌ی او روشن گردانید. و بعد از رسول خدا ج اختلاف تنها بر سر امامت بود، و در حیات ابوبکر و دوران عمر اختلاف دیگری اتفاق نیفتاد تا این که عثمان بن عفانس ولایت را به دست گرفت و در آخرین روزهای خلافتش عده‏ای بعضی از کارهایش را انکار کردند و در انتقادی که از او داشتند به اشتباه رفتند واز راه صحیح خارج شدند، پس چیزی که بر او انکار کردند تا به امروز هم به عنوان اختلاف باقی مانده است، سپس عثمانس کشته شد در حالی که بر سر قتلش اختلاف نمودند، اما اهل سنت و استقامت گفتند: ایشانس در کارهایش بر راه درست و صواب بود و قاتلان به ستم و تجاوزگری او را کشتند وکسانی هم بر خلاف این می‌گفتند و این اختلاف تا به امروز بین مردم باقی است.

سپس با علی بن ابی طالبس بیعت شد و بعدا مردم بر امامت او به اختلاف پرداختند، برخی او را انکار و برخی از او کناره‌گیری کردند و برخی به امامت و خلافت او معتقد بودند، و این اختلافی است که تا به امروز در بین مردم باقی مانده است.

سپس در ایام خلافت علیس در مورد طلحه و زبیر و جنگ آنها با او و درگیری معاویه با او اختلافی پدید آمد که منجر به جنگ بین علی و معاویهش در صفین و جمل شد»[[33]](#footnote-33).

و اختلافات دیگری مانند اختلاف بر سر محل دفن رسول خدا ج و جنگیدن با کسانی که زکات را به حکومت اسلامی نمی‌دادند، که با رجعت آنها به کتاب خدا و سنت رسول خدا ج این اختلافها برطرف می‌شد.

اما اختلافی که حل نشد و نزاعی که پایان نیافت، همین اختلاف بود که وحدت مسلمانان را متلاشی کرد و جمع آنها را از هم گسست و متفرق نمود وآنها را به دو گروه بزرگ تقسیم کرد؛ یکی به سرپرستی علیس و دیگری به سرپرستی معاویهس وتأکید می‌کنیم که این اختلاف، هیچ کدام از آنها را وادار به ایجاد مذهبی جدید و تمسّک به عقایدتازه‏ای نکرد، و موجب انکار کتاب خدا یا سنت ثابت شده‏ی رسول خداج، نشد و هم چنین منجر به انحراف از راه مستقیمی نشد که رسول خدا ج و بعد از او ابوبکر و عمر و عثمان یعنی خلفای راشدین و هدایت یافتگان پس از آنها، آن را پیموده بودند، همان گونه که قبلاً بغض و کینه نسبت به سابقین و گذشتگان اول از مهاجرین وانصار و کسانی که به نذرشان وفا کردند و در راه اسلام شهید شدند، مطرح نبود؛ آن طور که شیعیان امروز، این کینه‌توزی را ساخته و پرداخته‏اند. و نیز این اختلاف موجب برانگیخته شدن کینه‌های قبیله‌ای بر مبنای حسب و نسب نشد، بخصوص مخلص‌ترین یاوران علیس عقاید شیعیان امروز را نداشتند که عبارتست از: بغض و دشمنی و عداوت نسبت به سلف صالح خصوصاً ابوبکر و عمر و عثمان و همسران پاک رسول خدا. و نیز عقایدی که مبنای آن انکار قرآنی است که امروزه در دست مسلمانان است و همچنین انکار سنّت رسول خدا ج به هیچ وجه بین شیعیان نخستین وجود نداشت بلکه این عقاید را از عبدالله بن سبأ و از یهودیهای دشمن و کینه توز نسبت به اسلام گرفته‏ و به ارث برده‌اند. همانگونه که به یاری خدا به زودی برای این سخن دلیل خواهیم آورد.

بلکه آنها اصحاب پیامبر ج و به خصوص ابوبکر و عمر و عثمان و همسران پاک و مطهّر رسول خدا ج و کسانی که پیرو اعمال نیک آنها بودند و به هدایت آنها اقتدا می‌کردند را بسیار دوست می‌داشتند و در رأس آنها أمیر المؤمنین علیس خلیفه‏ی چهارم رسول خدا ج آنان را بسیار دوست می‌داشت و پس از فوت آنها اظهار موالات و دوستی نسبت به آنها می‌نمود و با هر کس با آنان مخالفت می‌کرد و درباره‌ی آنها سخن زشتی می‌گفت دشمنی می‌ورزید همانطور که با تمام توان و قدرت در برابر نفوذ افکار سبئیه و یهودیت در میان انصار و شیعیانش مبارزه می‌کرد و از هر کس مشکوک می‌شد که با آن عقاید سمی، مسموم شده است جدا دوری می‌گزید.

خود شیعیان نیز، ذکر کرده‏اند که علی ج پسرانش را با نامهای سه خلیفه‏ی راشد قبلی (ابوبکر، عمر وعثمانش) نامگذاری کرده است[[34]](#footnote-34).

پسرش حسنس پسران خود را به اسمهای ابوبکر و عمر نامگذاری کرده است[[35]](#footnote-35).

حسین نیز پسرانش به اسم ابوبکر و عمر نام‌گزاری کرده است[[36]](#footnote-36).

و همچنین کسان دیگری از فرزندان علی و فرزندان حسین نیز پسران خود را به اسم آن نیک مردان بزرگ نام گذاری کرده‌اند به خاطر محبت و تبرک به آنها[[37]](#footnote-37).

واما در باره‏ی اقتدا و پیروی از آنها، در کتابم «الشیعة وأهل البیت» روایات زیادی را از او ذکر نموده‌ام و نمی‌خواهم همه‏ی آنچه را که درآنجا ذکرنموده‏ام، در این جا نیز تکرار کنم. اما در اینجا می‌خواهم عبارت و گفته‏ی سخت‌ترین دشمنان سنّت و بزرگترین ناسزاگویان و لعن کنندگان از شیعه رامطرح کنم. ملا باقر مجلسی، شیعه‏ی ایرانی که به خاتم المحدثین ملقب شده است، و بزرگترین مجموعه‏ی روایات روافض به نام «بحار الأنوار» را تألیف نموده است، در کتابش «جلاء العیون في حیاة ومصائب أربعة عشر معصوم» نوشته که: حسین بن علی بن أبی طالب÷ به این شرط با معاویه بن أبوسفیان صلح کرد که در بین مردم به کتاب و سنت رسول خدا ج و سیره و روش خلفای راشدین[[38]](#footnote-38) عمل نماید و بعد از خود کسی را برای جانشینی تعیین نکند، و امنیت و آسایش مردم را در شام و عراق و حجاز و یمن فراهم آورد و شیعه‏ و پیروان علی بن ابی طالب و یارانش، و همچنین مال و جان همسر و‏ فرزندانشان در امن و امان باشند و بر این امور از او قسم و میثاق محکم گرفته بود[[39]](#footnote-39).

حسن بن علیس - که امام دوم شیعه‌ها است- یکی از شروط صلح با معاویه را پیروی از سیره‏ی خلفای راشدین قرار داد، و خلفای راشدین کسی جز ابوبکر و عمر و عثمان و علی نبودند همانطور عمل به سیره‏ی آنها را از مهم‌ترین شرطها قرار داد چرا که او نسبت به آنها نهایت حُسن ظن داشت، و علاوه بر این که ایمان و اسلام خالص آنها را باور داشت، به تقوا و پاکی آنها نیز اعتقاد داشت. کسی که در اخبار و روایات علی و فرزندانشش[[40]](#footnote-40) به بررسی و تحقیق بپردازد، از اینگونه اخبار بسیار است.

و می‌خواهم این را هم اضافه کنم که: اختلافی که میان علی و معاویهب واقع شد، منجر به تکفیر و تفسیق و قطع رابطه‏ی طولانی و بغض و کینه‌ی همیشگی در بین آنها نشد؛ آن طور که این قوم در عصرهای اخیر تصور می‌کنند، و آن طور که افسانه و حکایت‌های خیالی برایش ساخته و پرداخته‌اند بلکه برعکس، هر دو دسته به ایمان و اسلام یکدیگر معتقد، و مایل به صلح بودند و برای توافق و تصالح تلاش می‌کردند؛ بنابراین، حسن با معاویهب صلح و بیعت کرد و هرگز معتقد به فاسق بودن و‏ از اسلام خارج شدن او نبوده است و گرنه با او صلح و بیعت نمی‌نمود و از او فرمانبردای نمی‌کرد وبه برادرش حسینس و فرمانده‏ی لشکرش قیس بن سعد امر نمی‌کرد که با او بیعت نمایند، آن طور که در کتاب‌های شیعه آمده و به ثبت رسیده است. و اینک عین جملات و کلمات الکشی در این رابطه:

جبرئیل بن احمد و ابواسحاق حمدویه و ابراهیم، پسران نصیر گفته‏اند: محمد بن عبد الحمید عطار کوفی روایت می‌کند از یونس بن یعقوب از فضل، غلامِ محمّد بن راشد که گفت: از اباعبد الله ÷ شنیدم فرمود: «همانا معاویه به حسن بن علیإ نوشت: تو و حسین و یاران علی به شام بیایید، پس قیس بن سعد بن عباده انصاری با آنها به شام رفتند و معاویه آنها را اجازه داد و سخنران‌های را برایشان آماده کرد، پس گفت: ای قیس! برخیز و بیعت کن، و به حسینس نگاه کرد که نظرش را در باره‌ی این دستور جویا شود او هم گفت: ای قیس! او امام من است ـ منظورش حسن÷ بود»[[41]](#footnote-41).

و قبل از آن پدرش علی بن ابی طالب ـ نخستین امام معصوم به اعتقاد روافض ـ در نامه‏ای خطاب به معاویه نوشت:

«عزّت قدیمی و قدرت ما بر قوم خود، ما را از این که با شما ارتباط داشته باشیم منع نکرد پس با شما رابطه‏ی ازدواج برقرار کردیم؛ در حالیکه کفو یکدیگر هستیم»[[42]](#footnote-42).

همچنین اگر در این جا مسأله‏ی کفر و ایمان مطرح بود «رمله» دختر علی بن ابی طالبس با معاویه بن مروان حکم ازدواج نمی‌کرد[[43]](#footnote-43).

و همچنین «رمله» دختر علیس و ام سعید (مادرش) که دختر عروه بن مسعود ثقفی[[44]](#footnote-44) بود و دختردیگرش خدیجه با عبدالرحمن بن عامر اموی ازدواج کرده‌اند[[45]](#footnote-45).

و پدرش عامر بن کریز اموی از جانب معاویه به سمت امیر بصره منصوب شده بود و در جنگ جمل همراه با طلحه و زبیرب علیه علیس شرکت نموده است. و خدیجه‏ی دختر علیس از کنیزکی متولد شده بود، چنانکه طبرسی در کتاب الأعلام[[46]](#footnote-46) و شیخ مفید در الإرشاد[[47]](#footnote-47)  ذکر نموده‌اند.

و یکی دیگر از دخترانش با عبد الملک بن مروان خلیفه‏ی اموی ازدواج کرد[[48]](#footnote-48).

و همانطور دختران حسن و دختران حسینب با پسران بنی امویه ازدواج کردند و دختران بنی امیه با پسران هاشمیان به خصوص با اولاد علیس ازدواج کردند، واین پیوند دامادی را در کتاب «الشیعة وأهل البیت» ذکر کرده‏ایم و هر کس تفصیل بیشتری می‌خواهد به آن مراجعه نماید. اما در این جا یک نفر از دختران علی و یک نفر از پسرانش را ذکر می‌کنم. سکینه دختر حسین و نوه‏ی علی با زیدبن عمرو بن عثمان (نوه‏ی عثمان) ازدواج نمود. و وقتی که ایشان فوت کرد سکینه از او ارث برد[[49]](#footnote-49).

و همچنین نفیسه دختر زیدبن حسن بن علی با ولید بن عبد الملک بن مروان خلیفه‏ی اموی ازدواج نمود. و این ازدواج را یک شیعه‏ی نسب شناس مشهور در کتاب خود با عباراتی بسیار زشت و رکیک ذکر کرده است:

و زید بن حسن بن علی دختری داشت به نام نفیسه که به عقد ولید بن عبدالملک درآمد و از او فرزندی به دنیا آورد و در مصر در گذشت... و زید در مقام هیأت اعزامی نزد ولید بن عبد الملک می‏رفت ولید او را بر تخت خود به احترام می‌نشاند (به خاطرجایگاه دخترش) و یک بار سی هزار دینار به او داد[[50]](#footnote-50).

لازم به ذکر است که، زید بن حسن از جمله کسانی بود که در کربلا همراه عمویش حسینس حاضر شد. و همینطور نوه‏ی حسن بن علی، زینب دختر حسن المثنی نیز با ولید بن عبد الملک اموی ازدواج کرد[[51]](#footnote-51).

و پدرش حسن بن المثنی همراه با عموی خود و دامادش حسین در کربلا حضور یافت و به شدّت مجروح گشت. و توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کنم که شش نفر از نوه‌های دختری و چند نفر از پسرانش به عقد ازدواج رهبران و بزرگان امویه در آمده‏اند و این ارتباط فامیلی و ازدواج را نسب شناسان بیشتر از بیست مورد برآورد کرده‏اند و همه‏ی آنها بعد از اختلافی بود که بین علی و معاویه رخ داده، و بعد از جنگهای جمل و صفین[[52]](#footnote-52) اتفاق افتاده است. و نیز بسیاری از هاشمیان با دختران امویان و خانواده‏ی حکّام ازدواج نموده‌اند و برای یکدیگر هدایا می‏فرستادند و به ملاقات همدیگر می‏رفتند، خصوصا با ائمه‏ی اثنی عشر و خانواده‌های ایشان؛ زیرا هیچ کدام از آنها به مبارزه و دشمنی با امویه و قدرت و سلطه‏ی آنان نپرداختند جز حسین بن علیس البته جنگ‌های پدر بزرگوارش علی بن ابی طالب با معاویه، مشهور و معروف است همانگونه که صلح برادر بزرگترش با معاویه امری مشهور است و برای هیچ کس قابل انکار نیست، اما آنچه از فرزند حسین زین العابدین علی روایت شده که روایت کننده‏اش بخاری شیعه یعنی کلینی است ـ که طبرسی محدث شیعه در باره‏ی او می‌گوید: این کتاب یکی از چهار کتابی است که آسیاب شیعه‏ی امامیه را می‌چرخاند و کتاب «الکافی» در بین آنها مانند خورشیدی است در میان ستارگان آسمان... و اگر کسی با انصاف در آن تأمل نماید از ملاحظه‏ی حال آحاد رجال سند آن بی‌نیاز است، و به صحت و ثبوت احادیث آن اطمینان می‏کند-[[53]](#footnote-53).

«همانا علی بن حسین به یزید بن معاویه گفت: من بنده‏ای مکره و مجبور هستم، اگر خواستی نگه دار و اگر خواستی به فروش رسان[[54]](#footnote-54).

و بقیه‏‏ی کسانی که دردوره‏ی بنی امیه بودند، و آنان که در دوران بنی عباس بوده‌اند به همین صورت رابطه‏ی خوبی با آنها داشته‌اند جز کسانی که علیه قدرت و سلطنت ایشان مبارزه کرده باشند که در این صورت، بهره‏ای از نیکی و خوبی‌های آنها نداشته‌اند چون با ایشان درجنگ و مبارزه بوده‏اند. و همینطور خود شیعه خصوصا اثنی عشریه با ائمه‏ی خود رابطه‏ی پاک و صادقانه نداشته‌اند، آنها را ترک و تکفیر کرده‌اند به ادعای این که: هر کس ادعای امامت نماید و شایستگی آن را نداشته باشد کافر است[[55]](#footnote-55).

و از حسین بن مختار روایت شده است که گفت: به ابوعبدالله÷ عرض کردم: فدایت شوم معنی ﴿وَيَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ تَرَى ٱلَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَى ٱللَّهِ...﴾ [الزمر: 60] چیست؟ گفت: منظور هر کسی است که ادعای امامت کند درحالی که امام نباشد گفتم: اگر فاطمی علوی هم باشد؟ فرمود: بله اگر فاطمی علوی هم باشد[[56]](#footnote-56).

حاصل بحث این که: قطعا مفهوم و مدلول تشیع اوّل، عقاید خاص و افکار خرافی و غلط نبوده است همانگونه که شیعیان اول نیز تنها یک حزب سیاسی بودند که از رأی علیس پیروی می‏کردند، نه از رأی معاویهس اما بعد از شهادت علیس و تنازل و کناره‌گیری حسنس از خلافت دوباره‏ همه‏ی مردم از معاویه اطاعت و با او بیعت کردند، همانطور که امامشان حسنس و برادرش حسینس و فرمانده‏ی لشکرش قیس بن عباده با او صلح و بیعت کردند و بینشان اختلاف دینی و نزاع قبیلوی و تعصب حسب و نسب وجود نداشت، و نزد حکام می‏رفتند، و پشت سر آنها نماز می‌خواندند همانگونه که حسن و حسین پسران علی و فاطمه و نوه‌های رسول الله ج به دیدار معاویه می‌رفتند.

وقتی که خلافت معاویه استقرار یافت، حسین و برادرش حسنب با او آمد و رفت داشتند و معاویه آنها را بسیار مورد اکرام و احترام قرار می‏داد و با آنها سلام و احوال پرسی داشت و بخشش‌های فراوانی را به آنان می‏بخشید و به عنوان مثال، در یک روز دویست هزار دینار را به آنها بخشید و گفت: بگیرید که من پسر هندم، بخدا قسم نه قبل از من و نه بعد از من کسی آن قدر را به شما نبخشیده است، حسین گفت: والله نه تو و نه هیچ کسی قبل از تو و نه بعد از تو هدیه‏ای به کسی برتر و فاضل‌تر از ما نبخشیده است. و وقتی که حسن وفات یافت، حسین همچنان نزد معاویه می‌رفت و او هم هدایا به او می‏بخشید و مورد اکرام و احترامش قرار می‏داد[[57]](#footnote-57).

همچنین مجلسی از جعفر بن باقر - امام ششم شیعیان- روایت کرده است که: روزی حسنس به حسین و عبدالله بن جعفر ب گفت: همانا هدایای معاویه در اول ماه آینده خواهد رسید، چرا که هرگاه سر ماه می‏رسد، من از جانب معاویه هدایا و بخشش‌های دریافت می‏کنم. و حسن بن علی خیلی بدهکار بود و بدهی‌هایش را از آن هدایا ادا نمود، و قسمت باقی مانده را میان اهل و شیعیانش تقسیم می‏نمود، اما حسین پس از پرداخت بدهی‌هایش اموال باقی مانده را به سه سهم تقسیم می‏نمود: قسمتی برای شیعیان و افراد خاصه‏ی خویش، و دو قسمت برای اهل و عیالش. عبدالله بن جعفر نیز به همین صورت بوده است[[58]](#footnote-58).

همچنین کلینی ذکر کرده است که مروان بن حکم مستمری ماهیانه‌ای را برای علی بن حسین تعیین نموده بود همانگونه که برای جوانان دیگر شهرمستمری تعیین کرده بود.

و معاویه، مروان بن حکم را والی مدینه قرار داد و به او دستور داد که برای جوانان قریش حقوقی تعیین کند پس او هم این کار را کرد. علی بن حسین می‏فرماید: نزد ایشان آمدم گفت: اسمت چیست؟ گفتم علی بن حسین، پس او برایم حقوق تعیین نمود[[59]](#footnote-59).

همچنین عقیل بن أبی طالب عموی حسین و برادر بزرگ علیس به دیدار معاویهس می‏رفت و از او هدایایی می‏گرفت، حتی یک مورد استثناءً معاویهس هزار درهم به او بخشید[[60]](#footnote-60).

و ابن ابی الحدید شیعی نیز به این مسأله اقرار نموده آن جا که نوشته است:

«و معاویه نخستین مردی بود که هزار هزار می‌بخشید و پسرش یزید اوّلین کسی بود که چند برابرش کرد، و به هرکدام از حسن و حسین در هر سال هزار هزار درهم جایزه می‌داد، و به عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر نیز جایزه می‌داد»[[61]](#footnote-61).

همچنین ابو مخنف شیعه‌ی غالی می‌گوید:

«معاویه نزد ایشان یعنی حسین هزار هزار دینار و علاوه برآن هدایایی از هر نوع می‌فرستاد»[[62]](#footnote-62).

علاوه بر این پشت سر حکام و امرای معاویهس نماز می‌خواندند. جعفر بن محمد باقر هم از پدرش علی بن زین العابدین ذکرنموده که: حسن و حسینب به مروان اقتدا می‏کردند و پشت سر او نماز می‏خواندند و نماز را هم اعاده نمی‏کردند و آن را با اهمیت به حساب می‏آوردند[[63]](#footnote-63).

و مروان در آن موقع امیر مدینه بود همانگونه که أبان بن عثمان که به عنوان امیر مدینه از سوی عبدالملک بن مروان اموی انتصاب شده بود، به درخواست علی بن محمد بن علی مشهور به محمّد حنفیه امامت نماز را انجام می‏داد؛ زیرا ابوهاشم بن محمد بن علی به ایشان گفت:

«ما می‌دانیم که امام برای نماز اولویت دارد اگر این طور نبود تو را پیشنماز قرار نمی‏دادیم پس جلو رفت و بر او نماز خواند»[[64]](#footnote-64).

و همچنین پدرش نماز را بر پدر بزرگ آنها عباس بن عبدالمطلب، عموی پیامبر ج و عموی علیس، خواند:

«عباس در روز جمعه، دوازدهم رجب و بنا به قولی دیگر، در رمضان سال سی و دو در سن هشتاد و هشت سالگی درگذشت، و عثمان بن عفان بر او نماز میّت خواند و در بقیع دفن گردید»[[65]](#footnote-65).

و امثال این روایات بسیار زیادند.

و بعد از آن عصر و روزگار، شیعه دگرگون شد و از افکار یهود و مجوس و نصرانی تأثیر پذیرفت و تحت تأثیر دسیسه‌هایی برای انتقام علیه حکام قرار گرفت و به نیرنگ و تزویرهای یهود و مجوس فریفته شد، و تحت تأثیر کسانی قرارگرفت که برای سرپوش گذاشتن بر مکاید پلید و تدابیر خرابکارانه‏ی خود، تظاهر به اسلام می‏کردند، و از ارتباط و اختلاط با فارس‏ها وبابلی‏ها وموالیی که از اعراب حاکم برخود و فاتح سرزمینهایشان ناخشنود بودند، تأثیر پذیرفتند.

و سردسته‏ی این عقاید و افکار، کسی نبود جز عبدالله بن سبأ که فرستاده‏ی یهودیها بود که در زیرپرچم و نام اسلام خود را استتار نمود و آتش فتنه را علیه امیر المؤمنین خلیفه‏ی مسلمانان، منتخب اصحاب و شوهر دو دختر پیامبر ج و پسر عمه‌ی سخاوتمند و بزرگوار ایشان ذی النورین عثمان بن عفانس، شعله ور نمود و در آن دمید همانگونه که در فصلهای بعدی مفصل و با دلیل و برهان از آن صحبت خواهم کرد، ان شاء الله.

بدون تردید بسیاری از پیروان عبدالله بن سبأ از سبئی‌ها، مجوسی‏ها، یهودیان و منافقین به نام شیعه‏ی علی وارد لشکرعلیس شده بودند، همان گونه که وارد لشکرگاه معاویه نیز شده بودند، اما نه شیعه‏ی علی بودند و نه شیعه‏ی معاویه، بلکه آنها مجموعه‏ای مستقل و گروهی یاغی وتبهکار بودند، و دارای افکار و عقاید مخصوص به خود، و در پی آرمان و اهداف مورد نظر خود بودند و هر بار که دو طرف می‏خواستند صلح و اتحاد برقرار نمایند، آتش جنگ و درگیری را شعله‏ور می‏ساختند؛ و به اختلافات دامن می‏زدند. آنها همان کسانی بودند که گروه خوارج از آنها نشأت گرفت، همان افرادی که علی و عثمان و معاویهش را کافر قلمداد می‌کردند، چون قصد آنها تنها ساقط کردن خلافت عثمان و شورانیدن مردم علیه او نبود، بلکه تمام هدف و نیّت آنها، نابودی دولت اسلامی و بستن راه فتوحات و غزوات اسلام بود و بس. به همین دلیل وقتی با ایجاد فتنه بین مسلمانان و شورانیدن مردم بر ضد خلیفه‏ی راشد و سوّمین جانشین رسول خدا ج به موفقیت دست یافتند، و وحدت کلمه‏‏ی مسلمانان را از بین بردند و در بین آنها تشتّت وچند دستگی ایجاد نمودند، علیه علی هم شورش کردند و همینطور علیه معاویه شورش کردند. و جز کسی که دارای تکبّر و لجاجت است یا بدون آگاهی و بصیرت به جدل و مناقشه می‏پردازد، چه کسی این واقعیات را انکار می‌کند؟

بدون شک شیعیان مخلص اول از این اشخاص مبرّا بودند چنانچه امام و پیشوایشان از آنها اظهار تبرّا و بیزاری می‏کرد، و طردشان می‏نمود و آنها رابه قتل می‏رساند، آری! خواری و زبونی، تنبلی، ترسویی، بی‌استقامتی، بی‌ارادگی، بی‌مروّتی و نامردی بر شیعیان علی غالب شده بود، برعکس شیعیان عثمان و شیعیان معاویهب صادق و وفادار بودند، به همین علت علیس با وجود شجاعت کم نظیر و نام‌آوری خود از دست شیعیانش گله مند بود و ناله و شکوه سر می‏داد و گرفتار سختی‌های بسیاری بود. و به همین خاطر می‏فرمود:

«ای نامردان شبیه مرد! و ای کسانی که فهم و شعورتان همچون عقل کودکان و زنان تازه به حجله رفته است. ای کاش شما را نمی‌دیدم و نمی‌شناختم، سوگند به خدا، نتیجه‏ی شناختن شما پشیمانی و غم و اندوه من است؛ خدا شما را بکشد جگرخون شدم از دست شما، و سینه‏ام را پر از خشم نمودید، و یک نفس پیمانه‏ی غم واندوه را به من نوشاندید، و با نافرمانی و بی‌اعتنایی خود، رأی و تدبیرم را فاسد و تباه کردید تا این که قریش گفتند: پسر ابی طالب از دانش جنگیدن بی‌بهره است.

خدا پدرشان را بیامرزد، آیا هیچ کدامشان مهارت و جدّیت مرا در جنگ داشتند و در پیش قدمی و‏ ایستادگی از من بهتر بودند؟ هنوز به بیست سالگی نرسیده بودم که آماده‏ی جنگ گردیدم و اکنون که بیش از شصت سال از عمرم می‏گذرد (در جنگ هستم)، کسی که فرمانش را نبرند، رأی و تدبیر ندارد»[[66]](#footnote-66)!

و در مقایسه بین آنها و شیعه‏ی معاویه می‌فرماید:

اما سوگند به آن که جانم در دست اوست، این قوم بر شما چیره می‌گردند، نه به این علت که بیشتر از شما به حق سزاوارند، بلکه جهت عجله‌‌‌‌‌‌ی ایشان برای بدست آوردن باطل و دیرجنبیدن شما برای گرفتن حقّ من. و قطعاً امتها از ستم رؤسای خود ترس دارند، و من از ستم رعیت خود ترس دارم. شما را برای رفتن به جهاد و جنگیدن با دشمن طلبیدم نرفتید؛ و گوشزد کردم، نشنیدید، و در نهان و آشکار شما را دعوت کردم، اجابت نکردید؛ و پند واندرز دادم نپذیرفتید؛ آیا شما با این که حاضرید، مانند غائبین نیستید؟ و با این که غلام و رعیت هستید، خویشتن را مانند بزرگان و رؤسا می‌پندارید! حکمت‌ها برای شما می‏گویم، از آنها می‌گریزید، شما را با اندرزهای نیکو پند می‌دهم، از آنها دوری می‌جویید، و هرگاه شما را به جهاد بر تبهکاران ترغیب می‏کنم، هنوز سخنم به پایان نرسیده که شما را متفرق و پراکنده می‌بینم که به محافل خود باز می‌گردید و یکدیگر را با سخنان خویش اغفال می‌کنید؛ بامدادان شما را به پا می‌دارم اما مانند پشت کمان کج شده شب به سوی من می‏آیید، اندرز دهنده ناتوان شد و شنونده مشکل پنداشت.

ای گروهی که جسم شان حاضر و عقل شان غایب و اندیشه‏هایشان گوناگون است، و به سبب ایشان رؤسای آنها مبتلا و گرفتار مانده است اگر امیر شما خدا را اطاعت کند، شما از دستور او سر باز می‌زنید، اما اگر فرمانده شما نافرمانی خدا ‏کند بدون چون و چرا مطیع او هستید به خدا سوگند دوست دارم که با معاویه معامله‌ای بر سر شما انجام دهم، مانند داد و ستد صراف که دینار را با درهم معاوضه می‌کند، من هم، ده نفر از شما را بدهم و او یک نفر از لشکریانش را به من بدهد.

ای اهل کوفه! از پنج خصلت شما به غم و اندوه گرفتارم: با این که گوش دارید، نا شنوا هستید، و با این که گویایید، لال هستید؛ و با آنکه چشم دارید، نا بینا هستید، هنگام جنگ در راستی و ثبات قدم چون مردان آزاده نیستید؛ و در بلا و سختی برادران حقیقی و مورد اطمینان نیستید، دستهایتان فلج باد. گویی شتر هستید که اگر چوپان و ساربانشان از آنها دور شد، اگر از جهتی گرد آیند از سمت دیگری پراکنده می‌گردند، سوگند به خدا گمان می‌کنم که اگر جنگی درگیرد و آتش آن شعله ور شود همه‏ی شما از پسر ابی طالب جدا خواهید شد»[[67]](#footnote-67).

و بزرگترین دلیل بر بی‌اعتنایی شیعه نسبت به علیس این است که برادر حقیقی و رئیس و فرمانده‏ی هوادارانش، عقیل بن ابی طالب، او را ترک نمود و به معاویه ملحق گردید، و در زیر پرچم او برضد ایشان جنگید همانگونه که تاریخ نگار بزرگ شیعه به آن اقرار نموده و می‏گوید:

«همانا عُقیل در ایام خلافت علی از برادرش جدا شد و نزد معاویه فرار کرد و در جنگ صفین حضور یافت»[[68]](#footnote-68).

واما آنچه با حسن و بعد از او با حسین کردند در تاریخ نگاشته شده و واضح و روشن است و نمی‌توان بر آن سرپوش گذاشت، که اگر همه‏ی آن را ذکر کنیم سخن به درازا می‌کشد.

عدم امانت داری و صدق و راستی شیعیان علیس را از زبان جعفر بن باقر ملقب به صادق بشنویم که به آن اقرار نموده است. عبدالله بن یعفور یکی از شاگردانش می‏گوید:

«به ابوعبدالله (جعفر) گفتم: من با مردم ارتباط دارم و از کسانی تعجب می‌کنم که شما را امام خود می‏دانند، اما امانت و وفا و صدق ندارند. سپس ابوعبدالله که نشسته بود، به پا خواست و با خشم شدید رو به من کرد و گفت: دین و ایمان ندارد کسی که ولایت امامی را بپذیرد که از جانب خدا نیست و مورد نکوهش نیست کسی که با ولایت و سرپرستیی امامی دینداری می‏کند که از جانب خدا است»[[69]](#footnote-69).

این بود خلاصه‏ی آن چه خواستیم در این فصل اثبات کنیم. اما در فصل دوم به توضیح بیشتری در این باره می‌پردازیم.

## فصل دوّم: تشیّع و سبئیه

تشیع اول با وجود شهرت وآوازه در بی‌اعتنایی و کم‌توجهی در برابر حق و سستی و تنبلی در یاری و پشتیبانی از رهبرشان علیس و ترسویی و پیمان شکنی و خیانت و دنیاپرستی و برتری دادن زندگی بر مرگ و عدم فداکاری در راه حق، چنانکه علی س خطاب به آنها می‏گوید:

«به خدا سوگند، یقین دارم که به زودی، آنها بر شما مسلط می‌شوند، به سبب اتفاق و وحدتی که در راه باطل دارند، و به سبب تفرقه و پراکندگیی که شما در راه حق دارید، و به علت این که، شما در راه حق از امام و پیشوای خود نافرمانی می‏کنید، و آنان در راه باطل از پیشوای خود پیروی می‏نمایند، و به سبب اینکه آنها امانت را به صاحبش باز می‌گردانند اما شما خیانت می‏نمایید، و... آنها در شهرهای خود اصلاح می‏نمایند اما شما فساد می‏کنید، پس اگر یکی از شما را بر قدح چوبی بگمارم، می‏ترسم بند و چنگک آن را ببرد»[[70]](#footnote-70).

با وجود تمام اینها، در عقیده و افکار با دیگران اختلاف نداشتند. مثل انکار قرآن و اعتقاد به تحریف و تغییر آن، و انکار سنت نبوی ج و علاوه بر این، اصحاب رسول خداج را کافر به حساب نمی‏آوردند، و فضل وبرتری ایشان را انکار نمی‏کردند، خصوصا سه خلیفه‏ی راشد؛ ابوبکر و عمر و عثمان و همسران رسول خدا ج را دوست داشتند. آنها مذهب و راه رسم خاصی جدا از مذهب عامه‏ی مسلمانان نداشتند. و در نماز به آنها اقتدا می‏کردند، به همراه آنها و به فرمان ایشان حج می‏کردند، و در عین حال به آنها زن می‌دادند و رابطه‏ی فامیلی برقرار می‏نمودند؛ چه قبل از جنگها و چه پس از آن، چه قبل از حوادث دردناک و چه بعد از آن، همانگونه که قبلا بیان نمودیم و بعداً نیز، (ان شاءالله) به طور مفصل ذکر خواهم کرد.

جز کسانی که خود را در پس افکار وارداتی و دسیسه‌های یهودی و افکار غیر اسلامی مانند سبئی‌ها و منافقان متظاهر به اسلام مخفی نموده و با این کار از راه مستقیم و جماعت و شیعه‏ی علی خارج می‏شدند، این‌ها فرقه‌های منحرف و گمراه و یاغی بودند که نه با علی ارتباطی داشتند و نه با اولاد او. و او و فرزندانش از آنها پاک و مبراء بودند. و اینان به نام دین چیزهایی بافتند و ساختند که نه در قرآن چنین چیزهای وجود دارد و نه در سخنان وسیره‏ی رسول خدا ج.

از هیچ کدام از شیعیان اول خلاف این، نقل نشده است، اما بعد از مدت زمانی خصوصاً پس از شهادت حسینس به افکار و عقایدی چنگ زدند که سبئیّه حامل آن بود و یهودیان و آتش پرستان مجوسی و دیگر فرقه‌های باطل و تبه کار و دشمن امت اسلامی، سم آن را پخش و منتشر ‏کردند. آری به هر اندازه که شیعیان به آنها تمسّک نمودند و در آن افکار فرو رفتند و اغراق نمودند، به همان اندازه بر گمراهی و سفاهتشان افزوده می‏گشت. و به چند فرقه تقسیم شدند: برخی از آنها بسیار افراطی بودند و از تمام حدود اسلام تجاوز می‏کردند و برخی دیگر متوسط بودند، اما نه متوسط در حق، بلکه در تمسّک و پایبندی به باطل و خرافات، بنابراین آنها متوسطین نامیده شدند. و برخی دیگر عقاید کمی از آنها گرفتند و کف دستی از آن، نوشیدند و در عمق آن فرو نرفتند، و در اباطیل و خرافات شناور نشدند، پس معتدلین و منصفین نامگذاری شدند. اما تمام این افراد را دامان ناپاک یهود و دست پرورده‏گی عبدالله بن سبأیهودی حیله گر، شیاد و نیرنگ باز؛ ابن السوداء (فرزند زنی سیاه پوست) جمع می‏کرد، که هر کس به اندازه‏ی خود از آن در یافت می‌نمود و به سهم خود اکتفا می‏کرد، مگر کسانی که بیزاری شان را از آنها به طور علنی اعلام می‏کردند که در این صورت آنها نیز، او را رفض و ترک می‌نمودند[[71]](#footnote-71) این آراء و افکار مخفیانه در میان مسلمانان، و به ویژه بین موالی علی[[72]](#footnote-72) و فرزندانش سرایت می‌نمود. پس از توطئه‌ای بود که بافت آن از سوی یهود یمن با همکاری کسانی دیگر به سرکردگی عبد الله بن سبأ صورت می‌گرفت و هدف آنها، ایجاد تفرقه بین مسلمانان، متلاشی ساختن وحدت آنها، ایجاد فتنه و آشوب، شمشیر کشیدنشان بر یکدیگر، تباهی دین آنها، نشر و توسعه‏ی بی‌بند و باری و کفر و الحاد به هدف دگرگون ساختن شریعت آسمانی و تغییر و تعطیل آن بود.

به همین دلیل، اسفراینی[[73]](#footnote-73) در کتاب خود بعد از ذکر فرقه‌های شیعه، گفته است:

«بدان که همه‏ی فرقه‌های امامیه‏ که ذکر کردیم به اتفاق، صحابه‌ی رسول ج را تکفیر می‏کنند، و ادعا می‏کنند که قرآن به صورت اولی خود نمانده بلکه تغییر کرده است؛ و از سوی صحابه کم و زیاد شده است، و گمان می‏کنند که نمی‌توان بر قرآن اول اعتماد کرد. و نیز احادیث روایت شده از رسول خدا ج را مورد اعتماد نمی‌دانند، و به گمان آنها، در قرآن نص و عبارت صریحی بر امامت علی وجود داشته که صحابه آن را از بین برده‏اند، و گمان می‏کنند که نمی‌توان به شریعتی اعتماد کرد که در دست مسلمانان است، و در انتظار ظهور امامی به نام مهدی هستند که شریعت را به آنها بیاموزد، و در حال حاضر بر هیچ دینی نیستند. منظورشان تنها ساقط کردن و برداشتن تکلیف شریعت از خویش است تا آنچه را شریعت حرام نموده بتوانند برای خود حلال کنند، و نزد مردم عوام برای تحریف شریعت و تغییر قرآن از سوی صحابه حجت می‏آورند، که در حقیقت هیچ کفری از این بزرگ‌تر نیست، چون هیچ چیز از دین باقی نمی‌ماند که بخواهند به آن پایبند باشند»[[74]](#footnote-74).

علاوه بر آنچه ذکر کردیم، می‌خواهیم دگرگونی تشیع اول و تغییر شیعه‏ی نخست را اثبات کنیم که این دگرگونی تنها با دخالت افکار یهود و مجوس و با همراهی نماینده‌‌‌ی یهود و مجوس (عبدالله بن سبأ) صورت گرفته است، و شیعه به این افکار تمسّک نمودند و آن را گردن بند خود ساختند، بنابراین ما باید به موضوع عبدالله بن سبأ بپردازیم، و جماعت سبئیه و کوشش‌هایشان برای نشر و توسعه‏ی فتنه و فساد و پراکندن سموم اعتقادات غیر اسلامی در درون‌های سست و بین مردم نادان بررسی نمائیم چون موضوع بحث ما در اطراف سبئیه و افکار آنها است.

عبدالله بن سبأ و سبئیت

عبد الله بن سبأ، یهودی و اهل صنعاء و مادرش سوداء نام داشت. این یهودی در قلبش بر ضد دین جدید عقده‏ا‌ی پرورش داده بود، چون با آمدن اسلام سلطه و قدرت آنها بر عرب مدینه و حجاز که از آن بهره می‏بردند، از بین رفت. لذا از آن خشمگین بودند. در روزگار خلافت عثمانس به ظاهر اسلام آورد، سپس در شهرهای حجاز به گشت و گذار پرداخت و به بصره و کوفه و سپس به شام رفت. او به هر شهری که سفر می‏کرد تلاش می‏نمود افراد کم خرد و نادان را فریب دهد، اما خوشبختانه موفق نمی‌شد و راه به جایی نمی‏بُرد. بعد به مصر رفت و در آن جا اقامت گزید و پیوسته آنها را از اصول دینشان منحرف می‏کرد و با سخنانی فریبنده، گفته‌هایش را آراسته می‏کرد تا این که بالآخره چراگاه و جای پای مناسبی برای خود یافت. از جمله سخنانش به آنها این بود که می‏گفت: من در شگفتم چگونه تصدیق می‏کنید که عیسی بن مریم به این دنیا باز می‏گردد، اما همین مسأله را در باره‏ی محمّد ج تکذیب می‌کنید؟ پیوسته مردم را از اصول دینشان روی گردان می‏کرد تا این که اعتقاد به بازگشت مردگان به دنیا «رجعت» را پذیرفتند واو اولین کسی بود که اعتقاد به رجعت را برای مردم مطرح کرد و مردم نیز پذیرفتند، سپس گفت: هرپیامبری یک وصی دارد، و وصی محمد ج نیز علی بن ابی طالب س است! و در میان مردم ستمکارتر از کسی نیست که مانع اجرای وصیّت رسول الله ج شود، حتی باید از این هم فراتر رفت و محکم و استوار وصی را به گرفتن حقش وادار نمود، و قطعاً عثمان حق علی را غصب نموده و به او ظلم کرده است. پس قیام کنید، و راه شما نیز برای برگرداندن حق به صاحبش، طعن و عیب‌جویی علیه أمرا و فرمانروایان، و اظهار أمر به معروف و نهی از منکر می‏باشد چون شما با این کار دل مردم را متمایل می‌سازید. و در شهرهای دیگر نیز برای این دعوت و ادعاها طرفدارانی پیدا کرد که به طور مستمر با آنها مکاتبه داشت تا این که تقدیر الهی چنین شد که اولین قربانی این توطئه، خلیفه‌ای بود که مظلومانه شهید شد در حالی که پایبند و ملتزم به قرآن بود، به خانه و حریم او تجاوز شد، و مسلم است که فرمان خدا همواره به جا و شایسته است[[75]](#footnote-75).

امام المؤرخین؛ طبری، در این باره این گونه ذکر کرده است: «عبد الله بن سبأ، یهودی و اهل صنعاء بود و مادرش سوداء، زنی سیاه پوست بود و در زمان عثمان اسلام آورد، سپس در سرزمین مسلمانان به گشت و گذار پرداخت تا مردم را گمراه کند. از حجاز آغاز کرد؛ سپس بصره و کوفه و سرانجام شام را گشت. اما در میان اهل شام به هدفش دست نیافت و او را بیرون راندند تا این که به مصر رفت و عمری را در آن جا سپری کرد. از جمله سخنانی که با آنها درمیان می‏گذاشت، این بود: تعجب می‏کنم از کسی که گمان می‏کند، عیسی به دنیا باز می‏گردد اما بازگشت محمّد ج را تکذیب می‏کند، در حالی که خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٖۚ﴾ [القصص: 85].

«همان کسی که (تبلیغ) قرآن را بر تو واجب گردانده است، تو را به محلّ بازگشت بزرگ (قیامت) برمی‌گرداند».

پس، محمّد ج به بازگشت سزاوارتر از عیسی است. طبری ادامه می‏دهد: این سخن را از او پذیرفتند و آن ـ قول به بازگشت ـ را برایشان بنیان گذاشت، پس در باره‏ی آن به سخن پرداختند، بعد به آنها گفت: هزار نفر انبیاء بوده‌اند و هر کدام یک وصی داشتند و علی وصی و وصیت پذیر محمّد ج است، سپس گفت: محمّد ج خاتم الأنبیا و علی÷ خاتم الأوصیا است. و بعد گفت: چه کسی ظالم‌تر از کسی است که وصیت رسول خدا ج را جایز نداند و علیه وصیّ ایشان به پاخیزد و أمر امت را در دست گیرد! و سپس به آنها گفت: همانا عثمان خلافت را به ناحق گرفته در حالی که علی وصیّ رسول خدا ج است، پس برای این حق قیام کنید، او را به حرکت وادارید و با طعن به أمراء، در قالب امر به معروف و نهی از منکر، مردم را متمایل نمایید و آنها را به این امر فراخوانید. بنابراین، دعوتگران خود را در شهرها پراکنده ساخت و برای کسانی که در شهرها خواهان فساد بودند نامه نوشت و آنها نیز با او مکاتبه می‌کردند و به صورت پنهانی به تبلیغ آراء او پرداختند و اظهار أمر به معروف و نهی از منکر کردند، و شروع به نامه نوشتن به شهرها کردند. در باره‌‌‌ی عیوب فرمانروایان و همکاران‌شان نیز برای یکدیگر می‏نوشتند؛ و اهل هر شهر هم با شهر دیگر، در این باره مکاتبه می‏کردند، پس نامه‌ها در شهرها قرائت می‌شد [که کارمندان حکومت چه می‌کنند] تا این که این مسأله تمام شهر را در بر گرفت و به مدینه رسید و در تمام سرزمینها به اشاعه‏ی فساد پرداختند و اهداف پلیدشان را مخفی می‌نمودند. پس اهل هر شهری می‏گفتند: ما از آنچه مردم در آن گرفتارند، سلامت هستیم. ابن سبأ و طرفدارانش تمام این شایعه هارا که در باره‏ی ستم کارداران حکومتی بود، جمع آوری می‏کردند و محمد و طلحه نزد عثمان ذی‌النورین رفتند و گفتند: ای امیرمؤمنان آیا خبری که در مورد مردم به ما می‌رسد، به شما نیز رسیده است؟ فرمود: خیر. به خدا سوگند به ما جز خبر سلامتی نرسیده است، گفتند: به ما خبرهایی رسیده و در باره‌ی شکایاتی به او خبر دادند. عثمانس فرمود: پس شما شریک من و شاهد مؤمنان هستید بیایید به من مشورت بدهید. گفتند: مشورت ما بر این است که افراد مورد اعتماد را به شهرها ارسال نمایی تا اخبار آن جا را برایت بیاورند. بنابراین محمّد بن مسلمه را فرا خواند و او را به سوی کوفه فرستاد و اسامه بن زید را به بصره، عمار بن یاسر را به مصر و عبدالله بن عمر را به شام اعزام داشت؛ و مردان دیگری نیز به جاهای دیگری فرستاد. همه قبل از عمار برگشتند و گفتند: ای مردم! ما نسبت به چیزی ناراضی نبوده‌ایم و نامداران سرشناس مسلمان و عوام هم ناراضی نبوده‌اند، و همه گفتند: مسأله تنها امنیت مسلمانان است و امراء و کارداران در میانشان با عدالت رفتار می‏کنند. اما دیدند که عمار دیر کرد و برنگشت تاجایی که گمان کردند شاید ترور شده است، ناگهان، عبدالله بن سعد بن ابی سرح گزارش داد که برخی از افراد شرور مصر از جمله‌: عبدالله بن سوداء و خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر عمار را فریب داده‌اند و او به آنها پیوسته است[[76]](#footnote-76). و ابن کثیر و ابن اثیر نیز به همین صورت بیان نموده‌اند[[77]](#footnote-77).

و ابن خلدون در تاریخ خود می‏گوید:

«همانا عبدالله بن سبأ که به ابن سوداء معروف بود یهودی بود، پس در دوران عثمان هجرت کرد اما اسلام آوردنش نیک نبود، از بصره خارج شد و به کوفه ملحق شد، سپس به شام رفت اما او را بیرون راندند؛ بنابراین رهسپار مصر شد، و علیه عثمان، بسیار طعن و عیبجویی می‏کرد و پنهانی برای امامت اهل بیت دعوت می‏نمود... و مردم را به قیام علیه امراء تشویق می‏نمود، و در برخی مردم به او گرایش نشان دادند و برای این کار با همدیگر به مکاتبه پرداختند. خالدبن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر را نیز به همراه داشت. در میان راه عمار را از رفتن به مدینه بازداشتند (و از جمله‏ی چیزهای که علیه عثمان انکار می‏کردند) تبعید ابوذر از شام و مدینه به ربذه بود، و چیزی که او را به این امر وا می‏داشت، شدت ورع ابوذر بود چون او مردم را به سخت گیری در دین و زهد در دنیا، و این که مردم نباید قوت و روزی بیش از نیاز خود را داشته باشند، دعوت می‏کرد، و با آیات و احادیثی در مذمّت ذخیره‏ی طلا و نقره دلیل می‏آورد. ابن سبأ نزد او می‏آمد و او را نسبت به معاویهس فریب می‌داد و از او عیبجویی می‏کرد و می‏گفت: مال از آنِ خداست، و چنین وا نمود می‏کرد که او می‏خواهد این اموال صرف مسلمانان گردد تا این که ابوذر به نکوهش معاویه پرداخت، و گفت: از این پس می‏گویم مال از آن مسلمانان است به همین صورت نزد ابو درداء و عباده بن صامت رفت اما او را از نزد خود راندند و عباده او را نزد معاویه برد و گفت: این است که ابوذر را بر ضد تو می‏شوراند»[[78]](#footnote-78).

حافظ ابن حجر نیز در تاریخ خود، از ابن عساکر ذکر نموده است:

او در اصل اهل یمن و یهودی بود، تظاهر به اسلام نمود و در سرزمین مسلمانان به گشت و گذار پرداخت، تا آنها را از اطاعت ائمه، منصرف سازد و در میانشان شرّی بر پا کند و برای همین، وارد دمشق شد»[[79]](#footnote-79).

و اسفراینی نیز، مانند آن را نوشته است:

«همانا ابن سوداء، مردی یهودی بود و با تظاهر به اسلام خود را استتار می‏کرد و می‏خواست دین مسلمانان را فاسد و تباه گرداند»[[80]](#footnote-80).

اما در باره‌ی تلاش او برای فتنه و فساد و تبه‌کاری، گوشه‌ای از اخبار او را ذکر کردیم و طبری نیز، در تاریخ خود به طور مفصل آن را ذکرنموده که او روزی در بصره و روزی در کوفه و روزی در مصر بود، همانطور که از حکیم بن جبله، نقل می‏کند:

«هنگامی که سه سال از فرمانروایی ابن عامر می‏گذشت، خبر یافت که در عبدالقیس مردی نزد حکیم بن جبله اقامت گزیده، و حکیم بن جبله مردی راهزن بود که وقتی لشکریان بر می‏گشتند خود را از آنها پنهان می‏کرد، و در سر زمین فارس به تحریک و شورش علیه اهل ذمه تلاش می‏نمود و در روی زمین فساد می‏کرد و هر چه می‏خواست بر می‏داشت و بر می‏گشت. بنابراین اهل ذمه و اهل قبله نزد عثمان از او شکایت کردند، او هم به عبدالله بن عامر نوشت: کسانی را که با او همراه هستند حبس نماید و نگذارد از بصره خارج شود تا اصلاح شود و به رشد و تربیت صحیح عادت کند. بنابراین او را زیر نظر گرفت و نمی‌توانست از آن شهر خارج شود. وقتی که ابن سوداء، (ابن سبأ) وارد آن شهر شد نزد او رفت و چند نفری هم با آنها جمع شدند واو هم نقشه و طرحی برایشان کشید بدون اینکه به آن تصریح کند، آنها نیز طرح را از او قبول کردند و او را گرامی داشتند. ابن عامر یکی را نزد او فرستاد از او پرسیدتو چه کسی هستی؟پاسخ داد که او کسی است از اهل کتاب و به اسلام گرایش پیدا کرده و می‌خواهد در جوار او زندگی کند. گفت: این به من ابلاغ نشده است، برو بیرون، پس او هم خارج شد تا به کوفه رسید از آنجا هم رانده شد. پس در مصر مستقر شد، بنابراین شروع به مکاتبه با آنها کرد و آنها نیز، با او مکاتبه کردند و مردانی هم در بین آنها در ارتباط بودند»[[81]](#footnote-81).

سرانجام در مصر ماند و همراه با قاتلان عثمان به مدینه آمد.

اهل مصر در چهار گروه علیه چهار نفر از امراء خروج کردند برخی هم آنها را ششصد و برخی دیگر هزار نفر ذکر کرده‌اند، سرکرده‌‌‌‌‌‌‌‌ی این دسته ها: عبدالرحمن بن عدیس بلوی و کنانه بن بشر لیثی و سودان بن حمران سکونی و قتیرة بن فلان سکونی بودند. فرمانده‏ی کل غافقی بن حرب عکی بود. و جرأت نداشتند به مردم اعلام کنند که برای جنگ خارج می‏شوند و ابن سوداء را نیز، همراه داشتند»[[82]](#footnote-82).

احمد امین مصری نیز در این باره می‏نویسد:

ابن سوداء نزد ابی درداء و عباده بن صامت رفت اما به حرف‌هایش گوش نکردند و عباده او را گرفت و نزد معاویه برد و به او گفت: به خدا سوگند این است کسی که ابوذر را علیه تو می‏شوراند، و ما می‏دانیم که او ابن سوداء ملقب به عبدالله بن سبأ است. او یهودی و اهل صنعاء است، در زمان عثمان تظاهر به اسلام کرد و در تلاش بود دین مسلمانان را تباه و فاسد گرداند، و در شهرهای حجاز و بصره عقاید بسیاری پخش نمود، به احتمال زیاد این تفکر را از مزدکی‌های عراق یا یمن یاد گرفته است».

و همچنین می‏نویسد:

«و او کسی بود که ابوذر را برای دعوت به سوسیالیستی (اشتراکی) تشویق می‏کرد، و او از بزرگترین کسانی بود که در شهر‌ها مردم را به شورش علیه عثمانس وادار می‏کرد، ... آنچه از تاریخ او استنباط می‏شود این است که تعالیمی را برای نابودی اسلام طرح ریزی نمود و یک جمعیّت سرّی، برای نشر تعالیم خود تشکیل داد و اسلام را پوشش و استتاری برای مخفی کردن اهداف خود قرار داده بود، بعد از اسلام آوردن در بصره ساکن شد و به دعوت پرداخت، بنابراین، والی بصره او را اخراج نمود، سپس به کوفه رفت از آنجا هم اخراج شد، پس به مصر رفت و مردمی از آن جا در اطرافش جمع شدند»[[83]](#footnote-83).

و قبل از این که به تحقیق در باره‌ی علل و اسباب تفرّق مسلمانان و متلاشی شدن و از بین رفتن وحدت آنها و نقشه علیه خلیفه‏ی مسلمانان و صحابی رسول خدا ج و داماد ایشان و صاحب دو نور؛ عثمان بن عفانس بپردازیم، می‏خواهیم به آن دسته از عقاید یهود اشاره کنیم، که آن پلید ناپاک ملعون بر زبان علیس در صدد نشر و توسعه‏ی آن بود، و آن عقاید را استوار گردانید و شاخه‌هایی از آن منشعب شد و فرقه‌هایی از آن ایجاد گردید، و هر فرقه و دسته‏ی به دنبال چیزی است که نفس و هوایش می‏خواهد.

افکار و دسیسه‌ها‏ی یهود

قبلاً به بیان افکار ابن سوداء پرداختیم و گفتیم که افکارش یهودی بود، او که دشمن سرسخت و کینه توز پیامبر ج و امت او و قرآن کریم بود. علیه اسلام و مسلمانان و رسول خدا ج در صدد انتقام‏جویی برآمد چون می‏دید آنحضرت از روز اول که وارد یثرب شدند و آن را به مدینه تبدیل کردند چگونه یهودیان بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و خیبر را نابود ساختند، لذا علیه مسلمانان به توطئه‌چینی پرداختند.

نوبختی ابومحمد حسن بن موسی، یکی از نامداران شیعه در قرن سوم هجری، و مقدم‌ترین تاریخ نگار شیعه و اولین کسی که از میان شیعه‌ها، درباره‏ی فرَق و گروه‌ها کتاب نوشته است، از تمام این مطالب به ما خبر داده و می‏نویسد:

«سبئیه: یاران عبدالله بن سبأ بودند و او اولین کسی بود که طعن و انتقاد را علیه ابوبکر و عمر و عثمان، آغاز کرد و از آنها بیزاری جست و گفت: علی او را به این امر فرمان نموده است، لذا علی او را دستگیر و محاکمه کرد و او هم اقرار نمود، پس به قتلش فرمان داد. مردم اعتراض کردند که ای امیر المؤمنین! آیا مردی را می‏کشی که به دوستی اهل‌بیت تو و ولایت تو و بیزاری از دشمنانت دعوت می‏کند؟ پس او را به مداین تبعید کرد.

و جمعی از اهل علم از یاران علی نقل کرده‏اند که عبدالله بن سبأ، یهودی بود سپس اسلام آورد و ولایت علی را پذیرفت در حالی که هنوز بر دین یهود بود. و درباره‌ی یوشع بن نون، می‏گفت که: وصی موسی÷ بوده. و بعد از اسلام آوردنش، این اعتقاد را درباره‌‌‌‌‌‌‌ی علی÷ ترویج می‌داد، و او اولین کسی بود که فرض بودن امامت علی را رواج داد و از دشمنانش اظهار برائت نمود و به کشف مخالفانش پرداخت، از همین جاست که مخالفان شیعه گفته‏اند: اصل رافضی برگرفته از یهود است، و هنگامی که عبدالله بن سبأ شنید که در مداین کسی خبر مرگ علی÷ را اعلام کرده است، به او گفت: دروغ می‏گویی اگر دماغش را در هفتاد کیسه بیاوری و هفتاد نفر عادل گواهی دهند که کشته شده، باز هم ما نمی‌پذیریم و می‏دانیم که تا او بر زمین مسلط نشود، نمی‌میرد»[[84]](#footnote-84).

وابو عمرو بن عبدالعزیز کشی شیعه از علمای قرن چهارم، در قدیمی‌ترین کتاب شیعه در باره‌ی رجال، روایات متعددی را در باره‌ی عبدالله بن سبأ و عقاید و افکارش ذکر نموده که برخی از آنها را در این جا ثبت می‏کنیم:

«محمّد بن قولویه گفت: سعد بن عبدالله روایت کرد که یعقوب بن یزید و محمد بن عیسی از علی بن مهزیار نقل کرده‏اند و او هم از فضاله بن ایوب ازدی از ابان بن عثمان نقل کرده که گفت: از اباعبدالله÷ شنیدم می‌فرمود:

[لعن الله عبد الله بن سبأ؛ إنه ادعى الربوبية في أمير المؤمنين عليه السلام، وكان والله أمير المؤمنين عليه السلام عبداً لله طائعاً، الويل لمن كذب علينا، وإن قوماً يقولون فينا ما لا نقوله في أنفسنا، نبرأ إلى الله منهم نبرأ إلى الله منهم].

«لعنت خدا بر عبدالله بن سبأ، همانا او اولین کسی بود که ادعای خدا بودن امیرالمؤمنین علی را مطرح کرد، و سوگند به خدا، امیرالمؤمنین علی÷ بنده‌‌‌‌‌‌‌‌‌ی مطیع خدا بود، اما کسی که بر ما دروغ ببندد و قومی که در باره‌‌‌ی ما سخنانی بگویند که ما درباره‏ی خود نمی‏گوییم، نزد خدا از آنها بیزاری می‏جوییم نزد خدا از آنها بیزاری می‏جوییم».

و با همین سند از یعقوب بن یزید از ابن ابی عمیر و احمد بن محمد بن عیسی، از پدرش، و حسین بن سعد، از ابن ابی عمیر، از هشام بن سالم، از ابی حمزه‌ی ثمالی روایت است که گفت: علی بن حسین ÷ فرمود:

[لعن الله من كذب علينا إني ذكرت عبد الله بن سبأ فقامت كل شعرة في جسدي، لقد ادعى أمراً عظيماً ما له لعنه الله، كان علي عليه السلام والله عبداً لله صالحاً آخى رسول الله، ما نال الكرامة من الله إلا بطاعته لله ولرسوله، وما نال رسول الله وآله الكرامة من الله إلا بطاعته لله].

«لعنت خدا بر کسی که علیه ما دروغ می‏بندد، من وقتی که عبدالله بن سبأ را به یاد می‏آورم، تمام موهای بدنم سیخ می‏شود، او (ابن سبأ) ادعای بزرگی کرد که نمی‌بایست این ادعا را بکند (لعنت خدا بر اوباد). علی÷ بنده‏ی مطیع و فرمانبردار صالح بود و با رسول خدا ج پیمان‌برادری بست، و جز با طاعت خدا و فرمانبرداری از رسول خدا ج به کرامت خدایی نایل نشد و رسول خدا ج نیز، با اطاعت از پروردگار به درجه‌ی رفیع کرامت رسید».

و باز با این سند از محمد بن خالد طیالسی از ابن ابی نجران از عبدالله [بن سنان] روایت است که گفت: ابوعبدالله÷ فرمودند: ما، اهل بیت، راستگو هستیم و نمی‏گذاریم هیچ دروغگویی علیه ما دروغ پردازی کند و صداقت ما را نزد مردم با دروغ پایمال نماید، رسول خدا ج نیز از تمام بشریت، صادق‌تر و راستگوتر بود. اما مسیلمه، علیه او دروغ پردازی کرد، و امیرالمؤمنین÷ نیز بعد از رسول خدا ج صادق‌ترین کس بود که خدا او را تبرئه کرده بود، اما عبدالله بن سبأ علیه او دروغ پردازی میکرد و صداقت او را تکذیب می‏کرد و به خدا افترا می‏زد.

و برخی از اهل علم، ذکر کرده‏اند که عبدالله بن سبأ، یهودی بود و اسلام آورد و ولایت علی س را پذیرفت. اما در زمانی که یهودی بود درباره‏ی یوشع بن نون (با غلو و افراط) می‏گفت: او وصی موسی بود. و بعد از وفات رسول خدا ج نیز همین حرف را درباره‌ی علی گفت و او اولین کسی بود که فرض بودن امامت علی را شهرت بخشید و از مخالفانش اظهار برائت و بیزاری نمود و به کشف مخالفان او پرداخت و تکفیرشان نمود، و به همین جهت است کسانی که مخالف شیعه بودند گفته‏اند: اصل و ریشه‏ی تشیع و رافضیت، برگرفته از یهود است»[[85]](#footnote-85).

حلی شیعه، حسن بن علی، در کتاب مشهورش در باره‌ی رجال حدیث گفته است:

«عبدالله بن سبأ به کفر برگشت و زیاده روی کرد، او ادعای نبوّت داشت و همچنین ادعا نمود که علی، خدا است. لذا علی از او خواست توبه کند و سه روز به او فرصت داد اما وی پشیمان نشد. پس او را به همراه هفتاد نفر که در باره‌ی او این ادعا را داشتند، در آتش سوزاند»[[86]](#footnote-86).

و مشابه این مطلب را مامقانی امام متأخر شیعه در علم رجال در کتاب خود «تنقیح المقال» نوشته است[[87]](#footnote-87).

و تاریخ نگار شیعه‏ی ایرانی، در کتابش که به زبان فارسی نوشته است می‌گوید:

«عبدالله بن سبأ وقتی که دانست مخالفان عثمان بن عفان، در مصر بسیارند، متوجه مصر شد. و به علم و پرهیزگاری تظاهر نمود، تا این که مردم را فریب داد و پس از این که در میان آنها نفوذ کرد، شروع به ترویج و اشاعه‏ی مذهب و مسلک خود نمود که هر کدام از انبیاء، وصی و جانشین داشته‏است، پس وصی رسول خدا ج و جانشین او، کسی جز علی نیست که آراسته به علم و فتوی و مزین به کرم و شجاعت و متّصف به امانت و تقوی است. و گفت: همانا این امت به علی ظلم کرده است و حق خلافت و ولایت او را غصب نموده، و اکنون برهمه واجب است، او را یاری و پشتیبانی نمایند و طاعت و بیعت عثمان را کنار بگذارند. بنابراین بسیاری از اهل مصر که تحت تأثیر افکار و نظرات او قرارگرفته بودند، حرفهایش را پذیرفتند و علیه عثمان شورش کردند»[[88]](#footnote-88).

و رجال شناش شیعه، استرآبادی، نیز چنین می‏نویسد:

«عبدالله بن سبأ ادعای نبوت می‌کرد و گمان می‏کرد که امیر المؤمنین÷ خداست. این خبر به امیر المؤمنین ابلاغ شد او را فراخواند و از او سؤال کرد، او نیز اقرار نمود و گفت: بلی تو خدایی. امیر المؤمنین فرمودند: مادرت به عزایت بنشیند، شیطان تو را تسخیر نموده است از این سخن، باز آی و توبه کن، اما او ابا کرد و توبه ننمود، سپس سه روز او را حبس نمود، باز هم توبه نکرد، پس او را در آتش سوزاند»[[89]](#footnote-89).

اما ابن ابی الحدید، شیعه‏ی افراطی معتزلی و شارح نهج البلاغه، مخالف این است که علی÷ او را سوزانده باشد، او بر این باور است که عبدالله بن سبأ، سخن خدا بودن علی را بعد از وفاتش اظهار نمود، و بعد از این که آن را اظهار نمود، گروهی از او پیروی کردند که آنها را سبئیه نامیدند»[[90]](#footnote-90).

و عبدالقادر بغدادی ـ اهل سنت ـ این سخن را تأیید می‏نماید و به آن اضافه می‏کند که علی س از بیم شماتت اهل شام او را نسوزاند. بغدادی می‏نویسد:

«سبئیه پیروان عبدالله بن سبأ بودند، همان کسی که در باره‌‌‌‌‌‌‌ی علی غلو و زیاده‌گویی کرد و گمان می‏کرد که او پیامبر است، از این فراتر درباره‌‌‌ی او غلو کرد تا جایی که گمان کرد او خداست؛ و گروهی از افراد گمراه کوفه را به این امر دعوت نمود، و خبرشان به علیس رسید، پس علی دستور داد دسته‏ای از آنها را در دو چاه آتش زدند حتی بعضی از شاعران، در این باره چنین سروده‌اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لترم بي الحوادث حیث شاءت |  | إذا لم ترم بي في الحفرتین |

یعنی: حوادث هرجا که خواست مرا پرت کند اگر به داخل دو چاه انداخته نشوم.

سپس علیس از شماتت اهل شام بیمناک بود و از اختلاف صحابه ترسید و بقیه‌ی آنها را آتش نزد. بنابراین، ابن سبأ را به سباط مداین تبعید نمود. وقتی که علیس کشته شد، ابن سبأ گمانش بر این بود که فرد کشته شده، علی÷ نبوده، بلکه شیطانی بوده که برای مردم در قالب او مجسم شده و علیس به آسمان صعود کرده است، همانطور که عیسی پسر مریم، به آسمان صعود کرد. ابن سبأ می‏گفت: به همان صورت که یهود و نصاری در ادعای قتل مسیح، دروغ گفتند ناصبی‌ها و خوارج هم به دروغ گفتند علی کشته شده، و یهود و نصاری هم تنها شخصی صلیب شده شبیه عیسی را دیدند، پس کسانی که می‌گویند علیس کشته شده، شخص مقتولی را دیده‏اند که به علی شباهت داشته است، و علی به آسمان صعود کرده و بعداً به دنیا بر می‏گردد و از دشمنانش انتقام می‏گیرد. و برخی از سبئیه گمانشان بر این است که علی در داخل ابر است و صدای رعد و برق، صدای اوست و هر کس از آنها که صدای ابر را می‌شنید می‏گفت: علیک السلام یا امیر المؤمنین.

و از عامر بن شراحیل شعبی، روایت است که می‏گوید: به ابن سبأ گفته شد: همانا علی کشته شد، گفت: اگر مغزش را در کیسه‏ای برایم بیاورید مرگش را تصدیق نمی‏کنم، او تا از آسمان بر نگردد و مالک تمام زمین نگردد، نمی‌میرد.

و این طایفه پندارشان بر این است که مهدی منتظر، علیس است و اسحاق بن سوید عدوی از همین طایفه در قصیده‏ای بیزاری خود را از خوارج و رافضی‌ها و قدریه‌ها، اظهار می‏کند، قسمتی از آن، این چند بیت است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برئْتُ من الخوارج، لَسْتُ منهم |  | من الغَزَّال منهم وابن بَاب |
| ولـكنـي أحِـبُّ بكُــل قَـلْبـي |  | وأعْلَمُ أنَّ ذَاكَ مِنَ الصَّوَاب |
| رَسُـولَ الله وَالـصِّـديق حُـبّـاً |  | بهِ أرْجُو غَداً حُسْنَ الثَّوَاب |

بیزارم از خوارج و از آنها نیستم از غزال و ابن باب آنها و لیکن من با تمام قلبم و می‏دانم که صواب این است رسول الله و صدیق را دوست دارم و با آن، فردا به ثواب نیک امیدارم.

و شعبی ذکر کرده که گروه سبئیه بر رأی عبدالله بن سوداء هستند، و او در اصل یهودی بود از اهل حیره، سپس تظاهر به اسلام نمود و خواست که نزد اهل بصره بزرگی و ریاست داشته باشد، پس برایشان گفت که در تورات، هر پیامبری یک نفر وصی دارد، و علیس وصی محمّد ج است، و او بهترین اوصیا است همانطور که محمد بهترین انبیاء است. وقتی که شیعه‏ی علی این سخن را از او شنیدند به علی گفتند: این مرد خواسته‏ی تو را اجابت می‏کند. پس قدر و منزلتش را بالا برد، و او را بر پله‏ی پایین منبر نشاند، سپس سخنانی در باره‏ی او به ایشان ابلاغ شد بنابراین، تصمیم به قتلش گرفت، اما ابن عباس او را از این کار برحذر داشت و گفت: اگر او را به قتل برسانی، یارانش با تو اختلاف پیدا می‏کنند، و تو قصد جنگ با اهل شام را داری و نیازمند دوستان و یارانت هستی، پس وقتی که متوجه شد که با قتل ابن سبأ فتنه‏ای بر پا می‏شود وابن ابن عباس نیز او را از این کار بیم داد، آنها را به مداین تبعید نمود. بنابراین، بعد از قتل علیس افراد زیادی فریب او را خوردند و ابن سوداء به آنها می‏گفت: سوگند به خدا که امیدوارم در مسجد کوفه دو چشمه‏ی آب بجوشد که یکی عسل باشد و دیگری روغن، و شیعه‌ها از آن بنوشند.

و محقّقانی از اهل سنت گفته‏اند: ابن سوداء، بر دین یهود بود، و می‏خواست با تأویلات خود در باره‏ی علیس و اولادش، دین مسلمانان را فاسد و تباه گرداند تا مردم، اعتقاد شان در باره‏ی آنها مانند اعتقاد نصاری درباره‌ی عیسی÷ باشد، بنابراین، سبئیه از وقتی که دیدند روافض از تمام فرقه‌های اهل اهواء و بدعت بیشتر در کفر غرق شده‏اند خود را به آنها نسبت ‏دادند وگمراهی خود را با تأویلات او می‏پوشاندند»[[91]](#footnote-91).

و کسانی مانند سعید قمی (متوفای301هـ )[[92]](#footnote-92) و شیخ طوسی[[93]](#footnote-93) و تستری در «قاموس الرّجال»[[94]](#footnote-94) و عباس قمی در «تحفة الأحباب»[[95]](#footnote-95) و خوانساری در «روضات الجنات»[[96]](#footnote-96) و اصفهانی در «ناسخ التواریخ» و صاحب روضة الصفاء در تاریخ[[97]](#footnote-97) خود از آنها و عقایدشان، یاد کرده‌اند.

همانگونه که، عده‏ای از علمای اهل سنت، نیز مانند بغدادی در کتاب «الفَرق بین الفِرق» عقایدش را ذکر کرده‌اند، چنانکه قبلا بیان گردید.

و اسفراینی هم همین مطالب را در کتاب خود «التبصیر»[[98]](#footnote-98)  و رازی در «اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین»[[99]](#footnote-99)  و ابن حزم در «الفصل» و غیر آنها، ذکر نموده‌اند.

شهرستانی تحت عنوان سبئیه گفته است:

«سبئیه یاران عبد الله بن سبأ، کسی که به علی گفت: أنت أنت یعنی: تو خدایی. پس او را به مدائن تبعید کرد. و گمان بر این است که او یهودی بود و اسلام آورد، و در زمانی که یهودی بود در باره‏ی یوشع بن نون می‏گفت او وصی موسی÷ است همان گونه که درباره‌‌‌‌‌ی علی می‏گفت او وصی پیامبر ج است. و او اولین کسی بود که با پذیرش امامت علی، رفض را اظهار نمود، و فرقه‌های افراطی از او منشعب گشتند و گمانشان بر این بود که او (علیس) زنده است و کشته نشده و جزئی از مقام خدایی در او وجود دارد، و ممکن نیست بر او چیره شد. او کسی است که صدایش از ابر می‏آید و برقِ ابر تازیانه‏ی او است، و او فرود خواهد آمد و زمین را به همان صورت که پر از جور و ستم شده است، آکنده از عدل و داد می‏نماید. و ابن سبأ سخن‌هایش را پس از علی آشکار کرد»[[100]](#footnote-100).

و ابن عساکر در تاریخ خود از جابر نقل می‏کند که:

«وقتی با علیس بیعت شد، ایشان برای مردم خطبه‏ای ایراد فرمود، پس عبدالله بن سبأ بر خاست و عرض کرد: تو «دابّة الأرض» هستی؟ علیس فرمود: از خدا بترس، گفت: تو پادشاهی، فرمود: از خدا بترس، گفت: تو جهان را آفریده‏ای و رزق را گسترانده‏ای، پس به قتل او فرمان داد. بنابراین، رافضیها جمع شدند و گفتند: او را به مداین تبعید کن»[[101]](#footnote-101).

و آلوسی به نقل از ابن حکیم دهلوی می‌نویسد:

«سبئیه عبارتند از: کسانی که صحابه را ناسزا می‌گویند جز چند نفر، مثل سلمان فارسی و ابوذر و مقداد و عمار و یاسرش و ایشان راـ العیاذبالله ـ به کفر و نفاق نسبت می‏دهند، و از ایشان اظهار برائت می‏کنند، و کسانی از آنهارا ـ العیاذبالله ـ مرتد به حساب می‏آورند جز آنانی که در غدیرخم حضور یافتند روزی که رسول خدا ج فرمودند: «من کنتُ مولاه فعليٌّ مولاه» و در بیعت با امیر مؤمنان بعد از وفات پیامبر ج وفادار ماندند و با کسی دیگر بیعت نکردند. و این فرقه در دوران امیرالمؤمنین÷ با فریب‌کاری عبدالله بن سبأ یهودی صنعانی بوجود آمد[[102]](#footnote-102).

و در پایان، به نقل آنچه احمد امین در باره‏ی او و جماعتش نوشته است می‏پردازیم:

در اواخر دوران عثمانس، جمعیت سرّی تشکیل ومنتشرشد که به خلع عثمان و ولایت غیر او دعوت می‏کرد، و در میان آنان کسانی بودند که به امامت علیس دعوت می‏کردند، و از نامدارترین آنها عبدالله بن سبأبود، که از یهودیان یمن و تظاهر به اسلام می‌کرد. او بین بصره و کوفه و شام و مصر در گردش بود و می‏گفت: هر پیامبری یک نفر وصی داشته است، علی نیز وصیّ محمّد ج است، پس چه کسی ستمکار‌تر از کسی است که وصیّت رسول خدا ج را انجام ندهد و علیه آن ایستادگی کند. او از بزرگترین کسانی بود که علیه عثمانس توطئه چینی و فتنه انگیزی کرد تا کشته شد[[103]](#footnote-103).

او برای نابودی اسلام، تعلیماتی را وضع نموده بود، و برای نشر آن یک جمعیّت سرّی تشکیل داد و اسلام را پوششی برای اهداف شوم خود قرار داده بود. بعد از تظاهر به اسلام، در بصره اقامت گزید و دعوتش را منتشر کرد، اما والی آنجا او را بیرون راند، سپس به کوفه رفت اما از آنجا هم اخراج گردید، بعد به مصر رفت و کسانی از اهل مصر، در اطرافش جمع شدند و تعلیماتش شهرت یافت، یعنی موضوع‌های وصیت و رجعت را در میان مردم ترویج داد. اما مسأله‏ی وصیت را قبلاً بنیانگذاری کرده بود و همین ایده‏اش، اساس فتنه انگیزی اهل مصر علیه عثمان شد. به ادعای این که عثمانس خلافت را به ناحق از علیس گرفته است، و رأی خود را با عیب و ایرادهایی که از عثمان می‏گرفت، تأیید می‏کرد. اما درباره‌ی رجعت [برگشت به این دنیا پس از مرگ] سخن خود را از بازگشت محمد ج آغاز کرد، و می‏گفت: تعجب می‏کنم از کسی که بازگشت عیسی÷ را تصدیق می‏کند اما بازگشت محمد ج را تکذیب می‏کند، سپس نظرش را تغیر داده- اما به چه دلیل؟ معلوم نیست- و می‏گوید: علی رجعت می‌کند و به این دنیا باز می‏گردد.

و ابن حزم می‏گوید: وقتی که علیس کشته شد ابن سبأ گفت: اگر هزار مرتبه مغزش را برایم بیاورید مرگش را تصدیق نمی‏کنم، و تا زمین را پر از عدل و داد نکند همانگونه که پر از جور و ستم شده است، نمی‏میرد. و این عقیده‏ی رجعت را ابن سبأ از آیین یهود برگرفت، چون به اعتقاد آنها الیاس نبی به آسمان صعود کرده، و بازگشت خواهد کرد و دین و قانون خود را بر می‏گرداند. و این اندیشه در دوره‌های اول در مسیحیت نیز، بوده است»[[104]](#footnote-104).

این بود عبدالله بن سبأ و دعوت و افکار و عقایدش. این افکار با نقشه‌ها و توطئه‌های محکم از جانب یهود و مجوس و دشمنان خدا و پیامبر، و از طرف دشمنان امت اسلام و رهبرانشان برای نابودی اسلام طرح شده بود، تا بتوانند افکار و عقاید مسموم خود را در بین مسلمانان به نام اسلام، ترویج نمایند. و بعداً خواهیم دید که چگونه شیعه این افکار را با آغوش باز پذیرفتند و به آن عقاید چنگ زدند و چگونه تشیع اول دگرگون شد و شیعه‏ی اوّل تغییر کرد و دقیقاً همین افکار و عقاید به داخل آنها نفوذ کرد و علی با آنها مقابله کرد؛ و چگونه کسانی که علی طردشان می‏کرد و از آنها تبراء می‏نمود و آنان را به قتل می‏رساند و خود و اولادش آنها را لعنت می‌کردند در تشیع زیاده روی کردند.

و قبل از توضیح بیشتر در این زمینه، یادآوری می‏کنیم که برخی از مردان متولد قرن چهاردهم هجری، خصوصاً از شیعیان، وجود این یهودی حیله گر را انکار می‏کنند، اما انکارشان، مستند به هیچ دلیل و برهانی نیست، و این انکار آنها مانند انکار خورشید است در میانه‌ی روز، چون تنها یک یا دو نفر از مخالفان و مخاصمان، از ابن سوداء یاد نکرده‏اند، بلکه تمام کسانی (ائمه‏ی شیعه و اهل سنت) که در زمینه‏ی فرقه‌ها و رجال، و تاریخ و سیره تألیف نموده‌اند از او یاد کرده‏اند. این قضیه را با تحلیلی منطقی و واقعی در کتاب «الشیعة وأهل البیت» با بیان ادعاهایی که در این عرصه مطرح شده‏اند مورد بحث و بررسی قرار داده‏ایم، و لیکن در این جا خلاصه‏ای از آن را ذکر می‏کنیم، و آن این که: آیا قبل از قرن چهاردهم حتی از میان شیعه‌ها کسی بوده است که وجود این مرد را انکار نماید؟

سپس، کتاب‌های فرقه‌ها، ملت‌ها، رجال و تاریخ، که در باره‌ی این مرد نوشته‌اند و اوصاف و عقاید و افکارش را بیان نموده و تقریباً همه‏ی آنها در لفظ و معنی متفق می‏‏باشند، را چکار می‌کنیم؟.

پس ترس از ننگ و رسوایی چرا؟ و اگر در این جا ننگی مطرح است، پنهان کردن آن چرا؟

و آیا این انکار [حقیقت] منجر به این نمی‏شود که کسی هم وجود علی و معاویه و وقوع حوادث دیگر را انکار کند؟ چقدر عادلانه است سخن این عالم شیعی معاصر ـ با وجود تعصبش ـ که از زیاده روی‌ها و تاریخ آن، بحث کرده و می‏گوید:

«بعد از به دست گرفتن خلافت از سوی امیر المؤمنین، علی در دوران او گروهی ظهور کردند که خواستند او را از درجه‏ی «ولایت و تمسک» به رتبه‏ی «خدا» برسانند، و چون این خبر به ایشان ابلاغ شد در نهایت شدّت آن را انکار کرد و جمعی از کسانی را که در باره‏ی اوغلو کرده بودند، سوزاند».

ظاهراً عبد الله بن سبأ، در آن موقع بر این عقیده نبوده و از آن دسته نیز نبوده که سوزانده شده‌اند، و این رأی ابن ابی الحدید است که می‏گوید: ابن سبأ سخنش را حدود یک سال پنهان نمود. سپس بعد از وفات امیرالمؤمنین علی آن را اظهار کرد و گروهی از او پیروی کردند که سبئیه نامگذاری شدند.

و شهرستانی با او موافق است آن جا که می‏گوید:

«ابن سبأ رأی خود را بعد از درگذشت علیس آشکار کرد».

اما استرآبادی مخالف این دو رأی است؛ زیرا او روایت کرده که عبدالله بن سبأ ادعای نبوّت می‏کرد و گمان می‏کرد که علی÷ خدا است، این خبر به امیر المؤمنین رسید فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، شیطان تو را تسخیر کرده است از این سخن برگرد، اما او سر باز زد و از نظر خود باز نگشت، پس علی÷ سه روز او را زندانی کرد، اما باز توبه نکرد، لذا او را در آتش سوزاند.

بعید نیست که رأی ابن ابی الحدید راجح باشد که گفته است: ابن سبأ مشمول سوزاندن نشد و ادعایش را بعد از وفات امیر المؤمنین÷ آشکار کرد. و شهرستانی موافق او است اگر چه قبل از آن گفته است:

«ابن سبأ به علی گفت: أنت أنت یعنی: تو تویی (منظورش این بوده که تو خدایی) پس او را به مداین تبعید نمود. و این حرف با گفته‏ی دیگرش منافات ندارد، چون احتمال دارد که ابن سبأ به علی گفته باشد: أنت أنت یعنی: توتویی، اما در زمان حیات علیس در دوران تبعید و بعد از آن تا زمانی که علی÷ وفات یافت، حرفش را در حدود یک سال مخفی نگه داشت.

به هر حال این مرد (ابن سبأ) در دنیا وجود خارجی داشته و ابراز غلو نموده است اگر چه برخی در باره‏ی او شک کنند و او را به خاطر اغراض خود، شخصی خیالی قلمداد کنند، اما ما بر حسب بررسی‌های اخیر خود، در وجود او و افراطی که داشته، شک نداریم بله ابن سبأ در دین خود غلو نمود و بدعت او که همین افکار است، به جماعت زیادی که به نام او نام گذاری شدند، سرایت کرد، و بعد از او به سرعت متحول شد تا جایی که از قایل شدن به مقام خدایی برای یک نفر گذشت و به خدابودن دو، سه، چهار، پنج نفر از اهل بیت یا بیشتر قائل شد[[105]](#footnote-105).

و نیز از نامداران متأخر شیعه، مظفری در کتاب خود «تاریخ شیعه» به وجود ابن سبأ اقرار نموده است[[106]](#footnote-106).

و سید محسن امین، از بزرگان این قوم، در «موسوعه»ی خود به وجودش اقرار کرده است[[107]](#footnote-107).

و از این نوع کتاب‌ها و اظهارات بسیارند.

این بود عبدالله بن سبأ و این بود عقایدی که آن را برای مسلمانان – و به تعبیر دقیق و صحیح تر- برای شیعه‌ها مطرح کرد، چون آنها مزرعه‏ی مناسبی بودند برای آن بذر. و برخی از آنها به دنبال پیدا کردن گوش‏های شنوا و قلب‌های هوشیار بودند تا به اسم رهبرشان خشم و کینه‌ها را بر انگیزند.

و عملاً هم توانست بسیاری از آنها را به خود و عقایدش جذب کند، خصوصاً بعد از آن که در نابودی امام مظلوم، عثمان بن عفانس پیروز شد، اسطوره‌ها و افسانه‌های باطل بسیاری ساختند[[108]](#footnote-108) و یک جمعیّت سرّی تشکیل دادند که در مورد علی معتقد بودند: او وصی و وارث رسول خدا ج می‌باشد، و مردانی را به وجود آورد که به تقدیس و عبادت او می‏پرداختند و او را با اوصاف و ویژگی‌هایی وصف می‏کردند که خاص خداوند بود، و همه‌ی این افراد در زیر لوای او و در میان شیعیان علی بودند و با هم آمیخته شده بودند، و عقاید مسموم خود را ابتدا به رفیقان و همنشینان خود تزریق کردند، برخی تأثیر پذیر بودند و برخی دیگر آن را کتمان کردند و علی بن ابی طالبس به شکنجه‏ی کسانی پرداخت که خود و عقاید اصلی و مخفی شده‏ی خود را آشکار کردند و به شدت آنها را تعذیب و شکنجه کرد، و برخی را طرد و تبعید نمود و برخی را با شمشیر و آتش به قتل رساند و در حضور عامه‏ی مردم اعلام کرد که او جز بنده‏ی مطیع خدا نیست و چنانچه معلوم گردد که کسی، از سبئیه‌ها است، با او کاری می‏کند که باسوخته شدگان انجام داد، و اگر کسی از آنها متأثر شده باشد، به طوری که علیس را بر ابوبکر و عمر برتری دهد یا در این باره حرف بزند او را هشتاد تازیانه می‏زند که حد افترا کننده است، همانگونه که «زید بن وهب» روایت می‏کند که سوید بن غفله به نزد علی رفت در دوران خلافتش، و گفت: من بر چند نفری گذر کردم که از ابوبکر و عمر یاد می‏کردند و رأی آنها بر این بود که تو هم مانند آنها نسبت به آن دو خلیفه چیزهایی در دل داری، و یکی از آنها عبدالله بن سبأ بود که این گفته‌ها را اظهار کرد. علیس فرمود: من کجا و این خبیث (ابن‌السوداء) کجا؟ سپس فرمودند: (پناه بر خدا) از این که نسبت به آن دو نفر جز حُسن ظن و خوبی، چیزی در دل داشته باشم، سپس امر کرد که عبدالله بن سبأ را به مداین تبعید کنند و فرمود: هرگز با او در شهری سکونت نمی‏کنم، سپس بر منبر ایستاد تا مردم جمع شدند، بعد مدح و ثنایی از ابوبکر و عمر، با طول و تفصیل بیان کرد و در پایان فرمودند: اگر به من ابلاغ گردد که کسی مرا بر آن دو (ابوبکر و عمرب) برتری دهد، قطعاً او را (به عنوان افترا کننده) حد می‏زنم[[109]](#footnote-109).

و همدانی معتزلی ـ متوفای 415هـ. ـ نیز این روایت را ذکر کرده اما در روایت او نکات و فوایدی وجود دارد که در غیر آن نیست که قصد داریم در این جا آن را مطرح کنیم. او می‏گوید: ابن سبأ به یاران خود می‏گفت: همانا امیر المؤمنین علی مرا گفت: او وارد دمشق می‌گردد ومسجدشان را منهدم می‏سازد و بر اهل زمین مسلط می‏شود و اسراری را کشف می‏کند و خود را به آنها معرفی می‏کند که او پروردگارشان است و او در این مقام مانند ابوبکر و عمر و عثمان نیست.

و سوید بن غفله که از افراد خاصه و بزرگان اصحاب نزد علیس بود نزد ایشان آمد و گفت: ای امیر المؤمنین! به نزد چند نفر از شیعیان عبور کردم که درباره‏ی ابوبکر و عمر و عثمان چیزهایی می‏گفتند غیر از آنچه آنها در میان امت به آن معروف هستند، و گمان می‏کردند که تو نیز نسبت به آنها چیزی را در دل داری که آنها علنی می‏گفتند، دو مرتبه فرمود: أعوذ بالله، از این که برای آنها چیزی را آرزو کنم جز آنچه برای خود آرزو می‏کنم، لعنت خدا بر کسی که برای آنها جز نیکی در دل داشته باشد، آنها دو برادر برای رسول الله ج و دو یاور و دو وزیر بودند، رحمت خدا بر آنها باد. سپس با چشم پر از اشک می‏گریست و برخاست در حالی که ریش سفید خود را گرفته بود تا مردم جمع شدند. سپس ایستاد و خطبه‏ای بلیغ و کوتاه ایراد کرد، و فرمود: کسانی دو سرور قریش و دو پدر مسلمانان را طوری یاد می‏کنند که من از آن منزه و مبراء هستم، و از آنچه گفته‏اند بیزارم، و هرکس چنین چیزهایی را بگوید او را مجازات می‏کنم، اما قسم به کسی که دانه را شکافت و روح را آفرید، جز مؤمن کسی آن دو نفر را دوست ندارد، و غیر از فاجر بدکار کسی از آنها کینه‏ای ندارد، آن دو نفر رفیق و همدم رسول الله ج بودند با صدق و وفا، امر کردند، نهی کردند، کار انجام دادند و مجازات کردند؛ اما در آنچه کردند از رأی رسول الله ج تجاوز نکردند، و هیچ رأیی مانند رأی آنها نبود، و هیچ کس مانند آنها، او را دوست نداشت و رسول الله ج در حالی از دنیا رفت که از آنان راضی بود و هر دو در حالی از دنیا رفتند که مؤمنان از ایشان راضی بودند. رسول الله ج به ابوبکر دستور داد که: این چند روزی که در قید حیات هستند، او امام جماعت باشد، وقتی که خداوند رسولش را از میان ما برداشت و چیزی را برایش برگزید که باز گشت به نزد خویش بود، مؤمنین ولایت را به او دادند و زکات را به او تحویل دادند چون آن دو، همواره باهم بودند سپس بدون اکراه و اجبار با او بیعت کردند، من از میان بنی عبدالمطلب اولین کسی بودم که این وظیفه را به او محول کردم، در حالی که نمی‏پسندید و دوست داشت کس دیگری این وظیفه را عهده دار گردد، پس به خدا سوگند از همه کس عطوفت و مهربانیش، بیشتر و پایدارتر بود و از همه با تقواتر و در اسلام از همه مقدم‌تر بود، رسول الله ج او را در مهربانی به میکائیل تشبیه کرده بود و در عفو و وقار به ابراهیم. در میان ما، سیره‏ی رسول الله ج راپیاده کرد، تا وقتی که خدا او را نزد خود برگرداند، سپس عمر ولایت أمر را به دست گرفت و مسلمانان را به کار گماشت، بعضی از او راضی بودند و برخی ناخشنود، اما هنوز از دنیا نرفته بود که کسانی را هم که ناخشنود بودند راضی نمود و حکومت را بر راه و روش پیامبر ج قرار داد و سوگند به خدا با مسلمانان ضعیف، مهربان و باعطوفت بود، و برای مؤمنان علیه ستمگران، یاور و پشتیبان. در راه خدا، لومه و سرزنش هیچ کس، مانع او نبود، خدا حق را بر زبانش قرار داد، خداوند با اسلام آوردن او، اسلام را عزّت و سرافرازی بخشید و هجرتش را مایه‏ی استواری دین گردانید، محبت او را در قلب مؤمنان گذاشت و در دل کافران ترس و بیم از او را قرار داد. رسول الله ج او را در خشونت علیه دشمن، به جبرئیل و در خشم و کینه از کفار، به نوح تشبیه کرد. سختی را در اطاعت خدا بر آسایش در نافرمانی خدا ترجیح می‏داد. پس کدام یک از شما، همانند آنها است ـ رحمت خدا برآنهاـ در گذشته که بر راه آنها بودیم از رزق و روزی بسیار بهره‌مند گشتیم. پس هیچ کس حق ندارد که بر غیر محبت و دوستی و پیروی از آثار آنها باشد، بنابراین هر که مرا دوست دارد باید آنها را نیز دوست بدارد، و هر که دوستشان ندارد قطعاً با من دشمنی دارد و من از او بیزارم، و اگر به خاطر آنها کسی را مجازات نمایم، شدیدترین مجازات را می‏کنم، پس از این زمان به بعد، هر کس راپیش من بیاورند به جرم عیب جویی از آنها به عنوان افترا کننده او را حد می‏زنم. آگاه باشید، بهترین این امت بعد از پیامبر ج ابوبکر و عمر هستند و سپس خدا می‏داند که بهترین کیست و کجاست. این را به شما گفتم و از خدا برای خود و شما طلب آمرزش می‏کنم»[[110]](#footnote-110).

و بسیاری از شیعه و اهل سنت، این خطبه را نقل کرده‏اند، و سخن نوبختی شیعه، درمورد ذکر ابوبکر وعمر تأیید کننده‏ی آن است،چنانکه گذشت.

سبئیه، مسائل خویش راپنهان کرده و به طور سری و مخفی کار را شروع کردند و با سرپوش تقیه خود را استتار کردند[[111]](#footnote-111).

و علیس اینگونه تلاش نمود و توانست شیعه‏ی خود را حفظ کند و میان آنها و عقاید و افکار یهودی و مجوسی فاصله اندازد، اما طولی نکشید که به دست «ابن ملجم مرادی» از خوارج به شهادت رسید و پس از آن سبئیه و عبدالله بن سبأ، با تمام قدرت و صراحت ظاهر شدند، و هرکس خبر شهادتش را به آنها اعلام می‏کرد، به او می‏گفتند:

«دروغ گفتی ای دشمن خدا، به خدا سوگند اگر مغز او را در کیسه‏ای با هفتاد نفر شاهد عادل بیاوری، تصدیق نمی‏کنیم و می‏دانیم که او نه می‏میرد و نه کشته می‏شود، و او نخواهد مرد تا عرب را با عصایش سوق دهد و مالک زمین گردد. سپس همان روز تا منزل علی÷ رفتند و درِ خانه‌اش زدند مانند کسی که به زنده بودن صاحب خانه باور دارد و به ملاقاتش امیدوار است، افراد حاضر از اهل و یاران و اولاد ایشان گفتند: سبحان الله! نمی‌دانید که امیر المؤمنین شهید شده است؟ گفتند: ما می‏دانیم که او کشته نمی‏شود تا با تازیانه و شمشیرش، عرب را سوق دهد همانگونه که با حجت و دلیل، آنها را سوق می‏داد، و او صدای پچ پچ را می‌شنود، و از زیر لباس و رو انداز سنگین ما آگاه است و در تاریکی همچون شمشیر صاف و برنده‏ای می‏درخشد»[[112]](#footnote-112).

این گروه پلید و این فرقه‏ی خارج شده از دین و در رأسشان عبدالله بن سبأ، ادعا می‏کردند که علی بن ابی طالبس این تعالیم را به آنها القاء نموده و آنها این افکار را جز از او یاد نگرفته‏اند، همانطور که بسیاری از علما به این نکته اشاره کرده‌اند، از جمله مورخین و علمای رجال و فرقه شناس. و آنچه نوبختی ذکر کرده‏است، تأییدکننده‏ی این حقیقت است که عبدالله بن سبأ، در زمان حیات علی می‏گفت: علی مرا به طعن و لعن ابوبکر و عمر امر نموده است[[113]](#footnote-113).

بسیاری از شیعیان، فریب او را خوردند و به طرف او و عقاید و گفته‌هایی که خود ساخته و پرداخته بود، گرایش یافتند، و به این ترتیب، تشیع اول دگرگون شد و شیعیان اول تغییر کردند و شیعه بعد از این که یک حزب سیاسی خالص بود به یک حزب دینی تبدیل گشت.

و شرق‌شناس آلمانی «ولهوزن» نیز همین سخن را بیان می‏کند، آنجا که از شیعه‏ی اول یاد می‏کند که ابتدا در عراق به وجود آمدند، و در اصل یک فرقه‏ی دینی نبودند بلکه می‏توان گفت، یک رأی و اندیشه‏‌‌‌‌‌ی سیاسی در آن سرزمین بودند. بنابراین، همه‏ی ساکنان عراق خصوصاً اهل کوفه و قبایل و رؤسای قبایل، شیعه بودند و جز تشیع، چیز دیگری ملاحظه نمی‏شد، و از نظر آنها علیِ مفقود شده، رمز سروری شهرشان بود، و از همین جا تمجید و ستایش از شخصیت او و اهل بیتش، نشأت گرفت، تمجیدی که در زمان زنده بودنش انجام نشد، اما طولی نکشید که این اندیشه به یک مذهب سرّی، مخصوص پرستش شخص او تبدیل شد[[114]](#footnote-114).

و این است سخن حق؛ زیرا در روایات نقل نشده که علی خود یا اهل بیتش را برتر از ابوبکر و عمر و عثمان دانسته باشد، بلکه آنها را بر خود و خانواده‌اش برتری می‏داد، و بر روش و مسلک آنها حرکت می‏کرد و خلافتش را، ادامه‏ی خلافت آنها می‏دانست، همانگونه که در خطبه‏ای مشهور، در نامه‏ای خطاب به معاویه فرمود:

«کسانی که با ابوبکر و عمرب بیعت کردند و به همین طریق، با من عهد و پیمان بستند، و در این بیعت کسی که حاضر بوده، حق ندارد جز او کسی را اختیار و انتخاب کند و کسی که حاضر نبوده، نباید آن را رد کند، و مشورت حق مهاجرین و انصار است، پس اگر آنها که گرد آمدند و مردی را خلیفه و پیشوا نامیدند، رضا و خشنودی خدا در این کار بوده است و اگر کسی به سبب عیب جویی یا بر اثر بدعتی سر پیچی کرد، او را به اطاعت وا دار کنید، و اگر فرمان آنها را نپذیرفت با او بجنگید، چون از راهی غیر از راه مؤمنین پیروی نموده و خداوند او را واگذارد به آنچه، به آن روی آورده است.

و سوگند به جانم ای معاویه! اگر با عقل و درایت بنگری و از خواهش نفس صرف نظر کنی، مرا می‌یابی که در خون عثمان از همه کس پاک‌تر بودم و می‏دانی که من از این کار، گوشه گیری کردم، مگر آنکه بهتان بزنی و کشته شدن او را به من نسبت دهی و پنهان کنی آنچه را نزد تو آشکار است»[[115]](#footnote-115).

«ولهوزن» هم به همین ترتیب گفته است:

«یاوران پیشقدم علی، او را در مرتبه‏ای مساوی با سائر خلفای راشدین می‏دانستند، پس او با ابوبکر و عمر و نیز عثمان، همراهی می‌کرد، خلافت او را در مقابل امویان متعصب، ادامه‌ی خلافت شرعی دانستند. و حق او را در جانشینی، ناشی از این می‌دانستند که از برترین بزرگان صحابه است و او را در بالاترین درجه قرار دادند و از اهل مدینه بیعت گرفتند و این حق ـ حد اقل به طور مستقیم ـ ناشی از این نبود که او از خانواده‏ی پیامبر ج است»[[116]](#footnote-116).

و این حقیقتی است ثابت و روشن که جز نادان یا کسی که خود را به نادانی می‌زند و از روی تکبر، عناد می‌ورزد، آن را انکار نمی‏کند.

سپس تشیع و سبئیه، با ضعف حسین بن علی در اداره‏ی امور و سامان دهی به اوضاع، و عدم تسلط کامل وی بر جماعت پدرش و توفیق نیافتن در خنثی نمودن توطئه و نقشه‌های پنهانی و پشت پرده از جانب یهود و مجوس توانستند خوب به پیش بروند؛ و نیز نقشه‌هایی ناشی از خشم و دشمنی موالی فارس شکست خورده بر ضد عرب که قدرت و شوکت و تمدن خود را از دست رفته و منهدم شده می‌دیدند کارگر افتاد، و همچنین حسین بن علیب نتوانست نقشه‌های افرادی دیگر از ملت‌های دورتر که منافع خود را به خاطر اسلام، در خطر می‏دیدند و هر لحظه در انتظار فرصتی برای جوش و خروش بر ضد فاتحان سر زمینشان و حکامی که لشکریان را اعزام می‏کردند بودند تا باقیمانده‏ی بت پرستی و شرک و ستم ستمگران و تسلط طغیان‌گران مستبد را از بین ببرند، خنثی نماید.

حسینس برای دفع این مسایل و جلوگیری از سرایت افکارشان در میان شیعیان مخلص خود و پدرش قدرت کافی نداشت، خصوصاً بعد از آنکه بیم و ضعف و بی‌اعتنایی در قلب نیروهایش رسوخ یافت و دروغ به نام اهل بیت زیاد شد، و افکار حیله‌گرانه گسترش یافت، همانگونه که شیعه‏ی نامدار «سید محسن امین» در کتاب خود به نقل از یکی از ائمه می‏گوید:

«سید علی خان در کتاب «الدرجات الرفیعة في طبقات الإمامیة من الشیعة» از ابی‌جعفر محمد بن علی باقر روایت می‏کند که ایشان به برخی از یاران خود گفت:

«ای فلانی! تمام ستم‌های که قریش در برابر ما روا می‌دارند، و هرآنچه به ما و دوستان‌مان می‏رسد از ستم و تجاوزگری قریش، به اندازه فوت و از دست‌دادن پیامبرج بر ما سنگینی نمی‏کند چرا که ما برای مردم از هر کسی سزاوارتریم و بیشتر در اولویت هستیم اما قریش علیه ما قیام نمودند تا این که ولایت أمر را از جایگاه خود خارج ساختند و با حق ما علیه انصار حجت آوردند، سپس قریش حقوق ما را یکی یکی گرفت تا همه برگشتند و بیعت ما را وارونه کردند و بر ضد ما جنگیدند، و کسی که ولایت أمر را در دست داشت تا زمانی که کشته شد در مقام والایی قرار داشت، بعد با پسرش حسن بیعت شد و عهد و پیمان بسته شد، سپس به او خیانت کردند و مردم عراق در برابر او ایستادند و با خنجر او را از پهلو زدند و لشکرش را غارت نمودند و خلخال زنان به تاراج برده شد، پس با معاویه صلح کرد و خون خود و خانواده‌اش را حفظ نمود. زیرا تعداد آنها کم بود و حق و حقوق کمی هم داشتند. سپس بیست هزار نفر از اهل عراق با حسین بیعت نمودند اما به او خیانت کردند، و علیه او طغیان و سرکشی نمودند درحالی که بیعت او برگردنشان بود او را کشتند. و ما تاکنون مورد تحقیر قرار گرفته‌ایم و حق‏مان نادیده گرفته می‏شود، طرد می‏شویم و مورد اهانت قرار می‏گیریم و محروم می‏شویم، مارا می‏کشند و با دوستانمان در امان نیستیم، آنان درغگویانی هستند که دروغ خود را انکار می‏کنند، راهی را یافته‏اند برای نزدیک شدن به قاضی‌های بدکار در هر شهر، احادیث دروغ و ساختگی را برایشان نقل می‏کنند و از ما چیزهایی نقل می‏کنند که نه آنها را گفته‌ایم و نه انجام داده‌ایم و به این ترتیب، مورد خشم و کینه‏ی مردم قرار گرفته‏ایم»[[117]](#footnote-117).

آری، دروغ گویان کذّاب، دروغ گفتند برای ترویج باطل و نشر گمراهی، و روایاتی ساختند که علی و فرزندان پاک او از آنها بیزار و مبراء بودند و در رأس دروغ‌پردازان و فتنه‌گران، سبئیه و رهبرشان عبدالله بن سبأ، قرار داشت، پس موفق شدند، آن هم چه موفقیتی! چون توانستند پس از مدت طولانی، بسیاری از مردم را اغفال کنند و از اسلام ناب محمّدی دور سازند، و مردم را از دین راستین الهی به سمت مذهبی غریب و پوچ و نا سازگار سوق دهند. و آنها را از عقاید ساده وخالی از شرک و بت پرستی دور سازند و از یکتاپرستی و آزادی و جهاد و احترام به رأی و عدالت و کرامت انسانی، بیگانه سازند به طوری که دیگر با کسی، در حسب و نسب و مقام و حکومت و ریاست، فرقی نداشته باشند. آری، ابن سبأ آنها را از مفاهیم عمیق و اساسی دین اسلام دور ساخت و به جانب مفاهیم و عقاید فلسفی کلامی گنگ و پیچیده برگرفته از فلسفه‌بافی‌های یهودی، و بت پرستی مجوس و پیچیدگی‌های مسیحیت سوق داد و نیز شرک ورزیدن به خداوند متعال و رواج بردگی و ایجاد تفرقه و تبعیض در بین مردم با معیار حسب و نسب و جاه و مقام و حکم و ریاست، و با معیار بومی بودن و عشیره‌گری، بدون داشتن هیچ فضیلت دیگری را رواج داد. بنابراین، سبئیه و افکار ابن سوداء، اساس و پایه‏ی همه‏ی فرقه‌هایی شد که از شیعه جدا شدند، و اختلافشان بر اساس میزان عقایدی بود که از او برگرفته بودند، کسی که مجموع آن افکار را دریافت می‌کرد به آن اسم نامگذاری می‌شد و کسی که برخی از آن عقاید را می‏گرفت و برخی را رها می‏کرد باز به آن اسم شناخته می‌شد، و اما هیچ کدام از آن فرقه‌ها از راه و روش دیگری پیروی نمی‌کردند. به امید خدا در فصل بعد، در باره‌ی فرقه‌های شیعه، همراه با معرفی کتاب‌های موثق و با دلایل و براهین محکم، بحث خواهیم کرد.

بر همین اساس، حکیم دهلوی درباره‏ی فرقه‌های شیعه و شیعه‏های نخست، گفته است:

«طبقه‏ی دوم: گروهی سست ایمان و اهل نفاق بودند که قاتلان عثمانس و پیروان عبد الله بن سبأ می‌باشند و این‌ها کسانی بودند که اصحاب کرام را ناسزا می‌گفتند و همینها بودند که در لشکر امیر شکاف ایجاد نمودند در حالی که خود را شیعه‏ی او می‌خواندند آن هم به خاطر ترس از آن جنایت بزرگ (قتل عثمان) که از آنها صادر شده بود و گروهی هم دست به دامان امیر المرمنین شدند به امید رسیدن به منصب و جایگاه، و همچنین، از این طریق امنیت بیشتری برای خود تأمین نمودند اما با وجود آن، آنچه در دل پنهان نموده بودند از پلیدی و بی‌دینی، آن را در برابر امام آشکار نمودند، دعوتش را نپذیرفتند و بر مخالفت خود با او اصرار ورزیدند تا اینکه خیانت و ستم خود را در منصب و پستی که اشغال نموده بودند اعمال کردند و علیه بندگان خدا تجاوز کردند و اموال آنها را چپاول کردند و زبان خود را با طعن و عیب‌جویی از اصحاب پیامبر ج آلودند. و این گروه، همان رؤسای رافضیها و بزرگان و سلف آنها بودند، و این نزد آنها ثابت و مسلّم است چون آنها مبنای دین و ایمانشان را بر اساس روایات نقل شده از طریق آن فاسقان منافق، قرار داده‌اند و لذا بیشتر روایاتی که از امیرالمؤمنینس نقل نموده‌اند از طریق آن مردان بوده است. و مورخین سبب بهره بردن منافقین از مسأله‏ی روایت را اینگونه بیان کرده‏اند که قبل از واقعه‏ی حکمیت بین «معاویه و علی» بیشتر آنها به علت زیاد بودن تعداد شیعیان اول در سپاه امیر المؤمنین بر سبئیه مسلط بودند، اما بعد از حادثه‏ی حکمیت و نا امیدی از نظم و سامان‌دهی امور خلافت و نزدیک شدن به پایان دوره‏ی خلافت و انقراض آن، و فرا رسیدن دوران سختی شیعیان اول که از دومة الجندل ـ پایتخت حکومت آنها - به سرزمین‌های خود برگشتند و از پیروزی نا امید و مأیوس شدند، و با ترویج احکام شریعت و ارشاد، و روایت احادیث و تفسیر قرآن مجید، به تأیید و پشتیبانی آنها پرداختند، همانطور که علیس وارد کوفه شد و به آن کارها پرداخت، و در آن موقع جز تعداد کمی از شیعیان که در کوفه سکونت داشتند کسی در اطراف او باقی نماند، وقتی که این گروه گمراه برای اظهار گمراهی خود عرصه و میدان را مناسب یافتند آنچه پنهان کرده بودند از قبیل بی‌ادبی در حق امیر و یاران و پیروان زنده و مرده و غیره را اظهار و آشکار کردند، با وجود این، هنوز طمع منصب و قدرت داشتند، چون هنوز عراق و خراسان و فارس و دیگر سرزمین‌های واقع شده در آن اطراف در تصرف امیر و حکومت او بود، و امیرالمؤمنین علیس طوری با آنها رفتار می‏کرد که آنها با او رفتار می‏کردند، همانگونه که موسی÷ با یهود، این گونه رفتار می‏کرد، و همانگونه که پیامبر ج با منافقان رفتار می‌کردند[[118]](#footnote-118).

نوبختی هم به این امر اقرار نموده است آنجا که می‏نویسد:

«وقتی که علی÷ کشته شد، مردمی که بر امامت او ثابت ماندند به سه گروه تقسیم شدند: فرقه‏ای گفتند: علی نه کشته شده و نه مرده، و نه کشته خواهد شد و نه خواهد مُرد تا اینکه با عصایش عرب را سوق دهد، و زمین را پر از عدل و داد کند همانگونه که پر از جور و ستم شده است. و این اولین فرقه‏ای بودند در اسلام که اعتقاد به وقف امامت (موروثی کردن آن) بعد از پیامبر ج را مطرح کردند، و اولین فرقه‏ای بودند که غلو و افراط نمودند و این گروه - (یاران عبدالله بن سبأ) را سبئیه نامیدند، و آنها از کسانی بودند که علیه ابوبکر و عمر و عثمان و اصحابش عیب‌جویی نموده، و از آنها اظهار بیزاری کردند. و ابن سبأ گفت: علی به او دستور داده که این کار را بکند، لذا علی او را دستگیر کرد و در باره‏ی سخنش از او سؤال کرد او نیز، اقرار کرد پس علی به قتلش فرمان داد، اما نزدیکانش فریاد زدند: ای امیر المؤمنین، آیا کسی را به قتل می‏رسانی که به دوست داشتن تو و اهل بیت و ولایت تو، و بیزاری از دشمنان و مخالفان تو دعوت می‏کند؟ بنابراین، او را روانه‏ی مداین کرد. و جمعی از علماء از اصحاب علی÷ حکایت کرده‌اند که عبدالله بن سبأ قبلا، یهودی بوده و اسلام آورده است. او در زمانی که بر آیین یهود بود، در باره‏ی یوشع بن نون نیز همین حرف را می‏گفت، پس بعد از وفات پیامبر ج نیز همین اقوال را در باره‏ی علی÷ گفت. و او اولین کسی بود که واجب بودن امامت علی÷ را تبلیغ کرد و گسترش داد و از مخالفان و دشمنانش اظهار برائت و بیزاری نمود، و مخالفان را شناسایی می‏کرد. از به همین علت است که مخالفین شیعه گفته‌اند: اصل رافضی از یهود گرفته شده. وقتی که خبر وفات علی÷ به ابن سبأ ابلاغ شد، گفت: دروغ گفتی، اگر مغزش را در هفتاد کیسه با هفتاد شاهد عادل پیش من بیاوری ما می‌دانیم که او نه مرده و نه کشته شده، و تا مالک زمین نگردد نمی‏میرد»[[119]](#footnote-119).

کشی و دیگران نیز از کسانی که نام بردیم، همین سخنان را مطرح می‏کنند.

عمداً این عبارات را تکرار نمودیم، چرا که ارتباط مستقیمی با موضوع دارد، و نیز این مطالب، برای شناخت تشیع و شیعه، اهمیت بسیار دارند، و همچنین ممکن است خواننده، این مطالب را فراموش کرده باشد لذا نا چاریم که دوباره آنها را بازگو ‏کنیم.

این اولین حادثه‏ای بود که در اعتقاد تشیع اتّفاق افتاد و نخستین تغییر ریشه‏ای بود که منهج و راه و مسلک شیعه را در طی زمانهای گذشته دگرگون ساخت، از همین جا است که یهود، ریاست و تسلط بر افکار شیعه و تشیع را به دست گرفت، همانگونه که «نوبختی» و بعداً «کشی» به آن اقرار نموده‏اند، و قبلاً نیز «سعد قمی» و بسیاری دیگر، به آن اقرار نموده‌اند، و هرکس به تحقیق و پژوهش و غربال کردن تاریخ پرداخته‏است، از مسلمان گرفته تا غیر مسلمان و علمای رجال و صاحب مقالات و نوشته‌ها در باره‏ی فرقه‌ها و عقایدشان، از شیعه و اهل سنت و مستشرقین و یهود و نصاری و همه و همه بر این عقیده‌اند. چنانکه ولهوزن گفته است:

«و منشأ و پیدایش سبئیه به زمان علی و حسن بر می‏گردد. و به عبدالله بن سبأ نسبت داده شده است، وآن طور که از نام نا آشنایش پیدا است، او اهل صنعای یمن بود، گفته می‌شود که یهودی بوده است، واین دلالت می‌کند بر این که اصل فرقه‏ی سبئیه، از یهود است، و مسلمانان کلمه‏ی (یهودی) را بر چیزی که در واقع چنین نیست، اطلاق می‏نمایند، لیکن آشکار است که مذهب شیعه که به عبدالله بن سبأ منسوب است و او بنیانگذار آن بوده، به یهود بر می‏گردد، و به آنها نزدیکتر است تا به ایرانی ها»[[120]](#footnote-120).

و در صفحات بعد، از سبئیه و عقایدی که یهودیها و دیگران آنان را بدان مسلح کردند، به تفصیل سخن خواهیم گفت؛ چون ناچاریم باز هم در آنجا از آنها سخن به میان آوریم، و قبل از این که سخن را به پایان ببریم، شایسته است، یادآور شویم که جماعتی از شیعیان اول، همچنان بر عقیده‏ای باقی مانده بودند که با عقاید مسلمانان صدر اسلام هیچ تفاوتی نداشت، تا این که تغییرات دیگری حاصل شد و در رأس آن جماعت، فرزندان علی از جمله: حسن، حسین، محمد، ابوبکر، عثمان، عباس و فرزندان دیگرشش و بقیه‏ی بنی هاشم از قبیل: فرزندان عباس و عقیل و جعفر و طالب و اولاد عموهای حسین و عموی پدرشان، بودند

این آخرین مطلبی بود که خواستیم در این فصل بیان کنیم، و اکنون به فصل دیگری می‏پردازیم که شامل تهمت‌های باطل و ایرادات واهی و عیب‌جویی‌های مختلفی است که سبئیه برای نابودی دولت اسلامی و امیر و خلیفه‏ی مسلمانان، عثمان ذی‌النورینس اختراع نمودند، چون بعد از شیعه‏ی دوره‏ی اول، ناخلف‌هایی بر سر کار آمدند که آن افکار را بنیان گذاری کردند و راه علی و اهل بیت او را رها نمودند، و با تبعیّت از سلف ناصالح خود با زبان و قلم، علیه آن امام مظلوم که به ناحق کشته شد، چیره شدند.

و مرگ ذی‌النورینس با موضوع مربوط است چون قاتل ایشان و کسانی که با قاتلان او همکاری نمودند همان افرادی بودند که سبئیه را تأیید کردند، و از آنها بوجود آمدند و با در آغوش گرفتن عقاید شان، گمراه و از جاده‏ی حق و هدایت منحرف گشتند، و کینه ورزی و دشمنی پدید آمد و دردها، و آزارها و زخم‌ها دوباره تجدید و زنده شدند، و نیز با علم به این مطالب، همراه جریان تاریخ و نتایج آن حرکت می‏کنیم، و توفیق، تنها از خداوند است و از او می‌خواهم مرا عادل در گفتار داشته باشد و اصابه‏ی حق عنایت فرماید.

\*\*\*

## فصل سوّم: شیعه و عیب‌جویی‌هایشان از ذی‏النورینس، سبئیه و فتنه‌های‌شان در ایام خلافت او

قبل از آغاز سخن می‏خواهیم از برخی حقایق واقع شده پرده برداریم که تاکنون بر بسیاری از مردم و حتی بر افراد خاص، مخفی مانده است، از جمله:

نخست: اینکه شیعه به طور عموم، دروغ را شعار خود قرار داده و به نام «تقیه» آن را رنگ دینی زده‌اند چرا که آنان می‏گویند:

«لا إیمان لِـمَن لا تقیة له»[[121]](#footnote-121).

یعنی: کسی که تقیه نکند ایمان ندارد. و این روایت را با تهمت و افتراء به محمّد باقر نسبت داده‌اند.

تا جایی که علی و اهل بیت او، و کسانی که شیعه آنها را امام خود می‏دانند، از دست آنها و دروغ‌های بسیار و ستم‌هایشان، شکوه و ناله سر داده‏اند. به همین جهت، کشی بزرگ مرد آنها در علم رِجال، از ابن سنان روایت می‏کند که:

ابوعبدالله÷ فرمود: ما اهل بیت راستگو هستیم، اما همیشه برما دروغ می‏بندند تا صداقت ما را نزد مردم ساقط نمایند، رسول خدا ج راستگو‌ترین مردم بود اما مسیلمه‏ی کذاب بر ایشان دروغ می‏بند. و امیر المؤمنین÷ صادق‌ترین کسی است که خدا او را تبرئه کرده در حالی که پس از امیرالمؤمنین عبدالله بن سبأ- لعنت خدا بر او باد- بر او دروغ می‏بست، و اباعبدالله، حسین بن علی÷ به مختار گرفتار بود، سپس ابوعبدالله حارث شامی و بنان را ذکر کرد و گفت: آن دو به نام علی بن حسین÷ دروغ می‏ساختند، سپس مغیره بن سعید و بزیغ، و سری و ابا الخطاب و معمر و بشار اشعری، و حمزه‏ی یزیدی و صائد نهدی را ذکر کرد و گفت: لعنت خدا بر آنها باد، ما از دست کسانی که بر ما دروغ می‌بندند، آسوده نیستیم، خدا ما را بس است در برابر دروغ هر دروغگویی و گرمای آهن را به آنها بچشاند»[[122]](#footnote-122).

دوم: این که بیشتر راویانی که آن تهمت‌ها و ایرادها را ذکر کرده‏اند و منجر به قتل امیر المؤمنین عثمانس شدند و در میان مسلمانان فتنه ایجاد کردند، شیعه‌ها بودند که مسایل کوچک را با آب و تاب بزرگ می‏کردند و آتش فتنه را برافروختند، و از جانب تاریخ نویسان، بدون نقد و تحقیق و دقت، همه چیز را نقل کرده‏اند، و راستی را از دروغ، حق را از باطل و شخص پست و ناچیز را از درست جدا نکرده‏اند. و مؤرخین آنها و کسانی که از آنان نقل کرده‏اند، شایعات باطل، مذهب و أهداف و أغراض دروغین و اختراعی آنها را ثبت نموده‏اند.

سوّم: این راویان، وقایع را از کسانی نقل نکرده‌اند که خود، شاهد قضیه بوده باشند، بلکه هرچه شنیده‏اند روایتش نموده‌اند، دروغ را با دروغ و باطل را با باطل. و چه بسا بیشتر اوقات، واقعه‏ای را از فردی نقل نموده‏اند که اگر درست تحقیق شود می‏بینیم بین راوی و آن حادثه، ده‌ها سال فاصله بوده است، چنانکه بزودی بیان خواهیم کرد.

چهارم: این راویان، با همه‏ی دروغ‌هایشان و با این که برای مذهب خود به دروغ و دروغ پردازی دعوت نموده‏اند، اما خودشان در یک طرف قضیه قرار دارند. چون از آن گروه، طرفداری می‌کنند که بر خاکستر آتش، باد می‏زنند و آتش فتنه را شعله ور می‏سازند، بنابراین آنها با زبان و قلم، برای فساد و فتنه انگیزی و تبه کاری کوشش می‏نمایند و همان کاری را تکرار می‏کنند که پیشینیان نا پاکشان، با جسم و روحشان آن را انجام داده‏اند. بنابراین بر هر انسان منصفی که می‏خواهد حقایق را بشناسد، باتوجه به قابل قبول بودن روایات آنها و پرهیز از شک و تردید و داشتن بصیرت، لازم است هوشیار و از آنان برحذر باشد، و در برابر هر روایتی که روایت معتبری دیگر آن را تأیید نکرده است، با احتیاط عمل کند.

و لذا، روایاتی که تنها «أبو مخنف، واقدی و کلبی» نقل کرده باشند، برای استنباط و نتیجه گیری وحکم کردن، مورد توجه قرار نمی‏گیرند.

بدبختانه، عمده‏ی روایات و وقایع و درگیری بین اصحاب رسول خدا ج و سروران و رهبران این امت را این چند نفر روایت کرده‌اند، و اینان خود نیز جانشین و پیرو کسانی بودند که رهبر یاغیان و مزدوران یهود بود وخود نیز همان اعتقاد را داشته‌اند، و حامل همان افکاری بودند که با آن مسموم گشته بودند، و راه و روشی را در پیش گرفته بودند که در سالهای اخیر به روش «جوئبلز» معروف شد.

چنان بدون شرم و حیا می‏گفتند که نمی‌توان گمان کرد که همه‏ی این‌ها دروغ هستند، چه بسیار دروغ‌ها که گفتند و چه زشت و چه گستاخ بودند!! ما وعده دادیم که جز به استناد دلایل روشن و برهان قاطع، حقایق را نگوییم، و با ظن و گمان و تخمین حرف نزنیم بلکه با اسناد موثق و منابع معتبر، آن را ثابت کنیم، و اینک سند و دلایل قاطع:

محسن امین در کتابش «أعیان الشیعة» تحت عنوان مؤلفان شیعی در زمینه‏ی تاریخ، سیره و غزوه‌ها این چنین در مورد ابو مخنف می‌گوید:

ابومخنف لوط بن یحیی ازدی غامدی گفت: نجاشی- از اصحاب اخبار (روایات و وقایع)- در کوفه بود و از همه بلند پایه‌تر و بزرگتر بود و کتاب‌های بسیاری نوشت، از جمله: فتوح شام، عراق، خراسان، جمل، صفین، نهر، غارات، کشته شدن حسین÷ و غیره. و ابن الندیم در کتاب «الفهرست» می‏گوید: خط احمد بن حارث خزاز را خواندم که، نوشته بود، علماء گفته‏اند: آگاهی أبو مخنف درباره‏ی أمور عراق و أخبار و فتوحات آن، از دیگران بیشتر است، و مدائنی در باره‏ی خراسان و هند و فارس، و واقدی درباره‏ی حجاز و سیره از همه آگاهتر بوده‏اند، اما در باره‏ی ثبت و روایت فتوحات شام، دو نفر از آن سه شیعه شریک بودند: أبومخنف و واقدی[[123]](#footnote-123).

و نجاشی، در باره‏ی نویسندگان شیعه، علاوه بر کتاب‌های که ذکر شدند، می‏افزاید: کتاب السقیفة، و کتاب شوری، و کتاب قتل عثمان، و کتاب الحکمین، و مقتل امیر المؤمنین، و مقتل حسین حجر بن عدی، وأخبار مختار، و اخبار الزیات، اخبار محمد بن ابوبکر، مقتل محمد و کتاب‌های دیگر. همانطور که ذکرشد، او شیخ و استاد اهل اخبار و روایت و وقایع در کوفه بود و از همه بزرگوار‌تر و بلند پایه‌تر بود و در کنار هر روایتی که روایت می‌نمود در نهایت به جعفر بن محمد منتهی می‌شد و در سند آن جمله‏ی (از جعفر بن محمد روایت شده است) را قرار می‏داد[[124]](#footnote-124).

و طوسی ذکر کرده که پدرش از یاران علی بود همانطور که در کتاب «رجال» خود ذکر نموده وحلی او را در میان افراد مورد اعتماد ذکر نموده است: پدرش از یاران باقر و او از یاران جعفر بود[[125]](#footnote-125).

و قمی نیزدر کتاب خود از او یاد کرده و می‏گوید:

«لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف بن سلیم ازدی از صاحبان أخبار کوفه و بزرگترین آنها بود - آن طور که مشهور است- او در157 هـ. وفات یافت و از صادق÷ روایت می‏کرد، و هشام بن کلبی نیز از او روایت نموده است، و پدر بزرگش مخنف بن سلیم، صحابی بود و در جنگ جمل حضور داشته و از یاران علی÷ و حامل پرچم ازْد بود، او در سال 36هـ در این حادثه شهید شد، ابومخنف از بزرگان تاریخ نگار شیعه است، و با این که شیعه بودنش شهرت دارد، علمای اهل سنت در نقل روایت به او اعتماد نموده‌اند، مانند طبری و ابن اثیر و غیره. و باید دانست که ابو مخنف، کتاب‌های بسیاری در تاریخ و سیره دارد، از جمله: مقتل الحسین که بیشتر علمای پیشین از او نقل نموده و به او اعتماد کرده‌اند»[[126]](#footnote-126).

این عین گفته ها‏ی علمای شیعه است و نام کتاب‌ها هم از اغراق گویی و افراط در تشیع خبر می‏دهند، مانند کتاب‌هایی که از نجّاشی برشمردیم.

و اهل سنت نیز در باره‏ی او سخن گفته‏اند آن طور که امام ابن حجر عسقلانی از آنها نقل کرده است:

«لوط بن یحیی ابو مخنف: تاریخ نگاری بی‌اعتبار در روایت است و مورد اعتماد نیست، ابو حاتم و بسیار دیگر از نویسندگان وتاریخ نگاران، او را ترک کرده‌اند».

و دارقطنی گفته است: ابو مخنف ضعیف است، و یحیی بن معین گفته است: موثق نیست. و مرّة گفته است: چیزی نیست.

ابن عدی گفته است: شیعه‏ای سوخته است و صاحب اخبار و روایات آنها است- من می‏گویم: ازصعقب بن زهیر و جابر جعفی و مجالد روایت کرده است. و مدائنی و عبدالرحمن بن مغراء از او روایت نموده‌اند، و قبل از سال یکصد و هفتاد فوت نموده است، - و ابوعبدالله آجری گفته است: از ابا الحاتم در باره‏اش سؤال کردم پس دستش را تکان داد و گفت: آیا کسی در باره‏ی او سؤال می‏کند؟. (یعنی ارزش این را ندارد که در باره‌اش گفتگو شود). و عقیلی او را در «الضعفاء» ذکر نموده است[[127]](#footnote-127).

و ذهبی نیز در کتاب «میزان الاعتدال» خود مانند این اقوال را ذکر کرده است[[128]](#footnote-128).

همانگونه که ذهبی او را در «المنتقی من المنهاج» از شیخ الاسلام ابن تیمیه، تحت عنوان (آنهای که معروف به دروغ گویی بوده‌اند) ذکر نموده است و به دنبال او قول اشهب بن عبدالعزیز قیسی را ذکر نموده که گفته است:

«از مالکس در باره‏ی رافضی‌ها سؤال شد؟ فرمود: با آنها صحبت مکن و از ایشان روایت نکن، چون دروغ می‏گویند. و از حرمله بن یحیی نقل شده که گفـت: شنیدم از شافعیس می‏فرمود: هیچ کسی را ندیده‏ام مانند رافضه به دروغ شهادت دهد. و از مؤمل بن شهاب ربعی روایت است که گفت: از یزید بن هارون شنیدم که گفت: از هر بدعت گذاری، علم [کتاب] پذیرفته می‏شود که به بدعتش دعوت نکند جز رافضی؛ چون واقعاً آنها دروغ می‏گویند. و از محمد بن سعید اصفهانی روایت است که گفت: از شریک بن عبدالله نخعی شنیدم می‏گفت: علم را از هر کسی که ملاقاتش کنم می‏گیرم جز از رافضی، چون آنها خود حدیث می‏سازند و آن را حدیث معرفی می‏کنند. و از ابی معاویه روایت است که گفت: از اعمش شنیدم که می‏گفت: کسانی را دیدم که جز دروغ گویان «کذّابین» نام دیگری برایشان بکارنمی‏برم - منظورش روافض بود - سپس به نقل از شیخ الاسلام گفت:

«هر کس در کتاب‌های جرح و تعدیل تأمل نماید می‌بیند کسانی که بیشتر از همه به دروغ شهرت دارند از طایفه‌ی شیعه هستند، رافضی‌ها اقرار به دروغ می‏کنند چون ایشان به تقیه اعتقاد دارند»[[129]](#footnote-129).

این بود آراء ائمه‏ی جرح و تعدیل و ماهر و متخصص در فن نقد رجال درباره‏ی ابی مخنف، که تنها گفته‏ی آنها در این باره سند است و قابل اعتماد.

خلاصه‏ی مطلب این که، ابی مخنف نه نزد شیعه و نه نزد سنی، مورد اعتماد و اعتبار برای نقل و روایت نیست و هر دو گروه در این باره اتفاق دارند. اما به گفته‏ی قُمی که گفت: با وجود این که شیعه بودنش مشهور است، علمای نقل از اهل سنت همچون طبری به او اعتماد نموده‏اند، این سخن نیز مانند عادت همیشگی این قوم جز دروغ چیز دیگری نیست، چون برای هر کس که کتاب طبری را خوانده باشد و آن را مشاهده کرده باشد، معلوم است که او شرط نبسته است که هر چه به نظرش صحیح بوده آن را در کتابش ذکر نماید، و اصلا او ملتزم و پایبند به صحت آنچه نقل می‌نماید، نبوده است. و در مقدمه‏ی کتاب خود تصریح نموده است که:

«هر خبری که از گذشتگان، در این کتاب هست و خواننده آن را انکار می‏کند یا به نظر شنونده زشت می‏آید به خاطر این که صحت و سقم آن، برایش معلوم نیست و در حقیقت، معنایی ندارد، باید بداند که این از جانب ما نیست، بلکه از جانب برخی نقل کنندگان آمده است، و ما آن گونه که به ما نقل شده است، آن را ادا کرده‌ایم»[[130]](#footnote-130).

اما ابن الأثیر در مقدمه‏ی کتابش تصریح می‌نماید که از طبری نقل کرده و در نقل اخبار، به طبری اعتماد داشته آنجا که می‏گوید:

«من در این کتاب چیزهایی را جمع کرده‏ام که تا کنون در هیچ کتابی جمع نشده است، و هر کس در آن تأمل کند درستی آن را می‌فهمد، پس ابتدا از تاریخ بزرگی شروع کرده‏ام که امام ابوجعفر طبری آن را تألیف نموده است چون کتاب مورد اعتماد عامه‏ی مردم است، و مرجعی است مناسب برای زمان اختلاف، بنابراین تمام زندگی نامه‌ها را از او نقل کرده‏ام و هیچکدام را رها نکرده‌ام»[[131]](#footnote-131).

پس این است واقعیت ابی مخنف، و اعتماد طبری و ابن اثیر به او.

و اما واقدی، حسن شیعه درباره‏اش می‏گوید:

«اما محمد بن عمر واقدی. ابن ندیم در باره‌اش گفته است: او اهل تشیع بود و نیک مذهب و پایبند به تقیه بود. و او کسی است که روایت نمود: علی÷ از جمله معجزات پیامبر÷ است، مانند عصای موسی÷ و زنده کردن مرده‌ها از سوی عیسی بن مریم ÷ و غیره. او عالم به مغازی (غزوه و جهاد) و سیره و فتوحات و اخبار بود، او600 جلد و مجموعه کتاب را از خود به جای گذاشت که هر کدام کوله بار دو مرد بودند، و قبل از آن هم، کتاب‌هایی از او را به قیمت دو هزار دینار فروختند، و دارای دوغلام بود که شب و روز برایش می‌نوشتند، و دارای کتاب‌های التاریخ الکبیر، المغازی، المبعث، اخبار مکه، فتوح الشام، فتوح العراق، الجمل، مقتل الحسین÷، السیرة، و همچنین صاحب کتاب‌های بسیار دیگری در زمینه‏ی تاریخ و سیره می‏باشد[[132]](#footnote-132).

و قمی نیز از او اینچنین یاد کرده است:

«ابو عبدالله عمر بن واقد مدنی، عالم و امام بود، دارای تألیفات و مغازی و فتوحات شهرها، و صاحب کتاب «ردّه» و غیره بوده است، و از قدیم‌ترین مورخین اسلام. کتاب مغازی او دارای مقدمه و شرح‌هایی به زبان انگلیسی است، محمد بن سعد و جماعتی از نامداران، از کتاب او روایت نموده‌اند، واقدی، علاوه بر وسعت علم، به حفظ قرآن اهتمام نداشت، روایت شده که مأمون الرشید به واقدی گفت: می‏خواهم فردا برای مردم نماز جمعه اقامه کنی، او امتناع ورزید و مأمون گفت: حتما باید آن را انجام دهی، گفت: نه، به خدا سوگند ای امیرالمؤمنین سوره‏ی جمعه را حفظ ندارم، تا این که شروع به حفظ کرد و به نصف سوره رسید، وقتی که نصف آن را حفظ نمود به نیمه دوم پرداخت، و وقتی نیمه دوم را حفظ کرد نیمه اول را فراموش کرده بود، دیگر مأمون خسته شد که اینطور دچار لغزش می‏شود، به علی بن صالح گفت: ای علی! تو به او یاد بده، او هم ذکر کرد که مانند مأمون نمی‌تواند به او یاد بدهد، پس مأمون گفت: برو برای مردم نماز بخوان و هر سوره‏ای را که می‏خواهی بخوان. و از غسان روایت است که گفت: پشت سر واقدی نماز جمعه خواندم که آیه‏ی: ﴿إِنَّ هَٰذَا لَفِي ٱلصُّحُفِ ٱلۡأُولَىٰ١٨ صُحُفِ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ١٩﴾ [الأعلى: 18-19] را این چنین تلاوت نمود: «هذا لفي الصحف الأولى (18) صحف «عيسى» وموسى»[[133]](#footnote-133).

او از اهل تشیع و نیک مذهب و پایبند به تقیه بود، و او کسی بود که روایت می‏کرد که: علی÷ از جمله معجزات پیامبر÷ می‌باشد، مانند عصای موسی÷ و زنده کردن مرده‌ها از سوی عیسی بن مریم ÷ و اخبار دیگر[[134]](#footnote-134).

خوانساری هم در کتاب خود از او یاد کرده و به او لقب «امام العلام» داده است.

این اقرار شیعه‌ها بود، مبنی بر این که، او شیعه و بد حافظه بود، نمی‌توانست حفظ و ضبط کند و قرآن در خاطره و قلبش قرار نمی‏گرفت.

اما آنچه پیشوایان علم رجال شناسی و افراد چیره و زبر دست در جرح و تعدیل از اهل سنت، درباره‏ی او گفته‌اند به قرار زیر است:

ابن حبان گفت: او احادیث را وارونه از افراد موثّق، روایت می‏کرد و از علما (ثابت) احادیث معضل را روایت می‌نمود. و احمد بن حنبل او را تکذیب می‏کرد. و ابن مدینی می‏گفت: واقدی احادیث را جعل می‌کند[[135]](#footnote-135).

ذهبی می‏گوید: اجماع بر ترک او است، و نسائی می‏گوید: او حدیث را جعل می‏کرد[[136]](#footnote-136).

اما ابن حجر اقوال علما را در باره‏ی او جمع آوری نموده و ذکر کرده است که واقدی، اهل مدینه بود و در بغداد سکونت داشت، و متروک الحدیث است، احمد بن حنبل و ابن المبارک و ابن نمیر و اسماعیل بن ذکریا او را ترک کرده‌اند، و معاویه بن صالح گفت: احمد بن حنبل به من گفت: واقدی کذّاب است.

و یحیی بن معین گفته است: او ضعیف است. و مرّه گفت: «لیس بشيء»، یعنی: او هیچ چیزی نیست... ابن مدینی می‏گوید: هیثم بن عدی نزد من، از واقدی موثق‌تر است. و در حدیث از او راضی بود. شافعی می‏گوید: کتاب‌های واقدی همه دروغ هستند.

نسائی در «الضعفاء» گفته است: دروغ‌پردازان معروف که به نام رسول خدا ج دروغ می‏بستند، چهار نفرند: واقدی در مدینه، مقاتل در کوفه، محمد بن سعید مصلوب در شام و چهارمی را نیز، ذکر کرد، و گفت: ابن عدی احادیثش غیر موثق هستند.

ابن مدینی می‏گوید: نزد من بیست هزار حدیث وجود دارد که اصل و اساس ندارند، و ابراهیم بن یحیی، کذّاب است اما به نظر من حال او از واقدی بهتر است.

و ابوداود گفت: حدیث او را نمی‏نویسم و حدیثی هم از او روایت نمی‏کنم، شکی ندارم که او حدیث جعل می‏کند. و بندار گفت: از او دروغگوتر ندیده‌ام.

و اسحاق بن راهویه گفت: به نظرم او از جمله کسانی است که حدیث جعل می‏کند. و ابن العربی از شافعی نقل می‏کند که فرمود: در مدینه هفت نفر بودند که سند احادیث را جعل می‏کردند، یکی از آنها واقدی بود.

و ابو زرعه و ابوبشیر گفتند: دولابی و عقیلی متروک الحدیث هستند.

ابوحاتم رازی گفت: دیدیم که واقدی در مدینه از شیوخ و استادان مجهول و منکر و نامعلوم روایت می‏نمود، و ابن الجوزی از ابی حاتم حکایت می‌کند که گفت: او حدیث جعل می‏کند. و بعد از آن ابن حجر، داستانی را نقل می‌کند که بیانگر گستاخی او در دروغ‌گویی و فریبکاری است:

عمرو ناقد برای ما گفت: به واقدی گفتم: آیا ثبت کرده‏ای از ثوری او هم از ابن خیثم و او هم از عبدالرحمن بن نبهان، او نیز، از عبدالرحمن بن حسان بن ثابت او هم از ابی، درباره‏ی زنانی که بسیار به زیارت قبرها می‏روند، گفت: سفیان برایمان حدیث نقل کرد، گفتم: آن را بر من دیکته نما، پس آن را به صورت مسند بر من دیکته نمود، گفت: عبدالرحمن بن ثوبان به ما خبر داد، گفت: ستایش خدایی را که تو را رهنمون کرد، تو انساب و نژاد جن را می‏دانی اما چنین چیزی بر تو مخفی است؟ ساجی گفت: و آن حدیث، حدیث قبیصه بود و جز او کسی آن را از سفیان روایت نکرده است. و نووی گفت: به اتفاق آرا، واقدی در روایت ضعیف است، و ذهبی در المیزان گفت: اجماع، بر وهن و سستی او مستقر است، و برخی از شیوخ ما، او را نقد کرده‏اند با چیزی که با کلام او جور در نمی‏آید.

و دارقطنی گفته است:

او ضعیف است و احادیثش باید مورد تحقیق قرار گیرند. و جوزجانی گفته که: مورد قناعت و پذیرش نیست[[137]](#footnote-137).

این بود واقدی، و منزلت او نزد علمای نامدار اهل سنت، او علاوه بر شیعه بودنش به اعتراف خود، از کسانی بوده که پایبند به تقیه، و به تعبیر درست‌تر، ملتزم به دروغ گفتن بود.

اما در مورد محمد بن سائب و پسرش هشام. محمد امین در کتاب «طبقات المؤرخین» آنها را شیعه دانسته[[138]](#footnote-138) و به شیعه بودن از آنها یاد کرده است. به همین صورت، ابن ندیم شیعی در فهرست خود از آنها یاد کرده است. همانگونه که نجاشی از هشام بن محمّد اینگونه یاد کرده است:

«هشام بن محمد بن سائب بن بشیر بن زید بن عمرو بن حارث بن عبد الحارث بن عزی بن امرئ القیس عامر بن نعمان بن عبد ود بن عوف بن کنانه بن عوف بن زید اللات و ابن ثور نسب او را اینطور ثبت کرده است: بن کلب بن وبره منذر: نسب شناس و آگاه به حوادث روز، مشهور در فضل و علم که به مذهب ما اختصاص داشته، و دارای حدیث مشهوری است، و گفته است: به بیماری بزرگی مبتلا شدم و علم و دانش خود را فراموش کردم، پس نزد جعفر بن محمد÷ نشستم و علم را در جامی به من آشامید و علم به من بازگشت، و ابوعبدالله÷ او را به خود نزدیک می‏کرد و با اوگشاده رو بود، و دارای کتاب‌های فراوانی است از جمله: کتاب مثالب ثقیف، مثالب بنی أمیه، مقتل عثمان، مقتل امیرالمؤمنین، کتاب حجربن عدی، کتاب الحکمین، مقتل حسین، اخبار محمد بن حنفیه، و غیره»[[139]](#footnote-139).

همانگونه که ابان بن داود حلّی، در قسمت اول کتاب رجال خود، او را از یاران باقر ذکر کرده است[[140]](#footnote-140).

و از پسرش هشام، یاد کرده که جعفر او را به خود نزدیک می‏کرد[[141]](#footnote-141).

و طوسی، شیخ این طایفه، محمد بن سائب را در کتاب رجال خود از یاران صادق[[142]](#footnote-142) و نیز از یاران باقر[[143]](#footnote-143) برشمرده است.

او در تشیع غالی بود و اخبار و روایاتش درباره‏ی دلاوری، مشهورتر از آن است که نیاز به مبالغه داشته باشد[[144]](#footnote-144).

و عباس، عالم شیعه در علم رجال، اینگونه از آن دو نفر یاد می‏کند:

«کلبی، نسب شناس، که او را ابن کلبی نیز می‏گوید: ابو منذر هشام بن ابی‌نضر محمد بن سائب بن بشر کلبی، اهل کوفه عالم‌ترین مردم به نسب شناسی است، برخی از دانش خود را از پدرش ابی‌نضر محمدبن السائب که از یاران باقر و صادق† بود یاد گرفت، و ابونضر نسب قریش را از ابی‌صالح، او نیز از عقیل بن ابی‌طالب یاد گرفت، ابن قتیبه می‏گوید: پدر بزرگش بِشر، و پسرانش سائب و عبید الرحمن در جنگ جمل و صفین با علی بن ابی طالب حضور داشته‏اند، و سائب با مصعب بن زبیر جنگید، و محمد بن سائب کلبی همراه عبدالرحمن ابن اشعث در جماجم حضور یافت. او نسب شناس و عالم به تفسیر بود و در کوفه وفات یافت. و از سمعانی نقل شده است که او در زندگینامه‏ی محمد بن سائب ابومنذر، نوشته است که دارای تفسیر قرآن و اهل کوفه بود (و قائل به اعتقاد به رجعت بود) و پسرش هشام دارای نسب عالی و در تشیّع، افراطی بود.

و در کتاب «الرجال الکبیر» آمده است:

«هشام بن محمد بن السائب ابومنذر نسب شناس عالم، مشهور در فضل و علم، آگاه به اتفاقات روز، و به مذهب ما تعلق داشت، می‌گوید: به بیماری سخت و بزرگی مبتلا شدم و علم خود را فراموش کردم، نزد جعفر بن محمد رفتم علم را در جامی به من نوشانید، علم به من بازگشت. و ابوعبدالله÷ او را به خود نزدیک می‏کرد و به نشاط وا می‏داشت.

من می‏گویم: المعانی و دیگران، در باره‏ی قدرت حافظه‏ی او حکایت کرده‌اند که قرآن را در سه روز حفظ نمود، و من می‏گوییم این کار بدیعی نیست، چون کسی که صادق÷ علم را در جامی به او نوشانیده است قرآن را باید در کمتر از سه روز حفظ ‏کند، او در سال 206 یا 204 وفات یافت»[[145]](#footnote-145).

به نظرم همین مقدار برای بیان حقیقت احوال هشام و محمد، کافی است، چون هر دو در زمان قدیم از یک خانواده‏ی شیعه‏ی خالص بوده‌اند.

و اما آنچه اهل سنت در باره‏اش گفته‌اند:

از معمر بن سلیمان، او هم از پدرش، نقل کرده است، که گفت: در کوفه دو کذاب و دروغگو وجود داشته‌اند: یکی از آن دو کلبی است. و لیث بن ابی سلیم نیز گفت: در کوفه دو کذاب وجود دارند یکی از آنها کلبی و دیگری سدی است. و «دوری» از یحیی بن معین، نقل کرده که گفت: او چیزی نیست. و معاویه بن صالح از یحیی نقل کرد که گفت: او ضعیف است. و ابوموسی گفت: از یحیی و عبدالرحمن از سفیان، و سفیان هم از او چیزی با ارزشی را روایت نکرده‌اند.

امام بخاری می‏گوید: یحیی و ابن مهدی او را ترک کرده‌اند، و «دوری» از یحیی بن یعلی محاربی نقل کرده است که گفت: به زائده گفته شد: سه نفر هستند که از آنها چیزی را روایت نکن: ابن ابی لیلی، جابر جعفی و کلبی. گفت: از ابن ابی لیلی یاد نمی‌کنم، اما جابر، به خدا سوگند کذّاب است به رجعت اعتقاد دارد، اما در باره‏ی کلبی، با او رفت و آمد داشتم از او شنیدم که می‏گفت: بیمار شدم و تمام علمم را فراموش کردم و نمی‌توانستم چیزی را حفظ کنم نزد آل محمد ج رفتم در دهانم تف کردند، پس تمام آنچه را از یاد برده بودم دو باره به یاد آوردم، و بعد او را ترک کردم.

و اصمعی از ابی عوانه، نقل کرده که گفت: چیزی را از کلبی شنیده‏ام که هر کس آن را بگوید کافر می‏گردد، پس در باره‏ی آن، از او سؤال کردم، اما او آن را انکار کرد. عبدالواحد بن غیاث از ابن مهدی، نقل کرد که گفت: «ابو جزء» در منزل ابوعمرو بن علاء، نزد ما نشست؛ گفت: شهادت می‏دهم که کلبی کافر است، گفت: یزید بن زریع در باره‏ی او گفت: از او شنیدم که گفت: شهادت می‏دهم او کافراست، گفتند: چه می‏گوید؟ گفت: از او شنیدم که می‏گفت: جبریل برای رسول خدا ج وحی نازل کرد؛ سپس رسول خدا برای نیاز خود برخاست و علی نشست، پس بر علی وحی کرد. یزید گفت: من این را از او نشنیده‌ام، اما او را دیدم که به سینه‌اش می‌زد و می‏گفت: من سبئی هستم، من سبئی هستم. عقیلی گفت: آنها صنفی از رافضی‌ها و یاران عبدالله بن سبأ، هستند.

و ابن فضیل از مغیره، او هم از ابراهیم، نقل می‌کرد که به محمد ابن سائب، گفت: تا وقتی که بر این عقیده هستی به ما نزدیک نشو، و همینطور او مرجئی بود. و زید بن الحباب گفت: از ثوری شنیدم، می‏گفت: شگفتا! از آنچه از کلبی روایت می‏کند. ابن ابی‌حاتم گفت: به پدرم گفتم: ثوری خودش از او روایت کرده، گفت: قصد او روایت از او نبود، و حکایت او را با تعجب بیان می‏کرد کسانی که حاضر بودند، می‌نوشتند و آن را روایت قرار می‏دادند.

و علی بن مسهر از ابی‌جناب کلبی نقل کرد که گفت: ابی صالح، قسم یاد کرد که من چیزی از تفسیر را بر کلبی قرائت نکرده‏ام. و ابوعاصم گفت: سفیان ثوری گفت: کلبی به من گفت: هر حدیثی که از ابی صالح و او از ابن عباس روایت کرده است، دروغ است و آن را روایت نکنید. و اصمعی از قُرّة بن خالد نقل کرده است که گفت: روایت می‏کردند که کلبی مزخرف می‏گوید، منظورش دروغ گفتن بود. و ابو حاتم گفت: کلبی پیر شده و فراموشی بر او چیره گشته. و ابو حاتم گفت: همه بر ترک حدیث او اجماع دارند. او «ذاهب الحدیث» است و کسی به احادیث او مشغول نمی‏شود. و نسائی گفت: ثقه نیست و حدیثش نوشته نمی‏شود. ابن عدی گفت: او غیر از آنچه ذکر نمودم دارای احادیث دیگری نیز هست که از ابو صالح روایت کرده است، و صحیح و خالص هستند، و تفسیر او معروف است و تفسیرهیچ کس از او طولانی‌تر نیست، و افراد ثقه و مورد اعتماد، از او تفسیر نقل کرده‌اند و از آن راضی بودند، اما در حدیث دارای احادیث منکر است به خاطر این که در حدیث در بین ضعیف‌ها شهرت دارد و حدیثش نوشته می‌شود (نه برای نقل و استدلال). و ابن ابی‌حاتم گفت: بخاری در جای دیگری نوشته است: محمد بن بشر از عمرو بن عبدالله حضرمی، حدیثی شنیده و محمد بن اسحاق از او شنیده است. ابن ابی حاتم گفت: او همان کلبی است، محمد بن عبدالله حضرمی گفت: سال یکصد و چهل و شش در کوفه وفات یافته است. می‏گویم: ابن سعد نسب او را به کلب بن وبره متصل می‏کند. گفت: پدر بزرگ و پسرش سائب با ابن الاشعث در جماجم حضور یافته بودند، و عالم به تفسیر و انساب عرب وگفته‌های آنها بود و در سال چهل و شش در کوفه وفات یافته است. پسرش هشام، این را به من خبر داد گفتند: این چنین نیست، در روایت بسیار ضعیف است.

و علی بن جنید، حاکم و دارقطنی گفته‌اند: متروک است (روایاتش را ترک کرده اند). و جوزجانی گفته است: او دروغ گو و ساقط است. و ابن حبان گفته است: دروغگویی او آشکارتر از آن است که نیاز به اغراق در توصیف داشته باشد، از ابی صالح تفسیر روایت کرده است و ابو صالح حدیث را از ابن عباس نشنیده و حلال نیست به احادیث او استدلال شود، نساجی می‏گوید: حدیث او متروک است و به علت افراط در تشیع، در روایت بسیار ضعیف است. و افراد مورد ثقه و معتمد و اهل نقل اتفاق نظر دارند بر ذم و نکوهش او و ترک روایت او در احکام و فروع. ابوعبدالله حاکم گفت: از اباصالح، احادیث موضوعه و جعلی روایت کرده است»[[146]](#footnote-146).

این است آن مرد و شأن و منزلتش، و این بود سخن علماء در باره‏ی او، و این هم وضع و حال او در تشیع و دروغ پردازی‌هایش تا حد کفر.

اما پسرش هشام که از او نقل کرده است، او هم مثل پدرش بوده: واو رافضی ترک شده است همانگونه که ذهبی و غیر او گفته‏اند[[147]](#footnote-147).

و کلبی کتابی در سرزنش و عیبجویی از صحابه نوشته بود که ابن مطهر حلی در کتاب خود «منهاج الکرامة» آن را ذکر نموده است[[148]](#footnote-148).

و شیخ الإسلام ابن تیمیه گفتار ائمه را درباره‏ی او چنین نقل می‏کند:

«هشام کلبی دروغگوترین مردم بوده است. او شیعه بود و از پدرخود و از ابی‌مخنف لوط بن یحیی، روایت می‏کرد، و هر دو متروک و کذاب هستند. و امام احمد فرمود: گمان نمی‏کنم کسی از او حدیث نقل کند، او صاحب مجلس شب نشینی و انساب بوده است. دارقطنی گفت: او متروک است. و ابن عدی گفته است: هشام کلبی شب نشینی بر او غالب بود و حدیث مسند از او نمی‏شناسم، و پدرش نیز کذاب و ساقط و بی‌اعتبار بوده است و ابن حبان گفته است: واضح بودن دروغ در او روشن‌تر از آن است که نیازی به اغراق در توصیف او باشد[[149]](#footnote-149).

این چهار نفر معتمد و تکیه‌گاه مورخین در بیان روایات و حکایات و خزعبلات درباره‏ی حوادث و اتفاقاتی که در زمان عثمانس به وقوع پیوست، بوده‌اند. و جنگ‌هایی که میان علیس و کسانی که خواهان خون عثمان و قصاص قاتلان او بودند تا شهادت حسینس و حوادثی که نتیجه‏ی این شهادت بود از این افراد روایت شده است. آنها به این داستان‌ها و حکایات رنگ خاصی زده‌اند تا از دریچه‏ی آن، تاریخ سبئیت و عقایدشان را توسعه دهند، بعد از آنکه بسیاری از مردم را به نام دوستی اهل بیت فریب دادند و ورودی جدیدی برای عیبجویی و زشت جلوه دادن اصحاب رسول الله ج‏ و برگزیدگانش گشودند، آنهم به علت سادگی مردم و غفلتی که از محتوای دین اینان داشتند؛ دینی که عبدالله بن سبأ و یاران و حامیانش آن را آوردند و قواعد و اصولش را او و طرفدارانش تأسیس و پایه گذاری کرده بودند، به همین علت شناخت و بررسی این افراد را قبل از ذکر حوادث و وقایع بیان کردیم تا از روی شأن و منزلت روایت کنندگان ارزش روایات آنها نیز شناخته شود، و معلوم شود که هر واقعه‏ای که تنها سبئیه و شیعه آن را روایت کرده باشند، قابل اعتماد و دارای اعتبار نیست.

و پس از بیان همه‏ی این امور مهم، می‏توان گفت: سبئیه، برای از هم پاشیدن مسلمانان و تفرقه اندازی بین آنها و پاره کردن کلمه‏ی وحدت و متلاشی ساختن یکپارچگی و همبستگی آنان و انهدام وجود اسلام و نابودی خلافت اسلامی، نقشه‌ها کشیدند و توطئه‌ها چیدند و ترفندها بکار بردند و تدابیری اندیشیدند.

اول: با نشر عقاید یهود و افکار وارداتی و بیگانه در بین مسلمانان. سپس با نشر سخنان کاذب و اخبار دروغ و فتنه‌انگیز در باره‏ی حکام و والیان امور. گفتار ابن جریر طبری را که در باره‏ی سبئیه ذکر شد، تکرار می‏کنیم تا حقیقت عیبجویی که علیه خلیفه‏ی سوّم راشد رسول الله ج عثمان بن عفانس ابداع و اختراع کردند روشن شود. عثمان ذی‌النورین معروف و مشهور به کرم و بردباری و سخاوتمندی و شرافت و حیا بود، ایشان پسر عمه‏ی رسول‏خدا ج و شوهر دو دختر رسول الله ج و ممدوح و ستایش شده از جانب پیامبر ج و اهل بیت ایشان و علی و فرزندانش می‌باشد[[150]](#footnote-150)، و تا معلوم شود که چگونه توطئه چیدند و برضد ایشان فتنه‌ها بر افروختند و ترفندها به کاربردند و چه کسانی در پشت صحنه وجود داشتند.

طبری می‏گوید:

«عبدالله بن سبأ، یهودی و اهل یمن بود، مادرش سیاه پوست بود، در زمان عثمان اسلام آورد و شهر به شهر برای گمراه کردن مردم سفر می‏کرد، از حجاز شروع کرد سپس بصره، کوفه و شام، اما نزد هیچ کس از اهل شام به هدف خود نائل نشد، بعد او را بیرون راندند تا به مصر رفت و در میانشان ماند، از جمله سخنانی که می‏گفت این بود: شگفتا! کسی که گمان می‏کند عیسی بر می‏گردد اما بازگشت محمّد را تکذیب می‏کند در حالی که خداوند فرموده است:

﴿إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٖۚ﴾ [القصص: 85].

«همان کسی که (تبلیغ) قرآن را بر تو واجب گردانده است، تو را به محلّ بازگشت بزرگ (قیامت) بر می‌گرداند».

بنابراین، محمّد ج از عیسی بیشتر سزاوار رجعت و بازگشت است. پس مردم این سخن را از او قبول کردند و در باره‏ی رجعت به بحث پرداختند، بعد به آنها گفت: هزار پیغمبر بوده و هر کدام یک وصی داشته‌اند، و علی وصیّ محمّد ج است. سپس گفت: محمّد ج خاتم انبیا است، و چه کسی ستم کار‌تر از کسی است که وصیت رسول خداج را اجرا نکند و بر ضد وصی رسول خدا ج مقاومت نماید و امر امت را به دست گیرد. سپس به آنها گفت: این حق را عثمان به ناحق گرفته است و علی وصی رسول خدا است. پس در این مسأله با عیبجویی علیه اُمراء و حکام و اظهار امر به معروف و نهی از منکر، قیام کنید، مردم را به این کار متمایل کنید. پس دعوتگران خود را پخش نمود و در شهرها افرادی که خواهان فساد بودند، با او مکاتبه می‏کردند و مخفیانه ایشان را به عقاید و اهداف خود دعوت می‏کردند، امر به معروف و نهی از منکر را آشکار می‏کردند، و شروع به مکاتبه با مردم شهرهای دیگر کردند و از والیان و دست اندرکاران حکومتی ایراد می‏گرفتند و برادرانشان نیز در هر شهری برای آنان نامه می‏نوشتند، و مردم هر شهر نامه‌های یکدیگر را می‏خواندند تا شایعات را به مدینه هم رساندند و در تمام زمین شایعه پخش شد، در حالی که آنها چیزی می‏خواستند غیر از آنچه، آشکار می‏کردند. اهل هر شهر می‏گفتند: ما در سلامتی و آسایش هستیم از آنچه شهرهای دیگر به آن گرفتار آمده‏اند، اهل مدینه که از تمام شهرها به آنها خبر می‏رسید، می‏گفتند: ما از آنچه مردم دیگرشهرها در آن قرار دارند سلامت هستیم، محمد و عثمان در مدینه این اخبار را جمع آوری کردند و گفتند: نزد عثمان بروید و بگویید: ای امیر المؤمنین! آیا آنچه به ما رسیده نزد شما هم آمده؟ فرمود: نه. سوگند به خدا جز سلامتی خبری، به من نرسیده است، گفتند: این خبرها به ما رسیده است، و خبرنامه‌هایی که به آنها رسیده بود، برای ایشان بازگو کردند، ایشان فرمودند: شما شریک من و شاهد مؤمنان هستید، پس با من مشورت نمایید. گفتند: نظر ما در این مشاوره این است که چند نفر از مردان مورد اعتمادت را به شهرها بفرستی تا اخبار آنجا را برایت کسب کنند. پس محمد بن مسلمه را به کوفه و اسامه بن زید را به بصره و عمار بن یاسر را به مصر و عبدالله بن عمر را به شام فرستادند، و مردان دیگری را نیز به جاهای دیگری فرستاد همه‏ی آنها قبل از عمار برگشتند و گفتند: ای مردم! ما چیزی ندیده‏ایم که برای ما یا بزرگان مسلمانان یا عامه‏ی آنان ناخوشایند باشد، و گفتند: امر و فرمان از آنِ مسلمانان است، و والیان و کارگزاران حکومت در میانشان با عدالت رفتار می‏کنند و به امور رسیدگی می‏نمایند. اما مردم دیدند که عمار دیر کرده، تا جایی که گمان کردند ربوده شده و ترور شده است، اما ناگهان از طرف عبدالله بن سعدبن ابی سرح، نامه‏ای رسید و به آنها گزارش داد که قومی در مصر عمار را به جانب خود متمایل ساخته‌اند و نزد آنها مانده و از جمله‏ی آن افراد: عبدالله بن سوداء، خالد بن ملجم، سودان بن حمران و کنانه بن بشر هستند[[151]](#footnote-151).

در پایان این بحث، عکس العمل عثمان ذی‌النورینس را که طبری ذکر کرده است، در این جا ذکر می‏کنیم:

«پس عثمان به تمام شهرها نوشت: همانا این جانب در موسم حج کارگزاران و والیان خود را مورد بازخواست و بازپرسی قرار می‏دهم، و از زمانی که وظیفه‏ی ولایت امور را به دست گرفته‏ام، امت را بر امر به معروف و نهی از منکر مسلط گردانیده‏ام، پس هر شکایت و خواسته‏ای که از کارگزاران به من رسیده باشد، حتما رسیدگی کرده‏ام و خواسته‌ها را برآورده نموده‏ام، و هر چیزی از رعیت گرفته شده باشد به آنها برگردانیده شده است. اهل مدینه شکایاتی رابه من رسانده‌اند که گویا اقوام و جماعتی مورد ضرب و شتم و اذیت و آزار قرار گرفته‌اند، پس در موسم حج حاضر باشند که عمّال مورد بازجویی قرار می‏گیرند و آنها می‌توانند حق خود را از من یا از هر کسی که ظلم کرده است، بگیرند یا حق خود را ببخشند که خدا اهل بخشش و نیکی را دوست دارد.

این پیام امیرالمؤمنین عثمانس را به شهرها فرستادند و هر جا که برای مردم قرائت گردید، مردم به گریه آمدند و برایش دعای خیر کردند و گفتند: شرّی در میان امت در حال تولد و پدید آمدن است. عثمانس به تمام والیان نامه نوشت نزد او حاضر شوند. عبدالله بن عمّار، معاویه، و عبدالله بن سعد، نزد ایشان حاضر شدند و سعید و عمرو را هم، به جلسه‏ی مشورت و رایزنی دعوت کردند و فرمود: وای برشما! این شکایات و این همه شایعات چیست؟! به خدا سوگند می‏ترسم این شکایت علیه شما راست باشد، و این مسأله تنها مرا تحت فشار قرار می‌دهد. عرض کردند: آیا شما تعدادی را برای بررسی امور نفرستاده اید؟ آیا ما خبرها و گزارشات آن قوم را به شما ندادیم که هیچ کسی حتی در یک مورد هم، حرفی باآنها درمیان نگذاشت؟ به خدا سوگند راست نمی‏گویند. و همه‏ی کارداران حکومت به خوبی کار می‏کنند و می‏دانیم که این شایعات اصل و اساسی ندارند، و هیچ کس نمی‌تواند بر آن ادعاها، دلیلی ارائه نماید. فرمودند: پس به من بگویید، این خبرها چیست؟ سعید بن عاص گفت: به نظر من، این امر توطئه و ساختگی است و افرادی به صورت سرّی، این سخنان را به افراد ساده لوح و بی‌معرفت القاء می‏کنند و آنها هم در محافل خود آن را مطرح می‏کنند و بدین ترتیب شایع می‏شود. فرمودند: پس چاره چیست؟ گفت: آن قوم را فراخوان، سپس کسانی را که این شایعات را پخش و پراکنده می‏کنند، به قتل برسان.

عبدالله بن سعد گفت: وقتی که حق و حقوق مردم را پرداخت نمودی، وظایف آنها را از ایشان طلب کن، این بهتر است از رها گذاشتن آنها. معاویه گفت: تو مرا بر ملّت و قومی والی قرار داده‏ای که جز نیکی و کار پسندیده از آنها صادر نمی‏شود، و این دو نفر (عبدالله بن سعد و سعیدبن عاص) به کار نواحی خود، آشناتر هستند. فرمودند: پس رأی چیست؟ گفت: حسن ادب. فرمودند: ای عمرو، نظر تو چیست؟ گفت: به نظر من، شما با این مردم، بسیار نرم‌تر و ملایم‌تر از عمر برخورد کرده‏اید و از رفتار شما سوء استفاده کرده‏اند. به نظرمن باید در رفتار با مردم، روش و رویه‏ی دو خلیفه‏ی پیشین (ابوبکر و عمر) را در پیش بگیرید، نرمی درجای خود و تندی در محل خود. تندی و شدت و سختگیری در مقابل کسانی که از هیچ شرّی در حقّ مردم، دریغ نمی‌کنند، و ملاطفت و نرم بودن برای کسانی که خیرخواه و دلسوز مردم هستند، لازم است. درحالی که شما نسبت به همه نرمی و بخشش دارید. آنگاه عثمانس برخاست و پس از ستایش و تمجید پروردگار فرمود: نظریات و پیشنهادات شمارا شنیدم، برای هر مشکلی راهی هست که باید آن را یافت و این مشکلی است که بر امت وارد آمده است و راهش جز نرمی، ملاطفت، هماهنگی و پیروی از حدود خداوند نیست، شریعتی که هیچ کس نمی‌تواند در آن نقص و کاستی بیابد، و کسی علیه آن حجت و برهانی ندارد، و خدا می‏داند که من از هیچ خیری نسبت به خود و مردم کوتاهی نکرده‏ام. به خدا سوگند آسیاب فتنه و آشوب آماده‌ی چرخیدن است، و خوشا به حال عثمان که بمیرد و آن را به چرخش در نیاورد. مردم را آرام کنید و حقوق آنها را بدهید و نسبت به آنها، اهل گذشت و عفو باشید و در حقوق خدا سازش و سهل انگاری نکنید[[152]](#footnote-152).

اما ایراد و اشکالاتی که بر ایشان وارد ساختند و عیبجویی‌هایی که برای متلاشی کردن دولت اسلامی کردند، عثمان ذی النورین، در خطبه‏ای، یکی یکی آنها را ذکر کرد و پاسخ داد و کلیه‏ی تاریخ نگاران، از آن یاد می‌کنند که ایشان بعد از ثنا و ستایش خداوند، فرمود:

«واقعاً اینان، از اموری یاد می‏کنند که مانند شما، کاملاً از آن آگاهند، اما به گمانشان تذکر می‏دهند تا آن را برای کسانی که نمی‌دانند واضح و روشن کنند، گفتند: در سفر نماز را کامل می‏خوانی، در حالی که نماز در سفر قصر می‏گردد. آگاه باشید، من به شهری آمده‌ام که خانواده‏ام در آنجا هستند، پس نماز را به این علت، کامل می‏خوانم، آیا اینطور نیست؟ گفتند: آری به خدا قسم چنین است. فرمود: می‏گویند او مراتع را ممنوع کرده است. به خدا سوگند من برای خود یا برای هیچ کس دیگری، چیزی را ممنوع نکرده‏ام جز آنچه اهل مدینه بر آن غلبه کرده‌اند. سپس کسی را از چرا نمودن درآن مراتع، یا مرتعهای که مخصوص حیوانات صدقات و زکات مسلمین است منع نکرده‌ام، تا بین افراد همجوار بر سر آن اختلاف بوجود نیاید، اینطور نیست که از کسی منع شده یا برای کسی آزاد شده باشد مگر کسی که پول داده باشد، و من هیچ گوسفند و شتری ندارم جز دو شتر برای سفر حج (و نیازی هم به چراگاه ندارم)، حال آنکه قبل از خلافت از همه‏ی عرب بیشتر گوسفند و شتر داشتم، آیا چنین نیست؟ گفتند: آری به خدا چنین است.

فرمودند: گفته‏اند: قرآن دارای چند نسخه بود، تو همه را ترک کردی جز یک نسخه. آگاه باشید قرآن فقط یکی است که از جانب خداوند یکتا نازل شده است، و من در این کار از اصحاب پیروی کرده‏ام، آیا چنین نیست؟ گفتند: آری به خدا چنین است.

بعدا مردم از ایشان درخواست نمودند که آشوبگران را اعدام کند.

فرمود: گفته‌اند گویا من حکم رسول خدا ج را رد کرده‏ام، آن حکم مکی است و رسول خدا در مکه، آن را انجام دادند، آیا چنین نیست؟ گفتند: آری به خدا چنین است.

گفته‏اند: نوجوانان بی‌تجربه را بر سر کار حکومت گذاشته‏ام، اما من جز افراد دقیق، بالغ و پسندیده کس دیگری را بر سر امور قرار نداده‏ام و آنها نسبت به وظیفه‏ی خود مهارت دارند و اهل همین سرزمین هستند در حالی که قبل از خلافت من، افرادی جوانتر از این هم بر سر کار بودند، و به رسول خدا ج درباره‏ی فرماندهی اسامه، سخنانی تندتر از این هم گفتند، مگر این طور نیست؟ همه گفتند: آری خدا گواه است که چنین است.

و گفته‏اند: به ابن ابی سرح از اموال فئ (غنایم بدون جنگ) داده‏ای، در حالی که تنها یک پنجم را به او داده‏ام که صدهزار بود و ابوبکر و عمر نیز چنین کاری را می‌کردند، گمان کرده‌اند که این کار برای سپاهیان ناخوشایند بوده است، پس آن را برایشان برگردانیدم اما مال آنها هم نبود، آیا چنین نیست؟ گفتند: آری به خدا چنین است.

گفته‏اند: تو نسبت به اهل بیت خود تبعیض قایل می‌شوی و به آنها بیشتر از دیگران می‏بخشی اما محبت من به آنها همراه با ظلم به دیگران نیست، و با وظیفه‌شناسی، حق و حقوق هر کس را می‏دهم، اما من از اموال خودم به آنها بخشیده‏ام، چون اموال مسلمانان را نه برای خود و نه برای دیگری حلال نمی‏دانم. علاوه بر این، من در زمان رسول خدا ج و ابوبکر و عمر، مبالغ هنگفتی از مال خویش را بخشیدم، در حالی که آنموقع نسبت به مال خویش، بخیل بودم آیا امروز که به مال خویش، کمتر بخیل هستم و مدت زیادی از عمرم سپری شده است با این حال از اموال بیت المال بخشش می‏کنم؟ به خدا سوگند من هیچ افزایشی را بر شهری از شهرها تحمیل نکرده‏ام، تا آنها حق داشته باشند چنین چیزی را بگویند، و من همه‏ی آنچه برایم آورده بودند، به آنها بازگردانده ام جز خمسش، که آن هم برای من حلال نیست، و والی مسلمانان آن را بر محل اموال گذاشته است و از اموال خدا یک فلس[[153]](#footnote-153) یا بیشتر تلف نشده است و من تنها از مال خودم استفاده می‏کنم.

و گفته‏اند: اراضی را به مردان دیگری داده‏ای در حالی که زمان فتح آن اراضی، مهاجرین و انصار درآن شریک بوده‏اند، و هر کس در آن مکانهای فتح شده سکونت داشته باشد، الگوی اهل خود بوده، و هر کس نزد اهل و خانواده‌اش برگشته باشد چیزی را که خدا به او داده است با خود نبرده است، پس من به سهم فئ و غنائمی نظر کرده ام که بدون جنگ، خدا به آنها بخشیده است و به خواست خودشان آنها را برایشان به مردان اهل اراضی در سرزمین‌های عرب فروخته‏ام، و سهمشان را به ایشان منتقل کرده ام و اکنون در دست خودشان قرار دارد نه من.

عثمان ذی‌النورینس اموال خود را در میان بنی امیه تقسیم کرده بود و پسرش را یکی از کسانی قرارداده بود که سهم داشت، از بنی ابی العاص شروع کرده بود و به مردان آل حکَم ده هزار داد پس سهم آنها صد هزار شد، و به بنی عثمان هم مثل آنها داد، و در بین بنی العاص و بنی العیص و بنی‏الحرب هم تقسیم کرد و حواشی و خویشاوندان عثمان نسبت به آن طایفه‌ها نرمش و انعطاف نشان می‏دادند.

مسلمانان گفتند: باید شایعه پردازان و عیبجویان از عثمان، کشته شوند اما عثمان امتناع ورزید.

سپس شورشیان به سرزمین خود برگشتند، و میان خود قرار گذاشتند که همراه حجاج و به شکل حج کننده به مدینه حمله کنند، و با همدیگر به مکاتبه پرداختند، و وعده‏ی دیدار آنها، ماه شوال در اطراف مدینه بود[[154]](#footnote-154).

در شوال سال سی و پنج، اهل مصر در چهار گروه به سرپرستی چهار نفر از مصر خارج شدند، برخی گفته‏اند ششصد نفر بوده‏اند و برخی هزار نفر را ذکر نموده‌اند.

سرگروه‌ها عبدالرحمن بن عدیس بلوی، کنانه بن بشر لیثی، سودان بن حمران سکونی و قتیره بن فلان سکونی بودند و سرپرست کل، غافقی بن حرب عکّی بود. آنها جرأت نکردند خارج شدن از مصر را به قصد جنگ اظهار کنند، بلکه همراه حجاج و همانند آنها با ابن سوداء، از مصر بیرون آمدند. اهل کوفه نیز در چهار دسته به سرگروهی یزید بن صوحان عبدی، مالک اشتر، زیاد بن نضر حارثی و عبدالله بن اصم و یکی از بنی عامربن صعصعه راهی حج شدند که تعدادشان به اندازه تعداد مصریان بود و سرپرست کل عمرو بن اصم بود.

اهل بصره هم به همان صورت در چهارگروه و به سرپرستی حکیم بن جبله عبدی، زریح بن عباد، بشر بن شریح، حطم بن ضبیعه قیسی و ابن محرش بن عمرو حنفی به سرپرستی حرقوص بن زهیر سعدی راهی سفر شدند و تعداد آنها همانند مصریان بود.

اهل مصر به علی علاقمند بودند و اهل بصره به طلحه و کوفیان به زبیر. همه‏ی این دسته‌ها به وقت خروج از شهر خود، برای شورش و قیام در مدینه اتفاق نظر داشتند و در میان مردم پراکنده شده بودند. هرکدام از فرقه‏ها پیروزی را از آنِ خود می‏دانست، تا به فاصله‌ی سه میلی از مدینه رسیدند و به حرکت ادامه دادند. مردی از بصریان جلو رفت و در «ذاخشب» فرود آمدند، جمعی از کوفیان هم به «اعوص» رسیدند و آنجا پیاده شدند، جمعی از مصریان هم به آنها پیوستند، جمعیت را در «ذی مرؤة» رها کردند و زیاد بن نضر و عبدالله بن اصم در بین اهل مصر و اهل بصره، رفت و آمد می‏کردند و گفتند: عجله نکنید تا وقتی که ما وارد مدینه می‏شویم و بر می‏گردیم چون شنیده‏ایم که آنها برای ما لشکر آماده کرده‏اند، پس به خدا سوگند اگر اهل مدینه با ما خلف وعده کرده باشند و جنگیدن علیه ما را حلال نموده باشند و عمق کار ما را فهمیده باشند، کار ما سخت‌تر است، و کار ما باطل و بیهوده خواهد بود، و اگر جنگیدن بر ضد ما را حلال نکرده باشند و این خبر باطل باشد، آن را به شما گزارش می‏دهیم. گفتند: بروید. در راه به همسران رسول خدا ج و علی و طلحه و زبیر برخورد کردند و گفتند: ما تنها به قصد زیارت خانه‏ی خدا آمده‏ایم، و از امیر می‏خواهیم برخی از کارگزاران را برکنار نماید، و تنها برای این کار به اینجا آمده‏ایم، بعدا از آنها برای ورود مردم اجازه خواستند، هیچ کدام از آنها اجازه‏ی ورود به آنان را ندادند و گفتند: کاسه‏ای زیر نیم کاسه است، پس برگشتند. بعد جمعی از مصری‌ها جمع شدند و عده‏ای نزد علی رفتند و تعدادی نزد طلحه و تعدادی هم نزد زبیر، هرکدام از این سه دسته گفتند: اگر همه با شخص مورد نظر ما، بیعت کردند چه بهتر و در غیر این صورت آنها را اغفال می‏کنیم و جماعتشان را متفرق می‏سازیم و سپس بر می‏گردیم و آنها را غافلگیر می‏کنیم. بنابراین مصریها نزد علی رفتند که در «احجار زیت» بود و لباسی نو برتن داشت و با عمامه‏ای از شقیقه‏ی سرخ رنگ یمنی شمشیر به گردن آویخته و آماده بود و پیراهن برتن نداشت. حسن نیز همراه با جماعتی از آنان نزد عثمان رفت. در حالی که حسن در کنار عثمانس نشسته بود و علی همچنان نزد احجار زیت بود، مصریان به او سلام کردند و پیشنهاد خود را عرضه نمودند، علیس به مجرد شنیدن گفتار شان برسرآنها فریاد برآورد و طردشان نمود و گفت: صالحان می‏دانند که لشکر ذی خشب بر زبان محمد ج مورد لعن و نفرین قرار گرفته‏اند، برگردید و خدا به همراه تان نباشد. آنها از نزد او برگشتند. اهل بصره هم گروه دیگری بودند که با جماعتی که نزد علی بودند، نزد طلحه رفتند و علی هردو پسرش را نزد عثمان فرستاده بود. به طلحه سلام کردند، پس او هم برآنها فریاد کشید و طردشان نمود وگفت: مؤمنان می‏دانند سپاه ذی مرؤة و ذی خشب و اعوص بر زبان محمد ج مورد لعن و نفرین قرار گرفته‏اند، پس همه برگشتند تا به لشکریان خود دوباره ملحق شدند و چنین وانمود کردند که دیگر بر نمی‏گردند و از ذی خشب و اعوص هم گذشتند تا به همراهان خود رسیدند واین مسافت را در سه مرحله طی نمودند. اهل مدینه دیگر متفرق شدند - چون ظاهراً خطر رفع شده بود – و برگشته بودند اما به محض این که به سپاهیان خود رسیدند ناگهان به طرف مدینه برگشتند و مردم را غافلگیر کردند، و مردم تکبیر گفتند و آنها متوجه شدند که اطراف مدینه گرفته شده است، و لشکریان پیاده شدند و عثمان را محاصره کردند و گفتند: هرکسی دست نگه دارد و با ما وارد جنگ نشود در امان است. عثمان چند روز برای مردم نماز جماعت برپا داشت و مردم در خانه ماندند و مانع سخن کسی نشدند سپس مردم پیش آنها آمدند و علی هم در میان آنها بود و با هم به بحث و گفتگو پرداختند، علی فرمود:

«چه چیزی شمارا بعد از باز گشت برگرداند؟» گفتند: نامه‏ای را از نامه رسانی گرفتیم که در آن حکم کشتن ما نوشته شده بود. طلحه هم نزد آنها رفت، بصریان نیز همین حرف را به او گفتند، کوفیان و بصریان گفتند: ما همه برادران مصری خودمان را یاری می‏کنیم و از همه دفاع می‏نماییم، گویی همه برای این توطئه متّحد شده بودند، علی گفت: ای اهل کوفه! و ای اهل بصره! چگونه متوجه شدید که چه بر سر مصریان آمده است درحالی که شما از اینجا رفتید و چند مرحله هم دور شدید، پس چرا شما برگشتید؟! به خدا سوگند این مسأله در مدینه طرح ریزی شد و آنجا تصمیم به این ترفند گرفتید. گفتند: هرطور می‏خواهی فکر کن، ما به این مرد- عثمان - نیازی نداریم باید کناره‌گیری کند[[155]](#footnote-155).

منافقین فتنه‌گر خانه‏ی عثمانس را به شدت محاصره کردند، و علی و طلحه و زبیر، همه نزد خانواده‏ی خود برگشتند و پسرانشان را برای دفاع و نگهبانی از عثمان فرستادند[[156]](#footnote-156). سپس عثمانس همه‏ی مردم را مورد خطاب قرار داد و فرمود:

«ای اهل مدینه! از شما خدا حافظی می‏کنم، از خدا می‏خواهم بعد از من جانشین خوبی را نصیب شما گرداند، به خدا از امروز به بعد نزد کسی نروم تا خدا تقدیرش را درباره‏ی من اجرا کند، و آنها را پشت در خانه‏ام رها می‏کنم و در هیچ موردی از آنها اطاعت نمی‏کنم که علیه شما امتیازی بگیرند، و در دین خدا دخالت کنند و خدا هرچه اراده فرماید، همان می‏شود».

مردم شهر را قسم داد که برگردند، بنابراین مردم برگشتند، جز حسن و محمد بن طلحه و فرزند زبیر و امثال آنها که به فرمان پدران خود نزدیک درِ منزل امیرالمؤمنین عثمان، باقی ماندند و عثمان همچنان در خانه ماند.

عثمان، بیست و دو روز محاصره شد، بعد درِ خانه‏اش را آتش زدند در حالی که عده‏ی زیادی درون خانه بودند، از جمله: عبدالله بن زبیر و مروان. آنها گفتند: به ما اجازه‏ی دفاع کردن بدهید، فرمودند: رسول الله ج با من عهد و پیمان بستند و من برآن صابر خواهم بود، و این قوم دروازه‏ی خانه را آتش نزده‏اند جز برای این که چیزهای بزرگتری می‏خواهند، پس به کسی اجازه‏ی جنگیدن و کشتار نمی‏دهم. بعد فرمود: برایم قرآن بیاورید چون می‏خواست قرآن بخواند، حسن بن علی در کنارش ایستاده بود، فرمود: پدرت اکنون در وضعیت دشواری بسر می‏برد، تو را قسم می‏دهم که بروی (تا پدرت برایت ناراحت نباشد) و به ابا کرب از همدان و مردی انصاری دستور داد تا بر دروازه‏ی بیت المال بایستند که جز دو بار نقره چیزی آنجا نبود. وقتی که آتش خاموش شد محمد بن ابی بکر ابن زبیر و مروان را تهدید کرد. آنها از پشت بام، بر عثمانس یورش بردند، برخی با شمشیر و برخی با مشت او را می‏زدند، اما ناگهان مردی جلو آمد و تیری بزرگ در گلویش فرو کرد و خونش بر روی قرآن ریخت. آنها در آن حال از کشتن او می‏ترسیدند؛ زیرا مسأله‏ی بس بزرگ بود. عثمانس بیهوش شد، عده‏ای دیگر وارد خانه شدند اما او را بیهوش یافتند، پاهایش را گرفتند و بر زمین کشیدند، همسرش نائله و دخترانش فریاد و ناله سر دادند، در این زمان «تُجیبی» وارد شد و شمشیرش را کشید تا در شکم او فرو کند، نائله رو بروی او ایستاد و خود را سپر ساخت، اما تُجیبی دست او را قطع کرد و شمشیرش را روی سینه‏ی عثمان گذاشت و برآن فشار آورد. خلیفه‌ی راشد عثمانس قبل از غروب آفتاب به شهادت رسید. یکی فریاد کشید و گفت: چنین نیست که خونش حلال و مباح باشد اما مالش حرام و ممنوع. پس همه چیز را به غارت بردند. سپس به چپاول و غارت بیت المال روی آوردند، دو نفر در را باز کردند و رها شدند و گفتند: فرار، این خواسته‏ی آنها بود.

محمد بن عمران، از عبدالرحمن بن عبدالعزیز نقل نموده که گفت: عبدالرحمن بن محمد به من گفت: محمد بن ابوبکر از دیوار خانه‏ی عمرو بن حزم بالا رفت و خود را به عثمان رساند و کنانه بن بشربن عتاب، سودان بن حمران و عمرو بن حمق نیز همراه او بودند، دیدند که عثمان نزد همسرش نائله مشغول قرائت سوره‌ی بقره از قرآن است. محمد بن ابوبکر جلو رفت و ریش عثمان را گرفت و گفت: ای نعثل، خدا تو را خوار و ذلیل کرد. عثمانس فرمود: من نعثل نیستم بلکه بنده‏ی خدا و امیر مؤمنانم. محمد گفت: معاویه و فلان و فلان به دادت نرسیدند. عثمانس فرمود: ای برادر زاده! ریشم را رها کن، پدرت هیچگاه مثل تو ریشم را نگرفته بود، سپس عثمانس فرمود: علیه تو از خدا کمک و یاری می‏طلبم. محمد با تیری که دردست داشت، پیشانی ایشان را زخمی کرد و کنانه بن بشر، با تیرهایی که در دست داشت برگوش عثمان زد تا از گردنش بیرون آمد، سپس با شمشیر بر او ضربه زد تا به شهادت رسید.

عبدالرحمن گفت: از ابو عون شنیدم که می‏گفت: کنانه بن بشر با یک عمود فلزی بر قسمت پیشانی و جلوی سرش زد و ایشان بر زمین افتادند، و بعد از آن سودان بن حمران مرادی بر او ضربه‏ای زد و او را به شهادت رساند.

محمد بن عمر گفت: عبدالرحمن بن ابی زناد از عبدالرحمن بن حارث نقل کرد که کنانه بن بشر بن عتاب تُجیبی، ایشان را به شهادت رساند، و همسرِ منظور بن سیّار فزاری، می‏گوید: راهی سفر حج شدیم و از شهادت عثمان بی‌خبر بودیم تا به عرج رسیدیم، شنیدیم که مردی در تاریکی شب آواز می‏خواند و می‏گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ألا إنّ خیر النّاس بعد ثلاثة |  | قتیلُ التُّجیبی الذي جاء من مصر |

یعنی: آگاه باشید که بهترین انسان، بعداز سه نفر (پیامبر و ابوبکر و عمر)، کشته شده به دست تُجیبی که از مصر آمد، می‌باشد.

گفت: عمرو بن حمق، به طرف عثمان رفت و روی سینه‏ی ایشان نشست در حالی که هنوز جان در بدن داشت، و نُه ضربه شمشیر بر ایشان زد[[157]](#footnote-157).

این بود خلاصه‏ی داستان که آن را از «تاریخ طبری» و «مروج الذهب» مسعودی شیعه، بدون تحریف و به اختصار بیان کردیم. و به این ترتیب، سبئیه در ایجاد تفرقه و اختلاف میان مسلمانان توفیق یافتند. اختلافی که تا قیامت، پایان نمی‌یابد چنانکه عثمانس خطاب به مالک اشتر و دیگر شورشگران از آن خبر داد و فرمود:

«پس به خدا سوگند اگر مرا بکشید بعد از من هرگز همه دسته جمعی نماز نمی‏خوانید، و هرگز با هم به جنگ و جهاد نمی‏روید[[158]](#footnote-158).

در این باره سخن به درازا کشید، چون رابطه‏ی مستقیم با این بحث و با عیب و اشکالاتی دارد که سبئیه نسبت به عثمان بن عفانس مطرح می‏کردند و برای سرنگونی نظام حاکم از این سخنان استفاده می‏کردند، این ایرادها آن طور که به زبان یکی از بازماندگان سبئیه، ابن مطهر حلی، بیان می‏شود، چنین بود:

عثمانس امور مسلمانان را به دست کسانی سپرد که صلاحیت ولایت و اداره‏ی امور را نداشتند، تا جایی که از برخی فسق و گناه و از برخی خیانت ظاهر شد، و ولایت را در بین نزدیکانش تقسیم نمود و چندین بار برای این مسأله، مورد انتقاد و نکوهش قرار گرفت اما دست نکشید، ولید بن عقبه را بر سر کار گذاشت که حتی باده‌گساری از او دیده شد و در حال مستی پیشنماز مردم می‏شد و سعید بن عاص را والی کوفه قرار داد و کارهایی از او دیده شد که منجر به اخراج او از آنجا، توسط مردم شد. و عبدالله بن ابی سرح را والی مصر کرد که مردم از دست ظلم و ستم او ناله و شکوه سر دادند، و پنهانی با او مکاتبه کرد که بر سر کار باقی بماند بر خلاف آنچه آشکارا برایش می‌نوشت. او را به قتل محمد بن ابوبکر دستور داد. معاویه را والی شام کرد که آن آشوبها به پا شد. و عبدالله بن عامر را والی و فرمانروای عراق کرد که منکراتی انجام می‏داد، و کارهای خود را به مروان واگذار کرد و کلید تمام امور را به او سپرد، مهرش را نیز تحویل او داد که منجر به قتل خودش گردید، و فتنه‏ای بین امت به وقوع پیوست و اهل خود را در اموال بیت المال بر دیگران برتری می‏داد، تاجایی که به چهار نفر از قریش که دخترانش را به عقد آنها درآورده بود چهارصد هزار دینار پرداخت نمود، و یک میلیون دینار به مروان بخشید. و ابن مسعود از او عیبجویی می‏کرد، وقتی هم که به حکومت رسید آنقدر او را زد تا مُرد، و عمار را می‏زد تا دچار فتق شد، درحالی که پیامبر ج فرمود: عمار پوستی است در بین دو چشم من و گروهی طغیانگر او را می‏کشند که مشمول شفاعت من در قیامت نمی‌شوند و عمار بر او طعنه می‏زد.

و رسول خدا ج حکم بن ابی العاص، عموی عثمان را همراه با مروان از مدینه طرد و اخراج نمود، و همچنان خود و پسرش در زمان پیامبر ج و ابوبکر و عمر طرد شده ماندند، همین که عثمان برسر کار آمد، او را پناه داد و به مدینه‏اش باز گرداند، و مروان را کاتب و صاحب امور خود کرد با این که خداوند فرموده است:

﴿لَّا تَجِدُ قَوۡمٗا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنۡ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ﴾ [المجادلة: 22].

«مردمانی را نخواهی یافت که به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشند، ولی کسانی را به دوستی بگیرند که با خدا و پیغمبرش دشمنی ورزیده باشند».

و ابوذر را به «ربذه» تبعید کرد و به سختی او را شکنجه نمود، با آنکه رسول خداج در حق او فرمودند:

«ما أقلت الغبراء، ولا أظلت الخضراء على ذي لهجة أصدق من أبي ذر».

«غبار بر قبای کسی ننشسته و درخت بر کسی سایه نیفکنده که راستگوتر از ابوذر باشد»، و فرمود:

«إن الله أوحى إليّ أنه يحب أربعة من أصحابي، وأمرني بهم، قيل له: من هم يا رسول الله؟! قال: علي سيدهم، وسلمان، ومقداد، وأبو ذر».

«خداوند به من وحی نمود که چهار نفر از اصحاب مرا دوست دارد و به من درباره‏ی آنها امر فرمود. عرض کردند ای رسول خدا، آنها کی هستند؟ فرمودند: علی سرور آنها است، و سلمان و مقداد و ابوذر.»

و حدود خدا را ضایع و نابود کرد، حد قصاص را بر عبیدالله بن عمر، جاری نکرد وقتی که هرمزان، بنده‏ی آزاد شده‏ی امیر المؤمنین÷ را بعد از اسلام آوردنش به قتل رساند، در حالی که امیر المؤمنین در تعقیب عبیدالله بود و اقامه‏ی قصاص وظیفه‏ی او بود، اما به معاویه ملحق گشت. و خواست حد ضربه زدن به ولید بن عقبه را تعطیل کند تا این که امیرالمؤمنین او را حد زد و فرمود: حد خدا باطل نمی‏شود در حالی که من حاضرهستم. و اذان روز جمعه را افزایش داد که بدعت است، و اکنون سنت شده و تا وقتی که کشته شد مسلمانان با او مخالفت نمودند[[159]](#footnote-159).

این است ارث سبئیه، که شیعه از آنها تحویل گرفتند و نسل به نسل، فرزندان از پدران به ارث برده‏اند، و این هم یکی دیگر از دلایلی که شیعه‏ی امروز، مذهب و قواعد و ارکان خود را بر پایه‏ای که سبئیه آن را تأسیس کردند، قرار داده است، و هیچ علاقه و ارتباطی باشیعیان علیس و اولاد او در دوره‏ی اول اسلام، ندارند نه از دور و نه از نزدیک. همانگونه که انشاء الله به زودی در محل خود بیان خواهیم کرد.

پس ایراد و اشکالاتی که برخی از سبئیان اختراع و ابداع کردند، عثمان ذی النورینس در زمان خود، پاسخ رد به آنها داد همانگونه که در تاریخ طبری و غیره بیان شده.

در حالی که برخی از آن اشکالات در آن زمان، اصلاً مطرح نبوده است، و علمای نامدار و گذشتگان صالح و ائمه‏ی این امت به تمام آن اکاذیب و دروغ‌ها پاسخ داده‏اند، مثل شیخ الاسلام ابن تیمیه که یکی یکی آنها را ذکر کرده سپس با اصول ثابت و براهین روشن به آنها پاسخ داده است. و نیز شاگردش، ذهبی که کتابش را خلاصه کرده است. و قاضی ابوبکر بن العربی و غیره از علماء، فقها و متکلمین، و در شبه قاره‏ی هند و پاکستان جمع زیادی در ردّ آن اعتراضات و عیبجویی‏ها، پاسخ داده‏اند، از آن جمله: شاه ولی الله دهلوی، صاحب کتاب «حجة الله البالغة» و «قرّة العینین في تفضیل الشیخین» و «إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء» و پسرش عبدالعزیز دهلوی که آلوسی کتابش را تلخیص نموده است و بسیاری افراد دیگر، که به ردّ این شبهه‌ها، برخاسته‏اند، اما این قوم «شیعه» به دروغ و اصرار بر آن، عادت کرده‌اند، تا مردم ساده همچنان در غفلت باشند.

چون ما بحث را از سبئیه و فرقه‌هایی که از شیعه منشعب گردیده است و تاریخ شکل گیری آنها و افکارشان را جدا و دور از شیعه‏ی اول، آغاز کرده‌ایم و می‏خواهیم به ذکر این عیب و انتقادها بپردازیم، و علاوه بر آن می‏خواهیم با روش خاصی به آنها پاسخ دهیم، و به خاطر رضای خدا از کتاب‌های خودشان، شاهد آورده‏ایم، برای دفاع از حدود اسلام و دفاع از شرافت و کرامت اصحاب رسول الله ج که به آنها ارادت داریم چون رسول الله ج آنها را دوست داشتند و از خداوند رجای توفیق و قبول داریم.

اولین انتقادی که بر سرورمان عثمان ذی‌النورینس وارد کردند،این بود که گفتند: نزدیکان خود را برگزیده وبه آنها برتری داده است. تاریخ نگار شیعه نیز این را ذکر کرده و گفته است: مردم بعد از شش سال که از خلافت او می‏گذشت، او را نکوهش کردند و در باره‏اش حرف می‏زدند به خاطربرگزیدن نزدیکانش و تبعیض قائل شدنش[[160]](#footnote-160).

اکنون با دید انصاف به حقیقت این انتقاد بنگریم که آیا در حقیقت، عثمان ذی‌النورینس ولایت و امور مملکت را در بین نزدیکان خود تقسیم کرد یا این که این ادعا از دروغ‌های سبئیه است که آن را ساخته و پرداخته‌اند تا مردم را برضد عثمان به آشوب و فتنه وا دارند و مبنای آن از جانب شیعه است و تا امروز هم برای تأیید سبئیه در شورش و طغیانی که کردند و برای اظهار محبت و دوستی و وفاداری نسبت به آنها برآن اصرار می‏ورزند؟ اینک حقیقت را از زبان یعقوبی، تاریخ نگار مشهور شیعی بشنویم که به ذکر عاملان منصوب شده از جانب عثمان بر امر ولایت، می‏پردازد و می‏گوید:

«عاملان عثمان بر مناطق مختلف به شرح زیر می‏باشد. یعلی بن امیه تمیمی، عامل یمن. عبدالله بن عمرو حضرمی، عامل مکه، جریر بن عبدالله بجلی، عامل همذان، قاسم بن ربیعه‏ی ثقفی عامل طائف، ابوموسی اشعری عامل کوفه، عبدالله بن عامر کریز عامل بصره، عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامل مصر. معاویه بن ابی سفیان بن حرب عامل شام»[[161]](#footnote-161).

طبری و ابن اثیر، نام بقیه‏ی عاملانی که بر ولایات و منصب‌های والا قرار داشته‌اند را ذکر کرده‏اند، طبری و ابن اثیر گفته‌اند:

و عبدالرحمن بن خالدبن ولید را عامل حمص، حبیب ابن مسلمه عامل قنسرین، ابو الاعور سلمی عامل اردن، علقمه بن حکم کنعانی عامل فلسطین، عبدالله بن قیس الفزاری عامل بحرین، ابوالدرداء عامل قضاء (شام)، جابر بن فلان مزنی عامل خراج و مالیات، قعقاع بن عمرو فرمانده‏ی جنگ، جریر بن عبدالله بجلی عامل قرقیسیاء، اشعث بن قیس کندی عامل آذربایجان، عتبه بن نهاس عامل حلوان، مالک بن حبیب عامل ماه. سعید بن قیس عامل ری. سائب بن اقرع عامل اصفهان، حبیش عامل ماسبذان، عقبه بن عامر عامل بیت المال و زید بن ثابت را برای قضاوت بر سر کار گذاشته بود[[162]](#footnote-162).

و نائب او در حج، عبدالرحمن بن عوف بود و در سال‌های اخیر، عبدالله بن عباس بود همانطور که یعقوبی در تاریخ خود ذکر کرده است[[163]](#footnote-163).

و ابن سعد در الطبقات. و ابن کثیر و ابن اثیر در تاریخ خود، ابن عبدالبرّ در الاستیعاب، و کسان دیگری نیز هر کدام این مسایل را ذکر کرده‌اند.

از این فهرست، به طور بدیهی و در اولین نگاه، دروغ سبئیه‌های که سبئی بودن خود را اعلان می‌کنند و بدان افتخار می‌نمایند، آشکار می‏گردد، و نیز دروغ بازماندگان و وارثین افکار آنها و عیبجویی‌های آنان که در زیر نام تشیّع، از ترس رسوایی، خود را پنهان کرده‌اند معلوم می‌شود.

این از ولایات سرزمین اسلام، عاملان و کارگزاران، و این هم منصبها و پستها و کسانی که آن مقام و منصب‌ها را در دست داشته‌اند، با ثبت تاریخی و به گواهی خود شیعه.

منصب و پُستهای عالی در دولت عبارت بودند از:

اول- منصب قضایی: که در دست هیچ یک از نزدیکان او نبوده، بلکه به زید بن ثابت انصاری واگذار شده بود.

دوّم- سرپرست بیت المال: عقبة بن عامر برآن سمت قرار داشت.

سوّم- امیر و سرپست امور حج: عبدالله بن عباس.

چهارم- خراج و امور مالیاتی: جابر بن فلان مزنی و سماک انصاری، عهده دار آن بودند.

پنجم- فرمانده‏ی جنگ، قعقاع بن عمرو.

ششم- پلیس و انتظامات: که برخی از مورخین، مسئول آن را عبدالله بن قنفذ از بنی‌تمیم[[164]](#footnote-164) ذکر کرده‌اند.

هیچ کدام از این شش منصب عالی در دولت، در دست بنی امیه، یا نزدیکان عثمانس نبود.

هفتم- و اما عاملان ولایات و کار گزاران آنها: با وجود آنهمه فراوانی و وسعتشان. تنها سه نفر از بنی امیه در مسند آن قرار داشتند که یکی از آنها را عثمان منصوب نکرده بود، بلکه از سوی ابوبکر منصوب شده بود و عمر با این که بسیاری از عمّال و کارگزاران را عزل نموده بود، اما ایشان او را ثابت گذاشته بود که آن هم معاویه بن ابی سفیانب بود، همانگونه که مورخ شیعه او را از والیان عمر ذکر کرده است[[165]](#footnote-165).

و ابوبکر نیز او را در سمت نائب و معاون برادرش یزید بن ابی سفیانب که والی تیماء[[166]](#footnote-166) و فرستاده‏ی پیامبر ج به آن جا بود، قرار داده بود، همانگونه که آن حضرتج پدرشان، ابوسفیانس را والی نجران قرار داده بود[[167]](#footnote-167).

پس تنها دو نفر باقی مانده است که عثمان آنها را منصوب نموده بود: عبدالله بن سعد بن ابی سرح، و عبدالله بن عامر بن کریز.

لازم به ذکر است که عبدالله بن سعدبن ابی سرح نیز، از بنی امیه نبود، بلکه از بنی عامر بود، اما زن شیر دهی که به عثمانس شیر داده بود مادر این عبدالله بود (یعنی عبد الله بن سعد برادر شیری عثمان بود).

این بود حقیقت تمام تبعیض‌های خویشاوندی و فامیلی.

آیا با کار گماشتن عبدالله بن عامر بن کریز، و عبدالله بن سعد آن هم با توضیحی که بیان شد، در میان آن همه کارگزار، جایی برای عیبجویی و ناسزاگویی از سرورمان، عثمان بن عفانس وجود دارد؟

آیا شرعاً حرام است خلیفه و امیر، کسی از نزدیکان خود را متولی امور قرار دهد؟! فقط به خاطر این که از خویشاوندان یا قبیله یا عشیره‏ی او است؟ آیا در این باره، نصی از قرآن یا سنت وارد شده است؟ و آیا کسی از صحابه یا اهل بیت و حتی علی و فرزندان او به حرام بودن چنین کاری تصریح نموده‌اند؟ و آیا این کار، ننگ و عار است؟

اگر این کار، ننگ است، باید گفت این سخن درباره‏ی علی بن ابی طالبس سزاوارتر است که در ایام خلافت خود، قثم بن عباس را والی مکه، عبیدالله بن عباس را والی یمن[[168]](#footnote-168)، عبدالله بن عباس را والی بصره، پسر همسر خود، محمد بن ابی بکر را والی مصر قرار داد[[169]](#footnote-169). و داماد و پسر خواهرش، جعد بن هبیره را بر خراسان گذاشت همانگونه که محمد بن حنفیه[[170]](#footnote-170) را سر لشکر سپاه خود، قرار داد.

و نائب حج خویش را در سال36 هـ، عبدالله بن عباس، و در سال 37، قثم بن عباس، و در سال 38 عبیدالله بن عباس، قرارداد[[171]](#footnote-171).

پس چگونه این قوم (روافض) به عثمانس اعتراض می‏کنند، که خویشاوندان و نزدیکان خود را بر سر کار گذاشته است در حالی که این طور نبود، همانطور که اثبات کردیم، اما آنها علی را به دلیل خویشاوندی با پیامبر ج وصی او قرار می‏دهند و امامت را تنها به همین علت حق فرزندان علی می‏دانند؟

«وعار عليك إذا فعلتَ عظيم».

«ننگ بزرگی است برای تو ا گر خودت این کار را انجام دهی».

سپس اگر به خاطر طولانی بودن موضوع نبود، ثابت می‏کردیم که کار عثمانس به سنت رسول خدا ج نزدیکتر بود تا آنان که بعد از او آمدند، حال آنکه کسی در میان اصحاب، حتی علی و هاشمیان و اهالی شهرها و ولایاتی که والیان بر آنها حکم می‏کردند و ...، هیچ کدام به کار او (عثمان) و کارگزارانش معترض نبودند، همانگونه که در تاریخ ثبت شده است.

این بود تمام آنچه این قوم از سبئیه تا شیعه‏ی عصر حاضر، در باره‏ی آن زمزمه می‏کنند، و این بود حقیقت آن تهمت بزرگ و عیبجویی که سبئیون قدیم و شیعیان جدید، از آن بهره می‏برند.

در این جا به نقل آنچه ذهبی در «المنتقی» در پاسخ به این مسایل ذکر کرده است، می‏پردازیم:

«واقعاً نائبان و جانشینان علی به ایشان خیانت کردند حتی از خیانت و نافرمانی عُمال و کارگزاران عثمان هم بیشتر. بعضی از آنها به معاویه پیوستند. علیس، زیاد بن ابی سفیان پدر عبیدالله بن زیاد - قاتل حسین- و مالک اشتر و محمد بن ابی بکر را والی قرار داده بود، در حالی که معاویه از همه‏ی آنها بهتر بود، و جای تعجب است که شیعه درباره‏ی چیزی از عثمان انتقاد می‏گیرند که علیس بیشتر از عثمانس مرتکب آن شده بود، می‏گویند: عثمان نزدیکان و خویشان خود و بنی امیه را بر سر کار گذاشت، در حالی علی نزدیکترین خویشاوند خود از طرف پدر و مادرش را والی و کارگزار خود قرار داد، مانند عبدالله و عبیدالله، پسران عمویش عباس، قثم بن عباس و ثمامه بن عباس. و پسر همسر خود، محمد بن ابوبکر را که در دامن او پرورش یافت. و پسر خواهرش، ام هانئ را والی مصر قرار قرار داد، سپس امامیه ادعا می‏کنند که علی با نص صریح، اولادش را جانشین خود قرار داده است. و واضح است که اگر بر سر کار گذاشتن خویشاوندان منکَر باشد در حقّ فرزندان منکر‌تر است تا پسر عمو. و اگر برای علی ادعای عصمت و امثال آن، می‏کنند تا زبان عیبجویان را بر او ببندند، پس اجتهاد عثمانس معقول‌تر و مقبول‌تر است تا زبان طعنه زنان و عیبجویان بر ایشان بسته شود. علاوه بر همه‏ی این‌ها، الگوی عثمان در بر سر کار گذاشتن پسر عموهایش، پیامبر ج بود که عتّاب بن اسید اموی را بر مکه، ابوسفیان را بر نجران قرارداد، و خالد بن سعید بن عاص را بر سر کار گذاشت، حتی ولید بن عقبه را نیز بر سر کار گذاشت.

عثمانس می‏گوید: من کسی را بر سر کار نگذاشته‏ام جز این که از نژاد و قبیله‏ای بودند که رسول الله ج آنها را از کارگزاران خود قرار داد، و همچنین ابوبکر و عمرب نیز، پس از او همین کار را کردند. ابوبکر، یزید بن ابوسفیان بن حرب را سرپرست فتوحات شام قرار داد، و عمر فاروق کارش را تأیید نمود، سپس عمرس برادرش معاویه (برادر یزید بن ابو سفیان) را بعد از او، سرپرست قرار داد. و بر سر کارگذاشتن اینان از جانب پیامبر ج ثابت و مشهور است، حتی نزد اهل علم، متواتر است. بنابراین، جایز بودن این امر، یعنی بر سرکار گذاشتن بنی امیه به دلیل نص صریح از رسول خدا ج نزد هر خردمند فهمیده‏ای آشکار‌تر است از ادعای جانشینی یک شخص معین از بنی هاشم با نص صریح. چون ادعای تعیین یک جانشین معین به اتفاق اهل علم به روایت و نقل، دروغ است اما بر سر کار گذاشتن چندین نفر از بنی امیه از سوی رسول خدا ج به اتفاق اهل علم راست و درست است. اما رسول خدا ج از بنی هاشم جز علی را بر یمن، و جعفر به سرپرستی غزوه‏ی مؤته همراه با غلام آزاد شده‌اش زید، و ابن رواحه را بر سر کار قرار نداده است[[172]](#footnote-172).

اما والی قرار دادن ولید بن عقبه بر کوفه، جای هیچ حرفی ندارد چون ولید از اعیان و نامداران قریش بود.

و از لحاظ هوش و نکته‌سنجی، حلم و بردباری و ادب یکی از فرزانگان قریش و شاعری شریف و بلند همت بود[[173]](#footnote-173).

در روز فتح مکه اسلام آورد سپس رسول خدا ج او را به عنوان ناظر و سرپرست بر صدقات بنی مصطلق مأمور کرد[[174]](#footnote-174).

امّا در مورد سعید بن عاص. در این جا به بررسی واثبات مسأله‏ای می‌پردازیم که خطیب محی‏الدین، در پاورقی «المنتقی» و «منهاج السنة» نگاشته است:

«سعید بن العاص در قله‏ی والای فصاحت در میان قریش قرار داشت، و عثمان او را هنگام باز نویسی قرآن مأمور کرد که عربیت قرآن بر زبان او جاری گردد چون لهجه‏ی او از همه بیشتر به رسول خدا ج شباهت داشت، و صداقت و ایمانش به حدی بود که روزی عمرس به او گفت: من پدر تو را نکشتم اما تو دائی من عاص بن هشام را کشتی. سعید گفت: اگر تو هم پدرم را می‏کشتی، تو بر حق بودی و او بر باطل.

سعید بن عاص کسی بود که فاتح طبرستان شد و در جنگ گرگان هم در میان لشکریان، کسانی چون حذیفه از بزرگان اصحاب، تحت فرمانش قرار داشتند. و برای بزرگواری او همین بس که عبدالله بن عمربن خطاب روایت کرده است: زنی، قبایی را نزد رسول خدا‏ آورد و عرض کرد: من نذر کرده‏ام این قباء را به گرامی‌ترین شخص عرب بدهم، رسول خدا به ایشان فرمودند: آن را به این پسر بده، در حالی که او ایستاده بود (و آن پسر، سعید بن عاص مجاهد و فاتح بود که رافضی‌ها والی قرار دادن ایشان بر کوفه را بر عثمان مورد انتقاد قرار می‏دهند).

اگر اقامه‏ی قرآن، بر زبان سعید بن عاص مایه‏ی فخر و مباهات او نزد رافضی نباشد، پس شهادت رسول خدا ج به این که او گرامی‌ترین شخص عرب است از بزرگ‌ترین افتخارات دین و دنیا است. آری ایشان تنها یک عیب داشت و آن اینکه: ایران را از دست مجوسیها آزاد کرد و آن را به اسلام مشرف نمود و صفحه‏ی جدیدی را در تاریخ برای آن گشود، آری او فاتح طبرستان و فرمانده‏ی بزرگان صحابه در فتح گرگان بود، و احادیث او در صحیح مسلم و سنن نسائی و جامع ترمذی وجود دارند، اما رافضی که دروغ‌های کتاب «الکافی» را برای خود کافی می‏داند به صحیح مسلم و هیچ کدام از مجموعه‌های سنت و حدیث نبوی، اعتنائی ندارد. و از جمله افتخارات سعید بن عاص که رافضیها را شدیداً خشمگین می‏کند، روایتی است که طبرانی از طریق محمد بن قانع بن جبیر بن مطعم از پدرش، او هم از پدر بزرگش روایت می‏کند که گفت: رسول الله ج را دیدم به عیادت سعید بن عاص رفت و با پارچه‌ای گرم او را داغ می‏کرد. برخی در صدد بر آمده‌اند که این افتخار را به پدربزرگش نسبت دهند - که نام او هم سعید بن عاص بود- اما این غیرممکن است چون قبل از هجرت در مکه، پدر بزرگ سعید مشرک بود و اگر صحیح باشد که پیامبر ج چنین کاری را برای مشرکی انجام داده باشد، پس از جنبه‏ی محبت خویشاوندی بوده است چون از بنی عبد مناف بود. و ناسزاگویی رافضیها به امویه از بنی عبدمناف در جاهلیت و در اسلام با این منافات دارد که رسول خدا ج آن را سبب محبت خویشاوندی قرار داده بودند که قبلاً، از آن سخن به میان آمد، و حتی رسول خدا با ابوسفیان در دوران جاهلیت به سبب محبت فامیلی رفت و آمد داشتند. و بنابر ذکر حدیث قُبایی که یکی از زنان صحابی نذر کرد، آن را به گرامی‌ترین شخص عرب اهدا نماید، و رسول خدا ج امر نمود که آن را به سعید بن عاص هدیه کند، در حالی که هنوز یک پسر بود، و قطعاً این حدیث یکی از علائم نبوت بود که رسول الله ج با نور وحی الهی کشف نمود که سعید، گرامی‌ترین فرد عرب خواهد بود. ابن ابی خیثمه از طریق یحیی بن سعید روایت کرده که گفت: محمد بن عقیل بن ابی طالب، نزد پدر خود رفت و از او سؤال کرد: اشرف الناس (شریف‌ترین مردمان) کیست؟ گفت: من و پسر عمویم، و کافی است برای تو سعید بن العاص از لحاظ شرافت و کرامت. و معاویهس گفته‏است: کریم قریش، سعید بن عاص است که مشهور به کرم و سخاوت و جوانمردی و نیکی بود، تا جایی که اگر کسی از ایشان چیزی می‏خواست و در آن موقع نداشتند که به او ببخشند، در جایی می‏نوشت که بعداً به او داده شود، وقتی که وفات یافت، هشتاد هزار دینار از آن یاد داشتها بدهکار بود که پسرش عمرو اشدق، به آن وفا کرد. و این همان شخص امویّ بود که رافضیه، امیر المؤمنین عثمانس را به خاطر والی قرار دادنش بر کوفه به باد انتقاد و عیبجویی می‏گیرند و می‏گویند: «سعید بن عاص در کاخ خود در سال 53هـ. فوت کرد»[[175]](#footnote-175). این را هم اضافه کنم که ایشان به علیس هدیه می‏بخشید و از او هم هدیه قبول می‏کرد، همانطور که ابن سعد در طبقات خود می‏نویسد: «سعید بن عاص، به صورت هیأت اعزامی نزد عثمان در مدینه رفت، و برای افراد مهم و عالی رتبه‏ی مهاجر و انصار، هدیه و بخشش آورد، و به علی نیز، هدیه داد و علی قبول نمود[[176]](#footnote-176). اگر اینطور باشد که سبئیه و شیعه می‏گویند پس چطور از او هدیه قبول کرده است؟! و بر علاوه این سعید بن عاص:

از ام کلثوم، دخت علی از فاطمه که با عمر ازدواج کرده بود خواستگاری کرد و او هم جواب مثبت داد[[177]](#footnote-177).

﴿فَٱرۡجِعِ ٱلۡبَصَرَ هَلۡ تَرَىٰ مِن فُطُورٖ٣ ثُمَّ ٱرۡجِعِ ٱلۡبَصَرَ كَرَّتَيۡنِ يَنقَلِبۡ إِلَيۡكَ ٱلۡبَصَرُ خَاسِئٗا وَهُوَ حَسِيرٞ٤﴾ [الملك: 3-4].

«پس دیگر باره بنگر (و با دقّت جهان را وارسی کن) آیا هیچ گونه خلل و رخنه‌ای می‌بینی؟‏ باز هم (دیده خود را بگشای و به عالم هستی بنگر و) بارها و بارها بنگر و ورانداز کن. دیده سرانجام فروهشته و حیران، و درمانده و ناتوان، به سویت باز می‌گردد». ‏

پس به شهامت کارگزاران عثمان و سخاوت خانواده‏ی اموی بنگر. آن طور که ذهبی یاد می‏کند:

«سعید بن عاص بعد از وفات عمر از ام کلثوم دختر علی خواستگاری کرد و هزار دینار فرستاد، برادرش حسین پیش او رفت و گفت: با او ازدواج نکن، حسن گفت: من به او می‏دهم، و بر سر این موضوع درگیر شدند. در مجلس عقد حاضرشدند و سعید گفت: اباعبدالله کجاست؟ حسن گفت: من برایت کافی هستم، گفت: شاید اباعبدالله راضی نباشد؟ گفت: آری، سعید گفت: در چیزی وارد نمی‏شوم که او نپسندد، برگشت و چیزی از هزار دینار را هم نگرفت[[178]](#footnote-178).

اما در باره‏ی عبدالله بن عامر، عامل و کارگزار عثمان در عراق، از بزرگواری او همین کافی است که:

وقتی کوچک بود او را نزد رسول خدا ج آوردند، فرمود: به ما شباهت دارد، و بر او دعا خواند، و بزاق خود را در دهانش گذاشت و عبدالله شروع به بلعیدن بزاق رسول خدا ج کرد و ایشان فرمودند: او«مسقی»، یعنی: آب دهنده است. بعدا هر جا زمین را می‏کند حتماً آب ظاهر می‏گشت. و همانطور بود که رسول خدا ج فرموده بودند[[179]](#footnote-179).

و ابن سعد می‏افزاید: رسول خدا ج فرمودند: این پسر ما است و از همه بیشتر به ما شباهت دارد[[180]](#footnote-180). چون مادر بزرگش، عمه‏ی رسول خدا ج بود که ام حبیب دخت عبدالمطلب بن هاشم بوده است[[181]](#footnote-181).

او مردی سخاوتمند و شجاع بود، و باخویشان و نزدیکان قوم خود، رابطه‏ی خوبی داشت و مهربان بود و در میان آنها محبوب و دوست داشتنی بود[[182]](#footnote-182).

او در حالی والی بلاد فارس شد که بیست و پنج سال داشت، سپس خراسان را به طور کلی و فارس و سجستان وکرمان و زابلستان را فتح نمود[[183]](#footnote-183). او به کلیه شهرهای قومس، نسّا، ابرشهر، جام، طوس، اسفراین، سرخس، مرو، بوشنج و زرنج[[184]](#footnote-184) لشکرکشی نموده و کسری، پادشاه فارس را در ولایت خود کُشت[[185]](#footnote-185) علاوه بر اعزام نیرو به طرف کاریان، فیشجان، ناشب، به هراه، بیهق، طخارستان، جوزجان، فاریان، طالقان، بلخ، خوارزم، بادغیس، اصفهان و حلوان[[186]](#footnote-186).

تمام این سرزمینها، زیر نظر او و با نیروی نظامی او فتح گردید، و او اولین کسی بود که در سرزمین عرفه، حوض آب ساخت و به مردم آب داد و تا امروز هم جریان دارد[[187]](#footnote-187).

به خاطر همین است که شیخ الاسلام ابن تیمیه فرموده است:

قطعاً عبدالله بن عامر در دل مردم نیکی‌ها و محبتی دارد که قابل انکار نیست[[188]](#footnote-188).

شیعه از اول تا آخرشان کجا چنین جوانمردی‌ها و چنین جهاد و فتوحاتی داشته‌اند و آیا چنین بخشش و نیکی و صدقات را تقدیم مردم نموده‌اند؟!

و اما در باره‏ی مروان به تفصیل صحبت می‌کنیم، چون محور اصلی طعنه‌های شیعه و مرکز زخم زبانشان او است، و این کار همواره از جانب سبئیّه و تمام فرقه‌های شیعه ادامه داشته و دارد.

بیشترین طعنه‌ها و عیبجویی و تهمت‌هایی که به او نسبت داده‏اند، عبارتند از: دشنام و ناسزا گویی به علی، گرفتن خمس از مردم آفریقا، تبعید او به همراه پدرش، و نوشتن نامه‏ای مشکوک در باره‏ی قتل محمد بن ابی بکر و دیگر تهمت‌ها که جز واقدی و محمد بن سائب کلبی و هشام پسر او، و ابی مخنف لوط بن یحیی، کسی آن‌ها را روایت نکرده‌اند. و قبلاً در باره‏ی احوال این راویان صحبت کردیم که از بقایای سبئیه و شیعه بودند، علاوه بر این، روایاتشان قطع شده و ناپیوسته است چون هیچ کدام از آنها از کسانی روایت نکرده‏اند که خود از آنها روایت را شنیده باشند یا با آنها دیدار کرده باشند. بنابراین، به هیچ روایتی از این قبیل روایتها که تنها از طریق آنها نقل شده باشد، توجه نمی‏شود مانند طبری و ابن سعد که از واقدی نقل کرده‏اند، اما بلاذری در «انساب الاشراف» تنها از هشام کلبی و ابن مخنف روایت کرده است. و بقیه‏ی مورخین جز از طریق این‌ها نقل نکرده‏اند. به این خاطر است قاضی ابوبکرابن العربی، ابن حجر هیتمی، شیخ الإسلام ابن تیمیه، ذهبی و غیره گفته‌اند:

«بیشترین اخبار در این باره، دروغ و ساختگی بوده، و هیچ کدام از آنها صحیح نمی‌باشند[[189]](#footnote-189). و علمای حدیث هم تحت عنوان روایات موضوعه و ساخته شده، گفته‏اند: بیشترین روایاتی که در مذمت و نکوهش معاویه، عمرو بن عاص، ولید و مروان بن حکم آمده‌اند، جعلی و دروغ هستند که دروغگویان حیله‏گر و شیاد شیعه که دینشان نیز، بر اساس دروغ بنا گردیده و دروغ نزد ایشان از مقدسات است، آن را ساخته و پرداخته‌اند[[190]](#footnote-190).

همانگونه که ملاعلی قاری در کتاب خود «الموضوعات» به آن تصریح نموده است[[191]](#footnote-191). و نیز به کتاب «الاسرار المرفوعة في الأخبار الموضوعة»[[192]](#footnote-192) و «المنار المنیف في الصحیح والسقیم» ابن قیم و... نگاه کنید.

این بود قسمتی از طعن و عیبجویی‌ها. اما خود تاریخ‌نویسان، به قسمت دیگری پاسخ رد داده‌اند همینطور به نامه‌های پر تزویری که به مروان نسبت داده‌اند که گویا او نوشته و عثمان مهر زده است چون مهر پیش او بوده، مورخین گفته‏اند: این اکاذیب و دروغ‌پردازی‌ها برای واژگون کردن شخصیت صحابه بوده است:

«این نامه‌ها تنها با تزویر علیه صحابه نوشته شده‏اند، همانگونه که بر ضد علی و طلحه و زبیر، چنین نامه‌های نوشتند»[[193]](#footnote-193).

و ابن خلدون چنین ذکر کرده است:

«عده‏ی کمی منصرف شدند سپس با نوشته‏ای مزورانه برگشتند، با این ادعا که آن را از دست حامل نامه گرفته‏اند که به عامل مصر نوشته شده بود آنها را به قتل برساند. عثمان بر بی‌خبری از آن نامه قسم یاد کرد، پس گفتند مروان را به ما تحویل بده و به او کاری نداشته باش، فرمود: حکم به قتل مردم، بیش از این نیست[[194]](#footnote-194).

و قبلاً نیز از جانب علی بن ابی‌طالبس تزویر این نامه‌ها و نوشته‌ها با فراست و هوشیاری او اعلان گردیده بود همانگونه که ذکر آن در ابتدای این مقوله بیان کردیم که فرمودند:

«ای اهل کوفه و ای اهل بصره! چطور فهمیدید که چه بر سر مردم مصر آمده، در حالی که چندین مرحله راه رفتید سپس به طرف ما چرخیدید، به خدا سوگند این توطئه در مدینه طرح ریزی شده است. سران فتنه گفتند: هرطور می‏خواهید باشد ما نیازی به این مرد نداریم، باید کناره‌گیری نماید[[195]](#footnote-195).

این از ناحیه‏ی روایت، اما از جنبه‏ی مفهوم و درایت، آیا معقول است چنین شخصی کاتب سرورمان، عثمان بن عفانس باشد اما هیچ کدام از بزرگان صحابه، به ایشان معترض نباشند که در رأس آنها علی بن ابی طالب پرچمدار رسول الله در روز خیبر، سعدبن ابی وقاص یکی از عشره‌ی مبشره و فاتح ایران، زبیر بن عوام حواری رسول اللهج و طلحه‏ای که خود را در برابر تیرهای مشرکین سپر رسول الله ج کرد، و دیگر اصحاب بزرگوار و والا مقام قرار دارند؟!

آیا ممکن است حسن و حسینب برای چنین شخصی[[196]](#footnote-196) - طوری که آنها ادعا می‏کنند- نزد پدرشان امیر المؤمنین، علی س شفاعت کنند روزی که نزد او اسیر بود تا آزادش کنند؟ چنانکه خود شیعه‏ها این را روایت کرده‌اند:

«مروان بن حکم اسیر شد. پس حسن و حسین نزد امیر المؤمنین برایش شفاعت کردند، او نیز سفارش کرد و مروان آزاد شد»[[197]](#footnote-197).

و این سه نفر، یعنی: علی و پسران او حسن و حسین که به گمان و ادعای آنها، شیعه هستند و به اعتقاد سبئیه، علی همان «الله» است پس خدا شفاعت پذیر است و کسی را رها می‏کند که این قوم با زور و افترا و دروغ و بهتان او را به چنین اوصافی توصیف می‏کنند؟!

و از این هم بیشتر، آری از این هم بیشتر. بزرگ این قوم مجلسی در کتاب خود حدیثی را از موسی بن جعفر او هم از جعفر روایت می‏کند که گفت:

«حسن و حسین با اقتدا به مروان بن حکم نماز می‏خواندند، به یکی از آن دو نفر، یعنی: موسی یا جعفر گفته شد: آیا پدرت وقتی به منزل برمی‏گشت نمازش را اعاده می‏کرد؟ گفت: نه، سوگند به خدا به نمازش نمی‌افزود»[[198]](#footnote-198).

و ابن کثیر هم، مثل همین را در تاریخ خود نقل می‏کند[[199]](#footnote-199).

همانگونه که امام بخاری در تاریخش از شرحبیل بن سعد، نقل می‏کند که گفت: «حسن و حسین را دیدم پست سر مروان، نماز جماعت می‏خواندند»[[200]](#footnote-200).

آیا بعد از همه‏ی اینها، برای کسی شکی باقی می‏ماند که تمام این تهمتها، باطل و ساختگی بوده است و به طور مطلق، هیچ صحتی ندارند؟ و اگر چیزی از آنها صحیح می‏بود برخورد علی و اهل بیتش با او آنگونه نمی‌بود که در کتاب‌های خود شیعه ذکر شده است.

علاوه بر این مورخین خیلی از وقایع را باصراحت، بر عکس آن چیزی مطرح کرده‌اند که سبئیه ذکر کرده و در ادوار مختلف تاریخ هم، شیعه آن را تکرار کرده است. از جمله: این که ذکر کرده‏اند که علی بن حسین ملقب به زین العابدین- امام چهارم این قوم- شش هزار دینار و صد هزار درهم را از مروان قرض گرفت، وقتی که مروان در بستر مرگ قرار گرفت به پسرش عبدالملک، سفارش نمود که قرضش را از علی بن حسین پس نگیرد[[201]](#footnote-201).

سپس دختر علیس یعنی: رمله، با پسر همین مروان ازدواج کرده است. آنگونه که خیلی از نسب شناسان این ازدواج را ذکر نموده‌اند:

«رمله، دختر علی÷ نزد ابی الهیاج - هاشمی - بود و اسمش عبدالله بن سفیان بن ابی الحارث بن عبدالمطلب بود، صاحب پسری شد درحالی که فرزندان سفیان بن ابی حارث، منقرض شده بودند و کسی از آنها باقی نمانده بود، بعد از او با معاویة بن مروان بن حکم، ازدواج کرد»[[202]](#footnote-202).

همچنین زینب، دختر حسن المثنی با نوه‏ی مروان، ولید بن عبدالملک ازدواج کرده بود، و این زینب از دو طرف دارای نسب نجیبی بود چون از جهت پدر حسنی و از جهت مادر حسینی بود؛ زیرا مادرش فاطمه، دخت حسین بن علی بود.

این ازدواج را عده‌ای زیادی از نسب‌شناسان ذکر نموده‌اند:

«زینب، دختر حسن بن حسن بن علی نزد عبدالملک بن مروان بود که خلیفه بود»[[203]](#footnote-203).

همچنین ولید بن عبدالملک با یکی دیگر از زنان هاشمی علوی ـ از دو طرف نجیب ـ ازدواج کرد که نفیسه، دختر زید بن حسن بن علی بن ابی طالب و نوه‏ی دختری رسول خدا ج بود، و مادر نفیسه، لبابه، دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بود. و این پیوند زناشویی را نسب شناس شیعی مشهور، ذکر کرده است، چنانکه گذشت:

«زید دختری داشت که مادرش نفیسه بود، عبدالملک با او ازدواج نمود و از او صاحب فرزندی شد»[[204]](#footnote-204).

علاوه بر این پیوندهای خویشاوندی دیگری هم بوده، که نسب‌شناسان آنها را ذکر کرده‌اند.

این بود گواهی تاریخ و حتی خود شیعیان، که دختران علی و فاطمه به عقد پسران و نوه‏های مروان در آمده‏اند، پس اگر مروان، آنگونه باشد که امروز شیعه توصیف می‏کند و آن دروغ‌گویان علیه او دروغ پردازی می‏کنند پس آن پیوندها چیست؟ و جواب چیست؟.

اهل انصاف در وهله‏ی اول، جواب را ‏داده‏اند که چیزی جز دروغ‌های ساخته و پرداخته‏ی سبئیه ویهودزادگان و کسانی که راه و روش آنها را در پیش گرفته‏اند، نبوده. در غیر این صورت آیا معقول است فرزندان علی دختران خود را به عقد پسران و نوه‏های مروان در آورند؟ اگر مروان آن شخصی است که آنها می‏گویند!

اما اتهام سبئیه و جانشینان او به عثمانس، مبنی بر این که اموال زیادی از بیت المال را به اهل و خانواده‏ی خود اختصاص داده است، در این باره نیز هیچ سند محکم و ثابتی ندارند، چون عثمانس آن روز پاسخ ردّ را بر سبئیه ایراد نمود، آن طور که پیش از این، نقل کردیم که فرمود:

«اما در باره‏ی بخشش به آنها، من از اموال خویش به آنها می‏دهم و اموال مسلمانان را نه برای خود و نه برای هیچ یک از مردم، حلال نمی‌دانم. من در زمان رسول خداج چیزهای گرانبها و مرغوبی می‏بخشیدم. آیا در زمانی که عمرم را به پایان برده‏ام و آنچه دارم برای اهلم به ودیعه می‏گذارم، از بیت المال به آنها می‏دهم؟[[205]](#footnote-205).

مخالفان نیز اقرار نمودند هنگامی که به آنها فرمود:

«من وقتی که ولایت امر را به دست گرفتم از همه‏ی عرب، گوسفند و شتر و اموال بیشتری داشتم، اما امروز جز دو شتر، آنهم برای سفر حج، چیز دیگری دارم؟ مگر این چنین نیست؟ گفتند: بله درست است[[206]](#footnote-206).

بعد از این، هر روایتی نقل شده باشد چیزی جز روایت ساخته و پرداخته‏ی سبئیه نیست که به تکرار دروغ و اصرار ورزیدن برآن عادت کرده‏اند تا خشم و انزجار و کینه را بر ضد یاران مهربان و داماد و رفیقان و شاگردان و محبوبان رسول الله ج بوجود آورند و این کینه‌ها را از یکدیگر به ارث برده‏اند.

لازم به یادآوری است که روایت کنندگان این مطالب نیز، همان افرادی بوده‏اند که در وصف اصحاب رسول الله ج دروغ و اکاذیب نقل کرده‏اند و متأخرین روافض نیز آن دروغ‌ها و روایات تزویری را بیش از پیش، بزرگ می‏کنند، اصلاً آنها را از واقدی رافضی و لوط بن یحیی ابی مخنف شیعه ابداع و اختراع می‏کنند نه از یک نفر موثق و مورد اعتماد و راوی اهل حدیث، که این موضوع در ابتدا مطرح شد، بنا بر این، روایات دروغین و ساختگی آنها مورد توجه قرار نمی‏گیرند و اعتباری ندارند.

عثمان نه در ابتدا و نه در پایان مرتکب یک منکر و یک کار ناپسند نشد، و صحابه هم اهل منکر و کار ناپسند نبودند و هر خبر و روایتی که در این باره شنیده‏ای باطل است و هیچ گونه اهمیتی ندارد.

علی بن ابی‌طالبس نیز در حدیثی که امام بخاری از حسن بن علی روایت کرده است می‏فرماید:

«امیر المؤمنین عثمان دوازده سال بر سر کار بود اما هیچ کس ناراضی نبود تا این که فاسقین آمدند، سوگند به خدا اهل مدینه در مسأله‏ی او فریب خوردند»[[207]](#footnote-207).

و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و عبدالله بن عمر شهادت داده‏اند که هیچ امری در کار نبوده جز توطئه‏ای که عبدالله بن سبأ با تدبیر خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر و غیره، راه انداختند»[[208]](#footnote-208). و گروهی را در اطراف خود جمع کرده بودند که خواستار امارت بودند اما به آن نرسیده بودند، و حسودی حسودانی که مرض خود را آشکار می‏کردند و به علت کمی ایمان و سستی یقین و برگزیدن دنیا بر آخرت، مرتکب آن همه کینه ورزی شده بودند[[209]](#footnote-209).

شایسته‏ی ذکر است که سودان بن حمران و خالد بن ملجم از کسانی بودند که عمربن خطاب در دوران امارت خود به آنها نگاه کرد و سپس از آنها روی برگرداند و به آنها توجه نکرد تا این که از ایشان پرسیدند: میان شما چه مسأله‏ای وجود دارد که این طور از آنها روی گردان شده‏اید؟ فرمود: نسبت به آنان تردید دارم، هیچ قومی از عرب بر من گذر نکرده که برایم ناخوشایندتر از آنها بوده باشد[[210]](#footnote-210).

اما زدن ابن مسعود و عمار و تبعید ابوذر به ربذه، هیچ کدام ثابت نشده‏است، بلکه همه باطل و دروغ است جز اختلافی که با ابن مسعود داشته است بر سر وادار کردن مردم به یک مصحف؛ زیرا ابن مسعود مخالفت می‏کرد و مردم به طور عموم و در رأس آنها اصحاب رسول الله ج با نظر عثمان ذی‌النورین موافق بودند و همان مصحف هم تا کنون در بین مردم متداول است. از هیچ کس روایت قابل اعتمادی نقل نشده است که عثمانس آنقدر ابن مسعود را زده است تا منجر به فوت او شده، و حتی سبئیه در بیان انتقادات و تهمت‌هایشان علیه عثمانس چنین چیزی را ذکر نکرده‌اند.

اما قضیه‏ی عمّار، تمام آنچه ذکر شده است و آنگونه که مورخین ذکر نموده‏اند، این است که با عثمان بن عتبه بن ابی لهب، درگیر شد، پس عثمان با زدن، او را ادب کرد و دیگر در بین آنها هیچ مسأله‏ و اختلافی مطرح نبوده چون امیرالمؤمنین برای تحقیق در باره‏ی احوال مسلمانان و کشف امور آنها، عمار را به حیث نماینده‌ی خود فرستاد، همانطور که بحث آن قبلاً گذشت[[211]](#footnote-211).

آری، سبئیان در پی بهره‌وری از وجود او در مصر برآمدند و دور او جمع شدند و حمیت و غیرتش را به جوش آوردند تا او را به خود متمایل کنند، وقتی که به مدینه منوره بازگشت، عثمانس او را به خاطر گرایش نشان دادن به سبئی‌ها مورد نکوهش قرار داد و فرمود:

«ای ابا یقظان! ابن ابی لهب را متهم کردی آنگونه که کردی. و بر من خشم گرفته‏ای چون حق هر کدام از شما را به خودش سپرده‌ام، خدایا مردم هر ستمی در حق من روا داشته‏اند بخشیدم، پروردگارا! من به وسیله‏ی اقامه‏ی حدود تو، به تو تقرب می‏جویم، دیگرهرچه می‏شود برایم مهم نیست»[[212]](#footnote-212).

اما مسأله‏ی ابوذر، ما برای بیان حقیقت، عبارتی از تاریخ ابن خلدون را یادآور می‏شویم، آنجا که نقد و ایرادهای سبئیه را بر ضد عثمان مطرح کردند تا حکومت مسلمانان را واژگون نمایند، او حقیقت این طعن و تهمت را این گونه بیان می‏کند:

از جمله‏ی ایرادهایی که از عثمان می‏گرفتند، اخراج ابوذر از مدینه و شام به ربذه بود در حالی که انگیزه‏ی او در این کار شدت ورع و سختگیری ابوذر و وادارکردن مردم به امور سخت و زهد و کناره‌گیری از دنیا و این که نباید کسی بیش از قوت و خوراک یک روز را نزد خود نگه دارد. استدلال ابوذرس ظواهر روایات در ذمِّ اندوختن طلا و نقره بود. ابن سبأ نیز، پیش او می‏رفت و او را علیه معاویهس تشویق می‏کرد و از معاویه به خاطر این‌که می‌گفت مال از آنِ خداست انتقاد می‏کرد. و چنین وانمود می‌کرد که این به خاطر جذب مال به سوی خود و صرف آن بر مسلمانان است و تا جایی او را بر انگیخت که ابوذر، معاویه را به خاطر این کلمه مورد عتاب و سرزنش قرار داد و معاویه پذیرفت و گفت از این به بعد خواهم گفت: مال مسلمانان. ابن سبأ نزد ابودرداء و عباده بن صامت هم رفت برای همان منظور، اما آنها او را از خود راندند و ابودرداء او را نزد امیر معاویه برد و گفت: این است کسی که ابوذر را علیه تو می‏شوراند. وقتی که دست از آن کارها نکشید، معاویه نزد عثمان از او شکایت کرد، پس عثمان او را خواست و فرمود: چرا مردم شام از دست تو شاکی هستند؟. پس به امیرالمؤمنین عثمان خبر داد، سپس گفت: ای ابا ذر! ممکن نیست مردم را به ترک دنیا وادار کرد، بلکه بر من واجب است با حکم خدا در بین مردم قضاوت کنم و مردم را به اقتصاد و میانه‌روی در دخل و خرج تشویق نمایم. ابوذر گفت: از ثروتمندان راضی نمی‏شویم تا بخشش را گسترش ندهند، و با همسایه‌ها و برادران‌شان نیکی نکنند و پیوند خویشاوندی را وصل نکنند، سپس کعب الاحبار گفت: هرکه فرض را اداء کند تمام آنچه را که براو واجب بوده است، انجام داده است، سپس ابوذر او را زد تا زخمیش کرد و گفت: ای یهودی زاده! تو چه و این حرف‌ها چه؟! عثمان از کعب الاحبار درخواست عفو و بخشش کرد پس کعب حقش را بخشید. سپس ابوذر از امیرالمؤمنین عثمان درخواست نمود اجازه دهد که از مدینه خارج گردد و گفت: رسول خدا ج مرا امر فرمود که هرگاه ساختمان‌های بلند در مدینه ساخته شدند آنجا را ترک کنم، بنابراین، به اواجازه داد به ربذه برود. در آنجا پس از اقامت گزیدن، مسجدی ساخت و عثمان گله‏ای شتررا برایش جداکرد و دو کنیز هم به او داد و مستمری ماهانه برایش تعیین نمود، او به مدینه رفت وآمد می‏کرد، بنابراین آن گروه خروج ابوذر را وسیله‏ای برای انتقام از عثمانس به حساب آوردند[[213]](#footnote-213).

و به این جریان چیزهایی ثابت می‏گردد از جمله:

اوّل: اینکه ابوذرس به خاطر شدت ورع و پرهیزگاری و زهد و سادگی، دروغ‌های ابن سبأ، او را مجذوب کرد و ابن سبأ بود که ایشان را به شور و هیجان می‏آورد.

دوم: ابوذرس چیزهایی می‏گفت و مردم را به آراء و نظراتی دعوت می‌کرد که هیچ صحابه‏ای چنین روشی را در پیش نگرفته بود، و هیچ کدام از حُکّام مسلمانان و حتی علی در امارت خود چنین روشی را اعمال نمی‌کرد.

سوّم: رفتار عثمان با او رفتاری همراه با رفاقت و مهربانی بود.

چهارم: شدت و سخت‌گیری ابوذر و ضربه زدن به کعب الاحبار و مجروح نمودن او.

پنجم: شفاعت عثمان برای ابوذر وخواهش ایشان از کعب الاحبار برای عدم قصاص او و تقاضای عفو و گذشت.

ششم: اجازه‌گرفتن ابوذر از عثمان برای خارج شدن از مدینه جهت پیروی از فرموده‏ی رسول خدا ج.

هفتم: سکونت در ربذه با خواست و رضایت ابوذر بدون طرد و تبعید شدن از طرف عثمان.

هشتم: ربذه، صحرا و مکانی غیر مسکونی نبود آن طور که دشمنان به تصویر می‏کشند، بلکه محلی آباد بود که حتی مسجد هم در آنجا ساخته شده بود.

نهم: جدا کردن گله‏ای از شتر برای او و اعطای دو کنیزک برای خدمت به او وپختن غذا و تهیه‏ی ارزاق و هزینه‏ی ابوذر.

دهم: ابوذر تبعید نشد چون به مدینه رفت و آمد داشت.

﴿تِلۡكَ عَشَرَةٞ كَامِلَةٞ﴾.

این ده مورد کاملی است (که نباید از آنها غفلت شود).

شایان یادآوری است که ربذه از مدینه فاصله‏ی چندانی نداشت چون فقط سه میل از هم فاصله داشتند، یاقوت حموی در تاریخ خود گفته است: ابوذر در بهترین منزل در راه مدینه زندگی می‏کرد[[214]](#footnote-214).

بر این اساس ابن العربی گفته است: «اما مسأله‏ی تبعید ابوذر به ربذه را عثمان انجام نداده است[[215]](#footnote-215).

و ذهبی از حسن بصری نقل می‌کند که فرمود:

[معاذ الله! أن يكون أخرجه عثمان].

«پناه برخدا از این که عثمان او را اخراج کرده باشد»[[216]](#footnote-216).

و مثل همین کلام را از همسر ابوذر نقل کرده‌اند که گفت: «سوگند به خدا عثمان، ابوذر را به ربذه نراند»[[217]](#footnote-217).

و اما مسأله‏ی عدم قصاص عبید الله بن عمر بر قتل هرمزان، عجیب است که شیعه ادعای ولایت و پشتیبانی از علی را دارند، اما چنین حرفی می‌زنند، چگونه چنین سخنی را می‏گویند در حالی که به نکوهش و ناسزاگویی تمام کسانی می‌پردازند که خواهان قصاص قاتلان عثمان بودند؟!

ثانیاً: به طور قطع ثابت است که هرمزان یکی از کسانی بود که توطئه‏ی ترور و قتل فاروق اعظمس را طرح ریزی کردند، و این را عبدالرحمن بن ابوبکر صدیقس فردای روز ضربه زدن به عمر، ذکر می‏کند:

«دیروز، عصر ابولؤلؤ را دیدم همراه با جفینه و هرمزان درگوشی با هم صحبت می‏کردند، وقتی به آنها رسیدم برآشفتند و خنجری از دستشان افتاد که دارای دو سر بود و قبضه و دست گیره‏اش در وسط بود. پس بنگرید با چه چیزی او را شهید کردند. وقتی که اهل مسجد برآشفتند وبه هم ریخته شدند، مردی از بنی تمیم او را دنبال کرد و فکر می‌کرد به بیرون فرارکرده پس بیرون رفت و برگشت، در آن حال با ابولؤلؤ برخورد کرد طوری که به هم چسبیدند، و او را گرفت و به قتل رساند و خنجرش را آورد که همان خنجری بود که عبدالرحمن توصیف کرده بود[[218]](#footnote-218).

سوّم: قمازبان پسر هرمزان، قتل پدرش را به او بخشید و عفوش نمود، و این هم عبارت صریح همانگونه که ابو منصور روایت کرده است:

«از قمازبان شنیدم، در باره‏ی قتل پدرش صحبت می‏کرد و گفت: فیروز نزد پدرم عبور کرد و خنجری همراه داشت که دارای دو سر بود، از او گرفت و گفت با این خنجر در این شهر چکار می‏کنی؟ گفت: کارش دارم پس مردی او را دید. وقتی که عمر مورد اصابت قرار گرفت، گفت: من این را در دست هرمزان دیده‏ام که به فیروز داد پس عبیدالله با او رو به رو شد و او را کشت. وقتی که عثمان ولایت امر را به دست گرفت او را در اختیار من گذاشت و گفت: پسرم، این قاتل پدرت است و تو از همه نسبت به او سزاوارتر هستی، و کسی در زمین وجود ندارد مگر این که با من است (تو در قصاص او آزادی کامل داری و هیچ تهدیدی متوجه تو نیست) اما مردم در باره‏ی او از من (توضیح) می‏خواهند، به او عرض کردم: کشتنش با من است؟ گفتند: آری، و عبیدالله را ناسزا گفتند، گفتم: آیا شما از او دفاع می‏کنید؟ گفتند: خیر، و او را ناسزا گفتند، پس من هم برای رضای خدا و به خاطر آنها آزادش کردم، پس مرا بر شانه‌های خود حمل نمودند، به خدا سوگند بر سر و دست مردم به منزل رسیدم»[[219]](#footnote-219).

چهارم: عثمان دیه‏ی او را از مال خود پرداخت کرد و فرمود: من ولی او هستم و دیه‏ی او را از مال خود، پرداخت می‏کنم[[220]](#footnote-220).

آیا بعد از این هم جایی برای نقد و عیبی برای عیب‌جویان باقی مانده است؟

اما قضیه‏ی اذان دوم جمعه، از جمله اعتراضات سبئیه نبود، و این انتقاد را پیروانشان افزودند، ودر پاسخ می‏گوییم: آیا آن اذان در زمان علی هم بوده است؟ ثابت است که آن اذان در مدت خلافت علی هم بوده، پس چرا علی بر آن منکَر، سکوت کرده اگر منکر بوده است؟

در این باره، ذهبی گفته است:

«اما درباره‏ی افزودن اذان دوم در روز جمعه، علی از جمله کسانی بود که در تمام مدت خلافتش موافق آن بود، در حالی که باطل کردنش برای او از عزل معاویه و جنگیدن با او آسانتر بود. اگر گفته شود: مردم موافق برداشتن اذان دوم از جانب علی نبودند، ما هم می‏گوییم: این دلیل است بر موافقت مردم با عثمان بر مستحب بودن اذان دوم، حتی موافقت کسانی چون عمار و سهل بن حنیف و سابقین صحابه. و اگر هم مخالفت وجود داشته باشد، این از باب مسائل اجتهادی است»[[221]](#footnote-221).

این بود آنچه سبئیه گفتند و با آن بر ضد عثمان بن عفان، امیر المؤمنین ذی النورینس به طعن و عیبجویی پرداختند و با دسیسه و حیله و خیانت و طغیان او را شهید کردند بعد از آنکه علی و دو دختر زاده‏ی رسول الله ج حسن و حسین، طلحه و زبیر، زید بن ثابت، عبدالله بن عمر، ابوهریره، عبدالله بن زبیر و جمع زیادی در صدد دفاع از او و جنگیدن برای حفظ او بر آمدند، تاجایی که زید بن ثابت انصاری آمد و گفت: آن انصاری‏ها پشت در منزل هستند و می‏گویند:اگر بخواهی، دو باره انصار و یاور خدا باشیم، عثمان به او فرمود: نیازی به دفاع ندارم، از آن دست بردارید[[222]](#footnote-222).

و ابن حدید شیعی معتزلی هم، آن را ذکر کرده و می‏گوید:

«حسن بن علی، عبدالله بن زبیر، محمد بن طلحه، مروان، سعید بن عاص و جماعتی که انصار همراه آنان بودند، مانع حمله کنندگان شدند اما عثمان آنها را از دفاع کردن، باز داشت، پس دفاع نکردند»[[223]](#footnote-223).

و همچنین علی، قبلاً اهل مصر و دیگران را چندین بار از قتل عثمان باز داشته بود و آنها را با دست و زبان و توسط فرزندانش دور ساخت[[224]](#footnote-224) و مورخ شیعی، مسعودی هم به ذکر برخی تفاصیل در این زمینه پرداخته است که ما قبلاً از آن یاد کردیم، و در پایان، عبارت او را تکرار می‏کنیم چون برای هر کس که تذکّر پذیر باشد مفید است، قطعا این براى هر صاحبدل و حق‌طلبی که خود به گواهى ایستد، عبرتى است.

«وقتی علی فهمید که می‏خواهند عثمان را به شهادت برسانند حسن و حسین و غلامانش را با اسلحه برای یاری او فرستاد، و به آنها دستور داد که از ایشان دفاع کنند، و زبیر نیز فرزندش عبدالله را فرستاد و طلحه پسرش محمّد را فرستاد، و بیشتر صحابهش با پیروی از آنها، پسران خود را فرستادند، پس مانع از وارد شدنشان به خانه شدند و کسانی که ذکر کردیم به تیراندازی پرداختند، و همه با هم درگیر شدند و حسن و محمد بن طلحه زخمی شدند، صورت قنبر مجروح گردید، آن قوم از تعصب و حمیّت بنی هاشم و بنی امیه ترسیدند، پس قوم را در جنگ بر دروازه رها کردند، و عدّه ای به خانه‏ی بعضی از انصار رفتند، و بعدا به خانه ریختند، و از جمله‏ی کسانی که به آنها رسیدند، محمد بن ابی‌بکر و دو مرد دیگر بودند، همسر عثمان نزد او بود و اهل او و غلامانش مشغول جنگ بودند، محمد بن ابوبکر ریش او راگرفت، پس ایشان فرمودند: ای محمد! به خدا قسم اگرپدرت تو را می‏دید خیلی از این کارَت ناراحت می‌شد، پس دست کشید و از خانه بیرون رفت و دو مرد وارد خانه شدند و او را به شهادت رساندند، درحالی که قرآن پیش روی ایشان بود و آن را قرائت می‌نمودند. همسرش بالای بام رفت و فریاد زد و گفت: امیر المؤمنین به شهادت رسید، حسن و حسین و همراهانشان از بنی امیه وارد خانه شدند و دیدند جان به جان آفرین تسلیم کرده است پس به گریه افتادند. خبر به علی، طلحه، زبیر، سعید و عده‏ای از مهاجرین و انصار ابلاغ شد، همه إنا لِلّه وإنا إلیه راجعون گفتند، و علی با غم و اندوه وارد خانه شد و به پسرانش گفت: چگونه امیرالمؤمنین کشته شد در حالی که بر درِ خانه بودید؟! سیلی به صورت حسن و ضربه‏ای به سینه‏ی حسین زد و محمد بن ابوبکر را ناسزا گفت و عبدالله بن زبیر را لعن نمود»[[225]](#footnote-225).

با وجود تمام این‌ها آیا (شیعه) دیگر دست بردار هستند؟!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لقد أسمعت لو نادیت حیّاً |  | ولکن لا حیاة لمن تنادی |

یعنی: اگر (شخص) زنده‌ای را صدا می‌کردم حتما صدای خود را به گوش او می‌رساندم، لیکن آنکه بر او ندا کردم زنده نیست (قلبش مرده است).

این فصل را با حدیثی به پایان می‏بریم که امام بخاری در صحیح خود روایت کرده است:

«از انس بن مالکس روایت است که:

«أن النبي صلى الله عليه وسلم صعد أُحداً وأبو بكر وعمر وعثمان، فرجف بهم فضربه برِجله، فقال: اثبت أحُد، فإنما عليك نبي وصديق وشهيدان».

رسول خدا ج به همراه ابوبکر و عمر و عثمان از کوه احد بالا رفتند، کوه لرزید، رسول خدا ج با پا بر زمین کوبیده و فرمودند: آرام باش تنها یک نبی و یک صدّیق و دو شهید بر روی تو قرار دارند» (صحیح بخاری).

و حدیث دیگری که بخاری و مسلم روایت کرده‌اند:

«از ابوموسی اشعریس روایت است که فرمود:

«كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم في حائط من حيطان المدينة، فجاء رجل فاستفتح. فقال النبي صلى الله عليه وسلم: افتح له وبشّره بالجنة، ففتحت له فإذا أبوبكر فبشرته بما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم، فحمد الله، ثم جاء رجل فاستفتح فقال النبي صلى الله عليه وسلم: افتح له وبشره بالجنة، ففتحت له فإذا عمر فأخبرته بما قال النبي صلى الله عليه وسلم، فحمد الله، ثم استفتح رجل فقال لي: افتح له وبشره بالجنة على بلوى تصيبه. فإذا عثمان فأخبرته بما قال النبي صلى الله عليه وسلم، فحمد الله، ثم قال: الله المستعان».

همراه رسول خدا ج در یکی از باغهای مدینه بودیم یکی در را زد و اجازه‏ی ورود خواست فرمود: در را باز کن و او را به بهشت مژده بده، در را باز کردم ناگاه دیدم که ابوبکر است، پس او را به آنچه رسول خدا ج فرمودند، مژده دادم و او هم حمد و سپاس خدا را به جای آورد. سپس کس دیگری در زد، و رسول خدا ج فرمودند: در را باز کن و او را به بهشت مژده بده، در را باز کردم، ناگاه دیدم که عمر است، پس او را به آنچه رسول خدا ج فرمودند، مژده دادم و او هم خدا را حمد و سپاس گفت. سپس کس دیگری در زد و رسول خدا ج فرمودند: در را باز کن و او را به بهشت مژده بده بر مصیبتی که به او وارد می‏شود، در را باز کردم ناگاه دیدم که عثمان است، پس او را به آنچه رسول خدا ج فرمودند، مژده دادم و او هم سپاس خدا به جای آورد، سپس گفت: اللهُ المُستَعان. یعنی: کمک تنها از خدا است. (متفق علیه)

و در آخر، آنچه ترمذی و ابن ماجه از مرّه بن کعب روایت کرده‏اند ذکر می‏کنم که گفت:

«از رسول خدا ج شنیدم که از فتنه‏ای یاد کرد و آن را نزدیک پنداشت، مردی عبور کرد که با لباس قسمتی از صورتش را پوشانیده بود، فرمودند: او در چنین روزی بر هدایت است، از جا برخاستم و نزدیک شدم دیدم که عثمان بن عفان است، و با رسول خدا رو به رو شدم و عرض کردم: این؟ فرمود: بلی.

این است عثمان بن عفانس از زبان رسول الله ج و این است شأن و منزلت او، و این بود کاری که سبئیه و پیروانشان کردند، و این بود تهمت و ایرادهای ریاکارانه‏ای که برای واژگون کردن این حکومت راشد اسلامی کردند[[226]](#footnote-226) و نشر سمّ فتنه در میان مسلمانان و متزلزل کردن آنها نسبت به عقاید صحیح اسلامی و بازگشت آنها به عقب به خاطر شهید کردن امیر المؤمنین، خلیفه‏ی مسلمانان که برای ایجاد تفرقه بین یک یک جماعت و امت مورد مرحمت خدا این اتهامات را ابداع و اختراع نمودند، سپس گام بعدی را نهادند که آن هم درگیر نمودن مسلمانان با یکدیگر و شعله ور کردن و بر افروختن آتش جنگ و ایجاد فتنه و دشمنی، و دور شدن از عقاید صحیح اسلامی و وارد کردن عقاید دسیسه‏ای یهود و تفکر غیر اسلامی بود، و عملاً هم موفقیت را در مرحله‏ی دوّم کسب کردند، که ایجاد فتنه و بلوا و آشفتگی در بین مسلمانان بود تا آنها را از جهاد در راه خدا غافل کنند، و به جای جهاد در راه خدا به جان یکدیگر بیفتند و جهاد به کشتار مسلمانان وگروه‌ها و احزاب منحصر گردد بعد از آنکه محور آن بر مرزهای کفر وسر زمین شرک در چرخش بود.

در فصل بعدی خلاصه‏ای از کشور گشایی وتوسعه‏ی سرزمین‌های اسلامی، در زمان عثمان را که ادامه‏ی توسعه و کشور گشایی‌های صدیق و فاروق بود بیان خواهیم کرد و چگونه به همین حد محدود شد ودر دوران علی نیز در این حد ماند و هیچ توسعه‏ای نکرد تا جایی که علی شکوه می‏کرد و با تأسف می‏فرمود:

«ای بندگان خدا شما را به تقوای الهی توصیه می‏کنم که همانا تقوا و پرهیز کاری بهترین چیزی است که بندگان یکدیگر را به آن توصیه می‏نمایند و بهترین سرانجام را نزد خدا دارد، حال آنکه بین شما و اهل قبله، دروازه‏ی جنگ گشوده شده»[[227]](#footnote-227).

مسلمانان به جای رویارویی با دشمنان خدا و رسولش و دشمنان این امت، جنگ داخلی را آغاز نمودند و شمشیرهای‌شان را در جنگ بین خودشان شکستند، و چیزی که یهود، این دشمن کینه توز می‏خواست روی داد، و حاصل آن، چیزی بود که ما در پی بیان و یادآوری آن هستیم.

## فصل چهارم: دگرگونی تشیع اول و شیعیان نخست و نقش و تأثیر سبئیه بعد از شهادت عثمانس و دوران خلافت علیس

قصد ما از نوشتن این کتاب ذکر حوادثی نیست که در تاریخ رخ داده‏اند، بلکه هدف ما، ذکر تاریخ سبئیه و برشمردن جنایات و رسوایی‌ها و زشتی‌هایی است که آنها مرتکب شده‏اند، اما برای بیان تاریخ این گروه یاغی که در اسلام عقاید ویژه‏ای را تأسیس کردند و فرقه‏ای مخصوصی را تشکیل دادند ناگزیر به ذکر برخی حوادث و اتفاقات تاریخی هستیم که سبئیه در آنها نقش بزرگی ایفا کرده‏اند و اگر دسیسه‌ها و توطئه‌های آنها نبود حتی آن حوادث هم اتفاق نمی‏افتاد، و این که با توفیقات الهی و تقدیر و آسان کاری او پیرامون آن حوادث، کتاب ما مستقل و منزه و پاک از خرافات و خالی از داستانسرایی و افسانه‌پردازی و به دور از دروغ پردازی و باطل‌گرایی باشد، دروغ پردازی و باطل سرایی‌هایی که بیشتر دشمنان اسلام و دشمنان امت محمد ج برای بدگویی و زشت نشان دادن گذشتگان و بزرگان این امت به کار می‏برند، و این کار (توفیق تألیف چنین کتابی) برای خدا سخت نیست.

بحث ما فقط منحصر به حوادثی است که به موضوع ما مربوط می‏شوند، و از دیگر وقایع اجتناب می‏کنیم چون پیوند مستقیمی با موضوع ما ندارند و ما می‏خواهیم مختصر و کوتاه بنویسیم نه با طول و تفصیل، پس می‏گوییم:

وقتی که امام مظلوم، عثمان بن عفانس به شهادت رسید پنج روز شهر مدینه بدون امیر باقی ماند، یا امیر و فرمانروایش یکی از قاتلان عثمان بود به نام «غافقی بن حرب»، و سبئیه و دیگر قاتلان در اطرافش بودند که در باره‏ی این که چه کسی بعد از عثمان س خلیفه و امیر المؤمنین باشد دارای خواهش‌های نفسانی متفاوتی بودند، جز سبئیه که فقط به نام علیس ندا سر می‏دادند و تنها پشت ایشان خود را پنهان می‏کردند، در حالی که او از آنها مبرّا و بیزار بود، قبلاً نیز، گذشت که عبدالله بن سبأ مکّار که در پشت همه‏ی این نقشه‌ها و دسیسه‌ها قرار داشت، با اهل مصر بود، بنابراین، آن طغیان گران اوباش و فرومایه‌ها، در رأی و نظراتشان اختلاف داشتند، دسته‏ای طلحه، دسته‏ای زبیر و گروهی علی را می‏خواستند، اما هر سه نفر از کاندید شدن ابا داشتند و نمی‏پذیرفتند، چون می‏دانستند که آن گروه چقدر پلید و طغیانگرهستند، و در توطئه‏ برای انهدام کیان و حضور اسلام، و نابودی دولت اسلامی که از هر طرف مورد هجوم قرار گرفته بود، با یکدیگر متحد هستند و می‌خواهند دولتی که جز در عصر طلایی عثمان؛ عصر و دوره‏ای که به ندرت می‏توان نمونه‏ی آن را از لحاظ فتوحات و غزوات فراوان در تاریخ اسلام یافت، را نابود سازند. سپس سبئیه از این سه نفر مأیوس و نا امید گشتند و نزد سعد بن ابی وقاص؛ فاتح ایران رفتند، و از آنجا به نزد پسر خلیفه فاروق اعظم، عبدالرحمن بن عمر. اما جواب هیچ کدام غیر از جواب سه نفر از «عشره‏ی مبشره» نبود که رسول خدا ج مژده‏ی بهشت به آنها داده بود. این شما و این هم، آنچه قدیمی‌ترین تاریخ نگار؛ طبری، درباره‏ی این مسأله نگاشته است و هر کدام از ابن کثیر، ابن اثیر و ابن خلدون و غیره با او موافق هستند:

«محمد بن عبدالله، طلحه بن اعلم، ابوحارثه و ابوعثمان، گفتند: مردم بعد از قتل عثمانس پنج روز بدون امیر باقی ماندند و امیرشان، غافقی بن حرب بود. در تلاش و التماس از کسی بودند که به سرپرستی امور و خلافت، قیام کند، اما کسی را پیدا نمی‏کردند، مصریان یک بار نزد علی رفتند اما او خود را در میان دیوار و باغ‌های مدینه پنهان کرد، اما وقتی او را ملاقات کردند، آنها را از خود راند و هر بار از آنها و از درخواست و پیشنهادشان اظهار برائت و بیزاری می‏نمود، و کوفیان در طلب زبیر بودند، اما او را پیدا نمی‏کردند و هر جا که او می‏رفت سراغش را می‏گرفتند و کسی را نزد او می‏فرستادند اما او از پیشنهاد آنها اظهار بیزاری می‏کرد. بصریان طلحه را می‏خواستند و هر گاه که آنان را می‏دید، از خود دورشان می‏کرد و پی درپی از درخواست و سخنانشان تبرا می‏نمود. در حالی که آنها همه برکشتن عثمان، متفق بودند، اما در انتخاب کسی که موافق هواهای نفسانی آنها باشد، اختلاف داشتند. وقتی کسی را نیافتند که تمایل نشان دهد یا جواب بدهد، شر و بدی آنها را بر اولین کسی متفق کرد که خواسته‏ی آنها را اجابت کند وگفتند: هیچ کدام از آن سه نفر را انتخاب نمی‌کنیم، بنابراین، دنبال سعد بن‏ابی‏وقاص، فرستادند و گفتند: تو از اهل شوری هستی و ما به اتفاق رأی تو را انتخاب می‏کنیم، پس بیا تا با تو بیعت کنیم، او هم به آنها جواب داد که من و ابن عمر، از شوری خارج شده‏ایم و در هیچ حال نیازی به آن ندارم و این ضرب المثل آورد و گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا تخلطن خبیثات بطیبة |  | واخلع لباسک منها وانج عریانا |

یعنی: پاک را با پلید و ناپاکان آمیخته مکن، لباست را از آن درآور تا عریان نجات یابی.

سپس نزد عبدالله ابن عمر آمدند و گفتند: تو پسر عمر هستی، برای این امر بپاخیز و قیام کن، پس ایشان گفت: به خدا سوگند این امر انتقام به دنبال دارد و من به آن تعرض نمی‏کنم، جویای کسی دیگر باشید بنابراین، حیرت زده و سرگردان ماندند، نمی‌دانستند چه کار کنند، در حالی که کار، کار خودشان بود و مشکل را خودشان ایجاد نموده بودند[[228]](#footnote-228).

سرگردانی و نگرانی آنها، تنها به علت این بود که می‌دانستند، هر کسی بدون مشورت آنها و بدون نظر خواهی از آنها، ولایت امر را به دست گیرد، در باره‏ی آنها به شمشیر حکم می‏کند و قصاص امام مظلوم و خلیفه‏ی رسول الله ج و شوهر دو دختر او و پسر عمویش و قیام کننده‏ی به حق، دارای سخاوت و جوانمردی و حیاء، عثمان بن عفانس را از آنها خواهد گرفت. و ابن کثیر هم تصریح نموده و در روایتی یاد آور شده که آن قوم سبئی، وقتی که از همه نا امید شدند و در کارشان سرگشته ماندند، گفتند:

«اگر ما بدون بر سر کارگذاشتن کسی بعد از قتل عثمان، به شهرهای‌مان برگردیم، مردم دچار اختلاف می‏گردند و ما سلامت نخواهیم بود»[[229]](#footnote-229).

سپس نزد اهل مدینه آمدند و آنها را جمع کردند:

«پس سعد و زبیر بیرون رفته بودند و طلحه را در بوستان خود یافتند و دیدند بنی امیه همه فرار کرده‏اند، جز کسانی که توان فرار نداشتند، و ولید و سعید هم، اولین کسانی بودند که به جانب مکه در رفتند. مروان هم در پی آنها رفته بود و یکی پس از دیگری خارج شده بودند. وقتی که اهالی مدینه را جمع کردند، مصریان گفتند: شما اهل شوری هستید و امامت با شما منعقد می‏گردد، و امر و فرمان شما بر امت جاری می‏گردد، بنگرید و مردی را منصوب کنید که ما هم تبعیت کنیم. به شما دو روز مهلت می‏دهیم، به خدا سوگند اگر بعد از این مدت، کار را به پایان نبرید فردا علی و طلحه و زبیر و مردم زیادی را می‏کشیم. مردم دور علی جمع شدند و گفتند: با تو بیعت می‏کنیم تو خود می‏بینی چه بر سر اسلام آمده است، و در بین تمام شهرها، ما به چه بلایی گرفتار شده‌ایم[[230]](#footnote-230). علیس به آنها پاسخ ردّ داد و به روایت مقدس‌ترین کتاب شیعه یعنی، نهج البلاغه فرمود: از من دست بردارید و کس دیگری را بطلبید، ما به کاری اقدام نمی‏کنیم که دارای صورت‌ها و رنگ‌های مختلف است، دل‌ها بر آن استوار نیست و عقل‌ها زیر بار آن نخواهند رفت، سیاهی، آفاق را فراگرفته، راه روشن تغییر یافته است، و بدانید که اگر من دعوت شما را بپذیرم طبق آنچه خود می‌دانم، عمل خواهم کرد، به سخن گوینده و سرزنش توبیخ کننده گوش نمی‌دهم، و اگر مرا رها کنید تا مانند کسی چون شما باشم، شاید به سخنان شما بیشتر گوش دهم، و فرمان کسی را که شما او را والی و زمامدار قرار می‏دهید، بهتر انجام دهم، وزیر و مشاور بودن من برای شما بهتر است از این که امیر و زمامدار باشم[[231]](#footnote-231).

و در میان تاریخ نویسان، طبری، در تاریخ خود[[232]](#footnote-232) و ابن اثیر در الکامل[[233]](#footnote-233) این مطلب را ذکر کرده‌اند. اما شورشیان با اکراه و اجبار وادارش کردند:

«اشتر[[234]](#footnote-234) دستش را گرفت و با او بیعت کرد و مردم نیز با او بیعت کردند آنکه بیعت کرد»[[235]](#footnote-235).

همانطور که علیس این را نیز ذکر کرد و در نامه‏ای که به اهل مصر نوشت یا در خطبه‏ای بیان فرمود، مطابق آنچه شیعه از او نقل کرده‌اند:

«حتی علیه عثمان به سرزنش و بدگویی پرداختید سپس آمدید و او را کشتید، سپس نزد من آمدید، تا بیعت کنید اما من از آن ابا کردم و راضی نبودم و خویشتن داری کردم، پس با من درگیر شدید و دستم را گشودید اما من آن را بستم، دستم را کشیدید اما من آن را عقب کشیدم و در اطراف من ازدحام کردید تا جایی که گمان می‏کردم، یکدیگر را به قتل می‏رسانید یا من را می‏کشید، گفتید: با تو بیعت کردیم، جز تو کسی را پیدا نمی‏کنیم، و جز به تو راضی نیستیم، بیعت می‏کنیم، نه متفرق می‏گردیم و نه اختلاف در رأی داریم، بنابراین، با شما بیعت کردم و مردم را به بیعت فراخوندم، هر کس با میل و رغبت بیعت کرد، قبول کردم و هر کس سر باز زد او را مجبور نکردم و ترکش کردم[[236]](#footnote-236).

و شریف رضی هم در نهج البلاغه، تحت عنوان «امر بیعت» همین را نقل کرده است[[237]](#footnote-237).

پس هرکس بیعت کرد که کرد و کسی هم که موقعیت را مناسب ندید، بیعت نکرد. از جمله کسانی که در میان اصحاب از بیعت امتناع ورزیدند آن طور که مورخین ذکر کرده‏اند:

سپس مردم بیعت کردند و سعد را آوردند، گفت: پس از بیعت مردم، بیعت می‏کنم، پس علی گفت: رهایش کنید. و ابن عمر را آوردند او نیز، همین حرف را زد. و گفت: ضامنی را بیاور، گفت: ضامنی نمی‌یابم، مالک اشتر گفت: اجازه بده او را بکشم، پس علی گفت: اجازه بده من کفیل او باشم. انصار بیعت کردند و حسان بن ثابت، کعب بن مالک، مسلمه بن خالد، ابوسعید خدری، محمد بن مسلمه، نعمان بن بشیر، زید بن ثابت، رافع بن خدیج، فضاله بن عبید، کعب بن عجره و سلمه بن سلامه بن وقش تأخیر کردند. و از مهاجرین نیز عبدالله بن سلام و صهیب بن سنان، اسامه بن زید، قدامه بن مظعون و مغیره بن شعبه بیعت را به تأخیر انداختند. اما نعمان بن بشیر انگشتان نائله همسر عثمان و پیراهنی را که عثمان هنگام شهادت بر تن داشت گرفت و فریاد کنان به شام پیوست[[238]](#footnote-238) اما طلحه گفت: در حالی بیعت کردم که شمشیر روی سرم قرار داشت[[239]](#footnote-239).

و زبیر گفت: «یکی از راهزنان، عبدالقیس، نزد من آمد پس در حالی بیعت کردم که شمشیر بر گردنم بود[[240]](#footnote-240)، و در روایتی چنین آمده که: قوم طلحه را آوردند، گفتند: بیعت کن، گفت: من به ناچار و اجبار بیعت می‏کنم. سپس زبیر را آوردند همین را گفت[[241]](#footnote-241).

و دسته‏ای گفته‌اند: آن دو نفر به شرط اقامه‏ی حد قصاص خون از قاتلان عثمان، بیعت کردند[[242]](#footnote-242).

وگفته‌اند: فقط طلحه بیعت کرد اما زبیر، سلمه بن سلامه و اسامه بن زید بیعت نکردند[[243]](#footnote-243).

و مدائنی از زهری روایت کرده است که: گروهی از مدینه به شام گریختند و با علی بیعت نکردند[[244]](#footnote-244).

پس بیعت با امام علیس اینگونه منعقد گردید، سبئیان و فریب خوردگان آنها، از قاتلان عثمانس در میان بیعت کنندگان با علیس خود را پنهان کرده بودند و در پشت یاوران او به اختلاف پرداختند و او را از هر طرف احاطه نمودند، همانگونه که طبری ذکر کرده وقتی که علیس بعد از بیعت، اولین سخنرانی را کرد و خواست به منزل برگردد، سبئیه گفتند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خذها إليك واحذر أبا الحسن |  | إنما نمرُّ الأمر إمرار الرسن |
| صَوْلَةَ أقوامٍ كأسداد السُّفُن |  | بِمَشْرَفيّاتٍ كغُدرانِ اللبن |
| ونَطعُنُ المُلكَ بِلَينٍ كالشَّطَن |  | حتى يُمَرَّنَ على غيرِ عَنن |

یعنی: آن را به سمت خود بگیر و از پدر حسن بر حذر باش ما حکومت را همچون افسار و نخ می‌بریم. سطوت و قدرت اقوام مانند موانع کشتیها با شمشیرهای سفید مانند کف شیر است، و به ملک و قدرت حاکمه لطمه می‌زنیم با نرمی مانند بند و طناب تا بدون خیر و برکت برود.

لشکریان ایشان را ترک کردند و به چیزهای که به آنها داده شده بود سرگرم بودند و مورد عیبجویی قرار گرفتند و نزد آنها برگشتند و نتوانستند از او امتناع کنند تا این که علی گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إني عجزتُ عجزةً لا أعتذر |  | سوف أكيسُ بعدها وأستمر |
| أرفَعُ من ذَيلي ما كنتُ أجُر |  | وأجمَعُ الأمرَ الشّتيتَ المنتشر |
| إن لم يُشاغبني العَجولُ المُنتَصِر |  | أو يترُكوني والسلاحُ يُبْتَدَر |

یعنی: من عاجز و درمانده شده‏ام و معذرت نمی‏آورم بعداً هوشیار خواهم بود و استمرار خواهم داشت.

بلند می‌کنم آن قسمت از دامنم را که بر زمین می‏کشم، و امر آشفته و پراکنده را سر و سامان میدهم.

اگر یاور شتاب زده مرا شیفته و مجذوب خود نگرداند یا ترکم نکند و اسلحه از هر جانب با شتاب به سوی من نشانه نرود.

طلحه و زبیر با جمعی از اصحاب نزد علی جمع شدند و گفتند: ای علی! ما شرط بسته بودیم که حدود را اقامه کنی و این قوم در خون آن مرد شریک هستند و خود را سزاوار مجازات کرده‏اند، علی فرمودند: برادران من، آنچه را شما می‌دانید من نسبت به آن بی‌خبر نیستم اما با قوم و گروهی چه کار کنم که ما دست آنها هستیم نه آنها در دست ما، آگاه باشید که بردگان شما همراه با آنها شوریده‏اند و اعراب شما با آنها جمع شده‌اند و آنها در میان شما هستند، هر چه بخواهند بر سرتان می‏آورند، آیا جایی برای قدرت بر آنچه می‏خواهید می‏بینید؟ گفتند: نه، فرمود: پس نه، به خدا سوگند من هم ان شاءالله، رأیی جز رأی شما نخواهم داشت، این امر، امر جاهلیت است، چون شیطان در زمانی که شریعتی در زمین باشد، کسانی را که به آن عمل کرده‌اند، رها نمی‌کند، چون دسته‏ای رأی شما را دارند و دسته‏ای دیگر خلاف آن را، و دسته‏ای نه این و نه آن را، تا مردم آرام شوند و قلب‌ها درجای خود قرار گیرند، و حق گرفته شود، آرام و منتظر باشید تا به وقت خود، جواب را بگیرید، پس برگردید. برای قریش سخت بود، چون نمی‌نتوانستند از آن وضعیت بیرون آیند، و فرار بنی‌امیه و پراکندگی قوم، مردم را به هیجان آورده بود. و برخی می‏گفتند: به خدا سوگند اگر این مسأله افزایش یابد، نمی‏توانیم بر این اشرار پیروز شویم و از آنها انتقام بگیریم، اما کار را رها کردند چون حرف علی مناسب‌تر بود. و برخی دیگر گفتند: ما وظیفه‏ی خود را انجام می‏دهیم چون علی به رأی و امور خود سرگرم است[[245]](#footnote-245).

و به خاطر همین بود که پسر عمویش، عبدالله بن عباس، او را از گرفتن بیعت منع نمود، همان گونه که قبلاً بیان نمودیم که پسرش حسن، او را از ماندن در مدینه درحالی که سبئیه هرچه می‏خواستند انجام می‌دادند، برحذر داشت،.

ابن عباس گفت:

[أطعني وادخل دارك، والحق بمالك بينبع، وأغلق بابك عليك، فإن العرب تجول جولة وتضطرب ولا تجد غيرك، فإنك والله لئن نهضت مع هؤلاء اليوم ليحملنك الناس دم عثمان غداً، فأبى علي].

«از من اطاعت کن و برو به داخل خانه‏ات و به اموالت در«ینبع» ملحق شو، و در خانه‏ات را برخود ببند، چون عرب در گردش هستند و اضطراب دارند، و جز تو کسی را پیدا نمی‏کنند، به خدا سوگند اگر تو امروز با این‌ها قیام کنی، مردم فردا خون عثمان را به گردن تو می‌اندازند.» اما علی نصایح ابن عباس را قبول نکرد[[246]](#footnote-246).

اما منع کردن حسن ایشان را از ماندن در مدینه، در آن روزی که سبئیه بر آنجا مسلط شدند، این را هم تاریخ نویسان ذکر کرده‌اند[[247]](#footnote-247).

کم کم سبئیه قدرت گرفتند و موالی و بادیه نشینان، اطرافشان جمع شدند تا این که قضیه‏ بزرگ شد. علیس با استفاده از فاصله انداختن بین سبئیه و برده‌ها و بادیه نشینان در صدد تضعیف قدرت و شکست شوکتشان برآمد، و در بین مردم ندا سرداد و فرمود:

«بیزاری خود را از هربنده‌ای که نزد مولایش برنگردد، اعلام می‌کنم» سبئیه و بادیه‌نشینان یکدیگر را برای جنگ تشویق کردند و گفتند: ما فردایِ مثل آنان را داریم (نوبت ما هم می‌رسد) [[248]](#footnote-248).

هم چنین علی س گفت:

«ای مردم! اعراب بادیه را از خود برانید، و گفت: ای اعراب بادیه نشین! به آبهای خود ملحق گردید» سبئیه قبول نکردند و اعراب نزدشان آمدند[[249]](#footnote-249).

وقتی که مردم و در رأس آنها، بزرگان اصحاب دیدند که سبئیه روز به روز بر اخلال گری و طغیانشان می‏افزایند، در حالی که دستهایشان هنوز به خون امام مظلوم آغشته بود و علاوه بر این‌ها می‏خواستند افراد اوباش و فاسق و جنایتکاری را در اطراف خود نگه دارند - به طوری که که رواج و نشر عقاید بیگانه را در میان آنها آغاز کرده بودند - در چنین وضعیتی مردم از علیس در خواست کردند که قصاص خون عثمان را با زور شمشیر بگیرد، امیر المؤمنین از نفوذ و قدرت سبئیه بیمناک بود و از آنها مهلت خواست چون سبئیه نیرومند و صاحب نفوذ بودند. تاریخ نویسان برای معذرت در کوتاهی از خونخواهی و اقامه‏ی حد قصاص، الفاظ و کلمات متعددی از ایشان (علیس) نقل کرده‏اند. حافظ ابن کثیر در تاریخ خود می‌نویسد:

«وقتی بیعت با علی صورت گرفت طلحه و زبیر و بزرگان صحابهش نزد علی رفتند و از او تقاضای اقامه‏ی حد قصاص و گرفتن خون عثمان کردند، علی از آنها معذرت خواهی کرد که این‌ها طرفداران و پشتیبانانی دارند و او در این وضعیت، چنین کاری برایش ممکن نیست، پس زبیر از او درخواست کرد که او را والی کوفه قرار دهد تا از آنجا لشکر بیاورد، و طلحه نیز، درخواست زمامداری بصره نمود تا از آنجا لشکر کشی کند و شوکت و قدرت آن خوارج و ابلهان بادیه نشین را درهم شکنند که در قتل عثمان با آنها همکاری کردند. علیس به آنها گفت: مرا مهلت دهید تا درباره‏ی این مسأله فکر کنم[[250]](#footnote-250).

و عبارت متن طبری از این قرار است:

«بزرگان صحابه گفتند: ای علی! ما با تو شرط بستیم که حدود را برپا داری، و این گروه در قتل این مرد شریک بودند و خود را مستحق مجازات ساختند، علی گفت: ای برادرانم! آنچه شما می‏دانید من هم به آن ناآگاه نیستم، اما چگونه در حالی که ما در تصرف آنها هستیم آنها را زیر قدرت و سیطره‏ی خود درآوریم. آگاه باشید که بردگان شما هم با آنها شوریده‌اند و اعراب و بادیه‌نشینان شما نیز، به آنها ملحق شده‌اند، و آنها در میان شما هستند هر چه بخواهند بر سر شما می‏آورند، آیا راهی برای تسلط بر آنچه می‏خواهید، می‏بینید؟[[251]](#footnote-251).

اما ابن اثیر از او چنین نقل می‏کند:

«چه کنم با قومی که آنها مالک ما شده‌اند نه این که ما مالک آنها باشیم»[[252]](#footnote-252).

اما ابن خلدون جواب علیس را چنین ذکر کرده است:

«بر آنچه شما می‏خواهید قدرت ندارم، تا وقتی که مردم آرام نشوند و من به امور نیندیشیم، تا آن وقت حقوق مردم گرفته نخواهد شد»[[253]](#footnote-253).

همه پراکنده شدند و برخی درباره‏ی قتل عثمان بسیار حرف زدند[[254]](#footnote-254). این مسایل، طلحه و زبیر را از قصاص قاتلان امام مظلوم عثمانس نا امید کرده بود و از مدینه خارج شدند و آنجا با مادر مؤمنان عایشهل ملاقات کردند و از طرف دیگر، مبادله‏ی نامه در بین علی و معاویهب شروع شده بود، چون علی، معاویه را از شام عزل کرد و عبدالله بن عباس را والی شام قرار داد، ابن عباس گفت:

«این چه رأی و نظری است، معاویه مردی است از بنی امیه و او پسر عموی عثمان است و او والی شام بود. و من هیچ گونه امنیتی ندارم از این که به خاطر عثمان گردن من زده شود»[[255]](#footnote-255).

علی، عذر ابن عباس را قبول کرد و از او گذشت نمود، در حالی که او به این کارها سرگرم بود، سبئیه آتش فتنه و آشوب را شعله ور می‌ساختند و برای فساد و آشفتگی اوضاع تلاش می‏کردند، و کینه و دشمنی و خشم را بر می‌افروختند و بر آتش زیر خاکستر باد می‏زدند تا آتش خاموش شده‌ی جنگ بین مسلمانان را مشتعل گردانند، و شیعیان علی را بر ضد هر کسی که خونخواه عثمان بود و خواهان قصاص قاتلان بود- به ویژه معاویهس- تشویق می‌کردند که از تواضع در برابر خلافت علی و تسلیم شدن به زمامداری او، امتناع می‏ورزید، به دلیل این که، بیعت علی صحیح نبوده است، چون شوری تشکیل نشده و اهل حل و عقد با او بیعت نکرده‏اند، و جز مردانی معدود از مهاجرین و انصار و از اهل مدینه، کسی او را انتخاب نکرده بودند.

علاوه بر همه‏ی اینها، قاتلان عثمان و سبئیه در لشکرگاه علی پناه گرفته‏ بودند، و در پناه او حفظ شدند.

به تمام این مسایل در فصل اول با سند تاریخی و ذکر مورخین، اشاره نمودیم، در حالی که آنها همچنان به رد و بدل کردن جواب مشغول بودند، فرستاده‏ی معاویهس رسید و گفت: آیا من در امان هستم؟ علیس گفت: آری همانا سفیر کشته نمی‏شود، گفت: من قومی را ترک کرده‏ام که جز با گردن زدن (و قصاص از قاتلان عثمان) راضی نمی‌شوند، سپس نامه را ابلاغ نمود و اجازه‏ی خروج خواست، علی گفت: برو بیرون، گفت: آیا من در امان هستم؟ گفت: تو در امان هستی[[256]](#footnote-256).

سبئیه برای بیشتر تیره شدن روابط و ایجاد جنگ و درگیری از مرحله‏ی سخن به مرحله‏ی شمشیر، مشغول فعالیت شدند، این هم عبارت مورخین در این باره:

«سبئیه گفتند: این سگ فرستاده‏ی سگ هاست او را بکشید، و فریاد کشید: ای مضر، ای قیس، اسب و تیر، من به خدای ذوالجلال، قسم می‌خورم که چهار هزار اخته شده بر شما وارد می‏شوند، نگاه کنید چقدر مرد و اسب. شورشیان بر سر او ریختند و مضر از او دفاع کردند و می‌گفتند: ساکت باش، ساکت باش، اما او می‏گفت نه بخدا، این‌ها نجات نخواهند یافت، اکنون وقت آن وعده‌هایی است که علیه آنها داده شده است، می‏گفتند: ساکت باش. سپس می‏گفت: مجازاتی که از آن بیمناک بودند وقتش فرا رسید، به خدا کارشان به آخر رسید و هیبت و شوکتشان رفت، به خدا همین امروز ذلتشان را می‌بینم»[[257]](#footnote-257).

و این عبارت و واژه‌های بیان شده از سبئیه، به صراحت از چیزی خبر می‌دهند که برای آن تلاش می‏کردند، شروع به نشر اخبار دروغ و فتنه انگیز و شایعه‌های بی‌اساس و افترا، کردند تا در بین مسلمانان شمشیر به حرکت در آید و جنگ و درگیری آغاز گردد و به زد و خورد و کشتار یکدیگر سرگرم شوند و دیگر سبئیه را فراموش کنند و از خودشان و کارهایشان روگردان شوند، و اختلاف و تنش و فاصله‏ها شدت یابد و جنگ و کشتار، طولانی گردد. تمام هدف و آرزویشان این بود.

وقتی که شنیدند، طلحه و زبیر با عایشه ل در مکه ملاقات داشته‏اند، شروع کردند به تشویق علیس و شیعیان او برای جنگ با اهل شام، قبل از این که مسأله بزرگ شود و خطر جدی گردد، پس علیس به مردم دستور داد برای حرکت به جانب شام آماده شوند، اهل مدینه سستی نشان دادند و پسرش حسن، دختر زاده‏ی رسول خدا ج او را از آن کار بازداشت و گفت:

«ای پدر! این کار را رها کن چون باعث ریختن خون مسلمانان و ایجاد اختلاف و تفرقه در میان آنها می‏گردد».

اما علی حرفش را قبول نکرد و بر جنگ مصمّم بود و لشکر را آماده کرد و پرچم را به دست محمّد حنفیه داد[[258]](#footnote-258).

همان گونه که زیاد بن حنظله‏ی تمیمی او را از آن کار باز می‏داشت:

نزد علی آمد و مدت زمانی با او نشست سپس علی به او گفت: ای زیاد آماده شو، گفت: برای چه چیزی آماده شوم؟ گفت برای جنگ با شام، زیاد گفت: مدارا و نرمی بهتر است وگفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ومن لم یصانع في أمور کثیرة |  | یضرس بأنیاب ویوطأ بمنسم |

یعنی: هر کس در بسیاری از امور مدارا و سازش نکند با دندان گازش می‏گیرند و زیر سم اسبها لگد مال می‏گردد.

درحالی که مردم انتظار می‌کشیدند، زیاد خارج شد، گفتند: خبر چیست؟ گفت: ای قوم شمشیر! پس فهمیدند که چکار می‏خواهد بکند[[259]](#footnote-259).

به طرف شام حرکت نکرد تا خبر خروج ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیرش به بصره رسید که خواهان انتقام خون عثمان بودند، بنابراین با جمعی از مردم عجله کرد تا از ورود آنها به بصره جلو گیری کند:

بیشتر اهل مدینه سستی نشان دادند و بعضی هم خواسته‏اش را اجابت نمودند، شعبی می‏گوید: در این فرمان جز شش نفر از اصحاب بدر، هیچ کس با او برنخاست و نفر هفتمی وجود نداشت، و عده‏ای هم گفته‌اند: تنها چهار نفر از اهل بدر در آن جنگ شرکت داشتند. و ابن جریر و غیر او گفته‏اند: از جمله کسانی که علی را اجابت نمودند، از بزرگان اصحاب: ابوهیثم بن تیهان، ابوقتاده‏ی انصاری، زیاد بن حنظله، و خزیمه‏ بن ثابت بودند. و منظور از خزیمه همان فردی نیست که شهادت دادن او برابر با شهادت دو نفر است چون او در زمان عثمانس فوت نمود. و علیس همراه با لشکری که قبلا ذکر شد به طرف بصره حرکت کرد اما علی، ابن عباس را جانشین خود بر مدینه کرد و قثم بن عباس را در مکه گذاشت و این در پایان ماه ربیع الآخر سال سی و شش بود، و علی با حدود نهصد جنگجو از مدینه خارج شد. عبدالله بن سلامس در ربذه با علی ملاقات کرد، افسار اسبش را گرفت و گفت: ای امیر المؤمنین، از شهر بیرون نرو، به خدا قسم اگر خارج شوی، سلطه و قدرت مسلمانان هرگز به آنها بر نمی‏گردد، برخی مردم او را ناسزا گفتند، علی گفت: رهایش کنید او مرد خوبی است و از اصحاب نبیج بود، و حسن بن علی در راه نزد پدرش آمد و گفت: واقعا تو را بر حذر داشتم، اما گوش نکردی، فردا به سختی و بدون یاور و یاری دهنده کشته می‏شوی، علی به او گفت: تو همیشه مانند جاریه عاطفه و مهربانی داری، از چه چیزی من را باز داشتی که نافرمانیت کرده‏ام، گفت: آیا قبل از کشته شدن عثمان از تو تقاضا نکردم که از شهر خارج شوی تا در وقت کشته شدنش تو در آنجا نباشی؟ تا کسی حرفی برای گفتن نداشته باشد! آیا به تو نگفتم بعد از قتل عثمان با مردم بیعت نکن تا اهل تمام شهرها بیعت خود را نفرستند؟ واز تو درخواست نمودم که وقتی آن زن و آن دو مرد خارج شده‌اند، در خانه‌ات بنشینی تا صلح کنند، اما قبول نکردی؟

علیس گفت: اما این که گفتی قبل از قتل عثمان خارج گردم، ما هم مانند عثمان محاصره بودیم، و اما بیعت کردنم با مردم قبل از آمدن بیعت شهرها، دوست نداشتم این امر ضایع گردد، و اما درباره‏ی این که از من خواستی در خانه بنشینم و آنها بروند هر کاری می‌خواهند بکنند، تو می‏خواهی مثل کفتار اطرافم محاصره شود و گمان کند کسی او را نمی‌بیند تا وقتی که پشت پایش شکافته گردد آنگاه بیرون شود، وقتی که خود به چیزهایی فکر نکنم که برایم لازم است و کمکم می‏کند چه کسی به آن بیندیشد و به فکر باشد؟ از من دست بردار پسرم!.

وقتی که خبر به او رسید که آن گروه در بصره چه کرده‏اند، محمد بن ابوبکر و محمد بن جعفر را به سوی آنان فرستاد و برای بصریان نوشت: همانا من شما را بر اهل شهرهای دیگر برگزیده‏ام و مشتاق شما هستم و از حادثه‏ای که پیش آمده فارغ شده‏ام، پس یاری دهنده و پشتیبان دین خدا باشید، و با ما به پاخیزید، ما اصلاح می‏خواهیم تا این امت به سمت برادری برگردند، وکسی را به سوی مدینه فرستاد وآنچه می‌خواستند از اسلحه و سواری فراهم آوردند[[260]](#footnote-260).

در مدینه، مکه، کوفه و بصره مردم در اطراف هردو گروه جمع شدند که بیشتر اصحاب پیامبر که حاضر بودند از هر دو طرف، انزواء و گوشه‌گیری را برگزیدند، ام‌المؤمنینل با همراهانش در بصره مستقر شدند وعلیس و همراهانش در «ذی قار» جای گرفتند. سپس علی، قعقاع بن عمرو را فراخواند و او را در سمت سفیر، نزد طلحه و زبیر به بصره فرستاد، آنها را به الفت و وحدت دعوت کرد و تفرقه و اختلاف را به عنوان مشکل بزرگ با آنها مطرح نمود، بنابراین، قعقاع عازم بصره شد و ابتدا نزد عائشهل رفت و عرض کرد:

«ای مادر! چه چیزی تورا به این شهر کشاند؟ گفت: پسرم، اصلاح بین مردم. از او تقاضا کرد دنبال طلحه و زبیر بفرستد تا نزد ایشان حاضر شوند، بعد حاضر شدند و قعقاع گفت: من از ام‏ّالمؤمنین سؤال کردم چه چیزی شما را به این جا کشانیده است؟ در پاسخ فرمود: تنها برای اصلاح بین مردم آمده‏ام، گفتند: ما هم همینطور، گفت: به من بگویید این اصلاح چگونه صورت می‏گیرد؟ و بر چه اساسی است؟ به خدا سوگند اگر آن را بدانیم، صلح می‏کنیم و اگر آن را ندانیم و نشناسیم، صلح نمی‏کنیم، گفتند: قاتلان عثمان، چون قطعاً اگر این مسأله ترک شود قرآن ترک شده است، گفت: چیزی که شما آن را مصلحت می‏دانید، قصاص قاتلان عثمانس است، اما مفاسد دیگری از آن حاصل می‏گردد که از آن بیشتر است، و همانطور که شما نمی‌توانید انتقام خون عثمان را از «حرقوص بن زهیر» بگیرید چون شش هزار نفر در برابر کسی که بخواهد او را بکشد از او دفاع می‏کنند، علی بیشتر از شما از انتقام خون عثمان معذور است و انتقام او را تا وقتی به تأخیر می‌اندازد که برایش ممکن گردد و بر آنها مسلط شود، چون در تمام شهرها، اختلاف نظر وجود دارد. سپس به آنها اعلام کرد که جمع زیادی از مضر و ربیعه به سبب همین مسأله، برای جنگ با آنها جمع شدند. عائشه ام المؤمنینل به او گفت: تو چه می‏گویی؟ گفت: من می‏گویم حادثه‏ای که به وقوع پیوسته، چاره‏اش تسکین و آرام کردن است، وقتی آرام شد، مشغول می‌شویم، پس اگر شما با مابیعت کنید این نشانه‏ی خیر و بشارت و رحمت و انتقام خون است، و اگر براین امر لجاجت و اصرار بورزید نشانه‌ی شر و از دست دادن ملک و فرمانروایی است، پس سلامتی را برگزینید به شما داده می‏شود و کلید خیر باشید همانگونه که در ابتدا چنان بوده‌اید، و ما را در معرض بلا قرار ندهید تا خود هم در معرض آن قرار نگیرید و خدا هر دو دسته‏ی ما را برزمین بزند و شکست دهد، و سوگند به خدا، من این را می‏گویم وشما را به آن دعوت می‏کنم، و من می‌ترسم که قضیه تمام نشود تا خدا خواست خود را از این امت برآورده سازد؛ زیرا بهره‏اش کاسته شده، که این بلاها بر او فرود آمده است، واقعاً این حادثه، امری بسیار بزرگ است و مانند کشتن یک مرد به دست یک مرد نیست، و نیز مثل کشتن یک نفر با چند نفر نیست، و مثل کشتن یک نفر توسط یک قبیله هم نیست، گفتند: واقعاً به حق گفتی و خوب گفتی پس برگرد، اگر علی آمد و او هم بر رأی تو بود مسأله اصلاح می‏شود، هر که راضی است راضی باشد و هرکه به آن ناخوشایند بود ناخوشایند باشد. نزد علی برگشت و خبر را به ایشان گفت برایش خوشایند بود، مردم را آماده‏ی صلح کرد هر کس راضی است که راضی باشد و آنکه خشنود نیست، خشنود نباشد، و عایشه به علی پیغام فرستاد و اعلام نمود که او تنها برای صلح آمده است، پس هر دو دسته خوشحال شدند، و علیس در میان مردم برخاست و سخنرانی کرد، دوران جاهلیت و بدبختی و کارهای آن را یادآور شد و اسلام و خوشبختی اهل اسلام به خاطر الفت و جماعت را بیان کرد که خداوند چگونه بعد از پیامبر ج، آنها را بر بیعت ابوبکرصدیق و بر بیعت عمر بن خطاب و بعد بر خلافت عثمانش متحد نمود، سپس این حادثه بر امت جاری گردید، دسته‏ای در طلب دنیا بودند و به کسانی که خدا به ایشان نعمت و فضیلتی ارزانی کرده بود، حسادت می‌ورزیدند، و خواستند اسلام را به عقب برگردانند، و خدا امرش را در جای خود می‏رساند[[261]](#footnote-261).

همراهان ام المؤمنین، سی هزار نفر بودند و بیست هزار نفر نیز با علیس بودند[[262]](#footnote-262).

و اما سبئیه و در رأس آنها عبدالله بن سبأ و قاتلان عثمانس با تمام دقت، هر حرکت کوچک و بزرگ از قبیل تلاش برای صلح و اصلاح و اتحاد و اتفاق رأی را از جریانات بین دو گروه، زیر نظر گرفته و از آن مراقبت می‏کردند. و در اندیشه بودند که چگونه نقشه و توطئه و دسیسه‌های خود را برای ایجاد آشوب و فساد و برپاکردن جنگ در بین مسلمانان پیش ببرند، اما کار به جایی رسید که تصور نمی‏کردند به آنجا برسد، خصوصاً وقتی که امیر المؤمنین علی در اردوگاه لشکریان، به ایراد سخنانش پرداخت و گفـت: «آگاه باشید، من فردا حرکت می‌کنم، پس برگردید و کسانی که بر کشتن عثمان یاری کرده‏اند با من حرکت نکنند (یعنی، زمامداری به آنها داده نمی‌شود)[[263]](#footnote-263).

همین که سبئیه این حرف را شنیدند، فهمیدند که سرانجام آنها به کجا می‏رسد.

در اینجا به آنچه در تاریخ نوشته شده بر می‏گردیم که الفاظ آن از ابن کثیر است: «وقتی که علیس این حرف را زد، قاتلان امیرالمؤمنین عثمان و سرانشان مثل اشتر نخعی، شریح بن اوفی، عبدالله بن سبأ معروف به ابن سوداء، سالم بن ثعلبه، غلاب بن هیثم و غیره با دو هزار و پانصد نفر جمع شدند که از لطف خدا در میانشان صحابی وجود نداشت، گفتند: این رأی چیست؟ در حالی که علی به خدا سوگند به کتاب خدا آگاه‌تر است از کسانی که خونخواه عثمان هستند، و در عمل به آن از آنها نزدیکتر است وقتی که اینگونه سخن گفت، فردا مردم را علیه شما جمع می‏کند، و منظورش از آن قوم، فقط شما بودید، پس شما با این تعداد کم در میان آنها چکار می‌کنید؟

مالک اشتر گفت: فهمیده‌ایم که رأی طلحه و زبیر در باره‏ی ما چیست و تا امروز رأی علی را نمی‌دانستیم، پس اگر با آنها صلح کرد حتماً بر خون ما صلح می‌کند، و اگر اینطور بود علی را هم به عثمان ملحق می‏کنیم و آن قوم باسکوت کردن از ما راضی می‌شوند، ابن سوداءگفـت: چه نظر بدی داری! اگر او را کشتیم که کشتیم!! ما جماعت قاتلان عثمان با دو هزار و پانصد نفر، و طلحه و زبیر و یارانشان با پنج هزار، شما یارای مقاومت در برابر ایشان را ندارید و آنها تنها هدفشان، شما هستید. غلاب بن هیثم گفت: آنها را رها کنید، بیایید برگردیم و به برخی شهرها بپیوندیم و با کمک آنها از خود دفاع کنیم، ابن سوداء گفت: چه سخن نابجایی گفتی، به خدا قسم آن موقع مردم شما را می‏ربایند. سپس ابن سوداء- خدا خوار و رسوایش گرداند- گفت: ای قوم! جماعت شما در معرض دسیسه‌های مردم قرار دارند، وقتی که مردم غافل شدند جنگ و آشوب را بین مردم به راه اندازید و نگذارید آنها که با هم جمع شوند و هر کس همراه شماست چاره‏ای جز جنگ و دفاع ندارد و طلحه و زبیر و همراهانشان به جنگ مشغول می‏شوند، و به خواسته‏ی خود نمی‏رسند، و با آنچه نمی‏پسندند، روبرو می‌شوند. آنها رأی خود را روشن و آشکار کردند و متفرق شدند. صبح، علی برگشت و از کنار عبدالقیس عبور کرد و با همراهان خود رفت تا در گوشه‏ای پیاده شدند و از آنجا هم رفت و قصد بصره کرد و طلحه و زبیر و همراهانشان رفتند که با او ملاقات کنند و نزدیک قصر عبیدالله بن زیاد جمع شدند و مردم نیز، هرکدام در ناحیه‏ای پیاده شدند. علی از لشکریانش سبقت گرفته بود و آنها هم به او ملحق می‏شدند پس سه روز در آنجا ماند و در میانشان پیغام رد و بدل می‌شد و این روزها برابر بود با نصف جمادی الآخر سال سی و شش هجری قمری. برخی به طلحه و زبیر اشاره کردند که علیه قاتلان عثمان از فرصت استفاه کند، طلحه و زبیر گفتند: علیس به آرام بودن در این مسأله اشاره کرده است و ما پیغام مصالحه برای ایشان فرستاده‏ایم. علی در میان مردم برای ایراد سخنانش برخاست، اعور بن نیار منقری نزد او برخاست و درباره‏ی اقدام علیه اهل بصره سؤال کرد، فرمود: اصلاح و خاموش کردن انتقام، تا مردم بر خیر و نیکی جمع گردند و وحدت و یکپارچگی این امت شکل گیرد، گفت: اگر به ما جواب ندادند؟ فرمود: وقتی که آنها ما را ترک کنند، ما هم آنها را ترک می‏کنیم، گفت: اگر ما را ترک نکردند؟ فرمود: آنهارا از خود دفع می‏کنیم، گفت: آیا در این مسأله آنها هم مثل ماهستند؟ فرمود: آری. و ابوسلام دالانی برخاست و پیش علی رفت و گفت: آیا آن قوم برای خونخواهی دلیلی دارند اگر در آن خدا را در نظر بگیرند؟ فرمود: بله. گفت: آیا تو برای خونی که آنها می‏خواهند، حجتی داری اگر درآن مسأله خدا را در نظر بگیری؟ فرمود: بله. گفت: آیا تو در به تأخیر انداختن خونخواهی، دلیلی داری؟ فرمود: بلی. گفت: پس حال ما و حال آنها چگونه خواهد بود اگر ما فردا مبتلاشویم؟ فرمود: من امیدوارم هر کس از ما یا آنها کشته شود و قلبش برای خدا پاک باشد وارد بهشت گردد[[264]](#footnote-264).

اینگونه مسأله پیش می‏رفت و هر دو طرف برای اصلاح جلو می‏رفتند و برای صلح قدم‌های سریع بر می‌داشتند، و ابن سبأ و طرفدارانش نیز، نقشه‏ی یک توطئه را می‏کشیدند و بافت آن را محکم می‌کردند، مؤمنان مخلص، از یاوران عثمان و یاوران علی از جریان پشت‌پرده خبری نداشتند، اما دسیسه‌پردازان توطئه‌گر، کاملا بر آنچه در حال وقوع بود، هوشیار و آگاه بودند، هردو دسته پیاده شدند و نزد یکدیگر نماینده فرستادند، علی نزد طلحه و زبیر، نامه فرستاد و گفت: اگر شما برآن قراری هستید که قعقاع به خاطر آن از شما جدا شد، دست نگه دارید تا در این امر فکر کنیم، آنها هم جواب نامه را فرستادند و گفتند: ما تصمیمی گرفتیم و قعقاع را به خاطرآن فرستادیم که صلح بین مردم است. نفس و درونها آرامش و سکون یافت و هر دو گروه با جمعی از اصحاب و لشکریان جمع شدند[[265]](#footnote-265).

هیچ امری را از صلح بهتر نمی‌یافتند و جنگ بر طرف شد، وقتی دیدند مسأله کم کم دارد حل می‏شود[[266]](#footnote-266) مردم، آن شب را با صلح سپری نمودند، همانگونه که طبری گفته است:

شب را در صلح و صفا سپری کردند، شبی را گذراندند که مانند آن را ندیده بودند به سبب موفقیت در برطرف کردن اختلاف و تنشی که عده‏ای مشتاق آن بودند و بر آن اصرار می‏ورزیدند وکسانی که خون عثمان را بر گردن داشتند، بدترین شب را گذراندند، شب گذشت در حالی که آنها به هلاکت و نابودی نزدیک می‌شدند و تمام شب مشغول مشاوره با یکدیگر بودند[[267]](#footnote-267).

و ابن کثیر می‏گوید: مردم بهترین شب را سپری کردند و قاتلان عثمان بدترین شب را گذراندند[[268]](#footnote-268).

این شب، شبی بود بُرنده و قاطع، که چشمان یهود دشمن کینه توز و دار و دسته‏ی خشمگین از اسلام و ملت اسلام و فریب خوردگان آنها، حتی برای یک لحظه هم به خواب نرفتند. اینک شما و الفاظ تاریخ:

«مردم بهترین شب را گذراندند، و برقاتلان عثمان بدترین شب گذشت، قاتلان عثمانس شب را به مشاوره سپری ‏کردند و بر این نکته اتفاق کردند که در تاریکی شب جنگ را بر انگیزانند، قبل از طلوع فجر برخاستند در حالی که نزدیک به دو هزار نفر بودند، هر گروه به طرف نزدیکان خود رفتند و بر آنان با شمشیر هجوم بردند و هر طایفه‏ای به سمت قومش دوید تا از او دفاع کند، مردم از خواب بیدار شدند و اسلحه برداشتند و گفتند: اهل کوفه به ما شبیخون زده‏اند و خیانت کرده‏اند، گمان کردند که این خبر از جانب یاران علی است، لذا خبر را به علیس ابلاغ کردند، چرا مردم برآشفته‏اند؟ ایشان هم گفت: اهل بصره به ما شبیخون زده‏اند، هر دو گروه خروشان، مسلح شدند و بر اسب پریدند، بدون این که کسی بداند این اتفاق به چه علت به وقوع پیوسته است، تقدیر امر خدا چنین بود. جنگ برپاشد و سواران چابک به مبارزه با یکدیگر برخاستند و دلیران به جنب و جوش افتادند، و هر دو دسته برابر هم ایستادند در حالی که بیست هزار نفر همراه علی، و سی هزار نفر با عائشهبوهمراهانش بودند. إنّا لله وإنّا إلیه راجعون.

سبئیه، دار و دسته‏ی ابن سوداء، از قتل عام دریغ نمی‏کردند، منادی علی فریاد می‏کشید: آگاه باشید دست نگه دارید، آگاه باشید دست نگه دارید! اما کسی نمی‏شنید، کعب بن سوار، قاضی بصره، نزد عائشه آمد و گفت: ای ام المؤمنین! به داد مردم برسید شاید خدا توسط شما، بین مردم صلح برقرار نماید. ایشان در کجاوه‏اش نشست و اطراف آن را با زره پوشاندند و رفت تا در جایی قرار بگیرد که حرکت مردم را ببیند، به یکدیگر حمله کردند و به جوش و خروش افتادند و عادت آن زمان، براین بود که به مجروح، حمله نشود و فراری، دنبال نشود اما با این حال هم، تعداد بسیار زیادی کشته شدند[[269]](#footnote-269).

طبری و ابن اثیر، در روایت خود این را افزوده‏اند:

«سبئیه مردی را در نزد علی گذاشته بودند تا هر چه را که می‏خواستند به او اعلام کنند، علی پرسید: این چیست؟ آن مرد گفت: ناگهان گروهی به ماشبیخون زدند، آنها را برگرداندیم، اما ما را دنبال کردند و مردم شوریدند»[[270]](#footnote-270).

اینچنین، آن بلای بزرگ به وقوع پیوست به طوری که قربانیان آن، به هزاران نفر رسید، تاجایی که علیس به فرزندش حسن می‏گفت:

«ای پسرم، کاش پدرت بیست سال، پیش از این روز مرده بود. حسن گفت: ای پدر، تو را ازآن بازداشتم. سعید بن عجرة از قتاده از حسن از قیس بن عباده روایت کرده که گفت: روز جنگ جمل، علیس فرمود: ای حسن! کاش پدرت بیست سال پیش مرده بود، حسن گفت: ای پدر! تو را از آن بازداشتم. گفت: پسرم، نمی‌دانستم که کار به این جا می‌کشد»[[271]](#footnote-271). جنگ با سقوط شتری که کجاوه‏ی ام المؤمنین روی آن بود بعد از این که هفتاد نفر از آنان که افسارش را گرفته بودند، کشته شدند، به پایان رسید. اینک آخرین قسمت آن را از تاریخ «الکامل ابن اثیر» ذکر می‏کنیم:

«وقتی که شتر سقوط کرد محمد بن ابوبکر همراه عمار به طرف آن رفتند، کجاوه را برداشتند و کنار گذاشتند، محمد دستش را به داخل کجاوه برد، عائشه گفت: کیست؟ محمد گفت: برادر نیکوکارت، گفت: دور شو، گفت: آیا چیزی به تو اصابت کرده است؟ گفت: تو چه کار داری. گفت: پس گمراهان کیست؟ گفت: بلکه هدایت‌یافتگان. و عمار به عائشه گفت: مادر، ضربه زدن پسرانت را امروز چطور دیدی؟ گفت: مادر تو نیستم. گفت: مادر ما هستی اگر هم نخواهی، عایشه گفت: افتخارتان این است که ظفرمند هستید و انتقام گرفته‏اید، زهی خیال باطل، به خدا قسم ظفرمند و پیروز نگردد کسی که این، خوی و عادتش باشد، کجاوه را بلند کردند و گذاشتند کسی نزدیک آن نبود، علی نزد عائشه آمد و گفت: مادر، حالت چطور است؟ گفت: خوبم، گفت: خدا تو را ببخشد. گفت: و تو را هم ببخشد. اعین بن ضبیعه بن اعین مجاشعی آمد تا به کجاوه نزدیک شد و داخل آن را نگاه کرد، عایشه گفت: دور شو، خدا تو را لعنت کند. آن بدبخت گفت: حمیرا را می‌بینم. عائشهل فرمود: خدا پرده‏ی اسرارت را پاره کند و دستت را قطع و عیوبت را برملا و آشکار گرداند. بعدا ًدر بصره کشته شد و لختش کرده بودند و بدون لباس او را در یکی از خرابه‌های «ازد» پرت کرده بودند. سپس افراد نامی و برجسته، نزد عائشه آمدند از جمله، قعقاع بن عمرو و به ایشان سلام کردند، فرمود: من دیروز دو مرد را دیدم که چست و چابک، رجز می‏خواندند، آیا تو آن دو نفر رامی‏شناسی؟ گفت: بله، او همان کسی بود که به تو گفت: نافرمان‌ترین و نامهربان‌ترین مادری که می‏شناسیم تویی، و دروغ گفت چون تو بهترین مادری هستی که می‌شناسیم، عائشهل فرمود: به خدا سوگند آرزو داشتم بیست سال قبل از این مرده بودم ...

علیس سه روز در بصره ماند و اعلام کرد جنازه‌ها را دفن کنند، مردم بیرون آمدند و آنها را دفن کردند و علی درمیان جنازه‌ها می‏گشت وقتی که به جنازه‏ی کعب بن سوار رسید، گفت: آیا گمان می‌کنید که ابلهان با او خارج شده‏اند، و رأی شما بر این خبر است؟ و نزد عبدالرحمن بن عتاب آمد و گفت: این پیشوای قوم بود، یعنی: در اطرافش جمع می‌شدند. برای نماز میت صف می‌بستند، علی بر طلحه بن عبیدالله گذر کرد که کشته شده بود، گفت: افسوس برای تو ای ابا محمد، إنالله وإنّا إلیه راجعون، به خدا سوگند، دوست نداشتم قریشیان را مرده ببینم تو به خدا آن طور هستی که شاعر می‏گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فتی کان یدنیه الغنی من صدیقه |  | إذا ما هو استغنی ویبعده الفقر |

جوانمردی که بی‌نیازی او را به دوستش نزدیک می‌کند وقتی که بی‌نیاز گردد، و فقر او را دور گرداند.

و بر هر کسی می‏گذشت که در او نیکی دیده بود، می‏گفت: کسانی تصور می‏کنند که جز اوباش و افراد فرومایه به طرف ما خارج نشده‌اند در حالی که عابد مجتهدی مثل این، در میانشان بوده‏است. علی بر کشته‌شدگان از اهل بصره و کوفه نماز خواند و بر جنازه‏ی قریشیان از هر دو دسته نیز نماز خواند، و دستور داد نزدیکان و خویشاوندان در گور بزرگی دفن شوند و تمام چیزهایی را که در اردوگاه لشکریان بود جمع آوری کرد و به مسجد بصره فرستاد»[[272]](#footnote-272).

سپس علیس همه‏ی تجهیزات لازم از جمله، مرکب و زاد و ذخیره‏ی سفر را برای ام المؤمنین عائشهل تهیه نمود و تمام همراهانی که نجات یافته بودند مگر کسی که می‏خواست بماند، با ایشان به سوی مدینه حرکت کردند، و علی چهل زن نامدار از اهل بصره را برایش برگزید و گفت: ای محمد! آماده شو ایشان را به مدینه ببر. روز بازگشت عائشهل مردم ایستادند و ام المؤمنین بیرون آمد و با مردم خدا حافظی کرد و گفت: ای پسرانم! ما همدیگر را بر سستی و فزون‌طلبی توبیخ می‏کنیم، پس کسی از شما کس دیگری را در برابر چیزی (خبری) که به او می‌رسد لوم و عتاب نکند، به خدا قسم بین من و علی از قدیم چیزی نبوده جز آنچه بین یک زن با بستگان شوهرش روی می‌دهد، و او نزد من از سرزنش کنندگان برگزیده‏ی من بوده است. علی هم گفت: ای مردم! راست می‏گوید، میان من و او جز این، چیزی نبوده است، و ایشان همسر پیامبرتان ج در دنیا و آخرت است. عائشهل در اول ماه رجب روز شنبه سال 36هـ از بصره خارج شد و علیس مسافت چند میل، ایشان را بدرقه نمود و پسرانش را یک روز با او فرستاد[[273]](#footnote-273).

این آخرین قسمت از توطئه و نقشه‌های یهود بود که خواستیم، بیان کنیم که چگونه آن یهودی ملعون وارد اسلام شد و کفرش را پنهان کرد و به دوستی و محبت علی و اهل بیتش تظاهر نمود و خود و طرفدارانش، کارهایی آنچنان شنیع و زشت مرتکب شدند که به خاطر آن ام المؤمنین محبوبه‏ی رسول‏الله ج عائشهل و امیر المؤمنین علیس پرورش یافته‏ی آغوش و دامن رسول خدا ج، هردو تمنا و آرزوی مرگ داشتند.

و قبل از اتمام موضوع پیرامون جنگ، می‏خواهم یادآوری نمایم که علیس کسانی را که با او جنگیدند، کافر به حساب نیاورده است همانطور که قبلاً در این باره از مورخین نقل شد و خود شیعه نیز به این امر اقرار کرده‏اند چون همان روایاتی را که اهل سنت روایت کرده‌اند، آنها هم در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند:

«از جعفر، او نیز از پدر خود روایت کرده است که علی÷ به لشکریانش می‏فرمود: ما به خاطر تکفیر با آنها نجنگیدیم، وآنها هم بر کفر با ما نجنگیدند، بلکه ما نظرمان این بود که ما بر حقیم وآنها هم خود را برحق می‏دانستند»[[274]](#footnote-274).

حمیری شیعه، روایت دیگری را از جعفر، او هم از پدرش، محمدباقر، بیان می‏کند که:

«همانا علی÷ نه شرک و نه نفاق را به هیچ کدام از کسانی که با او جنگیدند نسبت نداد، بلکه می‏فرمودند: آنها برادران ما هستند و بر ما تجاوز کردند»[[275]](#footnote-275).

و این همان روایتی است که شیخ الاسلام ابن تیمیه و ذهبی و ابن عساکر و غیره از جعفر بن محمد از پدرش، باقر، روایت کرده‌اند که گفت:

«علی روز جنگ جمل و روز جنگ صفین، شنید که مردی حرف‌های افراطی می‏زند، لذا فرمود: جز خیر و نیکی نگویید، آنها تنها برادران ما هستند که گمان کردند ما علیه آنها تجاوز کردیم و ما هم گمان کردیم که آنها بر ما تجاوز کرده‏اند پس با آنها جنگیدیم»[[276]](#footnote-276).

و درآخر: وقتی که علیس از جنگ جمل فارغ شد، سبئیه از اظهار پلیدی و اسرار پوشیده‏ی درون خویش امتناع نکردند. حافظ ابن کثیر بعد از ذکر مجموع کشته شدگان جنگ جمل، چنین می‏نویسد:

مجموع کسانی که در روز جمل از هردو طرف کشته شدند، ده هزار نفر بودند، پنج از این‌ها وپنج از آنها ـ رحمت خدا برآنها باد ـ و خدا از صحابیان راضی باد. بعضی از علیس در خواست نمودند که اموال یاران طلحه و زبیر را تقسیم کند، اما از آن کار امتناع ورزید، سبئیه از او انتقاد کردند و گفتند: چگونه خونشان حلال است اما اموالشان حرام؟ این سخن به ایشان ابلاغ شد، فرمود: کدامیک از شما دوست دارد که ام المؤمنین سهم او گردد؟!! آن قوم ساکت ماندند، و به این علت وقتی که وارد بصره شد اموال بیت المال را بین یاران تقسیم کرد که سهم هرکدام پانصد بود و فرمود: همین اندازه از سهم شام نیز برای شما باشد، اما سبئیه از او بدگویی کردند و اینجا و آنجا چیزهایی می‏گفتند[[277]](#footnote-277).

\*\*\*

جنگ صفین

اما تلاش سبئیه در صفین برای ایجاد فتنه و بی‌نظمی و آشوب، کمتر از جنگ جمل نبود، و در طول دوران خلافت علیس بر عادت و روش خود بودند، و با افکار و آراء بی‌اساس و غریب و خلاف عادت و جمع آوری افراد ناباب و فاسد و خلافکار و تشکیل مجموعه‌ها و ایجاد تفرقه و جنگ افروزی بین مسلمانان فعالیت می‏کردند تا مردم مانعی برای ایجاد تفرقه بین علی و یارانش نباشند و بتوانند افراد مخلص را از او دور گردانند، چون هدفشان از اظهار ولاء علی و بیزاری از اصحاب رسول خدا ج دوستی با علی و اولادش نبود، بلکه تظاهر به محبت و ولایت او را پرده‏ای برای مقاصد شوم وپلید و حرص و ولع برای لکه دار کردن اسلام و ضربه زدن به مسلمانان می‌دانستند، تا جایی که میان علی و مخلص‌ترین مخلصان و رئیس لشکر و مشاور بزرگ و پسر عمویش عبدالله‏بن عباس فاصله ایجاد نمودند، چون عبدالله را متهم به غصب اموال به ناحق کردند[[278]](#footnote-278) و همچنین زیاد، امیر فارس، و بسیاری دیگر.

این بود احوال سبئیه در زمان علیس و این بود فعالیت و تلاش‌های شوم و ناپسندشان. قبلا فتنه انگیزی‌ها و فساد و بی‌بند و باری آنها در زمان عثمان و تلاشهای‌شان که ارکان اسلام و نظام اسلامی را به لرزه درآورد از کتاب‌های تاریخ و باتکیه بر صحیح‌ترین روایات و با ذکر موضع‌گیری خود شیعه با مقداری اختصار، بیان نمودیم.

و می‏خواهیم به این نکته توجه شما را جلب نماییم که به طور عموم، شیعیان علی از گروه سبئیه کناره‌گیری می‏کردند، همانطور که در اثنای روایات به این موضوع اشاره شد، بر این اساس همیشه برای برقراری صلح و اجتناب از جنگ و درگیری و جدال برحسب امکان و در حد توان خود کوشش می‏کردند، اگر چه تعداد کمی از آنها تحت تأثیر افکار پلیدشان قرار گرفته بودند، و با ادعاهای باطل و دروغ پردازی‌هایشان در دام آنها گرفتار شده بودند، به همین علت شیعیان اول علی از اصحاب رسول اللهج عیبجویی نمی‏کردند و آنها را ناسزا نمی‏گفتند؛ چه آنهایی که بر سر خلافت و بیعت با علی در تنش بودند و چه آنان که بر سر خون‌خواهی امام مظلوم عثمان بن عفانس با او جنگیدند، حتی بیشتر از این هم، آنها ابوبکر و عمر را بر علیش تفضیل و برتری می‏دادند، همانگونه که شیخ الاسلام ابن تیمیه نقل کرده است که:

«شیعیان پیشین که همدم و یاور علیس بودند یا در زمان او زندگی می‏کردند در باره‏ی فضل و برتری ابوبکر و عمر نزاع و مخالفت نداشتند، بلکه اختلاف آنها تنها بر سر فضل عثمان و علی بود، و این امری است که هم علمای قدیم شیعه و هم متأخرین آنها به آن اعتراف کرده‌اند»[[279]](#footnote-279).

سپس از یکی از شیعیان اول به نام شریک بن عبدالله نقل می‌کند که کسی از او پرسید:

فضل کدام یک بیشتر است ابوبکر یا علی؟ گفت: ابوبکر، سؤال کننده گفت: خود را شیعه به حساب می‏آوری و چنین حرفی می‏زنی؟ گفت: بله کسی که بر این اعتقاد نباشد شیعه نیست، به خدا سوگند علیس از این تخته‌ها (منبر چوبی) بالا رفت و فرمود: هان! بهترین این امت بعد از پیامبرش ج ابوبکر است سپس عمر، پس چطور حرفش را ردّ کنم و او را تکذیب نمایم به خدا سوگند که علی کذّاب نبود[[280]](#footnote-280).

سپس می‏فرماید: چگونه شیعیان اول، ابوبکر و عمر را برتر ندانند در حالی که روایات متواتر از امیرمؤمنان علی بن ابی طالبس نقل شده که که فرموده است: بهترین این امت بعد از پیامبر، ابوبکراست سپس عمر، و این روایت از راه‌های متعددی که برخی گفته‌اند به هشتاد طریق می‏رسد، نقل شده است[[281]](#footnote-281).

همچنین اولاد علی و اهل بیتش همین اعتقاد را داشتند. این بود موضع‌گیری آنها نسبت به سه خلیفه‏ی راشد، و بالاتر از این هم، آنها هرگز جنگ معاویه و یارانش با علی را خارج شدن از اسلام، و طغیان و ظلم و تجاوز نمی‌دانستند، به همین خاطر بود که پسر ارشد علیس نوه‏ی دختری رسول خدا ج با معاویه س بیعت نمود و دیگر پسران ایشان از جمله حسین و محمد بن حنیفه و عبدالله بن عباسش و غیره، با او موافق بودند. همانگونه که بعداً بیان خواهد شد که روابط خانوادگی و دامادی را برقرار می‏کردند و در کارهای نیک با او همکاری می‏کردند، و از ایشان هدیه و بخشش می‏پذیرفتند همانطور که قبلاً ذکر شد. به جز کسانی که از سبئیه تأثیر پذیرفته بودند، و وارد آن حزب لعنت شده، از جانب علی و فرزندش شده بودند.

عموم شیعه در آن دوران نه اصحاب را ناسزا می‏گفتند، نه سه خلیفه‏ی راشد را و نه از هیچ کدام عیبجویی می‏کردند. ابن خلکان بیوگرافی یحیی بن معمر را چنین یادآوری کرده است:

«او شیعه و از کسانی بود که اهل بیت را برگزیده شده و دارای فضل و برتری می‏دانست بدون این که، دیگر اصحاب را مورد نقص منزلت و مذمت قرار دهد»[[282]](#footnote-282).

یک شیعه معاصر نیز، به این امر اعتراف نموده است، آنجا که می‏گوید: این جانب در خلال مراجعه به کتاب‌های تاریخ مشاهده نکرده‏ام که از زمان وفات رسول خدا ج تا پایان دوران خلافت، کسی از یاران امام علی قصد ناسزاگویی به اصحاب را داشته باشد، برعکس آنها خلافت را ارزشمند و مورد احترام به حساب آورده‏اند، حتی در شدیدترین حالات طغیان عاطفه و اظهار ولاء و براء، کسی را نیافته‌ایم که خلفای قبل از علی را دشنام گوید. و اضافه می‏کند که حتی در دوره‏ی دوم، یعنی: در دوران امویان هم اکثریت شیعیان، از دشنام و ناسزاگویی به اصحاب و تابعین پرهیز می‏کردند[[283]](#footnote-283).

## فصل پنجم: فرقه‏های شیعه؛ تاریخ و عقاید آنها

شیعیان علی بعد از شهادت ایشان دور پسرش حسن بن علی گرد آمدند و در روز سوم، بعد از فوت و انتقال ایشان به جهان آخرت، او را امام خود قرار دادند[[284]](#footnote-284).

و اولین کسی که با حسن بیعت نمود قیس بن سعد بن عباده بود[[285]](#footnote-285).

در این موقع سبئیه بار دیگر از نو با تمام قدرت و توان ظاهر شدند و عقایدی که همواره و مدت‌های طولانی از ترس علیس مخفی کرده بودند، آشکار نمودند چون او نسبت به افکار ویرانگر و نشر وتوسعه‌ی آن در میان پیروانش بسیار هوشیار و مراقب بود و به شدت آنها را مورد توبیخ و مجازات قرار می‏داد.

یک نفر تاریخ نگار شیعه چنین نوشته است:

«بدعت سبئیه در غلو و افراط در زمان امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالبس وقتی ظاهر شد که ایشان بر قومی گذر کردند که در یک روز رمضان مشغول خوردن و آشامیدن بودند، علی به آنها فرمود: آیا شما در سفر قرار دارید یا بیمار هستید؟ گفتند: هیچ کدام، فرمود: پس آیا از اهل کتاب هستید یا با پرداخت سرانه و ذمی‌بودن در امان هستید؟ گفتند: خیر، فرمود: پس چطور در نهار رمضان غذا می‏خورید؟ گفتند: تو تو!! (و به پروردگاربودن علی اشاره داشتند). علی از آنها خواست که توبه کنند و به ایشان مهلت داد و تهدیدشان کرد، آنها بر حرف خود اصرار ورزیده و برنگشتند، بنابراین برای ایشان گودالی در زمین کند و آنها را در گودال گذاشت به امید این که پشیمان شوند اما پشیمان نشدند، پس آنها را در گودال سوزاند، و گفت: آیا مرا نمی‌بینید که برایشان چاه کنده‏ام:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إنّي إذا رأیت شیئاً منکراً |  | أوقدت ناري ودعوت قنبرا |

یعنی: من هرگاه منکری را ببینم، آتشم را برمی‏افروزم و قنبر را فرا می‏خوانم.

ایشان از جای خود نرفتند تا همه سوختند، و باقی‌ماندگان حدود یک سال افکار و اعتقادات خود را از ایشان مخفی نگه داشتند، سپس عبدالله بن سبأ ظهور یافت که یهودی بود و با تظاهر به اسلام، یهودی بودن خود را مخفی نگه می‏داشت، اما بعد از وفات امیرالمؤمنین ماهیت خود را آشکار ساخت و گروهی پیرو او شدند که سبئیه نامگذاری شدند و می‏گفتند: قطعاً علی نمرده است[[286]](#footnote-286).

و نوبختی هم که قدیمی‌ترین نویسنده‏ی شیعه است، درباره‏ی فرقه‌ها نوشته است:

«وقتی که علی کشته شد، کسانی که بر امامت علی ثابت بودند و آن را از جانب خدا می‏دانستند، به سه گروه تقسیم شدند:

فرقه‏ای گفتند: همانا علی کشته نشده و کشته نمی‌شود، نمرده است و نمی‌میرد تا عربها را با عصایش براند و زمین را از عدل و داد پر کند، همانگونه که از جور و ستم پرشده است. و آنها اولین فرقه‏ای بودند که اعتقاد به «وقف» را در این امت، بعد از پیامبر ج مطرح کردند، و اولین فرقه‏ی بودند که گفته‏های افراطی را ابداع کردند، و این فرقه به «سبئیه» نام گرفتند به نام رهبرشان عبدالله بن سبأ که او از جمله کسانی بود که علیه ابوبکر و عمر و عثمانش طعن وعیبجویی می‏کرد و از آنها برائت می‏جست و می‏گفت: علی به او امر نموده است که چنین چیزی را به اصحاب و خلفا بگوید، پس علی او را دستگیر کرد و در باره‏ی این گفته از او سؤال کرد و او اعتراف نمود، پس به کشتنش امر کرد اما مردم فریاد کشیدند: ای امیر المؤمنین! آیا کسی را می‌کشی که برای محبت و دوستی تو دعوت می‏کند و از دشمنانت بیزاری می‏جوید؟ پس او را به مداین فرستاد. و جماعتی از اهل علم، از یاران علی نقل کرده‌اند که عبدالله بن سبأ، یهودی بود و در آن دوران، در باره‏ی یوشع بن نون، بعد از موسی نیز چنین ادعای می‏کرد و در دوران اسلام بعد از وفات رسول خدا ج همین گفته‌ها را در باره‏ی علی می‏گفت، و او اولین کسی بود که گفت: ولایت علی از جانب خدا فرض شده است، و برائت از دشمنان و مخالفانش را اظهار می‏نمود، از همین جاست که مخالفان شیعه گفته‌اند: اصل رافضی بودن از یهودی برگرفته شده است. خبر شهادت علیس در مداین به ابن سبأ ابلاغ گردید، به خبر رسان گفت: دروغ گفتی، اگر مغزش را در هفتاد کیسه برایم بیاوری و هفتاد شاهد عدل را برای گواهی بیاوری، باز هم به یقین می‌گوئیم که نه مرده است و نه کشته شده و نه می‌میرد، تا مالک زمین نشود[[287]](#footnote-287).

همه‏ی کسانی که در باره‌ی تاریخ تشیع و فرقه‏ی ابن سوداء، مطالب جمع آوری کرده‏اند، این مطالب را نوشته‌اند، هم شیعه و هم سنی، همانگونه که قبلاً از نویسندگان شیعه و از کتاب‏هایشان نقل کردیم.

ظهور سبئیه برای بار دیگر و آشکار کردن عقاید پلیدشان بعد از شهادت علی در کتاب‌های فِرق اهل سنت ذکر شده است، از جمله، عبدالقادر بغدادی در «الفَرق بین الفِرق»[[288]](#footnote-288) و اشعری در «مقالات الإسلامیین»[[289]](#footnote-289)، رازی در «اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین»[[290]](#footnote-290)، و اسفراینی در «التبصیر»[[291]](#footnote-291)، و شهرستانی در «الملل والنِّحل»[[292]](#footnote-292)، و ابن حزم ظاهری در «الفصل»[[293]](#footnote-293) و ابوحسن بطلی در «التنبیه»[[294]](#footnote-294) و جرجانی در «التعریفات»[[295]](#footnote-295) و مقریزی در «الخطط».

همه‏ی آنها ذکر کرده‌اند که عبدالله بن سبأ، بعد از شهادت علی از تبعیدگاهش بازگشت و همان موقع عقایدش را در باره‏ی علی آشکار نمود. اسفراینی می‏گوید:

«سپس علی از سوزاندن بقیه‏ی آنها به خاطر شماتت و خوشحال شدن اهل شام و از بیم اختلاف صحابه صرف نظر کرد، سپس ابن سبأ را به سباط مداین، تبعید نمود اما وقتی که علیس از دنیا رفت، ابن سبأ پندار و گمانش بر این شد که مقتول، علی نیست[[296]](#footnote-296).

همچنین شهرستانی می‏گوید:

«عبدالله بن سبأ بعد از رحلت علیس عقاید خود را آشکار ساخت و جمعی، در اطرافش گرد آمدند»[[297]](#footnote-297). پس حسنس با او و عقاید و افکارش به روش و عادت پدرش به مبارزه برخاست، همانگونه که ابن ابی الحدید شیعه یاد آور شده است:

«سپس عبدالله بن سبأ، ظاهر شد که یهودی بود و تظاهر به اسلام را پوششی برای یهودی بودن خود قرار داد و بعد از وفات علیس ماهیت خویش را آشکار نمود و جمعی از او پیروی کردند، پس سبئیه نامگذاری شدند، و گفتند: علی÷ نمرده و قطعاً او در آسمان است و رعد و برق، صدا و نور او هستند و هرگاه صدای رعد و برق را می‌شنیدند می‏گفتند: السلام علیک یا أمیر المؤمنین. و در باره‏ی رسول خدا ج غلیظ‌ترین گفته‌ها را داشتند و بزرگ‌ترین افترا و بهتان را بر او بستند و گفتند: نُه دهم وحی را کتمان و مخفی کرده است، بنابراین، حسن بن علی بن محمد بن حنفیه در رساله‏ای که در آن به ذکر (ارجاء) پرداخته، گفته‏ی آنان را باطل کرده است که سلیمان بن ابی شیخ و او از هیثم بن معاویه، او هم از عبدالعزیز بن ابان، او هم از عبدالواحد بن ایمن مکّی روایت نمود و گفت: شاهد بودم حسن بن علی بن محمد بن حنفیه این رساله را دیکته نمود. در این رساله به ذکر سبئیه پرداخت و گفت: یکی از اقوال آنها این است که می‏گویند: ما به سوی وحیی هدایت شده‌ایم که مردم نسبت به آن گمراهند، و به علم و دانشی دست یافته‌ایم که از مردم پنهان بوده است، و چنین می‏پندارند که رسول خدا ج نُه دهم وحی را پنهان کرده، درحالی که اگر چیزی از وحی را کتمان می‏کرد آیه‏ای که در رابطه با همسر زید بن ثابت نازل شد را کتمان می‌کرد که خداوند متعال فرموده است:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَآ أَحَلَّ ٱللَّهُ لَكَۖ تَبۡتَغِي مَرۡضَاتَ أَزۡوَٰجِكَۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ١﴾ [التحريم: 1].

«ای پیغمبر! چرا چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است، به خاطر خوشنود ساختن همسرانت، بر خود حرام می‌کنی؟ خداوند آمرزگار مهربانی است»[[298]](#footnote-298).

اما مبارزه‏ی او بر ضد سبئیه مانند مبارزه‏ی پدرش نبود، بنابراین، آنها ابتدا بذرهای فتنه و فساد را می‏کاشتند و سموم اختلاف و تفرقه را آزادانه پخش کرده و توسعه می‏دادند، خصوصاً بعد از این که شیعیان از حَسن فاصله گرفتند و او را تنها و بی‏کس رها کردند و نسبت به او بی‌اعتنا شدند و بعضی هم وارد فرقه‏ی سبئیه شدند و بعضی دیگر به معاویه متمایل شدند و بعضی دیگر هم به خوارج و غیره ملحق گشتند. مفید و اردبیلی و مجلسی که هر سه نفر شیعه بودند این احوال و اوضاع گوناگون را در کتاب هایشان در جای که حرکت معاویه را به سوی عراق یاد آور شده‏اند، به تصویر کشیده‏اند:

معاویه به طرف عراق حرکت کرد تا بر آن سیطره یابد، وقتی که به پل منبج رسید حسن÷ حرکت کرد و حجر بن عدی را فرستاد تا به والیان و کارگزاران دستور دهد حرکت کنند و مردم را به جهاد عمومی فراخوانند اما مردم نسبت به جهاد اظهار سستی کردند. سپس خود را پنهان کردند و جمعی از مردم، آمیخته از شیعیان خود و پدرش همراه او بودند، برخی استوار و محکم جنگ با معاویه را ترجیح می‏دادند، و بعضی اهل فتنه و طمع و غارت و چپاول غنائم بودند، و برخی اهل شک و تردید، و برخی نیز اهل تعصب قوم‌گرایی و پیرو رؤسای قبائل خود بودند و به دین توجه نمی‌‌‌‌‌کردند. سپس حسن حرکت نمود تا به حمام عمر رسید سپس راه را به جانب دیر کعب در پیش گرفت و در سابط نزدیک پل فرود آمد شب را آنجا سپری نمود، هنگام صبح خواست یارانش را بیازماید و احوال ایشان را از نظر اطاعت و فرمانبرداری و وفاداری بررسی کند تا دوستان و دشمنان خود را از هم تشخیص دهد و در کارزار و رویارویی با دشمن از روی بصیرت و آگاهانه وارد گردد، بنابراین، دستور به اذان برای نماز داد، پس جمع شدند و برای ایراد نطق از منبر بالا رفت و خطاب به ایشان گفت:

«الحمد لله کلّما حمده حامد، وأشهد أن لا إله إلا الله کلّما شهد له شاهد، وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله، أرسله بالحق وائتمنه علی الوحي».

به خدا سوگند من امیدوارم امروز را با حمد و ستایش خدا آغاز کرده باشم و من دلسوزترین و ناصح‌ترین بندگان خدا باشم، و صبح را با در دل داشتن کینه از هیچ مسلمانی آغاز نکرده‏ام و نسبت به هیچ احدی قصد بدی و آشوبگری نداشته‏ام، آگاه باشید همانا آنچه را که در جماعت و وحدت دوست ندارید بهتر است از آنچه در حال تفرقه دوست دارید. هان! من از دید شما به چیزی می‏نگرم که از آنچه شما از دید خودتان به آن نظر می‏کنید برایتان بهتر است، پس رأی و نظرم را ردّ نکنید، خدا من و شما را مورد عفو و بخشش خود قرار دهد و به راهی هدایت فرماید که محبت و رضای او در آن باشد.

راوی می‏گوید: سپس مردم به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: به نظرتان چه می‏خواهد بگوید؟ گفتند: به خدا سوگند گمان می‏کنیم می‏خواهد با معاویه صلح نماید، و زمامداری را تحویلش دهد، پس گفتند: به خدا این مرد کفر ورزیده است، سپس آنقدر چادر سیاهش را فشار دادند تا جانمازش را از زیر پاهایش بیرون کشیدند، سپس عبدالرحمن بن عبدالله بن جعال ازدی بر او فشار وارد کرد تا قبایش را از شانه هایش پایین کشید، پس در حالی که شمشیر به گردن آویخته بود نشست و بدون قبا ماند، سپس اسب خود را خواست، بر آن سوار شد و با چند طایفه از افراد خاصه‏ی خود و شیعیانش گفتگو کرد و آنان در برابر کسانی که می‏خواستند قصد جانش را کنند از او دفاع نمودند، گفت: ربیعه و همدان را برایم بیاورید، آنها راخواندند پس آمدند و دور او چرخیدند و مردم را از اطرافش پراکنده کردند، و گروهی از دفاع کنندگان از غیر آنها، همراهش رفتند، وقتی که از «مظلم ساباط» گذشت مردی به نام جراح بن سنان شتابان به طرفش حرکت کرد و افسار قاطرش را گرفت در حالی که نیزه‏ای در دست داشت گفت: الله اکبر، مشرک شدی ای‏حسن! همانگونه که قبلاً پدرت مشرک شد! سپس با نیزه ضربه‏ای بر رانش وارد کرد و رانش را تا روی استخوان شکافت سپس حسن دستش را دورگردنش آویخت و هر دو، روی زمین افتادند، مردی از هواداران حسن به نام عبدالله بن خطل طائی به طرفشان دوید و نیزه را از دستش گرفت و شکمش را با آن شکافت و کسی دیگر هم به نام ظبیان بن عماره رویش پرید و بینی‏اش را قطع کرد و با این کار به هلاکت رسید، و یکی دیگر را هم که با او همراه بود به قتل رساند، و حسنس را روی تختی به طرف مدائن حمل کردند و نزد سعد بن مسعود ثقفی، فرود آمد که والی علیس بر مدائن بود و حسنس مجددا او را بر ولایت آن تأیید نمود، و حسن به معالجه‏ی زخمش مشغول گردید و جمعی از رؤسای قبایل به معاویه نامه نوشتند و پنهانی اعلام اطاعت کردند و برای رفتن به نزدش اجازه خواستند و تسلیم کردن حسن به او یا ترورش هنگام نزدیک شدن او به آنجا را برایش وعده سپردند. این خبر به حسن رسید و نامه‏ی قیس بن سعدس به دستش رسید که همراه عبیدالله بن عباس، وقت رفتن آن را ارسال نموده بود تا با معاویه برخورد نماید و او را از سفر به عراق برگرداند، تا او را امیر و فرمانده‏ی آن جمع قرار دهد و گفت: اگر کشته شدم قیس بن سعد امیر باشد، بنابراین، نامه‏ی قیس بن سعد رسید که خبر فرستاده بود در روستایی به نام حبوبیه با معاویه به ازاء یک مسکن، سازش نموده است و معاویه به عبیدالله بن عباس پیغام داد و او را به پیوستن به خود تشویق نموده و یک میلیون درهم برایش تضمین کرد که نصفش نقدی و نصف دیگرش را هنگام ورود به کوفه پرداخت نماید، بنابراین، عبیدالله شب هنگام با افراد خاصه‏ی خود، از بین جمعیت بیرون آمد و به لشکرگاه معاویه ملحق شد و مردم موقع صبح فهمیدند که امیرشان را از دست داده‏اند، پس قیس بن سعد امام جماعت شد و به بررسی و ساماندهی امور آنها پرداخت، پس بصیرت و دیدگاه حسن نسبت به آنها افزایش یافت و فهمید که آن قوم او را خوار کرده و اعتنایی به او ندارند و نیّتشان نسبت به او پلید است و او را دشنام می‌دهند و تکفیرش می‏کنند و خونش را حلال می‌دانند و اموالش را غارت می‏کنند و کسی همراه او باقی نمانده بود که از شرارت و کینه‏ی باطنی او و فتنه‏اش در امان باشد جز افراد خاصه‏ای از طرفداران خود و پدرش که آنها نیز، جماعتی بودند که یارای مقاومت با لشکر شام را نداشتند. بنابراین، برای صلح و توقف جنگ به معاویهس نامه نوشت و به او اعلام نمود که می‌داند، طرفدارانش تسلیم کردن و ترور او را برایش تضمین کرده‏اند، پس معاویه برای پذیرش پیمان صلح چند شرط را پیشنهاد کرد که وفاداری به آن شروط به مصلحت عموم بود، پس حسن به او اعتماد نکرد و فهمید که حیله‏ای در کار است، اما ناگزیر بود به خاطر صلح و اجرای پیمان توقف جنگ، آن شروط را بپذیرد، به علت آشفتگی روحی و بیماری و نیات شوم سپاهیانش نسبت به او از جمله حلال دانستن خونش و قصد تسلیم نمودنش به خصم و خوار و رسواکردنش و بی‌اعتنایی پسر عمویش که به دشمن پیوسته بود وتمایل و علاقه‏ی اکثریت آنها به دنیا طلبی، پس با حجت کامل علیه معاویهس و بیان معذرت‌های فیما بین، عهد و پیمان محکم و استواری را با حضور عموم مردم و با گواهی خدا، با او بست، از جمله مفاد این پیمان: ترک دشنام و ناسزاگویی به علیس، ترک دعا علیه ایشان در قنوت، در امان بودن شیعیان و یارانش، عدم تعرض و زیان رساندن به آنها و پرداخت حق و حقوق همه.

معاویه س نیز، همه‏ی آن شروط را پذیرفت و بر آنها عهد و پیمان بست و قسم یاد کرد که به تمام بندهایش وفا کند[[299]](#footnote-299).

و ابن ابی‌الحدید شیعه می‏افزاید:

«وقتی که حسنس قصد مدائن کرد در میان مردم برخاست و سخنانی ایراد فرمود و گفت: ای مردم! شما با من بیعت کرده بودید که با کسانی روابط صلح داشته باشید که با من در صلح هستند و با کسانی خصومت داشته باشید که من با آنها عداوت و خصومت دارم، به خدا سوگند من نسبت به یک نفر هم از این امت، از شرق تا غرب خشم و کینه به دل ندارم، قطعاً با جماعت بودن و صلح و امنیت و روابط خوب، از تفرقه و کینه و عداوت و خصومت بهتر است. پدرم علی می‏فرمود: زمامداری معاویه را دوست داشته باشید، چون اگر شما با او در تفرقه و عداوت باشید، می‏بینید که سرها همچون هندوانه‏ی ابوجهل از شانه وگردن‌ها می‏ریزند». سپس از منبر پائین آمد.

مردم گفتند: این را تنها به این دلیل گفت که خود را از ولایت امر خلع نموده و آن را تسلیم معاویه کند، پس برانگیختند و سخنش را قطع کردند و وسایل و چیزهای همراهش را غارت کردند و قبایش را از تن در آوردند و جاریه‏ای را که همراه داشت با خود ربودند، مردم دچار اختلاف شدند، دسته‏ای با او و بیشترشان بر ضد او بودند، حسنس در این حالت فرمود: خدایا! کمک و یاری تنها از توطلب می‏کنم. بعد دستور به هجرت داد، مردی با اسب جلو آمد و او را سوار بر اسب خود نمود، برخی از یارانش، مردم را از اطرافش پراکنده نمودند و سنان بن جراح، او را تا محلی به نام «مظلم ساباط» پیش برد که در آنجا اقامت نماید، وقتی نزدیک شدند یکی به ایشان نزدیک شد که سخنی بگوید با تبر بر روی ران ایشان، ضربه‏ای زد که تا نزدیک استخوانش را شکافت، سپس بیهوش شد و یارانش به کمک او شتافتند[[300]](#footnote-300).

مورخین و نویسندگان شیعه، تصریح نموده‌اند، کسانی که حسن را ربودند و اموالش را غارت کردند و او را زخمی کردند از اهل ساباط مدائن بودند، و آنجا محلی بود که قبلاً ابن سبأ توسط علیس به آنجا تبعید گشت و آنها از افکار و عقاید او متأثر شده بودند و برای اختلاف و تفرقه‌اندازی در فعالیت بودند، و فریب‌خورده‏ی سبئیه، مختار بن ابوعبید ثقفی، در میانشان بودکه بعداً مقام و منزلتی یافت و همان عقایدی را تبلیغ می‏کرد که ابن سبأ یهودی مکار و پلید، به او دیکته کرده بود، و او یکی از سبئیه‌ی پلید و حیله گر بود. مورخین هم ذکر کرده‌اند که حسنس وارد مدائن گشت و نزد عموی مختار فرود آمد، مختار که جوانی بود به او گفت: آیا تو برای ثروت و مقام کار می‏کنی؟ گفت: آن چیست (چه کاری است)؟ گفت: حسن بن علی را می‏گیری و زنجیر شده او را نزد معاویه می‏فرستی، گفت: خدا تو را زشت گرداند و زشت گردد چیزی که با خود آوردی، آیا به دختر زاده‏ی رسول خدا ج خیانت کنم؟![[301]](#footnote-301).

وقتی که حسن رفتار و برخورد سبئیه و خوار و حقیر شدنش از یک سو و از سوی دیگر امکان خونریزی بیشتر را مشاهده کرد و اوضاع را چنان آشفته دید، صلح و آشتی را از همه چیز بهتر دانست. مورخ شیعه، یعقوبی، هم این را ذکر نموده است:

در حالی که حسن به شدت زخمی شده بود و خون از او می‌ریخت، او را به مدائن حمل نمودند و دردش سخت بر او فشار می‏آورد، پس مردم از اطرافش متفرق گشتند و معاویه به عراق رفت و بر حکومت مسلط گردید در حالی که حسن هنوز به درد و بیماری گرفتار بود، پس وقتی که دید توان و قدرت کارزار و مقاومت در برابر او را ندارد و یاران و هوادارانش از اطرافش پراکنده شده‏اند و برای او نمی‏جنگند با معاویه مصالحه نمود، پس بر منبر نشست و بعد از حمد و ستایش خدا، گفت: ای مردم! خدا به سبب اولین [نفر از] ما، شما را هدایت کرد و با آخرین ما، خونتان را حفظ کرد، من با معاویه صلح نموده‏ام و شاید برای شما موجب آزمایش و تا زمانی دارای بهره‏ای باشد[[302]](#footnote-302).

و حسن تنها به صلح با معاویه اکتفا نکرد بلکه بالاتر از آن، با حضور عموم مردم و به همراه یاران و برادران و فرماندهان سپاهش با ایشان بیعت نمود، همانگونه که رجال شناس مشهور شیعه «کشی» از جعفر بن باقر نقل کرده که گفت: همانا معاویه برای حسن نوشت: تو و حسین و یاران علی بیایید، بنابراین، قیس بن سعد بن عباده‏ی انصاری نیز همراه ایشان به شام سفر کردند، معاویهس به آنها اجازه‏ی ورود داد و خطیبان و سخنورانی را برای ایشان آماده نمود، سپس گفت: ای حسن! بلند شو بیعت کن سپس گفت: ای حسین! بلند شو بیعت کن، او هم برخاست و بیعت نمود. سپس گفت: ای قیس! برخیز و بیعت کن. او به طرف حسینس نگاه کرد و منتظر فرمان او شد.پس گفت: ای قیس! همانا او پیشوای من است - منظورش حسن بود-[[303]](#footnote-303).

و نیز مجلسی، در کتاب فارسی خود «جلاء العیون»[[304]](#footnote-304) و معتمد محدثین شیعه، عباس قمی، در تاریخ بزرگ فارسی خود «منتهی الآمال» و همچنین، ابن ابی‌حدید شیعه در «شرح نهج البلاغه»[[305]](#footnote-305) مانند همین را ذکر کرده‌اند.

در این زمان، شیعیان به دسته‌های دیگری هم متفرق شده‏اند:

وقتی حسن با معاویه وداع کرد و اموالی را که نزدش فرستاده بود از او گرفت و با معاویه مصالحه نمود او را مورد ملامت و سرزنش قرار دادند و به مخالفت با او برخاستند و از امامت او برگشتند و موضوع بحث اکثر مردم شدند، و سایر یارانش تا وقتی که وفات نمود بر امامت او باقی ماندند، پس وقتی که از جنگ با معاویه کناره گرفت و به مظلم ساباط رفت و آنجا مردی به نام جراح بن سنان، بر او حمله ور شد و افسار مرکب او را گرفت و گفت: الله اکبر مشرک شدی ای حسن! همانگونه که قبلاً پدرت مشرک شد!! سپس با تبر ضربه‏ای بر رانش وارد ساخت و رانش را تا روی استخوان شکافت، سپس حسنس دستش را دور گردنش آویخت و هر دو روی زمین افتادند، مردم بر سر جراح بن سنان ریختند و او را لگد مال کردند تا کشته شد. حسن را روی تخت به مدائن حمل نمودند و در منزل سعد بن مسعود ثقفی تحت مداوا قرار دادند تا زخمش بهبود یافت، بعد به مدینه باز گشت اما هنوز زخمی بود از ضربه‏ای که جراح بن سنان بر او وارد ساخته بود، و خشم خود را فرو می‌برد، و راه علیس را در صبر و شکیبایی در مقابل آزار و اذیت اهل دعوتش در پیش گرفت، تا این که در اواخر صفر سال چهل و هفت هجری در سن چهل و پنج و اندی وفات یافت، و بعضی گفته‌اند: در سال سوم هجرت در ماه رمضان به دنیا آمد و امامتش شش سال و پنج ماه بود[[306]](#footnote-306).

بعد از صلح، فرقه‏ای همراه حسن ثابت قدم ماندند و با معاویهس بیعت نمودند و از او اطاعت کردند و در مدت زندگی خویش از سال چهل و یک تا سال شصت هجری، صادقانه وفادار بودند و در رأس وفاداران، اولاد علیس و اهل بیت او از جمله، حسین و محمد بن حنیفه و عبدالله بن عباس و پسران عقیل و جعفر و دیگر بزرگان هاشمی و اهل بیت رسول الله ج بودند بدون این که، هیچ یک از مسلمانان را تکفیر کنند وآنها را فاسق و خارج شده از دین به حساب آورند، و همه‏ اهل وحدت و اتفاق با مسلمانان بودند وهمه‏ی اختلافات واقع شده را به فراموشی سپردند و از تمام حوادث روی گردان شدند، و با آنها روابط برادری و فامیلی برقرار نمودند همانطور که قبلاً مفصلاً بیان شد.

فرقه‏ای هم، از حسن و حسینب رو گرداندند و محمد بن حنفیه را امام قرار دادند که بعدا به «کیسانیه» معروف شدند، و بعد از صلح حسنس با معاویه، تقویت شدند و قدرت گرفتند و شوکت ایشان افزوده شد و همان افکار را که سبئیه حامل آن بودند، برگرفتند و به سرعت متحول و دگرگون شدند و فرقه‌های بسیاری از آنها منشعب گردید که بعداً ذکر خواهند شد. نوبختی شیعه در کتاب «فرق شیعه» فرقه‌هایی را که بعد از قتل علیس از آنها بوجود آمدند ذکر کرده و آنها را یکی از سه فرقه‏ای برشمرده که در زمان حسینس موجود بودند و می‏گوید:

«وقتی که علی÷ کشته شد، کسانی که بر امامت او ثابت قدم مانده بودند، متفرق گشته و به سه فرقه تقسیم شدند؛ اول سبئیه، دوّم فرقه‏ای که محمد بن حنفیه را امام می‌دانستند چون او در روز جنگ بصره صاحب پرچم پدرش بود نه دو برادر دیگرش، پس کیسانیه نام گرفتند چون مختار بن عبید ثقفی رئیس آنها بود و لقب او کیسان بود، و او همان کسی بود که خونخواه حسین شد و حتی تعدادی از قاتلان او را کشتند و ادعا می‏کردند که محمد بن حنفیه به آنها فرمان داده است، و او بعد از پدرش امام بر حق است. علت لقب مختار به کیسان، این بود که رئیس پلیس و نگهبانان او شخصی بود که کنیه‏اش ابوعمره، و نامش کیسان بود واو بود که مختار را به گفتار و کردار و قتل‌های افراطی وادار می‏کرد و می‏گفت: محمد بن حنیفه، وصیّ علی بن ابوطالب است، پس او، امام بر حق است و مختار ثقفی، قیّم و کارگزار اوست و تمام کسانی را که قبل از علی بودند، تکفیر کرد و اهل صفین و جمل را نیز، کافر می‏دانست، و چنین می‏پنداشت که جبرئیل ÷ از جانب خدا برای پیامبر ج وحی آورده است و پیام خدا را به او رسانده و پیامبر او راندیده. برخی از آنها روایت کرده‏اند که به نام کیسان مولای علی بن ابوطالب نام گرفته که او را به خونخواهی حسینس تشویق می‌کرد و او را به شناسایی قاتلان حسین راهنمایی کرد و صاحب اسرارش بود و بر امور او آگاه و مسلط بود[[307]](#footnote-307). و شهرستانی هم به این نکته تصریح نموده است که:

«کسانی که گفتند امامت با نص صریح ثابت می‌شود، بعد از علی÷ دچار اختلاف شدند، بعضی از آنها- که همان کیسانیه بودند- گفتند: او تنها برمحمد بن حنیفه تصریح نموده. اما کسانی که قایل به وجود نص صریح در مورد امامت محمد بن حنفیه نبودند، گفتند: نص صریح بر امامت حسن و حسین وجود داشته است. و گفتند: امامت در دو برادر، یعنی: حسن و حسینب جمع شده است[[308]](#footnote-308). و قاضی نعمان شیعی[[309]](#footnote-309) - شیعه‏ی فاطمی یا اثنی عشری با اختلاف اقوال در این مورد- نیز همین رأی را داشته و گفته است: آنها با هم اختلاف داشتند، و در این مورد سخنان زیاد است. گروهی گفتند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إنه الإمام بعد علي والوصي بنا |  | وأسقطوا الحسن والحسينا |
| ثم غلوا فيه فقالوا: لم يمت |  | بل هو في شعب برضوى قد ثبت |
| بين أسود فيه وكلوا به |  | يأتيه قالوا رزق من ربه[[310]](#footnote-310) |

یعنی: او بعد از علی امام و وصی ما است و حسن و حسین را ساقط نمودند.

سپس غلو و زیاده‌روی نمودند و گفتند: او نمرده بلکه در دره‏ی رضوی اسکان دارد.

در میان شیرهای که به او واگذار شده‌اند که از جانب پروردگار برایش رزق می‏آید.

و از میان اهل سنت، بغدادی در «الفَرق بین الفِرق»[[311]](#footnote-311) و اشعری در «مقالات الإسلامیین»[[312]](#footnote-312) و مطلی در «التنبیه»[[313]](#footnote-313) و رازی در «اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین»[[314]](#footnote-314) و اسفراینی در «التبصیر»[[315]](#footnote-315) و ابن خلدون در «مقدمه»[[316]](#footnote-316) و ابن حزم در «الفِصل»[[317]](#footnote-317) و مقریزی و غیرآنها، فرقه‌ی کیسانیه را ذکر نموده‌اند.

و فرقه‏ای بعد از صلح حسن با معاویه، به کلی تشیّع را رها کردند و دیگر خود را شیعه به حساب نیاوردند:

وقتی که حسن با معاویه آشتی نمود و مالی را که برای او فرستاده بود، گرفت و با او صلح نمود، در باره‏ی ایشان، به طعن زدن و مخالفت پرداختند و از امامت او برگشتند و به جمهور مسلمانان پیوستند[[318]](#footnote-318).

و اما سبئیه واقعاً به صورت بسیار زشتی پراکنده شدند، همانگونه که مؤرخ شیعه اعتراف نموده است و می‏گوید:

این بدعت و گمراهی، ظاهر شد و همچون بیماری وبا به جمعی از اهالی عراق سرایت نمود، -سپس به ذکر اسباب و علل انتشار این بدعت به نقل از ابن ابی‌حدید می‏پردازد و می‏گوید-:

آنها از لحاظ درک و بصیرت و فهم و شعور، ساده‌لوح و ضعیف بودند و در وضعیت نامناسبی قرار داشتند، پس جای تعجب نیست که چنین کسانی، معجزاتی را که از علی مشاهده کرده بودند، آنها را چنان سبک‌مغز و فرومایه کرده باشد که معتقد گردند، صاحب چنین معجزاتی جوهر و ماهیت الهی در وجود خود دارد.

و گفته‏اند، تعدادی از آنان، یهودی و مسیحی بودند و عقیده‏ی «حلول» را از اجداد و نیاکان خویش گرفته بودند، پس نسبت به علی هم، به همان حلول معتقد گشتند. و ممکن است اصل این قول و اعتقاد از شخصی ملحد و بی‌دین بوده باشد که می‏خواسته الحاد و کفر را وارد دین خدا کند[[319]](#footnote-319).

شیعه در ایام حسینس

بعد از وفات حسنس شیعیان در اطراف حسینس جمع شدند، حادثه‏ای بزرگ و مصیبتی اندوه بار و تأسف برانگیز به وقوع پیوست، آن هم شورش حسینس علیه یزید بن معاویه بود، که به کشته شدن او در کربلا منتهی شد.

قبل از ذکر تفرقه و از هم پاشیدنشان، باید یادآور شویم که شیعیان چگونه حسینس را خوار و حقیر کردند و به او خیانت نمودند و او را تنها و بی‌کس رها کردند.

یعقوبی، مورخ و شیعه‏ی تندرو وافراطی، می‏نویسد:

وقتی که یزید بن معاویه، زمامداری امور را بعد از پدرش به دست گرفت، برای ولید بن عقبه بن ابوسفیان، والی خود در مدینه، نوشت که از حسین بن علیس بیعت بگیرد. چون ولید از ایشان درخواست بیعت کرد حسینس به مکه رفت و چند روزی را در آنچا سپری نمود، مردم عراق پی در پی برایش نامه نوشتند و نماینده نزد او فرستادند و آخرین نامه‌هایی که به دستش رسید از طرف هانئ بن ابی هانئ و سعید بن عبدالله خثعمی بود که اینک متن آن:

«بسم الله الرّحمن الرّحیم، به حسین بن علی، از طرف شیعیان مؤمن و مسلمان او، عجله کنید که واقعاً منتظر شما هستند، و جز تو امامی ندارند، پس عجله، عجله، والسلام»[[320]](#footnote-320).

و مسعودی، تاریخ نویس دیگر شیعه می‌نویسد:

«وقتی که معاویه وفات یافت، اهل کوفه با حسین بن علیس مکاتبه نمودند، ما خود را بر بیعت تو حبس نموده‌ایم و بدون تو می‌میریم و حاضر [به نماز] جمعه وجماعت نمی‌شویم»[[321]](#footnote-321).

و نامه‏ی دیگر:

همانا باغها سبز شده‌اند ومیوه‌ها رسیده‏اند، پس هر وقت خواستی رو به سوی لشکریان آماده و مسلح خود بیا[[322]](#footnote-322).

وقتی که نامه‌ها فراوان شدند و پی درپی می‏آمدند و در خواست اهل کوفه شدت گرفت. مسلم بن عقیل بن ابی طالب، به سوی آنها رفت و برایشان نامه فرستاد و به آنان اعلام نمود که خود، به دنبال نامه می‏آیم، وقتی که مسلم به کوفه رسید در اطرافش جمع شدند و با او بیعت کردند و عهد وپیمان بستند که او را یاری و پشتیبانی نمایند و به او وفادار باشند[[323]](#footnote-323).

و مفید می‏افزاید:

«پس باحالت گریه با او بیعت کردند، و تعدادشان از هشت هزار نفر هم تجاوز می‏کرد»[[324]](#footnote-324).

و بعد از چند روز، از طرف مسلم بن عقیل به ایشان پیغام رسید که: همانا تو صد هزار نفر داری پس تأخیر نکن[[325]](#footnote-325). بنابراین، حسینس به راه افتاد و ابن عباس از بنی هاشم، فرمانده‏ی لشکر علیس و مستشار خاص او؛ مرد با تجربه و فصیح و بلیغ، که خوب شیعیان زمان خود را می‏شناخت ـ آن گونه که مسعودی، تاریخ نویس شیعه نقل نموده ـ به او گفت:

ای پسرعمو! شنیده‏ام قصد رفتن به عراق را داری، قطعاً آنها اهل غدر در پیمان هستند و تو را فقط برای جنگ دعوت می‏کنند، پس شتاب نکن، اگر هم نمی‏خواهی از سخن من پیروی کنی و قصد داری با آن جبّار بجنگی و دوست نداری در مکه اقامت کنی به جانب یمن حرکت کن که آنها اهل گوشه‌گیری هستند و در میانشان یاوران و برادرانی داری، بنابراین، درآنجا اقامت کن و دعوتگران خود را به اطراف اعزام کن، و برای اهل کوفه و هوادارانت در عراق بنویس که امیر خود را اخراج نمایند، اگر چنین قدرتی داشتند و او را طرد و تبعید کردند و کسی نبود که با تو سر جنگ و عداوت داشته باشد آنگاه پیش آنها برو ـ اما من از خیانت و پیمان شکنی آنها مطمئن نیستم ـ در غیر این صورت، در جای خود بمان تا خدا امر خود را جاری سازد، چون در عراق دژ و قلعه و دره‌های بسیاری هست. حسینس گفت: ای پسر عمو! می‏دانم که تو برایم ناصح دلسوز و مهربان هستی، اما مسلم بن عقیل برایم نامه نوشته که اهل شهر (کوفه) برای بیعت با من اجتماع کرده‏اند، و من خود را برای رفتن نزدشان آماده کرده‏ام. ابن عباس گفت: اما تو خوب از آنها خبر داری و تجربه هم کرده‏ای که آنها طرفداران پدر و برادرت بودند، و فردا با امیر خود تو را خواهند کشت!! تو اگر از اینجا حرکت نمایی و خبر خارج شدنت به ابن زیاد برسد، فراخوان عمومی کرده و همان کسانی که برایت نامه‏ی دعوتی نوشته‏اند بر ضد تو سخت‌تر از دشمنانت می‏جنگند، اگر باز هم حرفم را نمی‏پذیری حد اقل زن و فرزندانت را با خود نبر، به خدا سوگند می‏ترسم آنها کشته شوند همانگونه که عثمانس جلو چشمان زن و فرزندانش کشته شد[[326]](#footnote-326).

این بود گفتار عبدالله بن عباسب که نزد علی دارای مقام و منزلتی والا بود و بر کسی پوشیده نیست، حتی شیخ مفید شیعه می‏نویسد:

امیر المؤمنین برای صرف شام، شبی نزد حسن و شبی نزد حسین و شبی نزد ابن عباس بود[[327]](#footnote-327).

این بود چیزی که از شیعیان انتظار می‏رفت، چگونه چنین نباشد در حالی که علیس خطاب به آنها فرمودند: آرزو دارم معاویه با من و شما مانند صرافی، دینار در برابر درهم معامله می‏کرد، و به جای هر نفر از هواداران او ده نفر از شما را به او می‏دادم[[328]](#footnote-328).

سپس ابوبکر بن هشام، ابن عباس را در توصیف شیعیان به خیانت در پیمان تأیید می‌کند و این که نباید حسینس دعوتشان را بپذیرد، همان گونه که مسعودی شیعه نقل کرده است:

«ابوبکر بن حارث بن هشام، نزد حسینس وارد شد و گفت: ای پسرعمو! همانا پیوند خویشاوندی و احساس وظیفه‏ام نسبت به تو مرا به دلسوزی وا می‏دارد و نمی‌دانم دلسوزیم نسبت به تو چگونه است، گفت: ای ابابکر! تو از کسانی نیستی که خیانت کنی، و نیز متهم نیستی، پس بگو. ابوبکر گفت: پدرت از سابقین صدر اسلام بود و زیباترین اثر را بر اسلام گذاشت، سختی و زجر بسیار تحمل کرد و مردم، بیشتر از شما به او امید داشتند، و از او بیشتر می‏شنیدند و می‌پذیرفتند و اطرافش جمع می‌شدند، اما به سوی معاویه رفت در حالی که همه بر امامت او جمع بودند جز اهل شام و از معاویه بیشتر دارای عزت بود، اما طرفدارانش او را خوار و رسوا کردند و به خاطر دنیاخواهی و حرص‌ورزی و طمع‏کاری و بخل در مادیات، او را تک و تنها و بی‌کس رها کردند و نسبت به اوامر او بی‌اعتنا بودند و به او غم و غصه نوشاندند، و با او مخالفت ورزیدند تا به کرامت و خشنودی خدا نائل آمد. بعد از پدر خود، دیدی و شاهد بودی که با برادرت چه کردند، اما اکنون می‏خواهی نزد آنها بروی که علیه پدر و برادرت تعدی نمودند و می‏خواهی با کمک آنها وارد جنگ با اهل شام و عراق شوی که از تو قوی‌تر و مجهز‌تر و نیرومند ترند و مردم از آنها بیشتر بیم دارند تا تو! و بیشتر به ایشان امیدوارند تا به تو! و چنانچه متوجه حرکت تو به آنجا شوند، مردم را به کمک مال و ثروت به طغیان علیه تو وادار می‌کنند؛ زیرا آنها بنده‏ی دنیا هستند و به جای یاری و پشتیبانی تو با دشمنانت علیه تو وارد جنگ می‌شوند، و همان کسانی که به تو وعده داده‌اند که یاریت کنند خوار و رسوایت می‏کنند، پس در درون خویش خدا را یاد کن. حسینس گفت: ای پسرعمو! خدا تو را پاداش نیک دهد. برای اظهار رأی نیک، کوشش نمودی اما هرچه خدا تقدیر کند، همان باشد. گفت: ای اباعبدالله! ما برای خدا کار می‏کنیم و امید به پاداش داریم. سپس حارث بن خالد بن عاص بن هشام مخزومی، والی مکه، وارد شد در حالی که می‏گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| کم نری ناصحاً فیعصی |  | وظنین المغیب یلفی نصیحاً |

بسا نصیحت کاران دلسوزی که نافرمانی می‌شوند، و بسا کسانی که غیب دان و نصیحت کار به حساب می‏آیند.

گفت: آن چیست؟ پس حرف‌های را که با حسینس به میان گذاشته بود، برایش بازگو نمود. حارث گفت: به پروردگار کعبه قسم، با او دلسوزی کرده‏ای[[329]](#footnote-329).

اکنون، قصه را به صورت کامل از زبان خود شیعیان، نقل می‌کنیم تا معلوم گردد چقدر آنها ترسو و خائن و پیمان‌شکن بوده‏اند، مسعودی چنین ذکر کرده است:

«خبر رفتن مسلم به کوفه، به یزید گزارش شد، حکم والی شدن زیاد، بر کوفه را صادر کرد، بنابراین، زیاد، سریع از بصره به طرف کوفه به راه افتاد و موقع ظهر با اهل و عیالش با عمامه‏ای سیاه که بر سر گذاشته بود، و بر صورت خود نقاب زده بود، به آنجا رسید. او سوار بر قاطر در حالی وارد آنجا شد که مردم در انتظار ورود حسینس بودند، زیاد بر مردم سلام می‏کرد و آنها هم پاسخ می‏دادند: وعلیک السلام ای پسر رسول خدا، خوش آمدید خوش آمدید، سپس به طرف کاخ رفت که نعمان بن بشیر در آن تحصن کرده بود، و به سویش نگریست، بعد نعمان گفت: ای پسر رسول خدا! تو کجا و اینجا کجا؟! چه چیزی تو را وادار نمود میان نادانان بیایی؟ ابن زیاد گفت: ای نعیم، خوابت طولانی شده است، سپس نقاب را بر زد و او را شناخت، پس درِ قصر را گشود و مردم، ندا سر دادند: ای ابن مرجانه! واو را با سنگریزه زدند اما از دستشان در رفت و وارد قصر شد.

وقتی که خبر ابن زیاد به مسلم رسید به طرف هانئ بن عروه‏ی مرادی، رفت و ابن زیاد برایش کمین گذاشت تا جایش را پیدا کند، سپس محمد بن اشعث بن قیس را نزد هانئ فرستاد، وقتی که در مورد مسلم از او پرسید انکار کرد، بنابراین، ابن‌زیاد با لحن شدید و حرف‌های تند با او سخن گفت، هانئ گفت: پدرت با من نیکی کرده و من می‏خواهم آن را در حق تو جبران کنم. آیا نیکی می‏خواهی؟ گفت: آن چیست؟ گفت: خود و خانواده‏ات، با اموال و دارایی‌تان، سالم و در صلح و صفا به طرف اهل شام بروید چون شخصی آمده که از حق تو و حق دوستت (یزید) حق تراست. ابن زیاد گفت: او را نزدیک‌تر گردانید، او را نزدیکش بردند سپس با چوبی که در دستش بود آنقدر به سر و صورتش زد که بینی او را شکست و ابرویش را شکافت و گوشت صورتش پراکنده شد و چوب در سر و صورتش خرد شد. هانئ به شمشیر یکی از نگهبانان دست برد اما مردی او را کشید و او را از رسیدن به شمشیر منع کرد. یاران هانئ بر در فریاد کشیدند: دوست ما کشته شد. ابن زیاد، برای ترساندن آنها دستور داد او را در اتاقی دیگر زندانی کنند، و شریح قاضی را برای شهادت بر این که هانئ زنده است بیرون فرستاد، پس برگشتند. وقتی که به مسلم خبر رسید که ابن زیاد با ابن هانئ چه کرده به منادی دستور داد که ندا سردهد: «یا منصور» زیرا این شعار فریاد خواهی آنان بود، بنابراین، همه‏ی اهل کوفه آن کلام را فریاد کشیدند و همزمان هیجده هزار نفر جمع شدند سپس به طرف ابن زیاد رفتند و سنگر گرفتند و کاخ را محاصره نمودند، اما در هنگام شب با مسلم و همراهانش جز صد نفر از آنها، کسی باقی نماند، و ناگهان نگاه کرد و دید که همه‏ی مردم، پراکنده شدند، بعد به جانب دروازه‏ی «کنده» رفت و هنوز، به دروازه نرسیده بود که دید تنها سه نفر همراه او مانده‏اند، پس به تنهایی از در بیرون رفت در حالی که کسی در اطرافش نمانده بود، بنابراین، سرگشته و حیران نمی‏دانست کجا برود و کسی را هم پیدا نمی‏کرد که راه را به او نشان دهد، ناگزیر از اسب پیاده شد و سرگردان و پیاده راهی کوچه‌ها شد، تا به درب منزل ِکنیز آزادشده‏ی اشعث بن قیس رسید و آب طلب کرد، آب را به او داد و احوال او را پرسید، او هم سرگذشت خویش را برایش بازگو نمود، پس به حال او ترحم نمود واو را نزد خود پناه داد. بعد پسر این زن به خانه شان سر زد و از جریان باخبر شد و از مکان او مطلع گشت، صبح پیش محمد بن اشعث رفت و گزارش داد و ابن اشعث نزد زیاد رفت و او را با خبر نمود[[330]](#footnote-330). سپس او و هانئ بن عروه را در حالی به قتل رساند که فریاد می‏کرد: یا آل مراد، که رهبر و رئیس آنها بود و درآن روز چهار هزار نفر سوار زره پوش و هشت هزار نفر پیاده نظام داشت، و هم پیمانان او از جمله، «کنده» و غیره که در خواست او را اجابت می‏کردند سی‏هزار زره‌پوش بودند، اما در آن روز فرمانده‏ی آنها هیچ‌یک از آنها را نیافت و همه او را خوار و رسوا نمودند[[331]](#footnote-331).

وقتی که حسین به قادسیه رسید. حُرّ بن یزید تمیمی، او را ملاقات نمود و گفت: ای پسر رسول خدا ج کجا می‏خواهی بروی؟ گفت: قصد این شهر را دارم، کشته شدن مسلم و خبر واقعه را به آگاهی او رساند، سپس گفت: برگرد، چون من هیچ خبر خوشی سراغ ندارم که از آن بتوان امید خیر داشت، بنابراین، تصمیم به بازگشت گرفت، برادران مسلم گفتند: به خدا سوگند بر نمی‏گردیم تا از او قصاص نگیریم یا همه کشته شویم. حسین گفت: بعد از شما امید خیر در زندگی من نیست[[332]](#footnote-332).

سپس به مردم گفت: همانا خبر تأسف برانگیز و ناگوار قتل مسلم بن عقیل و هانئ بن عروه و عبدالله بن یقطر به ما رسیده است، و شیعیان، ما را خوارکردند، پس هرکس از شما می‏خواهد منصرف گردد اشکالی ندارد و ملامت نخواهد شد، بنابراین، مردم به طرف راست و چپ پراکنده شدند تا این که تنها هوادارانی که از مدینه با او همراه بودند و تعداد کمی از کسانی که به او ملحق شده بودند باقی ماندند، و این سخنان را حسینس فقط به این دلیل بیان کرد که می‏دانست، آن بادیه‌نشینانی که همراه او آمده بودند، چنین می‏پندارند که او به شهری می‌رود که مردمانش کاملاً از او فرمان می‏برند، بنابراین، دوست نداشت مردم نا آگاهانه به دنبالش راه بیفتند. پس وقت سحر به یارانش دستور داد که آب را به مقدار زیاد ذخیره کنند. سپس رفتند تا از وسط گردنه، گذشتند و آنجا فرود آمدند، در آنجا شیخی از بنی‌عکرمه به نام عمرو بن لوزان را دید، آن شیخ سوال کرد قصد دارد کجا برود؟ حسینس فرمود: به کوفه می‏روم، شیخ گفت: تو را به خدا برگرد، سوگند به خدا اگر جلو بروی جز با شمشیر و لبه‏ی نیزه برخورد نمی‏کنی، و قطعا کسانی که تو را دعوت نموده‏اند اگر زحمت جنگیدن را برایت تحمل نمایند و کارها را برایت آسان و مرتب گردانند، این رأی تو رأی خوبی است، اما با این وضعیتی که در باره‏ی آنجا یاد می‏کنند من موافق رفتن تو به آنجا نیستم. حسینس گفت: ای بنده‏ی خدا، این رأی و نظر بر من هم پوشیده نیست، و کسی هم بر امر خدا غالب نگردد[[333]](#footnote-333).

سپس به طرف کوفه حرکت نمودند و در میان راه به کسی از اهل کوفه رسیدند و او در باره‏ی خیانت و پیمان شکنی و ترسویی و بی‌اعتنایی آنان نسبت به حسینس به آنها خبر داد و گفت:

«در کوفه برای تو هیچ یاری دهنده و هیچ طرفداری نیست، بلکه می‏ترسیم بر ضد تو هم باشند»[[334]](#footnote-334).

وقتی که رفیقان او و لشکریان کوفه، خود را بر ایشان عرضه نمودند، عکس آن چیزی را دید که برایش نوشته بودند و نمایندگانشان گفته بودند، و نوشته و درخواست‌های خود را انکار نمودند، به بعضی از یاران خود گفت: آن دو خورجینی را بیرون بیاورید که نامه‌های ایشان در آن است، پس دو خورجین نامه را پیش او پخش کردند[[335]](#footnote-335). اما آن نامه و پیامها را انکار کردند. سپس رفت تا به کربلا رسید، وقتی لشکر خصم افزایش یافت، یقین پیدا کرد که راه نجاتی ندارد و گفت: خدایا! میان ما و قومی حکم کن که دعوتمان کردند تا ما را یاری کنند، اما اکنون ما را می‌کشند. پس شروع به جنگیدن کرد تا به شهادت رسید. و تمام کسانی که در میدان معرکه علیه حسینس می‏جنگیدند و کشتن ایشان را برعهده گرفتند، تنها اهل کوفه بودند و هیچ کسی از اهل شام در جنگ حضور نیافته بودند[[336]](#footnote-336).

سپس یعقوبی؛ شیعه‏ی حماسی ـ آنگونه که ولهوزن ذکر کرده است ـ می‏نویسد: وقتی مردم کوفه، حسینس را به شهادت رساندند، اموال و اثاثیه‏ی آنها را غارت کردند و حریم او را مورد تعرض و اختلاس قرار دادند، زنانشان را تا کوفه بردند. وقتی که وارد کوفه شدند زنان کوفه با ناله و فریاد وگریه بیرون آمدند، علی بن حسینس گفت: این‌ها دارند برای ما گریه می‏کنند، پس چه کسانی با ما جنگیدند و ما را کشتند؟![[337]](#footnote-337).

اینجا می‏خواهیم به بررسی مطالبی بپردازیم که ولهوزن، مستشرق آلمانی، ذکر کرده است و برای شیعه اظهار عطوفت نموده است:

«قسمت عمده‏ی اهل کوفه به همکاری با حکومت حریص نبودند، با وجود این، به صف دشمنان نظام حاکمه نیز، ملحق نگشتند، و حتی کسانی که برای حسین، نامه‏ی دعوت فرستادند و بر مخلص بودن خود، قسم یادکرده بودند، در هنگام سختی و محنت، ایشان را تنها و بی‌کس رها کردند و دست یاری، به او ندادند و اعتنایی به او نداشتند، و خلاصه کارشان این بود که از دور نظاره‌گر معرکه باشند، وقتی هم که به شهادت رسید برایش گریه کردند و کم بودند افرادی که جرأت پیوستن به او و مشارکت با او را داشتند، مانند ابی‌ثمامه‏ی صائدی خازن بیت المال، و ابن عوسجه. علاوه بر این، برخی از کسانی که با او در میدان جنگ کشته شدند از افرادی بودند که حسینس در مسیر حرکت خود جمع آوری کرده بود یا کسانی بودند که در لحظات پایان جنگ، حمیّت انسانی، آنها را وادار به پیوستن به ایشان نمود، اگر چه قبلاً روابطی با او نداشتند و از هوادارانش نبودند».

مورخین این تعارض و ناهماهنگی را بین کسانی که مکلف بودند اما هیچ کاری نکردند، و کسانی که مکلف و موظف به جنگیدن نبودند، اما جنگیدند وصنف اول را خجالت زده و شرمنده کردند، بارز وآشکار نمودند. به طوری که گاهی آن را بصورت دراماتیک نمایش می‌دادند. از جمله نکات شایان توجه این است که، نه تنها قریش بلکه حتی یک نفر انصاری هم از مدینه برای همراهی او بیرون نیامد، و در میان کوفه‏ایهای طرفدارش جز تعداد کمی همراهش نبودند. شورشی هم که در سال 63 هجری در مدینه بوقوع پیوست به خاطر خاندان علی نبود، همانگونه که علی بن حسین از مسؤولیت آن شانه خالی کرد.

در مقابل ترسویان و افراد غیر مخلص، دشمنان آشکار شیعیان قرار داشتند که تابع حکومت بنی امیه و زمامداران آن بودند. اما اختلافی در امور دینی و ایمانی میان آنها نبود[[338]](#footnote-338).

بر این اساس است که بغدادی گفته است:

رافضی‌های کوفه به خیانت و پیمان‌شکنی و بخل‌ورزی توصیف می‏شدند، به طوری که در این دو وصف ضرب المثل عامه بودند، تا جایی که می‏گفتند: بخیل‌تر از کوفیان و خائن‌تر از آنها در عهد و پیمان!!.

خیانت آنها در سه چیز شهرت داشت:

اول این که پس از قتل علی، با پسرش حسنس بیعت کردند، اما همین که به جنگ با معاویه روی آورد در ساباط مدائن به او خیانت کردند و «سنان جعفی» ضربه‏ای به بغل ایشان زد و او را از اسبش پایین انداخت، و این یکی از اسباب مصالحه با معاویه بود.

دوّم: به حسین بن علی س نامه فرستادند و به کوفه دعوتش نمودند تا او را بر ضد یزید بن معاویه یاری کنند، و او به سوی آنها رفت، اما همین که به کربلا رسید به ایشان خیانت کردند و با عبیدالله بن زیاد، بر ضد حسین س همدست شدند تا این که به همراه قسمت عمده‏ی همراهان خود در کربلا کشته شد.

سوّم: به زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب خیانت نمودند و بعد از آنکه به همراه او بر ضد یوسف بن عمر شورش کردند، بیعت او را شکستند و در زمان شدت جنگ و کارزار تسلیم شدند و او کشته شد[[339]](#footnote-339).

اینها بودند شیعیان علی و حسن و حسین، و این بود رفتارشان با امام و رهبران خود.

در این باره، به طور مفصل بحث کردیم چرا که بعد از این حادثه تغییر و دگرگونی در تشیع بوجود آمد، که این دگرگونی روی کرد دینی داشت، و صبغه و رنگ مذهبی به خود گرفته بود اگرچه در ابتدا یک اختلاف سیاسی محض بود. و صرف اختلاف آراء علی و فرزندان او در مقابل معاویه و بنی امیه به چشم می‏خورد.

ولهوزن مستشرق آلمانی نیز، با صراحت کامل از این جریان یاد کرده و می‏گوید:

در آن موقع تشیّع در کوفه، شکل جدیدی یافت. قبلاً ما معنی تشیع را فهمیدیم، که عبارت بود از یک جهت‌گیری سیاسی عام از جانب عراق علیه حکومت و سلطه‏ی شام، و در ابتدای امر، اشراف و بزرگان با سایر مردم در یک صف بودند و آنها رهبری مردم را بر عهده داشتند، اما وقتی که خطر را احساس کردند، برگشتند و برای فریب حکومت شام از خود نرمش نشان دادند، سپس همین افراد برای سرکوب شورش‌های شیعه، استخدام شدند. و به این صورت، از شیعه فاصله گرفتند، بنابراین، دامنه‏ی تشیع محدود گردید و کم کم در مخالفت با نظام عشیره‏ای صورت یک فرقه‏ی دینی به خود می‏گرفت، و به خاطر شهادت‌طلبی رهبران و رؤسایشان به یک سنبل خیالی تبدیل گردید و هواداران «سلیمان بن صرد» در کوفه، به شورش عشیره‏ای متهم می‏شدند. اما مختار[[340]](#footnote-340)، اولین کسی بود که این آرمان را تحقق بخشید و عملی ساخت، و موالی و بردگان آزاد شده به آن حرکت گرایش یافتند، اما جذب شدن آنها به این حرکت تشیع آسان بود؛ زیرا آنها آشکارا گرایش به احکام دینی داشتند، نه با نظام قومی و عشیره‏ای، اگر چه تا آن زمان رهبری آن نهضت را عربها برعهده داشتند و موالی هم، متعصبان عرب را برای آقایی و حکمرانی نمی‌پسندیدند و از آنها بیزار بودند. وقتی که شیعه با عناصر سرکوب و شکنجه مرتبط شد از تربیت قوم عربی سرباز زد و با آن فاصله گرفت که حلقه‏ی اتصال همه‏ی آنها باهم اسلام بود، اما نه آن اسلام اصلی، بلکه یک نوع دین جدید[[341]](#footnote-341).

شیعه شروع کرد به دسیسه و نشر افکار بیگانه، همانگونه که تفرقه‏ی بسیاری در میان خود حاصل نمود وتشیع به پناهگاه و مأوای هر کسی تبدیل شد که به خاطر عداوت یا کینه در صدد انهدام اسلام بود، و همینطور کسانی که می‏خواستند، تعالیم و رسومات نیاکان و اجداد خویش را از ادیان یهود و نصرانی و زرتشتی و آیین هندویی وارد اسلام گردانند، به تشیع متوسل می‏شدند. همچنین کسانی که می‌خواستند، سرزمین خود را استقلال بخشند و برضد کشور مرکزی شورش نمایند، تظاهر به دوستی با اهل بیت را استتاری برای اهداف خود می‌ساختند و در پس آن، هر کاری را که هواهای نفسانی آنها آرزو می‏کرد، انجام می‌دادند، بنابراین، افکار یهود در میان تشیع با عقیده‏ی رجعت (بازگشت مردگان به این دنیا) ظاهر گردید و شیعه گفت: آتش دوزخ جز مقدار کمی بر شیعه حرام شده است، همان گونه که یهود گفت:

﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَالُواْ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامٗا مَّعۡدُودَٰتٖۖ﴾ [آل عمران: 24].

«این (عمل آنان) بدان خاطر است که می‌گفتند: جز چند روز اندکی، آتش (دوزخ) به ما نمی‌رسد».

و همچنین آیین نصرانی در تشیع ظاهر شد، به این صورت که گفتند: نسبت امام با خدا مانند نسبت عیسی مسیح با خدا است!!. و گفتند: لاهوت (جوهر خدایی) با ناسوت (عنصر انسانی) در امام یکی شده است و نبوت و رسالت هرگز قطع نمی‏گردد؛ و هر کس لاهوت با او یکی گردد، نبیّ است و به این ترتیب، در شیعه اعتقاد به تناسخ ارواح و مجسم شدن خدا و حلول خدا در کالبد برخی انسانها مطرح شد، و این اعتقادات معروف، نزد برهمایی‌ها (خادمان خدایان هندوها) و فلاسفه و مجوس قبل از اسلام، معروف بودند و تحت تأثیر آنها در تشیع هم بوجود آمدند. برخی از فارس‌ها تحت شعار تشیع با دولت اموی به مبارزه برخاستند اما هدف باطنی آنها تنها خشم و کینه از عرب و حکومت آنها و کوشش برای استقلال خودشان بود[[342]](#footnote-342).

همچنین از مقریزی نقل شده است که می‏گوید:

فارس‌ها، قدرت زیادی بر تمام ملت‌ها داشتند و هیبت ایشان در درون همه، جای داشت، به طوری که ایرانیان، خود را آزاده و آقا می‏نامیدند و سایر مردم را بردگان خود به حساب می‏آوردند، اما وقتی که گرفتار سقوط و از دست رفتن دولتشان به دست عربها شدند، در حالی که عرب از دید فارس، از همه ملتها خطر و اهمیت کمتری داشت، مسأله از نگاه آنها بسیار سخت و مصیبتی بزرگ بود و در زمان‌های مختلف به مبارزه‏ با اسلام پرداختند و در همه‏ی موارد، خدا حق را پیروز می‏گردانید. بنابراین، بر این عقیده شدند که در مبارزه از راه حیله و ترفند موفقیت بیشتری بدست می‏آورند. پس دسته‏ای از آنها به اسلام تظاهر کردند و با اظهار محبت اهل بیت و زشت جلوه دادن مظلومیت علی به اهل تشیع گرایش نشان دادند، سپس راه‌های گوناگونی را برای خارج ساختن آنها از راه هدایت در پیش گرفتند[[343]](#footnote-343).

اکنون بر می‏گردیم به موضوع اختلاف و تفرقه‏ی آنها پس از آن که بیان نمودیم، چگونه کسانی که ادعای دوستی و ولایت اهل بیت می‏کردند، رهبران خود را خوار کردند و تک و تنهایشان گذاشتند؛ پس به دنبال کشته شدن حسینس شیعیان- همان گونه که نوبختی ذکر می‏نماید- به سه فرقه تقسیم شدند که شرح آنها در صفحات آینده می‏آید.

کیسانیه

وقتی که حسینس کشته شد، دسته‏ای از هوادارانش حیرت زده و سرگردان گشتند و گفتند: کارهای حسن و حسینس برما مشتبه و درآمیخته شده است، اگر کارهای حسنس از قبیل آشتی با معاویه و تسلیم او شدن به خاطر ناتوانی در مقابله با او، آنهم وقتی که دارای هواداران بسیار و قدرت جنگی بودند واجب بوده است؛ پس کارهای حسینس مانند جنگ با یزید در حالی که دارای افراد کمی بود و هواداران یزید بسیار بودند تا خود و تمام یارانش کشته شدند همه باطل و غیر ضروری بوده‌اند؛ زیرا حسینس برای ترک جنگ عذر بیشتری داشت تا حسن که در طلب صلح و آشتی با معاویه و ترک جنگ بود.

و اگر آنچه حسینس کرد از مبارزه بایزید بن معاویه تا این که خود و یاران و فرزندانش کشته شدند حق و واجب و صواب بوده پس ترک جنگ و جهاد بر ضد معاویه باطل بوده است، بنابراین نسبت به امامت حسن و حسین دچار شک و تردید شدند و از ولایت آن دو برگشته و به زمره‌ی مسلمانان داخل شدند و باقیمانده‏ی یاران حسین بر انتخاب او به امامت تا آخر ماندند.

سپس بعد از او، آنها هم سه فرقه شدند: فرقه‏ای امامت محمد بن حنفیه را برگزیدند، و بر این باور بودند که بعد از حسن و حسین ب کسی از محمد بن حنیفه به علیس نزدیکتر نیست؛ پس او از همه‏ی مردم به امامت شایسته‌تر است. همان گونه که بعد از حسن، حسین به امامت سزاوارتر بود تا فرزندان حسن، پس بعد از حسینس محمد امام است.

فرقه ای هم می‌گفتند: همانا محمد بن حنیفه همان مهدی و وصیّ علی بن ابی طالبس است و کسی از اهل بیت او حق مخالفت با او را ندارد و نباید از ولایت او خارج گردند و بدون اذن او شمشیر بکشند. همانگونه که حسن بن علی تنها با اذن محمد بن حنفیه بیرون رفت، و بعد با معاویه صلح کرد؛ و نیز حسین با اذن و اجازه‏ی محمد برای جنگ با یزید خارج شد و چنانچه بدون اذن و اجازه‏ی او بیرون می‌رفتند هلاک و گمراه می‌گشتند. و هر کس مخالف محمد بن حنفیه باشد کافر و مشرک است. و محمد بن حنفیه، مختار بن ابی عبیدالله را بعد از قتل حسین والی عراق قرار داد و او را به خونخواهی حسینس و کشتن قاتلان او و جستجوی آنها هر جا که باشند، تشویق نمود و به خاطر کیاست و زیرکی و به علت قیام او و مذهب و دیدگاه شناخته شده‏اش در میان آنها نام«کیسان» را بر او گذاشت، بنابراین آن فرقه «مختاریه» نام گرفتند و «کیسانیه» هم نامیده می‌شوند[[344]](#footnote-344).

قبل از این هم، کیسانیه را ذکر نمودیم که پس از قتل علی س بوجود آمدند اما این نام برای مختاریه شهرت پیدا کرد، و همچنین از فرقه‏ی کیسانیه فرقه‌های فرعی بسیاری منشعب گردید؛ مانند: کرابیه، حربیه، رزامیه، بیانیه، رواندیه، ابومسلمیه، هاشمیه، حارثیه و بسیار دیگر[[345]](#footnote-345).

و تمام این فرقه‌ها به امامت محمد بن حنفیه و به عقایدی که بذر آن را سبئیه و عبدالله بن سبأ پاشیدند، و اعتقاد به غیبت، رجعت، تناسخ ارواح و ... قایل بودند و در این باره شاعرشان چنین سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ألا إن الأئمة من قريش |  | ولاة الحق أربعة سواء |
| علي والثـــلاثة من بنــــيه |  | هم الأسباط ليس بهم خفاء |
| فسبط سبط إيمان وبــــر |  | وسبــط غيبتــــه كربلاء |
| وسبط لا يذق المـــوت |  | حتى يقود الخيل يقدمها اللواء |
| تغيب لا يرى فيهم زمانًا |  | برضوى عنده عسل وماء[[346]](#footnote-346) |

یعنی: آگاه باش که ائمه از قریش هستند، برای چهار نفر ولایت برحق است به طور مساوی.

علی و سه فرزندش که (دوتای) آنها نوه‏ی دختری رسول خدایند و مخفی نیست، پس یکی از آن نوه‏های دختری نوه‏ی ایمان و نیکی است، و دیگری در کربلا ناپدید شد. و یکی از این سبطها نمی‌میرد تا وقتی که سوار بر اسب در پیش او پرچم برافراشته می‌شود. او غیب می‌شود و مدت زمانی در میانشان دیده نمی‌شود و در دره‌ی رضوی است و نزد او آب است و عسل.

بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» به این شعرها جواب داده است[[347]](#footnote-347).

همچنین یکی از کیسانی‌ها گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ألا حي المقيم بشعب رضوى |  | وأهد له بمنزله السلاما |
| أضر بمعشر والوك منــا |  | وسموك الخليفة والإماما |
| وعادوا فيك أهل الأرض طراً |  | مقامك عنهم سبعين عاما |
| لقد أمسى بجانب شعب رضوى |  | تراجعه الملائكة الكلاما |
| وما ذاق ابن خولة طعم موت |  | ولا وارت له أرض عظاما |
| وإن له به لمقيل صدق |  | وأندية تحدثه كراما[[348]](#footnote-348) |

ای زنده‏ی مقیم در دره‏ی رضوی که به سلامت به منزل راه یافته‏ای، چقدر هوشیارند کسانی که تو را ولی خود قرار داده‏اند و تو را امام و خلیفه نامیده‏اند، اهل زمین و آفریدگان بی‌شمار به تو باز می‌گردند جز خاک و ریگ، و تو هفتاد سال از آنها والاتری، همانا در کنار کوه رضوی روز را گذراند و ملائک با او سخن می‌گفتند ابن خوله طعم مرگ را نچشیده، و زمین وارث استخوان او نمی‌شود. و او در آنجا دارای مقام صدق است، و داری مجالسی است که بزرگواران با او گفتگو می‌کنند.

همچنین بغدادی به او چنین پاسخ داده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لقد أفنيت عمرك بانتظار |  | لمن وارى التراب له عظاما |
| فليس بشعب رضوى من إمام |  | تراجعه الملائكة الكلاما |
| ولا من عنده عسل وماء |  | وأشربة يعل بها الطعاما |
| وقد ذاق ابن خولة طعم موت |  | كما قد ذاق والده الحماما |
| ولو خلد امرؤ لعلو مجد |  | لعاض المصطفى أبدًا وداما[[349]](#footnote-349) |

واقعاً عمرت را در انتظار بسر بردی برای کسی که استخوان است و خاک او را پوشانده است. و واقعا در شعب رضوی هیچ امامی وجود ندارد که فرشته با او صحبت کند و کسی هم وجود ندارد که در آنجا نزد او عسل و آب باشد، و نوشیدنی‌هایی که با آن غذا درست کند. ابن خوله طعم مرگ را چشیده همان گونه که پدرش طعم کبوتر را چشیده است، و اگر قرار بود کسی به خاطر مقام والا جاویدان باشد، محمد مصطفی ج حتما دائمی و ابدی می‌بود.

شایان ذکر است که امامت از کیسانیه به بنی عباس منتقل گردید، چون برخی از فرقه‌ها معتقد به انتقال امامت از ابی هاشم بن محمد بن حنفیه به محمد بن علی بن عباس بودند و از او هم به پسرش ابراهیم و از ابراهیم به ابی‌عباس و از ابی عباس به ابی‌جعفر منصور بنیانگذار دولت عباسی منتقل شده است[[350]](#footnote-350).

و در بین این فرقه‌ها، فرقه‏ی مختار بن ابی عبید ثقفی شهرت یافت، چون دارای جنب و جوش بسیار به نام خونخواهی حسینس بودند، و «کشی» در کتاب رجال خود، به ذکر این مختار پرداخته و از محمد بن مسعود روایت کرده است که گفت: ابن ابی علی خزاعی به من گفت و او هم از خالد بن یزید عمری نقل می‏کرد که از حسن بن زید از عمر بن علی نقل کرد که گفت: «همانا مختار بیست هزار دینار را برای علی بن حسین فرستاد و او هم قبول کرد و با آن خانه‏ی عقیل بن ابی طالب و خانه‏ای که منهدم شده بود را ساخت. سپس گفت: او چهل هزار را برایش فرستاد بعد از سخنی که آشکار کرد، پس این بار آن را رد کرد و قبول نکرد».

و مختار کسی بود که مردم را برای امامت محمدحنفیه بن علی بن ابی طالب دعوت می‌کرد و آنها را کیسانیه نامیدند که همان مختاریه بودند، و لقب او کیسان بود به خاطر نام رفیق مخلص او که کنیه‏اش اباعمره بود. و گفته‌اند: به نام مولای علی بن ابی طالبس نامگذاری شد، همان کسی که او را برای خونخواهی حسینس و یافتن قاتلان او تشویق و راهنمایی می‌کرد، و او رازدار و مسلط بر کارهایش بود، و هر گزارشی در باره‏ی مردی از دشمنان حسینس به او داده می‌شد چه در منزل بوده باشد و چه در جایی دیگر حتماً سراغش را می‌گرفت و خانه‌ی او را منهدم می‌ساخت و هر جانداری که در آنجا بود، می‌کشت؛ و تمام خرابه‌های کوفه کار او بود و اهل کوفه با او ضرب المثل می‌ساختند و چنانچه کسی دچار فقر شدید می‌شد می‌گفتند: او (ابوعمره) به خانه‌ی او وارد شده، حتی شاعر گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إبلیس بما فیه خیر من أبی عمرة |  | یغويك ویطغیك ولا یعطیك كسرة[[351]](#footnote-351) |

یعنی: ابلیس با آن همه بدی که دارد از ابی عمره بهتر است، چون تو را فریب می‌دهد، گمراه و طغیان کننده می‌سازد اما مثل ابی‌عمره تو را درهم نمی‌شکند.

همانگونه که نوبختی ذکرکرده است و قبلاً آن را بیان نمودیم.

و همچنین ولهوزن، به تفیصل این موضوع را بیان نموده است، و شاید طولانی‌ترین بحث کتاب او، همین موضوع باشد؛ به همین علت، این قسمت از آن را جدا کرده‏ایم چون مختار و حیله‌هایی که خود را به آن آراسته بود را به تصویر می‌کشد:

«مختار یک جادوگر و شیّاد[[352]](#footnote-352) و حیله گر بود و عادتاً هم به کذاب توصیف می‌گردید. این وصف به خاطر این نبود که گمان می‌کرد از جانب محمدبن حنفیه مأمور است؛ بلکه به این علت بود که ادعای پیامبری کرده بود، اگرچه در واقع او خود را به آن اسم نامگذاری نکرد، بلکه کارهایی از او سر می‌زد که در شأن این نام بود، وقتی که می‌نشست و حرف می‌زد گویی در محضر خدا است و از غیب سخن می‌گوید، و می‏خواست شخصیتش را بر مردم تحمیل کند و در کارش هم موفق بود اگر چه موفقیت او در بین افراد خاصه و خردمندان کمتر از موفقیتی بود که میان عامّه‏ی مردم و افراد فرومایه و ساده لوح به دست می‌آورد.

هر اندازه که موفقیت با او همراه می‌شد دایره‏ی ایمان آورندگان به او گسترش می‌یافت. وقتی که رو به شکست رفت، دنیا از او روی برتافت و بعد از کشته شدنش، تیرهای روایات به سوی او رها شدند. ابتدا فقط مذمت می‌شد بدون این که صورت او زشت و کریه به تصویر کشیده شود، اما کم کم به مرحله‏ای کشیده شد که باخشم و کینه‏ او را توصیف می‌کردند و این توصیفات او را رسوا می‌کرد و این‌ها توصیفاتی بودند که نسل‌های بعدی به تصویر کشیدند. و «دوزی» در مقاله‏ای در کتاب تاریخ اسلام برای مختار ترسیم نمود، چیزی جز این تصاویر را بکار نبرده است؛ می‏گوید: او همان بود که به رها کردن کبوتر سفید دستور داد و قطعا از خوارج بود سپس زبیری شد بعد شیعه گردید، و او بدعت (بداء) را در باره‏ی خدا ابداع کرد. به هر حال او از مذهبی به مذهب دیگر در می‌آمد.

اما حق نیست انسان او را مورد تمسخر قرار دهد تا حقیقت او را بفهمد.

ناگزیر باید به این سؤال پاسخ داده شود که: آیا مختار یکی از انبیای صادق بود یا از مدعیان دروغین پیامبری؟ چاره‏ای نیست جز این که طرح سؤال را به این ساختار تعدیل نماییم: آیا مختار مخلص بوده یا غیر مخلص؟.

گاهی انسان در باره‏ی او چنین برداشت می‌کند که برای رسیدن به حکومت از ادعای نبوت استفاده می‏کرد، اما همین نوع برداشت گاهی در باره‏ی محمد نیز گفته می‌شود و باید انسان این نکته را مد نظر داشته باشد که اسلام دینی است سیاسی و هر پیامبری می‌بایست برای رسیدن به حکومت تلاش نماید، اما آنچه در این برداشت خطرناک و سهمگین است این است که او خود را در پشت شبح و آدمک خیالی «محمدبن حنفیه» پنهان کرد تا امور او شناسایی نشود؛ بنابراین، باطن و درونش از این لحاظ پاک نبود، اما شرایط آن زمان به صرف مسلمان یا شیعه بودن، این امکان را فراهم نکرد تا با نام مخصوص خود ظاهر شود؛ بلکه می‌بایست مرکزی «امن» برای استتار مهدی خلق می‌کرد... و قطعا مختار در ابتدا یک بدعت غریب و نا آشنا و پیچیده را ابداع نمود که سبئیه آن را طرح ریزی کردند، و سبئیه جهت گیری را آغاز کرد که به وسیله‏ی آن بر اقشار وسیعی از مردم سیطره یافت؛ به طوری که شیعه ناچار بود به صورت عام نسبت به آنها و اسلام اهل سنت شدیدا موضع گیری کند و این چنین اختلافات بین شیعه و سنی افزایش یافت.

و همچنین سبئیه را کیسانیه نیز می‌نامیدند و کیسان رهبر موالی‏ بود که تقریبا همه یکی بودند[[353]](#footnote-353). پس نتیجه می‌گیریم، تشیع یک مذهب دینی و ایرانی الاصل است، چون اغلب موالی کوفه، ایرانی بودند.

دوزی[[354]](#footnote-354) گفته است: در حقیقت شیعه فرقه‏ای از فارس بودند، و نشانه‏ی جدایی شیعیان نژاد فارس، از شیعه‏ی عرب، روشن است، چون نژاد عرب دوستدار آزادی بودند اما فارس‏ها، مانند بردگان و موالی به فروتنی وگردن کجی، عادت داشتند، قطعا مبدأ انتخاب جانشین پیامبر ج امری بود نامفهوم و غیرعادی چون حکومت فارس‏ها جز ارث و وراثت هیچ مبدأی را نمی‌شناختند؛ به همین خاطر معتقد بودند مادامی که محمد ج فرزندی از خود به جا نگذاشته تا وارث حکومتش باشد، پس علی باید وارث او باشد و در خاندان علی، جانشینی واجب است که ارثی باشد، از همین جا بود که تمام خلفای راشدین جز علی را غاصب حکومت می‌دانستند و اطاعت از آنها را واجب نمی‌دانستند، و خشم و ناخرسندی آنها از نظام حاکم و سیطره‏ی عرب، این اعتقاد را در آنها تقویت نمود؛ بنابر این، موالی با همان دیدگاه، غارت ثروت و ‏اموال آقایان خود را القاء می‌کردند. همچنین شیعیان ایرانی عادت داشتند به این که معتقد باشند، پادشاهان از نسل و جوهر خداوند هستند و این احترام و تعظیم و ثنا و شرک را به علی و فرزندانش نیز منتقل کردند. بنا براین، اطاعت مطلق و بی‌‌قید و شرط برای امامی که از نسل علی بود از دیدگاه آنها بزرگ‌ترین امر واجب بود؛ به طوری که اگر هیچ واجب دیگری را انجام ندهند این را بدون سرزنش و عذاب وجدان، کافی می‌دانستند و سایر واجبات را به رمز و راز تفسیر می‌کردند، پس در بینش و دیدگاه آنها «امام» یعنی: همه چیز؛ و او خدایی بود که به بشر تبدیل گشته بود، و خضوع و فروتنی کورکورانه همراه با ارتکاب همه‏ی حرام‌ها اساس مذهب آنها است.

و آقای ملر مشابه همین را در کتاب سابق الذکر[[355]](#footnote-355) در باره‏ی آنها ذکر کرده است و می‌افزاید: فارس‏ها تحت تأثیر افکار هندی قبل از اسلام به این اعتقاد گرایش داشتند که شاهنشاه بودن مجسم شدن روح خداست، و این امتیاز در پادشاهان از پدر به پسر منتقل می‌گردد. این مسأله که تشیع با ایرانی بودن تناسب داشته است جای شک و تردیدی نیست، اما این که آن افکار و عقاید از ایرانی نشأت گرفته باشد مناسبت شیعه با ایرانی بودن دلیل آن نمی‌شود[[356]](#footnote-356). و باقی عقاید شیعه در کتاب‌های «فرقه‏ها» مفصل ذکر شده است و در این جا به اندازه‏ی کافی در باره‏ی این مرد و فرقه‏اش بحث کردیم؛ چون او و فرقه‏اش میراث سبئیه بودند و شیعیان بعدی نیز، همان افکار و عقاید را از او برگرفتند. از آن زمان به بعد تشیع اصلی و انقراض شیعیان اول آغاز گردید؛ جز تعداد بسیار کمی که در رأس آنها اولاد علی و بنی‌هاشم قرار داشتند، که سرایت و نفوذ و تسلط افکار سبئیه بر آنها شروع شد؛ خصوصاً که شهادت حسینس در میان کسانی که ولایت او و خاندانش را پذیرفته بودند، یأس و نا امیدی بزرگی، ایجاد کرده بود و مشتاق انتقام‌جویی بودند؛ بخصوص با سرنگونی نظام حاکم و متهم به قتل حسینس و خانواده‏اش در افراد نادان و بی‌خبر، احساس خشم و نفرت نسبت به همه چیز ایجاد شد حتی نسبت به عقاید و باورهایشان.

بنابراین وقتی که آنها دیدند، اهل سنت نسبت به ابوبکر و عمر و عثمانش و همسران گرامی رسول خدا ج و سایر اصحاب بزرگوار با دیده‏ی احترام و تعظیم می‌نگرند، برعکس آنها از این بزرگواران، اظهار برائت و بیزاری و نفرت کردند و نسبت به آنان سخنان ناشایست گفتند؛ تنها به خاطر این که از آنچه در منبر و محراب، گفته و شنیده می‌شد بدشان می‌آمد. بر همین اساس شیخ الاسلام ابن تیمیه، گفته است:

«سلف صالح وحتی شیعیان علی هم، اتفاق نظر داشتند بر این که ابوبکر و عمرب مقدم‌ترین هستند و حافظ «ابن بطه» از استاد خود معروف به «ابی العباس بن مسروق» روایت نمود: محمد بن حمید از جریر، شنیده و او هم از عبدالله بن زیاد بن حدیر، نقل کرده است که گفت: ابواسحاق سبیعی به کوفه آمد؛ شمر بن عطیه به ما گفت: به احترام ایشان بلند شوید، بعد نزد او نشستیم و او به سخن پرداخت. ابواسحاق گفت: وقتی که از کوفه خارج شدم هیچ کس پیدا نمی‌شد که نسبت به فضیلت و بزرگواری ابوبکر و عمرب ومقدم بودن آنها شک و تردیدی داشته باشد، اما اکنون که بار دیگر به آنجا رفتم چه چیزها که نمی‌گویند!! به خدا سوگند نمی‌فهمم چه می‌گویند... .

و از ضمره و او از سعید بن حسن نقل کرد که گفت: از لیث بن سلیم شنیدم، می‌گفت: شیعیان صدر اول را در حالی دیدم که هیچ کدام از آنها، کسی را بر ابوبکر و عمرب مقدم نمی‌دانستند.

و احمد بن حنبل گفت: سفیان بن عیینه از خالد بن مسروق، نقل می‌کرد که گفته بود: محبت ابوبکر و عمرب و شناخت فضل آنها، بخشی از سنت است که مسروق خود یکی از بزرگان تابعی کوفه بوده است.

و طاووس نیز، همین را گفته است و از ابن مسعود هم، این روایت شده است.

چطور چنین نباشد در حالی که به روایات متواتر و غیر قابل تردید از امیر المؤمنین علی نقل شده که فرمودند: بهترین این امت، بعد از رسول خدا ج ابوبکر است سپس عمر. و این روایت را به طرق مختلف، عدّه‏ی زیادی نقل کرده‏اند که گفته شده به هشتاد مرد می‌رسند. و امام بخاری در صحیح خود، از حدیث همدانیین نقل می‌کند که مخلص‌ترین مردم نسبت به علی بودند حتی که او می‌گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولو کنت بواباً علی باب الجنّة |  | لقلت لهمدان ادخلي بسلام |

یعنی: اگر من دروازه بان بهشت بودم به قبیله‏ی همدان می‌گفتم با سلامتی وارد بهشت شوید.

بخاری این را از حدیث سفیان ثوری، روایت کرده که از قبیله‏ی همدان بود و او هم، از منذر نقل کرده که بازهم همدانی بود و او از محمد بن حنفیه که گفت: به پدرم گفتم: پدرجان بهترین مردم بعداز رسول خدا ج چه کسی است؟ گفت: پسر جان، مگر نمی‌دانی؟ عرض کردم: نه، فرمود: ابوبکر. گفتم: بعد؟ فرمود: عمر. این گفتگوی خصوصی میان علی و فرزندش بود و کسی نمی‌تواند بگوید: این پاسخ تقیه بوده است!!.

و نیز، از ایشان نقل شده که گفت: هر کسی را نزد من بیاورند و متهم باشد به این که کسی را بر ابوبکر و عمر مقدم قرار داده است به او هشتاد تازیانه میزنم که حد تهمت است[[357]](#footnote-357).

محی الدین خطیب در پاورقی نوشته است، این یک سند تاریخی بزرگ است برای محدوده‏ی دگرگونی تشیع؛ زیرا ابواسحاق سبیعی شیخ و عالم نامدار کوفه در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان، و سه سال قبل از شهادت ایشان به دنیا آمد و تا سال صد و بیست و هفت زیست، و در زمان خلافت علی هنوز کودک بود ودر باره‏ی خویش می‌گوید: پدرم مرا بلند کرد تا علی بن ابوطالب را دیدم که با سر و ریش سفید خطبه می‌خواند. و اگر ما می‌دانستیم او چه زمانی از کوفه رفت، می‌توانستیم بفهمیم تا چه زمانی شیعیان به فضل و برتری ابوبکر و عمر بر سایرین معتقد بوده‏اند؛ به همان صورت که امامشان به آن معتقد بوده است، و چه زمانی شروع به جدا شدن از علی کردند. و علی به آنچه ایمان داشت؛ یعنی فضلیت و اولویت دو برادر خود و دو رفیق و همدم همیشگی رسول خدا ج و وزیران در حال حیات ایشان و جانشینان ایشان بر امت بعد از و فات را روی منبر اعلام می‌کرد.

اما جای تعجب است که اباضیه و خوارج در باره‏ی ابوبکر و عمر بر عقاید اول باقی ماندند به همان صورت که تا زمان حادثه‏ی حکمیت، با علی بودند، اما شیعیان بعد از قرن اول در این باره عقیده‏ی خود را نقض کردند و امام خود را بعد از قرن اول نافرمانی کردند؛ یعنی در اواخر حیات ابواسحاق سبیعی[[358]](#footnote-358).

و به این ترتیب، دگرگونی و تغییر و تحول در شیعه به حدی رسید که شروع کردند به انکار مسائل مسلّم دین و ارکان و پایه‏های آن، اصول و ارکانی که اسلام حنیف بر آن استوار گردید و حکام و زمامداران آن روز به آن اصول و قواعد پایبند بودند و به آنها اعتقاد داشتند؛ از جمله‏ی آن اصول، قرآن، آن کتابی که هرگز نه به پیش آن و نه به پس آن باطل راه نیابد، و سنّت رسول خدا ج که بیان و تفسیری است برای قرآن[[359]](#footnote-359).

پس از شهادت حسین، خرافات و افسانه و حرف‌های پوچ و بی‌اساس و خیالبافی در میان شیعه‌ها افزایش یافت به طوری که افراد شریف و بلند همت و مخلص و آنان که هنوز برعقاید تشیع اول باقی مانده بودند به فکر چاره جویی برای جلوگیری از آن خرافه‏ها افتادند تا مردم را از تمسّک به آنها باز دارند، اما در این اقدام موفق نشدند؛ و وقتی که از بازگشت مردم به سوی حق و ترک گمراهی‌ها مأیوس و نا امید شدند ناچار، راه دور شدن از تشیع را در پیش گرفتند. این ابراهیم فرزند مالک اشتر است که ولهوزن آلمانی در باره‌ی دور شدن او از تشیع می‏گوید: لازم بود مختار در داخل کوفه مرد دیگری راپیدا کند چون بدون چنین کسی رؤسای شیعه نمی‌توانستند برضد اشراف و والیان، موفقیتی کسب کنند؛ این مرد ابراهیم بن اشتر، رئیس قبیله‏ی نخع از مذحج بود، و انسانی بود آگاه، حیله گر و دارای استقلال رأی و مثل پدرش، مخلص علی بن ابی طالب، و پیوسته با محمد بن حنفیه در ارتباط بود اما به تشیع ایمان نداشت و نمی‌خواست به سلیمان بن صرد ملحق شود همان گونه که رغبتی هم به شناخت چیزی در باره‏ی مختار نداشت، با و جود کوشش بسیار در باره‏ی او، موفقیتی به دست نیاورد تا این که نامه‏ای به دست او رسید که خود ابن حنفیه از او درخواست کرده بود که به مختاربن ابی عبید اعتراف نماید. اما این که ابن حنفیه در نامه لقب مهدی را برای خود قرار داده بود، او را به تنگنا و فشار وا داشت چون تا کنون چنین چیزی از او معروف نبود؛ بنابراین در باره‏ی نامه مشکوک شد، اما آنان که نامه را آورده بودند و حتی خود مختار صحت نامه را تأیید نمودند، اما دو نفراز آنها نظر او را برگرداندند که عامر بن شراحیل شعبی، روایت کننده و فقیه و محدث بزرگ، و پدر او شراحیل بودند. بنابراین، عامر را به گوشه‏ای کشاند و از او پرسید که آیا در باره‏ی امانت این شاهدها، بر صحت نامه شک دارد یا نه؟ عامر شعبی گفت: معاذالله! قطعاً این‏ها سادات قراء و از مشایخ شهر و از جوانمردان عرب هستند و گمان نمی‌کنم کسی مانند این‏ها جز حق بگوید[[360]](#footnote-360).

ابن اشتر از او درخواست نمود نامشان را و صورت جلسه‏ی جریان را برایش بنویسد، پس وقتی که قلبش مطمئن گردید، به نامه عمل کرد و خود را در خدمت مختار بن ابی عبید قرار داد.

وقتی که مختار دگرگون شد، شروع کرد به ظاهر کردن افکار سبئیه، مانند عداوت با سلف صالح، و طعنه زدن علیه اصحاب رسول الله ج. پس شروع کردند به ملامت و سرزنش مختار که بدون اجازه‏ی ابن حنفیه، امیر آنها شده و نیز او و سبئیه در اسلام بدعت و برائت و بیزاری علیه سلف صالح را ابداع کرده‏اند.

این اشراف مراکز بزرگ کوفه را به اشغال خود در آوردند و مختار را در کاخ و مسجد محاصره نمودند و ارتباط او را با بیرون قطع کردند، مختار کذاب برای این که نقشه و توطئه‏ی آنها را باطل کند، پیشنهاد کرد که آنها از جانب خود هیأت و نماینده‏ای را نزد ابن حنفیه اعزام نمایند و او نیز از جانب خود هیأتی را برای پرس و جو در باره‏ی تأیید او توسط ابن حنفیه بفرستد، اما در این تدبیر موفق نشد.

و می‌گوید: مختار در قله‏ قرار داشت، و نیز می‌گفت: و او هم‌چنین نزدیک پرتگاه بود. پس شیعه‏ی عرب از نسل قدیم به او اعتماد نداشتند؛ تا این که او را به حاشیه راندند.

و این مقدار در تبیین اختلافات شیعه بر سر تغییر و تحول و انحراف از راه و روش قدیم کافی است؛ و این که شیعه شروع کرد به معتقد شدن به خرافات و نادانی‌هایی چون: کبوتر سفید فرشته است و بحث از کرسی مقدس و معجزات و اخبار غیبی.

سپس بعد از قتل مختار بار دیگر در شیعه تفرقه بوجود آمد:

فرقه‏ای امامت علی بن حسین را برگزیدند که کنیه‏اش ابومحمد و ابوبکر بود و پیوسته بر امامت او اقرار داشتند تا وقتی که در ماه محرم در آغاز سال 94 در پنجاه و پنج سالگی در مدینه وفات یافت، که در سال 38هـ. به دنیا آمده بود، و مادرش کنیزکی بود به نام سلافه و قبل از اسارت، جهانشاه نام داشت و دختر یزدگرد پسر شهریار پسر کسری پسر پرویز پسر هرمز بود که یزدگرد آخرین پادشاه فارس بود.

و فرقه‏ای گفتند: امامت بعداز حسین قطع شد و امامت فقط در سه نفر بود که با اسامی خود تعیین شده‌اند و رسول خدا ج آنها را جانشین خود قرار داده است و به خلافت آنها توصیه فرمود و آنها را بر مردم حجت قرار داد و بعد از آنها برای هیچ کس اثبات امامت نکردند.

وفرقه‏ای گفتند: پس از شهادت حسین امامت به اولاد حسن و حسین داده می‌شود، و مخصوص پسران آن دو نفر است و به سایر پسران علی منتقل نمی‌گردد؛ این امر در همه یکسان است و هرکدام از آنها قیام کند و برای امامت خود دعوت کند او امامی است که طاعتش واجب است و به جای علی بن ابی طالب است، و امامت او از جانب[[361]](#footnote-361) خدا، هم براهل بیت و هم بر سایر مردم واجب می‌شود، و هر که از فرمان او در قیام و دعوت مردم به جانب خود تخلف کند چنین کسی گمراه و کافر است؛ و هرکدام از اولاد حسن و حسین در حالت انزوا و خانه‌نشینی و در پس پرده‏ی خانه‏اش، ادعای امامت کند، اوهم گمراه شده و کافر و مشرک است؛ هر کس از او پیروی نماید یا بگوید او امام است باز هم کافر و مشرک است.

و شیعه فرقه‌های بسیار دیگری نیز داشته‏اند که برخی، امامت پسران حسن و برخی، کسانی دیگر را برگزیده‌اند.

و برخی دیگر ادعای اثبات نبوت و پیامبری بعد از رسول خدا ج را کرده‏اند؛ و برخی خدایی را برای غیر الله أ واجب دانسته‌اند؛ همانگونه که ابن حزم در کتاب «الفِصل» نوشته است:

طائفه‏ای که نبوّت را بعد از رسول خدا ج واجب می‌دانند، چند فرقه هستند: یکی از آنها «غرابیه» بودند که می‌گفتند: شباهت علی به محمد ج بیشتر است از شباهت غراب با غراب. و می‌گفتند: خداوندأ جبرئیل را با وحی نزد علی فرستاد، اما جبرئیل او را با محمد اشتباه گرفت... و فرقه‏ای، علی را پیامبر به حساب می‌آوردند. و فرقه‏ای گفتند: علی بن ابی طالب، حسن، حسین، علی بن حسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، حسن بن محمد و مهدی منتظَر بن حسن همه پیامبر بوده‌اند.

و فرقه‌ای فقط محمد بن اسماعیل بن جعفر، را نبی می‌دانستند و آنها دسته‏ای از قرامطه بودند.

و فرقه‌ای فقط علی و سه پسرش حسن و حسین و محمد بن حنفیه را انبیاء می‌دانستند. و آنها طایفه‏ای از کیسانیه بودند؛ و مختار هم، در اطراف ادعای پیامبری، مدتی تفّرج کرد و با سجع و قافیه سخن می‌گفت، وبا ادعای غیبگویی در باره‏ی خداوند متعال مردم را انذار نمود و گروهی از شیعیان ملعون از او پیروی کردند و محمد بن حنفیه را به امامت برگزیده بود.

و فرقه‏ای، مغیره بن سعید را نبی می‌دانستند... و فرقه‏ای، منصور عجلی را نبی می‌دانستند؛ او کسی بود که دارای لقب «کسف» بود که می‌گفتند: در فرموده‌ی خداوند ﴿وَإِن يَرَوۡاْ كِسۡفٗا مِّنَ ٱلسَّمَآءِ﴾ [الطور: 44] مقصود از «کسفا» او است.

و گروهی دیگر از آنها که معتقد به واجب بودن وجود خدایی غیراز الله تعالی هستند: اولین گروه از آنها، هواداران عبدالله بن سباء حمیری بودندـ لعنت خدا بر او باد ـ که نزد علی بن ابی طالب آمدند و رو در رو به او گفتند که تو او هستی. گفت: منظور از او کیست؟ گفتند: تو الله هستی. مسأله در نظر ایشان بسیار سهمگین بود؛ لذا دستور داد آتشی برافروزند و آنها را در آن انداختند؛ آنها وقتی که به آتش انداخته شدند، گفتند: حالا یقین حاصل کردیم که توخدایی، چون جز او، کسی با آتش عذاب نمی‌دهد. و علیس دراین باره فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لمّا رأیت الأمر أمراً منکراً |  | أجّجت ناراً ودعوت قنبراً |

یعنی: وقتی که امر منکری را دیدم، آتشی برافروختم و قنبر را فراخواندم.

و قنبر، برده‏ای بود که انداختن آنها را بر عهده داشت. پناه برخدا از این که با مخلوقی، در معرض فتنه قرار گیریم یا موجب فتنه و گمراهی مخلوقی شویم، چه در امور کوچک و چه در امور بزرگ و سهمگین. همانا محنت علیس در بین یارانش همچون محنت عیسی÷ در بین یارانش بوده است. و این فرقه تا امروز هم باقی مانده‏اند و در جاهای مختلف پراکنده شده‏اند و تعدادشان، بسیار زیاد است و «علیانیه» نامیده می‏شوند؛ اسحاق بن محمد نخعی سرخ کوفی، از جمله‏ی آنها و سخنگوی ایشان بود و کتابی دارد به نام «الصراط» و بهنکی و فیاض، به نقض آن کتاب پرداخته‌اند. و می‌گویند: محمد فرستاده‏ی علی بود. و فرقه‏ای از شیعیان معروف به «محمدیه» گفتند: محمد ج خدا است (نعوذ بالله) .خدا پاک و منزه است از کفریات آنها.

و فرقه‏ای گفتند: آدم÷، خدا بوده است (نعوذ بالله) و پیامبران بعد از او تا محمدج یکی یکی پیامبر بودند؛ اول علی و بعد از او به ترتیب، حسین، محمدبن علی، جعفر بن محمد. و دراین جا توقف کرده‏اند. و فرقه‏ی «خطابیه» در روز روشن در کوفه، در دوران امامت عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، این را اعلام کردند. در ابتدای روز در میان جمعیت عظیمی در «ازرواردیه» با لباس احرام و با صدای بلند فریاد می‌کشیدند: لبیک جعفر! لبیک جعفر!. ابن عیاش و غیره گفته‏اند: گویی درآن روز قرار دارم و به آنها نگاه می‌کنم؛ بنابراین، عیسی بن موسی بر آنها بیرون آمد و با هم درگیر شدند و او نیز اقدام به قتل و کشتار آنها نمود؛ سپس فرقه‏ای دیگر، بر این عقاید افزودند که محمد بن اسماعیل بن جعفربن محمد نیز، خدا بوده، و آنها قرامطه بودند و در میان آنها کسانی بودند که ابوسعید حسن بن بهرام و پسران او را بعد از او خدا می‌دانستند، و برخی هم ابوالقاسم نجار که در یمن بود، و در بلاد همدان موسوم به منصور بود، را خدا می‌دانستند.

و دسته‏ای هم عبید الله والیانی، را که از فرزندان او بودند تا به امروز، خدا به حساب آورده‏اند. و طایفه‏ای هم معتقد به خدا بودن ابی الخطاب محمد بن ابی زینب، مولای بنی اسد در کوفه بودند و تعداد آنها در آنجا بسیار است و حتی از هزاران تن هم تجاوز می‌کنند و می‌گویند: او خدا است و جعفربن محمد، خداست، اما ابوالخطاب از او هم بزرگتر است، و می‌گویند تمام اولاد حسن، اولاد خدا و محبوبان او هستند. و می‌گفتند آنها نمی‌میرند بلکه به طرف خدا بالا می‌روند و برای مردم با آن شیخ که می‌بینند، مشتبه می‏گردند؛ سپس طایفه‏ی معمر گندم فروش را در کوفه، خدا دانستند و او را پرستش کردند که او از یاران ابوالخطاب بود، لعنت خدا بر همه‏ی آنها.

وطایفه‏ای، حسن بن منصور حلاج که با سعی و تلاش وزیر ابن حامد بن عباسس به دار آویخته شده بود، را خدا می‌دانستند. و طایفه‏ای معتقد به خدا بودن محمد بن علی، پسر شلمغانی و کاتب کشته شده در دوران «راضی»، را خدا می‌دانستند و به هوادارانش امر کرد تا آن که از همه مقامشان بالاتر است، مرتکب گناه شود تا نور وارد او شود. تمام این فرقه‏ها معتقد به مشترک بودن زنان بودند. و طایفه‏ای معتقد به خدا بودن شباش مغیم، بودند که در حال حاضر زنده می‌باشد و در بصره است. وطائفه‏ای هم، ابومسلم السراج را خدا می‌دانستند؛ سپس طائفه‏ای، ابن مقنع یک چشم و کوتاه قد، قیام کننده برای خونخواهی ابومسلم را خدا می‌دانستند که این کوتاه قد «هاشم» نام داشت و در ایام منصور کشته شد (لعنت خدا بر او باد) چون آنها اعتقاد خود را علنی ساختند، پس منصور، آنها را به قتل رسانید و به لعنت خدا فرستاد. و فرقه‏ی «رنودیه» ابوجعفر منصور را خدا می‌دانستند و طایفه‏ای هم معتقد به خدا بودن عبدالله بن خرب کندی کوفی بودند و او را پرستش می‌کردند و معتقد به تناسخ ارواح بودند و نوزده نماز را در هر شبانه روز برآنها واجب کرده بود و هر نماز را پانزده رکعت می‌دانست تا این که مردی از متکلمین صفریه با او به مناظره پرداخت و دلایل دین را برایش روشن کرد پس مسلمان شد و از تمام عقاید قبلی خود اعلام برائت نمود و به یاران خود نیز، اعلام کرد و اظهار پشیمانی و توبه نمود، بنابراین همه‏ی هوادارانش که او را پرستش می‌کردند و خدا می‌دانستند از او اعلام انزجار و بیزاری کردند و او را مورد لعن و نفرین قرارداده و از او جدا شدند و همه اقرار به امامت عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب کردند؛ و عبدالله بن خرب کندی تا وقتی که از دنیا رفت بر اسلام و بر مذهب صفریه باقی ماند وطائفه‏اش تا امروز به «خربیه» معروفند و از آن دسته نیز سبئیه‌هایی هستند که قائل به خدا بودن علی هستند، و طائفه‏ای هم به «نصیریه» معروفند و هم اکنون بر لشکر اردن و شام و مخصوصاً در طبرستان می‌باشند، و از جمله گفتار آنها، لعنت کردن فاطمه، دختر رسول الله ج و حسن و حسینب و ناسزاگویی آنها با زشت‌ترین کلمات و این که می‌گفتند: فاطمه و دو پسرشش شیطان بوده‏اند و در صورت انسان ظاهر شده‏اند (لعنت خدا بر آنها باد) و در باره‏ی علیس و عبدالرحمن ابن ملجم مرادی (لعنت خدا بر اوباد) می‌گفتند: عبدالرحمن بن ملجم مرادی فاضل‌ترین انسان روی زمین بود و در قیامت هم از همه گرامی‏تر است چون روح «لاهوت» را از تاریکی و کدورت جسم انسانی «علی» که در آن حلول کرده بود، نجات داد، و با این دیوانگی‏ها به خود می‌بالیدند. از خداوند می‌خواهیم که مارا از بلاهای دنیا و آخرت که تنها در دست او است عافیت ارزانی فرماید. و بدانید که هر کس مرتکب این کفرهای فاحش گردد که به اسلام نسبت می‌دهند، قطعاً عنصرش به شیعه و صوفیه بر می‌گردد چون برخی از صوفیان می‌گویند: هرکس خدا را بشناسد، تکالیف شرع از او ساقط می‌شود. و برخی افزوده‏اند: کسی که خدا را بشناسد و با او ارتباط برقرار کند تمام احکام شرع در حق او ساقط می‌شوند. و شنیده‏ایم که در نیشابور مردی بود که او را ابوسعید ابوالخیر می‌گفتند او هم از طایفه‏ی صوفیان بود باری پشم می‌پوشید و گاهی هم ابریشم که برای مرد حرام است بر تن می‌کرد و بار دیگر در روز هزار رکعت نماز می‌خواند و باری دیگر، هیچ نمازی نه فرض و نه سنت، بجای نمی‌آورد؛ و این عین کفر است. به خداپناه می‌بریم[[362]](#footnote-362).

هر کدام از اشعری، بغدادی، ملطی، اسفراینی و... به ذکر بیشتر این فرقه‌ها پرداخته‏اند و قسمت اعظم آنها، بعد از شهادت حسینس و در دوران علی بن حسین ملقب به زین العابدین بوجود آمده‏اند.

شیعه بعد از علی بن حسین

علی بن حسین در حالی وفات یافت که نسبت به حکام و خلفای بنی امیه، محبت و ولاء کامل و وفاداری تمام داشت، و حتی از همکاری و مساعدت همه‏ی کسانی که در مکه و مدینه علیه حکام قیام می‌کردند، اجتناب می‌کرد[[363]](#footnote-363).

زیدیه

علی بن حسین زین العابدین، فرزندان زیادی از خود بجا گذاشت؛ از جمله محمد که کنیه‏اش ابی جعفر باقر، و زید و عمرو... بودند، سپس شیعیان بر سر مسأله‏ی محمد بن علی و زید بن علی، دچار اختلاف شدند؛ دسته‏ای از محمد تبعیت می‌کردند، و دسته‏ای پیرو زید بودند؛ و مورخ شیعه می‌گوید:

همانا زیدیه، معتقد به امامت علی سپس پسرش حسن و برادرش حسین بعد پسرش زین العابدین و بعد پسر او زید بن علی بودند؛ او صاحب این مذهب بود و در کوفه قیام کرد و ادعای امامت کرد؛ پس کشته شد و در «کناسه» به دار آویخته شد.

و زیدیه، بعد از او امامت پسر او یحیی را برگزیدند؛ یحیی به خراسان رفت و در گرگان، بعد از آنکه به محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن، سفارش نمود، کشته شد.

او نیز در حجاز شورش نمود و کشته شد و امامت را برای برادرش ابراهیم وصیت کرد و او هم در بصره همراه با عیسی بن زید قیام نمود و منصور سپاهیانش را با او روبرو کرد؛ بنابراین، ابراهیم و عیسی کشته شدند تا این که امامت به نوادگان عیسی منتقل شد، و عده‏ای دیگر گفتند: همانا بعد از محمد بن عبدالله، برادرش ادریس امام است که به مغرب فرار کرد و در آنجا درگذشت؛ و پسرش دو باره به نام او بر امورش قیام نمود و شهر فاس را طرح ریزی کرد و بدین ترتیب نوادگان او، پادشاه مغرب شدند؛ از جمله‏ی آنها دعوت گری بود که با برادرش محمد، طبرستان را در دست گرفت و سپس در دیلم از میان آنها ناصر اطروش، این دعوت را ادامه داد و مردم زیادی بر دست او اسلام آوردند[[364]](#footnote-364).

اما نوبختی شیعه نوشته است:

زیدیه دو گروه بودند، گروهی قوی بودند و صنفی هم ضعیف و ناتوان. ضعیف و ناتوانها «عجیله» نام داشتند که پیروان هارون بن سعید عجلی بودند و فرقه‏ای از آنها «بتریه» نامیده می‌شدند، و آنها یاران کثیر نواء، و حسن بن صالح بن حی، و سالم بن ابی حفصه، و حکم بن عتیبه، و سلمه بن کهیل، و ابی‌مقدام ثابت حداد بودند؛ و آنها کسانی بودند که مردم را به قبول ولایت علی دعوت می‌کردند، سپس ولایت او را با ولایت ابوبکر و عمر در هم آمیختند؛ پس آنها نزد عامه‏ی مردم، فاضل‌ترین صنف بودند چون علی را برتری می‌دادند و امامت ابوبکر را اثبات می‌کردند و مقام عثمان و طلحه و زبیر را ناقص می‌دانستند و قیام علیه حکومت را با هر کدام از اولاد علی جایز می‌دانستند و برای آن، امر به معروف و نهی از منکر می‏کردند و امامت را برای هرکدام از اولاد علی که قیام می‏کرد، اثبات می‌نمودند، و در باره‏ی امامت، تا وقتی که قیام نمی‌کردند کسی را مدّ نظر نداشتند؛ و تمام اولاد و خاندان علی در نظرشان یکسان بودند.

اما قدرتمندان زیدیه، عبارت بودند از یاران «ابی جارود» و یاران «ابی‌خالد واسطی» و یاران «فضیل رسان» و «منصور بن ابی‌الأسود».

اما آن عده از زیدیه که «حسینیه» گفته می‌شدند، می‌گفتند: هر کس از آل محمدج به سوی خدا دعوت نماید، اطاعت از او واجب است و علی بن ابی‌طالب زمانی امام بود که مردم را دعوت می‌کرد و امر خود را اظهار می‌کرد، و بعد از او، حسین و قتی که قیام نمود، امام بود و قبل از آن هم به شرطی امام بود که با معاویه و یزید مخالفت داشت تا وقتی که کشته شد. سپس زید بن حسین، امام بود که در کوفه کشته شد و مادرش کنیزک بود، سپس یحیی بن زید بن علی که در خراسان کشته شد و مادرش ریطه، دختر ابی هاشم‏ عبدالله بن محمد بن حنفیه، بود، سپس پسر دیگر او، عیسی بن زید بن علی که او هم مادرش کنیزک بود، سپس محمد به عبدالله بن حسن که مادرش هند، دختر ابوعبیده بن عبدالله بن زمعه بن اسود بن مطلب ‏بن اسد بن عزی بن قصی بود، سپس هر کس از آل محمد ج که به اطاعت خدا دعوت کرده باشد، امام است[[365]](#footnote-365).

شهرستانی، به ذکر شیعه و اختلافات آنها پرداخته است و می‏گوید:

زیدیه، پیروان زید بن علی بن حسین بن علی هستند که امامت را در اولاد فاطمه جاری ساخته‏اند و از غیر آنها، جایز نمی‌دانستند، اما صحیح می‌دانستند که هر کسی فاطمی باشد و دارای آگاهی، زهد، شجاعت و سخاوت باشد برای امامت قیام کند که چنین کسی واجب الاطاعه می‌باشد، فرقی ندارد از اولاد حسن باشد یا از اولاد حسین؛ بنابراین، طایفه‏ای از آنها امامت محمد و ابراهیم، دو پسر عبدالله بن حسن بن حسین را قبول داشتند که در دوران منصور قیام کرده بودند و به خاطرآن قیام کشته شدند. و جایز می‌دانستند دو امامی که دارای همین اوصاف هستند و در دو جا قیام کرده‏اند، هر دو واجب الاطاعه شوند.

زید بن علی، خواست که در باره‏ی اصول و فروع دین آگاه باشد تا خود را با علم و دانش آراسته گرداند؛ بنابراین برای تحصیل علم شاگرد واصل بن عطاء غزال، سرگروه «معتزله» شد، با وجود این که واصل بن عطاء معتقد بود به این که جد او علی بن ابی طالب در جنگ‌هایی که بین او و یاران جمل و اهل شام رخ داد، به طور قطع بر صواب نبود؛ و معتقد بود که یکی از آن دو دسته بر خطا بودند اما معلوم نیست که کدام یک از آنها بوده‏اند؛ بنابراین، اعتزال را اقتباس کرد و تمام هوادارانش معتزله شدند. و از جمله‏ مسائل مذهبی زید این بود که با وجود شخص فاضل، امامت کسی که فضل کمتری داشته باشد جایز است؛ پس گفت: علی بن ابی طالب از همه‏ی اصحاب فاضل‏تر بود اما خلافت به ابوبکر واگذار شد به خاطر مصلحت‌هایی که در نظر داشتند و به دلیل قاعده‏ی خاموش کردن فتنه و تصفیه‏ی قلب عامه مردم؛ چون هنوز از زمان جنگ‌هایی که در ایام نبوت به وقوع پیوست، چیزی نگذشته بود و خون قریش روی شمشیر امیر المؤمنین علی هنوز خشک نشده بود، و کینه و خونخواهی آن قوم هنوز در سینه‌هایشان محبوس بود؛ بنابراین، گرایش کامل به او نداشتند و تسلیم او نمی‌شدند و مصلحت در این بود که امر خلافت در دست کسی باشد که مردم او را دارای نرمش و نرمخویی و سازش و بامحبت می‏دانستند، و مسن‌تر و در اسلام با سابقه‌تر و به رسول خدا ج نزدیک‌تر باشد، آیا ندیدی که وقتی رسول خدا در بستر بیماری می‌خواستند امور مسلمانان را به عمر واگذار کنند، مردم فریاد برآوردند و گفتند: آیا ولایت کسی را بر ما قرار می‌دهی که خشن و تند خو است؛ پس به خاطر شدت و صلابت و تندی و سختگیری در امور دین و سر سختی علیه دشمنان، راضی به خلافت امیر المؤمنین، عمر بن خطاب نبودند؛ تا این که ابوبکر آنها را آرام ساخت.

همینطور جایز است فاضل‌تر موجود باشد و کسی که از او فضلش کمتر است امام باشد و برای احکام به فاضل‌تر مراجعه نمایند و در مسائل قضائی به حکم او حکم صادر کنند.

وقتی که شیعیان کوفه این حرفها را از او شنیدند و فهمیدند که او از ابوبکر و عمر اظهار برائت نمی‌کند او را رفض و ترک نمودند و از او دور شدند، پس آنها را «رافضی» نامیدند و میان او و برادرش محمد باقر، مناظره‏ای صورت گرفت؛ اما نه در این باره بلکه بخاطر اینکه او شاگرد واصل بن عطاء بود و از کسی علم را یاد می‌گرفت که خطای جد او (علی بن ابیطالب) را در جنگ ناکثین و قاسطین، جایز می‌دانست، او کسی بود که برخلاف مذهب اهل بیت در باره‏ی «قضا و قدر» سخن می‌گفت. و از آن جهت که او شرط امام بودن را قیام کردن می‌دانست، روزی به او گفت: بنا بر مذهب و بینش تو، پدرت امام نبود چون نه قیام کرد و نه خود را آماده‏ی قیام می‌کرد.

وقتی که زید بن علی، کشته شد بعد از او یحیی بن زید برای امامت قیام نمود و به خراسان رفت. سپس زید بن علی در کناسه‏ی کوفه توسط هشام بن عبدالملک کشته شد و یحیی بن زید در خراسان به دست امیر خراسان کشته شد، و محمدِ امام در مدینه به دست عیسی بن هامان به قتل رسید، و ابراهیم امام در بصره به فرمان منصور کشته شد و امر زیدیه بعد از آن منظم نشد؛ تا وقتی که ناصر اطروش در خراسان ظهور یافت، به جستجوی او پرداخت تا او را به قتل برساند اما خود را پنهان نمود و در سرزمین دیلم گوشه‌گیر شد، که هنوز آن کوه و منطقه به اسلام آراسته نشده بود، پس شروع کرد به دعوت مردم برای امامت زید بن علی و مردم به او نزدیک شدند و زیدیه در این سرزمین با غلبه و سیطره باقی ماند و امامانشان یکی پس از دیگری قیام کردند و امور ولایت آنها را بر عهده گرفتند و با پسر عمویان خود از موسویان در اصول مخالف بودند و بعد از آن، قسمت عمده‏ی زیدیه از اعتقاد به جایز بودن غیر فاضل برگشتند و شروع کردند به طعنه و عیبجویی از صحابه، مانند شیعه‏ی امامیه و آنها نیز سه دسته بودند:

جارودیه، سلیمانیه و بتریه. صالحیه و بتریه بر یک مذهب بودند.

«جارودیه» یعنی، یاران ابی‌جارود که ادعا می‏کردند، رسول خدا ج امامت را با توصیف مشخص کرده است نه با نام؛ و بعد از ایشان، علی امام بوده است و مردم در باره‏ی او کوتاهی کردند و توصیفاتش را شناسایی نکردند و شخص توصیف شده را طلب نکردند، و ابوبکر را با انتخاب خودشان منصوب کردند، پس با این کار مرتکب کفر گردیدند. اما ابوجارود در این اعتقاد از امام خود زید بن علی مخالفت ‌کرد چرا که او چنین اعتقادی نداشت. و جارودیه در باره‏ی توقف یا ادامه‏ی امامت، اختلاف داشتند برخی امامت را به ترتیب از علی به حسن، حسین، علی بن حسین زین العابدین، زید بن علی و به امام محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین سوق می‌دادند و کسانی که معتقد به امامت محمد بودند با هم اختلاف داشتند؛ برخی می‏گفتند: او هنوز کشته نشده و زنده است و بعداً قیام خواهد کرد و زمین را پر از عدل و داد می‏نماید. و برخی به مرگ او اقرار می‌کردند و امامت را به محمد بن قاسم بن علی بن حسین بن علی، اهل طالقان سوق می‌دادند که در دوران معتصم اسیر گردید و نزد او برده شد، و در خانه‏اش زندانی شد تا وفات یافت.

و برخی گفتند: یحیی بن عمر اهل کوفه امام است که قیام نمود و مردم را دعوت کرد و تعداد بی‌شماری اطرافش را گرفتند، و در دوران مستعین بالله، کشته شد و سرش را نزد محمد بن عبدالله بن ظاهر، بردند حتی برخی از علویان در باره‏ی او گفته‌اند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قـتلت أعـز من ركب المطايا |  | وجئـتـك استلينك في الكلام |
| وعـــزّ عـليّ أن ألـقـاك إلا |  | وفـيـمـا بـيـنـنا حـدّ الحـسام |

یعنی: عزتمندترین کسی را کشتی که سوار بر مرکب شده بود. نزد تو آمدم و با نرمی با تو سخن گفتم. برایم سخت و گران است که با تو سخن بگویم و با تو ملاقات نمایم مگر میان ما تیزی شمشیر باشد.

و او یحیی بن حسین بن زید بن علی بود.

اما ابوجارود را «سرحوب» می‌گفتند، و ابوجعفر محمد بن علی بن باقر، این نام را بر او گذاشت وسرحوب نام شیطانی است که ساکن دریاست[[366]](#footnote-366).

و قاضی نعمان در قصیده‏ی رجزی خود چنین سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وقـالت الطائفـــة الزيديــة |  | مقالة لم تـكُ بالمرضية |
| بأنّ كـلّ قائـم يقــوم مـــن |  | نسل الحسين بن علي والحسن |
| بسيفه يدعو إلــى التقـدّم |  | فهو الإمام دون مَن لم يقـم |
| منهم ومن كل إمرئ في وقته |  | مستتراً قد انزوى في بيته |
| واتبعوا زيداً على مـا رتبــوا |  | من الدعاوي، وإليه نسبوا |
| حتى إذا قُــتـــل قامـوا بعـده |  | مع الحسين، حين قام وحده |
| واتبعوا يحيى بـن زيد إذ بـدا |  | ثم تــولّـوا بعـده محـمـدا |
| أعني ابن عبدالله من نسل حسن |  | وكلّهم ظل قتيلاً مرتهن |
| فهؤلاء عنــدهــم أئمـــــة |  | ومن يقوم بعدهم للأمة |
| وكل من سواهــم الرعيـــة |  | كسائر الأمة بالسوية[[367]](#footnote-367) |

(یعنی: طایفه‏ی زیدیه سخن ناپسندیده گفتند، به این معنی که هرکس از نسل حسن و حسین با شمشیر خود قیام کند، و مردم را به امامت خود فراخواند تنها او امام است نه کسانی که قیام نکرده‌اند و در منزل خود گوشه‌گیری را انتخاب کرده‌اند. با این قاعده‏ای که ترتیب داده بودند از زید پیروی کردند و خود را به او منتسب کردند تا وقتی که کشته شد، آنگاه همراه حسین بودند وقتی که تنها قیام کرد، و پیرو یحیی بن زید شدند؛ وقتی که خود را آشکار ساخت، سپس بعد از او ولایت محمد را برگزیدند؛ یعنی پسر عبدالله از نسل حسن، و همه کشته شدند. پس به اعتقاد آنها این افراد امام بودند و هر کس بعد از این‌ها برای امت قیام کند، و غیر این‌ها همه رعیت هستند و به طور یکسان مانند باقی امت هستند).

و قبل از این که سخن را در باره‏ی آنها به پایان ببریم، می‌خواهیم در مورد شیعیان کوفه بنویسیم که چقدر بزدل و ترسو بودند و چگونه در قدیم امام خود را خوار و بی‌کس رها کردند، همان کوفه‏ای که درباره‏ی عظمت آن روایات فراوان و مختلف گفته‏اند، از جمله: ازعلیس روایت کرده‏اند که گفت: ای کوفه! گویی تورا می‌بینم که مانند چرم، پهن و گسترده می‌شوی و به بلاهای زیاد و معرکه‌ها، مبتلا می‌گردی؛ وگرفتار جنب و جوش و لرزه‌های بسیار می‌گردی و می‌دانم که هیچ جبار و مستکبری قصد بدی به تو ندارد مگر این که به دردی سرگرم کننده مبتلاگردد یا قاتلی او را به قتل برساند[[368]](#footnote-368).

و گفت روز قیامت هفتاد هزار نفر روی زمین کوفه حشر و جمع می‌شوند که صورتشان همچون ماه تابان می‏درخشد. و نیز، گفته است: این شهر ما و محل معرکه‌ی ما و قرارگاه شیعیان ما است.

و جعفر بن محمد گفت: خدایا! پرتاب کن هرکس را که بر این شهر پرتاب نماید، و دشمن باش با هر کسی که با این شهر عداوت و دشمنی می‌ورزد.

و گفت: او خاکی است که ما را دوست دارد و ماهم او را دوست داریم[[369]](#footnote-369).

به این شهر و گفته‏ی دو امام بزرگ شیعه می‌پردازیم: مسعودی روایت کرده است که زید بن علی بن‏حسین که در سال صد و بیست و یک یا صد و بیست و دو شهید شده بابرادرش ابوجعفربن علی بن حسین بن‏علی مشورت نمود و به او پیشنهاد داد که به اهل کوفه تمایل و گرایش نداشته باشد چون اهل خیانت در پیمان و اهل حیله و نیرنگ هستند، و به او گفت: پدر بزرگ تو علی در آن شهر کشته شد، و عموی تو حسن آنجا زخمی گردید، و پدرت حسین آنجا کشته شد و اعمال و کارهای مردم آن شهر دشنام و ناسزا گویی به ما اهل بیت است[[370]](#footnote-370).

شیخ مفید در حالی از زید بن علی ذکر کرده است که می‌گفت: هر قومی تیزی و برندگی شمشیر را دوست نداشته باشد حتماً خوار و ذلیل می‌گردد. وقتی به کوفه رسید مردم در اطرافش جمع شدند و بر پشتیبانی و یاری از او، با او بیعت کردند و پیمان بستند، اما بعداً بیعت را نقض کردند و او را تسلیم کردند و کشته شد و در میان آنها به دار آویخته شد، نه هیچ کدام از آنها انکار کردند و نه بادست و زبان به او کمک کردند[[371]](#footnote-371).

این مسأله‏ی زیدیه[[372]](#footnote-372) و این هم شیعیان کوفه.

در این جا علاوه برآنچه ذکر شد؛ فرقه‌های دیگری هم بودند که از این فرقه‌ها منشعب می‌شدند، مثل کسانی که عبدالله بن محمد بن عبدالله بن حسن المثنی بن علی بن ابوطالب را به امامت برگزیدند که در کوفه کشته شد و گمان می‌کردند که او امام قائم و مهدی است؛ و گفتند: او زنده است و کشته نشده و در کوهی به نام «علمیه» زندگی می‌کند، و آن کوه بزرگی است که بر سر راه مکه و نجد قراردارد- وقتی که به مکه بروی، به صورت مانعی در سمت چپ قرار دارد- که او در آنجا باقی می‌ماند تا وقتی که قیام کند، چون رسول خدا ج فرمودند: مهدی قائم نامش نام من است و نام پدرش نام پدر من است.

و برادرش «ابراهیم بن عبدالله بن حسن» در بصره شورش کرد و مردم را به امامت برادرش «محمدبن عبدالله» دعوت نمود و شوکت و قدرت او شدت گرفت؛ پس منصور علیه او نیروی سواره نظام فرستاد و در جنگی که بین آنها صورت گرفت، کشته شد و «مغیره بن سعد» هم وقتی که ابوجعفر محمد بن علی وفات یافت، چنین ادعایی را اظهار نمود؛ بنابراین، شیعیان ابوعبدالله جعفر بن محمد، از او اظهار برائت کردند و او را رفض و ترک نمودند؛ پس چنین پنداشت که آنها رافضی هستند و او آن نام را بر روی آنها گذاشت، و یاران مغیره، امامی را منصوب کردند و چنین پنداشتند علی بن ابی طالب به امامت او وصیت نموده، پس علی بن حسین او را وصی خود قرار داده است سپس گمان می‌کردند که به اباجعفر محمدبن علی وصیت نموده است، پس تا وقتی که مهدی قیام می‌کند او امام است.

و امامت ابوعبدالله جعفر بن محمد را انکار کردند و گفتند: بعد از ابی جعفر محمد بن علی، در فرزندان علی بن ابوطالب امامت نیست وامام، «مغیره بن سعید» است تا قیام مهدی. و به اعتقاد آنها آن امام «محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن» بود که نه کشته شده است و نه وفات یافته، پس این فرقه را «المغیریه» می‏گفتند، به نام مغیره بن سعید مولای خالدبن عبدالله قسری. سپس قضیه‏ی مغیره را بزرگ کردند تا این که گمان کردند او پیامبر خداست و جبرئیل از جانب خدا بر او وحی نازل می‌کند؛ بنابراین، خالد بن عبدالله قسری او را دستگیر کرد و از او سؤال کرد، پس اعتراف نمود و خالد از او درخواست توبه کرد اما از توبه کردن امتناع ورزید، پس او را به دار آویخت. و نیز، از جمله‏ ادعاهای او زنده کردن مرده‌هابود؛ و به تناسخ ارواح اعتقاد داشت و پیروان او تا امروز هم چنین می‌گویند[[373]](#footnote-373).

وطایفه‏ای دیگر، به امامت محمد باقر بن زین العابدین اعتقاد دارند؛ و گفتند به گفته‏ی صریح پدرش او بعد از پدرش امام است[[374]](#footnote-374).

و بعد از وفات محمد باقر در سال یکصد و چهارده‏ی هـجری، شیعیانی که بعد از او باقی مانده بودند در اطراف پسر او جعفر جمع شدند چون بعضی از امامت او برگشته بودند؛ همانگونه که نوبختی می‌گوید:

اما کسانی که بر امامت علی بن ابی طالب، ثابت ماندند، سپس بر امامت حسن، حسین، علی بن حسن سپس بر امامت ابوجعفر محمد بن علی بن حسین، باقر العلوم، فرود آمدند و تا وفات ایشان بر امامت او باقی بودند جز تعداد کمی از آنها که شنیدند مردی از آنها به نام «عمر بن ریاح» ادعا می‏کرد که او در باره‏ی مسأله‏ای از ابوجعفر سؤال کرد و او جوابی داد، سپس سال بعد نیز، در باره‏ی همان مسأله از او سؤال کرد اما برعکس سال قبل به او جواب داد؛ و به ابو جعفر گفت: دو جواب تو به یک سؤال متفاوت است! اما ابوجعفر گفت: پاسخ ما گاهی به خاطر تقیه است. پس در باره‏ی امامت او دچار شک و تردید شد. پس یکی از یاران ابوجعفر را دید به نام «محمد بن قیس» و به او گفت: من از ابو جعفر سؤالی را پرسیدم و او به من جواب داد، سپس سال بعد همان سؤال را از ایشان پرسیدم اما برعکس سال قبل جواب داد؛ به او گفتم: چرا اینگونه جواب می‌دهی؟ گفت: به خاطر تقیه. در حالی که خدا آگاه است، من وقتی از او سؤال کردم عزم و تصمیم قاطع داشتم بر این که با فتوای او عبادت کنم و به تقیه‏ی او هیچ توجّهی نداشتم؛ پس محمد بن قیس گفت: شاید کسی نزدیک شما حضور داشته است که به خاطر او تقیه کرده و درست پاسخ تو را نداده است. گفت: در هیچ کدام از آن دو جلسه، جز من کسی حضور نداشت بلکه جوابش تنها برای خاموش کردن من بود و به یاد نیاورده است سال قبل چطور جواب داده تا امسال هم همان جواب را به من بدهد. بنابراین از امامت او پشیمان شد و گفت: به هیچ وجه، کسی که به باطل جواب می‏دهد امام نیست؛ و کسی که برخلاف رضای خدا به خاطر تقیه جواب دهد، امام نیست، کسی که قیام نکند و پرده‏ی منزل خود را پایین آورد و درخانه بنشیند و در را قفل کند امام نیست. امام باید قیام کند و امر به معروف و نهی از منکر نماید. بنابراین از امامت او برگشت و به قول «بتریه» گرایش یافت و تعدادی همراه او از امامتش برگشتند و همراه او شدند[[375]](#footnote-375).

شیعه در دوران جعفر بن باقر

در دوران او، دگرگونی تشیّع و تغییر ریشه‏ای و اساسی که تمام شیعیان را در بر می‌گرفت و از زمان شهادت حسینس به بعد به دست سبئیه شروع شده بود، به اتمام رسید، چون آنها شصت سال بعد از قتل حسینس و نود سال بعد از پیدایش و نشأت گرفتنشان، توانستند طایفه‏ی بزرگی را از مردم مسلمان جدا کنند؛ طایفه و فرقه‏ای کامل که به علی و اولاد او نسبت داده می‏شوند، با وجود اختلافی که در رهبری و مرجعیت و در جهت‌گیری‌ها و خواسته‌ها و اغراض و اهداف داشتند، باز هم یک دست بودند، و با وجود بدبختی‏ها و خشم و کینه‌هایی که از پدران به ارث برده بودند، و رنج و سختی و دردهای جسمی و روحی که در نتیجه‏ی مخالفت با حکام و زمامداران امور به وجود می‌آمد یا بر اثر جنگ و مبارزه و شورش‌هایی که علیه زمامداران بر پا می‌کردند و با وجود آوارگی و کشتارهایی که حاصل آن جنگ بود، همه یک گروه و یک طایفه بودند. علاوه بر همه‏ی اینها، دسیسه و توطئه و نقشه‌هایی که در پشت پرده طراحی میشد و مورد سنجش ذهنی و فکری قرار می‌گرفت، و ارتباط و آمیختگی با دیگر ملت‌های بیگانه با افکار و آراء گوناگون و ملت‌های شکست خورده و مغلوب و زیر سلطه که نتوانسته بودند انتقام بگیرند، و همچنین جمع‌شدن فارس‏ها با موالی و برده‌ها از بابلیان، آشوریان، کلدانیان و دیگر ملت‏ها با تمدن قدیمی و باستانی و فرهنگ‌های (به ادعای آنها) پیشرفته و مترقی، و احساس نیاز به نظامی که از حکومت و زمامدارانش، انتقام آنها را بگیرد، نیز شیعه‌ها را عقده‌ای‌تر می‌کرد.

تمام این عوامل موجب گردید شیعه با قالب و طرح جدیدی شکل گیرد؛ و شیعه مجموعه‏ای باشد متفاوت با حکومت حکام و زمامداران که حتی این تفاوت شامل تمام آراء و عقایدشان هم می‌شد و روایتی که از جعفر نقل شده است، شاهد بر این مسأله است که گفت: همانا هر حکمی که مخالف رأی و عقیده‏ی عامه باشد، باید به آن عمل شود، و هر چه موافق رأی آنها باشد، باید ترک گردد. کسی سؤال کرد: فدایت گردم اگر دو نفر مجتهد، حکمی را از قرآن و سنت استنباط کردند؛ یکی موافق رأی عامه (عامه‏ی مسلمانان) بود و دیگری مخالف؛ به کدام یک از آن دو فتوا عمل کنیم؟ گفت: آنچه مخالف عامه است راه درست و هدایت است.

گفتم: فدایت شوم؛ اگرهر دو روایت، موافق رأی عامه بودند؟

گفت: باید دقّت کند به کدام یک، تمایل و گرایش بیشتری دارند، آن را ترک کند و به فتوای دیگر عمل‏ کند[[376]](#footnote-376).

پس واجب بود آنجا اختلاف باشد؛ اگر چه به حساب قرآن و سنت باشد یا به حساب دین و مذهب. وقتی که افکار و عقاید ساخته شده‏ی سبئیه موجب دور شدن از اسلام و تعالیم آن بود، و آن عقاید و افکار ساخته و پرداخته‏ی کسانی بود که ادعای دوستی و ولایت و طرفداری علی را داشتند، پس سزاوار و شایسته‏ی آن بود که با آغوش باز به آن چنگ بزنند، و اساس تمام عقاید آنها باشد، چون آن اندیشه‌ها مخالف عامه و عدّه‏ی زیادی از مسلمانان بود.

شیعه در پرتو عقاید سبئیه شروع کرد به آشکار کردن خود، و طرح ریزی مسائل شرعی و فتوا در عبادات و معاملات که آن فتواها را به ائمه نسبت می‌داد تا به این صورت مذهب جدید و دین مستقلی را تدوین نماید که فقه و اصول و اساس و قواعد و احکام آن مخالف دینی باشد که محمد ج آورد و به بشریت تقدیم نمود و مخالف روشی بود که اولین کسانی که با شوق و علاقه و آغوش باز آن را پذیرفتند و به آن تمسک نمودند.

تشیّع از این به بعد بر مبنای گفتار و کردار مردانی پایه گذاری شد، که فرقی نمی‌کرد، آن را گفته یا انجام داده‏اند یا خیر، بلکه تنها کافی بود به آنها نسبت دهند (بدون هیچ مدرک و سندی بگویند: فلانی چنین گفت و چنان کرد)، و اگر با گفته‌ها و کردارهای ثابت او هم در تضاد و تعارض بود، می‏گفتند: این به خاطر تقیه بود. و اگر با قرآن نازل شده از آسمان هم تناقض و تعارض داشت، می‏گفتند: این قرآن است که تغییر و تبدیل یافته است!

و اگر با حدیث ثابت و صحیح رسول خدا ج مخالف بود، می‏گفتند: این حدیث را جز افراد مرتد و از اسلام برگشته- عیاذاً بالله- روایت نکرده‏اند، چون اصحاب پیامبر ج جز سه نفر[[377]](#footnote-377)، همه مرتد شدند.

پس قرآن مورد تغییر و تحریف قرار گرفته است و راویان حدیث هم همه کافر و مرتد شدند؛ بنابراین، هیچ کدام اعتبار ندارند، چون قرآن موافق رأی عامه است و ما بر خلاف آنچه عامه می‏گویند، عمل می‌کنیم.

به همین علت بود که علی و اولاد او نسبت به دروغ پردازی کسانی که دین خود را با ادعای محبت اهل بیت معرفی می‌کنند، هشدار دادند همانطور که از جعفر بن باقرـ ششمین امام معصوم به گمان شیعه ـ روایت شده که گفت: در طول زندگی برای ما کسی دشمن‌تر نیست از آنهایی که دین آنها، ادعای محبت ما است[[378]](#footnote-378).

و نیز از او روایت است که گفت: ما اهل بیت، صادق هستیم اما ممکن نیست دروغگو به نام ما دروغ پردازی نکند که از نظر من، اعتبار و ارزش ما ساقط می‌شود، رسول خدا ج از همه صادق‌تر بود اما مسیلمه علیه او دروغ‌پردازی کرد، و امیر المؤمنین بعد از رسول خدا صادق‌ترین شخص بود که خدا او را پاک معرفی کرد و آن که به نام او دروغ می‌گفت عبدالله بن سبأ بود؛ لعنت خدا بر او باد- و ابوعبدالله حسین بن علی گرفتار مختار شد. سپس به ذکر ابوعبدالله حارث شامی و بنان پرداخت و گفت: آنها به نام علی بن حسین دروغ می‏گفتند، سپس از مغیره بن سعید و بزیعا و سری و ابوالخطاب و معمر و بشار اشعری و حمزه یزیدی و صائد نهدی ـ یعنی، هواداران و یاران خودش ـ یاد کرد و فرمود: لعنت خدا بر آنها؛ همیشه کسانی هستند که به نام ما دروغ می‏گویند، خدا کفایت کند ما را از رنج و دشواری هر کذاب و شیّادی و گرمای آهن را به آنها بچشاند[[379]](#footnote-379).

و از نوه‏ی او علی‌رضا ـ امام معصوم هشتم شیعه ـ روایت است که گفت: بنان ـ خدا به او گرمای آهن را بچشاندـ به نام علی بن حسین دروغ پردازی می‌کرد، و مغیره بن سعید- خدا عذاب آتش را به او بچشاند‏- به نام ابن جعفر دروغ می‌گفت. و محمد بن بشر - خدا به او گرمای آهن را بچشاند ـ بر ابن حسن علی بن موسی الرضا دروغ پردازی می‏کرد و ابوالخطاب- دوزخ جایش باد- به نام ابوعبدالله دروغ می‌گفت، و آن که به نام من دروغ می‌گوید محمد بن الفرات است[[380]](#footnote-380).

و از ابی‌جعفر محمد الباقر روایت شده که گفت:

«خداوند بنان را لعنت کند؛ زیرا او بر پدرم دروغ پردازی می‌کرد، من گواهی می‌دهم که پدرم بنده‏ی صالح و نیکوکاری بود»[[381]](#footnote-381).

و اهل بیت شروع کردند به تبرئه نمودن خود از آنها و پیروان خود را از افتادن در دام آنها برحذر می‌داشتند؛ همانطور که «کشی» درباره‏ی جعفر می‏گوید: نزد او نام جعفر بن واقد و تعدادی دیگر از هواداران ابی الخطاب برده شد، پس گفت: او با اینان رفت و آمد دارد، و در باره‏ی آنها گفتند: آنها در باره‏ی آیه‏ی قرآن که می‌فرماید:

﴿وَهُوَ ٱلَّذِي فِي ٱلسَّمَآءِ إِلَٰهٞ وَفِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٞۚ﴾ [الزخرف: 84].

«او در آسمان خداست و در زمین خدا است».

گفته‌اند: منظور از خدا، امام است!! ابوعبدالله گفت: به خداسوگند هرگز با او زیر یک سقف نمی‌نشینیم، آنها از یهود و نصاری و مجوس و مشرکان بدتر هستند، به خدا سوگند هیچ چیزی به اندازه‏ی آنان عظمت خدا را کوچک نکرده است. همانا عُزَیر، چیزهایی از آنچه یهود در باره‏ی او می‌گفتند به دلش می‌آمد، پس خدا نامش را از ردیف پیامبران پاک کرد، به خدا سوگند اگر عیسی مسیح تأیید می‏کرد آنچه نصاری در باره‏ی او می‏گفتند، قطعاً خداوند تا قیامت او را ناشنوا می‌کرد، به خداسوگند اگر آنچه را اهل کوفه در باره‏ی من می‏گویند تأیید نمایم زمین مرا می‏گیرد؛ من جز بنده ای مملوک نیستم، که نه توان زیان رساندن دارم و نه قدرت نفع رساندن.

محمد بن مسعود گفت: علی بن محمد به ما گفت، او هم از محمد بن احمد بن یحیی و او هم از محمد بن عیسی و او نیز، از زکریا، از ابن مسکان، از قاسم صیرفی نقل کرده‌اند که گفت: از اباعبدالله شنیدم که می‌گفت: قومی گمان می‌کنند من امام آنها هستم، به خدا من امامشان نیستم آنها چنین لیاقتی ندارند، خدا پرده‏ی حیای آنها را پاره کند که آبروی مرا می‏برند. من چیزی می‌گویم و آنها چیز دیگری می‏گویند: منظورش چنین و چنان بود، من امام کسی هستم که از من اطاعت نماید[[382]](#footnote-382).

اما این همه تلاش‌های مخلصانه، تأثیر گذار نبود و با شکست مواجه شد، و شیعه بر افراط و گمراهی خود افزودند چون حیله گران مدعی دوستی و محبت اهل بیت؛ و دروغگویان آن‏زمان، بسیار فراوان بودند؛ مثل ابوالخطاب و ابوبصیر مرادی، زراره بن اعین، جابر جعفی، مغیره بن سعید و هاشمیان و ابوجارود و... .

پس آراء و افکار، بسیار زیاد و متفاوت شدند، و فرقه‌های بسیاری بوجود آمدند، و از هم پاشیدند، و برخی به مذهب‌های دور ملحق شدند و رو به افزایش گذاشتند، حتی سبئیه که مؤسس و بنیانگذار و هسته‏ی اصلی بود، و برخی فرقه‌ها به سبئیه نزدیک شدند و تنها بر آنچه، آنها القاء می‌کردند منحصر گشتند. برخی، مسائل کمی را از آنها بر گرفتند و برخی بیشتر. که مورخ شیعه به این نکته اشاره کرده است آنجا که می‌گوید:

در آن شرایط سختی که زیدیه ظهور یافتند برای امام صادق÷ ممکن نبود با آنها به مناظره بنشیند چون او در آن موقعیت خود را مخفی می‌کرد و از پادشاهان وقت، بیمناک بود واز سخن‌چینی جاسوسان زمامداران می‌ترسید؛ و با وجود احتیاط کامل، باز هم گاهی منصور او را به حضور می‌خواند و به او می‌گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، آیا با سلطنت من مبارزه می‌کنی؟.

امام می‌فرمود: به خدا قسم نه چنین کرده‏ام و نه قصد آن را دارم و اگر چنین خبری به تو ابلاغ کرده‏اند از جانب دروغگویان به تو رسیده است[[383]](#footnote-383).

از جمله کسانی که بار اول در باره‏ی جعفر در زمان حیات او، دچار اختلاف شدند، همانها هستند که نوبختی شیعه ذکر کرده است:

و فرقه‏ای دیگر از یاران ابوجعفر محمد بن علی امامت ابوعبدالله جعفر بن محمد را پذیرفتند و تا او در قید حیات بود بر امامت او ثابت ماندند جز تعداد کمی؛ زیرا جعفر بن محمد به امامت پسر خود اسماعیل اشاره کرده بود که بعد از او امام است اما وقتی که اسماعیل فوت کرد، پدرش هنوز زنده بود، پس آنها از امامت جعفر برگشتند و گفتند: به ما دروغ گفته است او امام نبود چون امام دروغگو نیست، و امام چیزی را نمی‌گوید که درست از آب در نیاید. (در توجیه این سخن) حکم کردند بر جعفر که گفته است: خداوند عزّ وجل در باره‏ی اسماعیل «بداء» کرده است، پس آنها هم بداء را انکار نمودند و هم مشیت و خواست خدا را؛ و گفتند: چنین امری باطل است و جایز نیست، و به عقاید «بتریه» وسلیمان بن جریر گرایش یافتند. او کسی بود که به این مناسبت به یارانش گفت: امامان رافضی دو سخن را برای شیعیان خود گذاشته‌اند و به همین علت، هرگز دروغ امامان برای آنها معلوم نمی‏شود و آن دو مسأله یکی اعتقاد به «بداء» و دیگری اجازه به «تقیه» است. اما درباره‏ی «بداء» چون امامان رافضی برای شیعیان در باره‏ی آگاه بودن به اخبار غیبی و آنچه رخ داده یا به وقوع خواهد پیوست، خود را نزد آنها در مقام انبیاء قرار داده‌اند و به آنها گفته‌اند: در آینده چنین و چنان خواهد بود، اگر حرفشان درست از آب در آمد می‌گویند: مگر این‌ها را قبلاً به شما نگفتیم؟ پس ما از جانب خدا غیب‌هایی می‌دانیم که فقط انبیاء می‌دانند و میان ما و خدا اسباب ارتباطی برقرار است که تنها میان خدا و انبیاء وجود دارد، اما اگر پیشگویی آنها درست از آب در نمی‌آمد «بداء» را فقط برای خدا قرار می‌دادند و می‏گفتند: خدا تصمیم خود را عوض کرده است.

اما در باره‏ی تقیه: وقتی که شیعیان سؤالات فراوانی را پیرامون حلال و حرام و دیگر مسائل فقهی و دینی، نزد ائمه مطرح می‌کردند آنها به آن سؤالات پاسخ می‏دادند و مردم حفظ می‏کردند و می‌نوشتند و به صورت کتاب تدوین می‌نمودند تا برای آینده بماند و در موقع نیاز از آن استفاده کنند؛ چون این سؤال‌ها در یک روز و یک ماه وارد نمی‌شدند، بلکه طی چندین سال و در ماه‌ها و اوقات مختلف وارد می‌شدند، اما بعد از مدتی متوجه شدند که برای یک سؤال چند پاسخ مختلف و ضد و نقیض وجود دارد و گاهی چند نوع سؤال را با جواب متفق و یکسان پاسخ داده‌اند، بنابراین، وقتی که شیعه متوجه شدند و به امامان خود مراجعه کردند و گفتند: چرا جواب این سؤال‌ها با هم متفاوت است و اینطور آشفته هستند و این همه اختلاف از کجا سرچشمه گرفته و چطور جایز است؟ ائمه می‏گفتند: ما به خاطر تقیه، چنین جواب داده‏ایم چون ما حق داریم هر طور که بخواهیم جواب بدهیم؛ چون ما می‌دانیم که مصلحت ما و شما در این است تا دشمن کاری به ما نداشته باشد!!

پس چطور متوجه دروغ‌های آنها بشوند و چه موقع می‌توانند حق و باطل را از هم جدا کنند؟.

به همین علت، جمعی از یاران ابو جعفر به سلیمان بن جریر گرایش یافتند و اعتقاد به امامت جعفر را رها کردند.

دو نفر دیگر از اهل بیت، در دوران جعفر مدعی امامت بودند؛ آنها عبدالله بن حسن بن حسن بن علی و مادرش فاطمه، دختر حسین بن علی بود، و او بود که گفت: رسول خدا ج دوبار مرا متولد نموده است[[384]](#footnote-384).

و نیز اصفهانی شیعه، در باره‏ی او گفته است: عبدالله بن حسن بن حسن، شیخ بنی هاشم بود و در بین آنها از همه مقدم‌تر و دارای فضل و علم و کرم فراوانی بود[[385]](#footnote-385).

شخص دوم، پسر او، محمد بن عبدالله بن حسن، ملقب به نفس زکیّه بود که اصفهانی شیعه، در باره‏اش می‏گوید: محمد بن عبدالله بن حسن در علم و آگاهی نسبت به کتاب خدا و حفظ آن و فقه و آشنایی در دین و شجاعت و سخاوت و شدت در جنگ از فاضل‌ترین اهل بیت خود و بزرگترین فرد در آن زمان بود و هر امری در او خلاصه می‌شد تا جایی که کسی شک نداشت در این که او مهدی است، و این مسأله در میان عامه‏ی مردم شایع بود و تمام مردان بنی‌هاشم از آل ابی طالب و آل عباس و سایر بنی هاشم با او بیعت کردند[[386]](#footnote-386).

و کلینی در «الکافی» به ذکر ادعای امامت آن دو نفر در زمان جعفر پرداخته؛ آنجا که ذکر نموده است: عبدالله بن حسن بر جعفر بن باقر وارد شد و گفت: فدایت شوم، میدانم سن و سال من از سن تو بالاتر است و در میان قوم تو افرادی مسن‌تر از تو و جود دارند، اما خداوند متعال به تو فضلی داده که هیچ کدام از قوم تو دارای آن فضل نیستند، و نزد تو آمده‏ام و به آن نیکی که می‌دانم در تو هست اعتماد دارم؛ می‏دانم که اگر تو جوابم دهی هیچ کدام از افراد قوم تو از حرف من تخطّی نمی‌کنند نه کسی از قریش و نه غیر آنها. ابوعبدالله گفت: کس دیگری را بهتر از من برای اطاعت از خودت می‌توانی پیدا کنی و تو نیازی به من نداری؛ به خدا سوگند من قصد رفتن به بادیه را داشتم اما برایم سخت بود و سستی کردم، و تصمیم به حج گرفتم اما جز با زحمت و مشقت فراوان به آن نمی‌رسم، پس کس دیگری پیدا کن اما به آنها نگو که نزد من آمده‏ای. سپس گفت: مردم به طرف تو گردن دراز کرده‏اند و اگر خواسته‏ی مرا اجابت کنی هیچ کس با من مخالفت نمی‌کند، و می‌توانی تکلیف جنگ و دیگر چیزهای ناخوشایند را به عهده نگیری.

در این موقع، مردم هجوم آوردند و حرف‏های مارا قطع کردند، پس پدرم گفت: فدایت شوم چه می‌فرمایی؟ گفت: ان شاء الله یکدیگر را می‌بینیم. گفت: آیا بر آنچه من دوست دارم توافق می‌کنیم؟ گفت: ان شاء الله برآنچه تو دوست داری و به صلاح تو است.

ابوعبدالله÷ گفت: ای پسر عمو! من تو را به خدا پناه می‌دهم از این که در معرض چیزی قرار گیری که من در آن افتاده‏ام، و من بیم دارم که تو شر و بدی کسب کنی.پس با یکدیگر گفتگو کردند تا منجر به چیزی شد که نمی‌خواستند. از جمله سخنانش این بود که: چراحسین از حسن بر حق‌تر بود؟ ابوعبدالله گفت: رحمت خدا بر حسن و حسین، چگونه این را ذکر کردی؟ گفت: چون اگر حسین عدالت برقرار می‌کرد لازم بود ولایت را در مسن‌ترین فرزندان حسن قرار دهد... پس پدرم برخاست و از خشم، لباسش را دنبال خود می‌کشید؛ ابوعبدالله به او رسید و گفت: به تو خبر دهم، از عمویت که دائی/مامای تو هم هست، شنیدم که تو و پسران پدرت کشته می‌شوید؛ پس اگر از من اطاعت کنی و بدی را با بهترین کار دفع کنی، بکن؛ قسم به خدایی که هیچ معبود به حقی جز او نیست و آگاه بر غیب و آشکار است و رحمان و رحیم و کبیرمتعال است. به خدا دوست داشتم، پسرم و بهترین آنها و اهل بیتم را فدایت کنم و نزد من هیچ چیز معادل تو نیست پس گمان نکن به تو خیانت کرده‏ام. سپس پدرم با خشم و تأسف بیرون رفت... بعد پیش محمدبن عبدالله بن حسن، آمد و به او خبر داد که ابوجعفر و عموهایش کشته شدند جز حسن بن جعفر و طباطبا و علی بن ابراهیم و سلمان بن داود بن حسن و عبدالله بن داود. گفت: در آن موقع محمدبن عبدالله آنجا آمد و مردم را برای بیعت خود فراخواند و گفت: من سومین نفری بودم که با او بیعت کردم و برای بیعت خود از مردم عهد و قسم می‌خواست و هیچ قریشی و انصاری بر سر او اختلاف پیدا نکردند. بعد گفت: با عیسی بن زید که از افراد موثق و مورد اعتماد او بود، درباره‏ی رفتن به نزد بزرگان قوم مشورت کرد، عیسی بن زید به او گفت: اگر آنها را به نرمی دعوت کنی، جوابت نمی‌دهند؛ و اگر می‌خواهی، بر آنها شدت نشان دهی، آنها را به من واگذار کن. محمد به او گفت: پس به نزد هرکس از آنها که خواستی برو. گفت: دنبال رئیس و بزرگ آنها بفرست‏ (منظورش ابا عبدالله جعفربن محمد بود) چون اگر تو نسبت به او غلظت و شدت نشان دهی، همه می‌فهمند که با آنها هم به همین روش رفتار خواهی کرد، گفت: به خدا سوگند طولی نکشید که ابوعبدالله را آوردند جلوی او ایستاد و عیسی بن زید به او گفت: تسلیم باش تا سلامت باشی. ابوعبدالله گفت: آیا از نبوّت محمد ج سخن می‌گویی؟ گفت: نه، بلکه بیعت کن تا با مال و فرزندانت در امان باشی و مکلّف به جنگیدن نشوی. ابوعبدالله به او گفت: من نه قصد جنگیدن دارم و نه قصد مبارزه؛ من نزد پدرت رفتم و او را از آنچه به آن گرفتار شد برحذر داشتم؛ اما حذر کردن از تقدیر سودی ندارد. ای پسر برادرم، جوانان را در پهلوی خود داشته باش و پیرها به مجلس تو رفت و آمد کنند. محمد به او گفت: سن من و تو به هم نزدیک نیست. ابوعبدالله گفت: من تو را نصیحت نمی‌‌‌‌کنم و برای این نیامده‏ام که از تو پیشی بگیرم. محمد گفت: نه، به خدا باید بیعت کنی، ابوعبدالله گفت: به خدا، من نه خواسته‌ای دارم و نه جنگ می‌کنم؛ و قطعاً من می‌‌‌‌خواهم به سرزمین بادیه بروم اما به علت سستی نمی‌توانم و خانواده‌ام این را تصدیق می‌کنند چون بیش از یکبار گفته ا‏م که به بادیه می‌روم، ضعف و ناتوانیم، مانع رفتن من شده است. گفت: ای اباعبدالله! به خدا ابو دوانیق ـ منظورش ابوجعفر بود ـ مُرد. ابوعبدالله گفت: بامن چکار داری در حالی که او مرده است؟ گفت: می‏خواهم کاری را به تو واگذار کنم. گفت: به خواسته‏ات راه نیابی، به خدا قسم ابو دوانیق نمرده است مگر مانند خوابیدنی. گفت: به خدا اگر بخواهی یا نخواهی، باید بیعت کنی و بر بیعتی که می‌کنی تقدیر نمی‌شوی، اما اباعبدالله به شدت إبا کرد؛ پس دستور زندانی شدنش را صادر نمود.

عیسی بن زید به او گفت: چطور او را به زندان بیندازیم در حالی که زندان ویران شده است ودرِ آن قفل نمی‌شود، بیم آن دارم فرار کند. ابو عبدالله خندید و گفت: لا حول ولا قوّة إلاّ بالله، آیا به نظرت مرا زندانی می‌کنی؟ گفت: آری، قسم به کسی که محمّد ج وآل او را با نبوّت کرامت بخشید، تو را زندانی می‌کنم و بر تو سخت می‌گیرم. عیسی بن زید گفت: او را در «المخبأ» - و در آنروز خانه‏ی ریطه بو- زندانی کنید. ابوعبدالله گفت: به خدا من سخن می‌گویم و راست می‌گویم. عیسی بن زید گفت: به خدا اگر سخن بگویی دهانت را می‌شکنم. ابوعبدالله گفت: ای کچل! ای چشم آبی، گویی تو را می‌بینم که دنبال سوراخی می‌گردی تا خود را در آن پنهان کنی، و از کسانی نیستی که در هنگام رو برو شدن در جنگ، نام و نشانی از تو باشد، و گمان می‌کنم اگر پشت سرت صدایی بیاید مثل شترمرغ فرار می‌کنی. پس به شدت او را راند و گفت: او را زندانی کنید و باحرف‌های تند علیه او از خود سخت‌گیری نشان داد. ابوعبدالله به او گفت: به خدا گویی تو را می‌بینم که از سدة الاشجع به درون دره فرود می‌آیی، در حالی که سواره نظام آموزش دیده‏ای به تو حمله ورشده است و یکی از آنها با تازیانه‏ای که نصف آن سفید و نصف دیگرش سیاه است و بر اسبی جوان سوار است، نیزه‏ای را به طرف تو پرتاب می‌کند اما کار ساز نیست و بینی اسبش را می‌زنی و او را بر زمین می‌اندازی؛ و یکی دیگر از کوچه‏‏ی آل ابی عمار خارج شده و بر تو حمله ور می‌شود و برای او دو گیسوی بافته شده با سبیل‏های بلند است که از زیر کلاهش بیرون آمده، به خدا قسم با او همراه می‌شود و خدا نشانه‏اش را مورد ترحّم قرار ندهد. محمد گفت: خیال کردی اما اشتباه است، و سراقی بن سرخ الحوت به طرف او بلند شد و پشت او را کشانید تا داخل زندانش انداخت و تمام مال او و اقوامش را که همراه محمد خارج نشده بودند به یغما برد[[387]](#footnote-387).

شیعه بعد از وفات جعفر

بعد از وفات جعفر در سال یکصد و چهل و هشت، اختلاف بزرگی بوجود آمد و شیعیان به فرقه‏های متعددی تقسیم شدند. نویسنده‏ای شیعه، نوبختی که از اوّلین کسانی است که در باره‏ی فرقه‏ها نوشته، آنها را چنین برشمرده است:

بعد از این که ابوعبدالله جعفربن محمد÷ وفات یافت؛ شیعه شش فرقه شدند... او در قبری دفن گردید که پدر و جدش در بقیع درآن دفن شده بودند... و مادر او ام فروه، دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر، و مادر او، اسماء[[388]](#footnote-388) دختر عبدالرحمن بن ابوبکر، بود[[389]](#footnote-389).

و شش فرقه‏ای که او برشمرده است عبارتند از:

«ناووسیه»

آنها فرقه‏ای بودند که گفتند: همانا جعفر بن محمد زنده است و نمرده و نمی‌میرد تا وقتی که ظهور کند و ولایت امر مردم را در دست بگیرد و او مهدی است. و گمان کردند که گفته است: اگر سرم را دیدید که از بالای کوهی بر شما فرود آمد باور نکنید، چون من یاور شما هستم. و به آنها گفت: اگر نزد شما کسی آمد که به شما خبر داد: من مریض بودم، بعد فوت کردم و مرا شسته و کفن کرده است او را تصدیق نکنید چون من یار و یاور شما و صاحب شمشیر هستم.

و این فرقه «ناووسیه» نامیده می‌شدند به مناسبت نام رئیسشان فلان بن فلان الناووس که از اهل بصره بود[[390]](#footnote-390).

و قومی چنین گمان کردند، کسی که «بداء» را برای مردم مطرح کرد، جعفر نبود بلکه او آن را به این صورت به تصویر در آورد. و فرقه‏ای از سبئیه به آن فرقه پیوستند، پس همه بر این گمان بودند که جعفر بر تمام تعالیم دین از عقلیات و شرعیات، آگاه است، پس هر گاه به یکی از آنها گفته می‌شد: در باره‏ی قرآن یا درباره‏ی رؤیت خدا یا دیگر مسائل اصول و فروع دین چه می‌گویی؟ می‌گفت: چیزی را می‌گویم که جعفرصادق می‌گوید. در همه چیز از او تقلید می‌کردند[[391]](#footnote-391).

این بود حاصل تفرق و تقسیم شیعه به احزاب مختلف و انشعاب به فرقه‌های متعدد در دوران جعفر.

«سمطیه یا شمیطیه»

این گروه می‌گفتند: امام بعد از جعفر بن محمد، پسرش محمد بن جعفر است، چون پدرش در دوران کودکی او، برایش وصیت نموده است، و می‏گفت: همانا او به ابومحمد باقر و جدم رسول خدا ج شباهت دارد؛ بنابراین آنها امامت را در محمد بن جعفر و پسران او موروثی کردند.

این فرقه را «سمطیه» می‌گفتند و آنها به یحیی بن ابی سمیط یا شمیط منسوب بودند[[392]](#footnote-392).

البته محمد بن جعفربن محمد در دوران مأمون قیام کرد و مردم را نزد خود فراخواند و اهل مدینه با او در مقام امیر المؤمنین بیعت نمودند[[393]](#footnote-393).

بنابراین، میان او و لشکریان مأمون به فرماندهی هارون بن مسیب، جنگ‌های متعدد در گرفت. سپس هارون، سپاه بزرگ اسب سوار خود را با او رو برو ساخت؛ در نتیجه او را در جای خود محاصره نمود، و چون مکان استوار و محکمی بود، دسترسی به آنها مشکل بود؛ لذا سه روز در جای خود ماندند و آذوقه و آب آنها پایان یافت،پس یارانش متفرق شدند و هر کس به سمتی فرار کرد؛ وقتی چنین دید، قبایی پوشید و یک جفت نعل به پا کرد و به اردوگاه هارون رفت، چون به نزد او وارد شد برای یارانش امان خواست، پس هارون به آنها امان داد[[394]](#footnote-394).

و شیخ مفید، ذکر کرده که آنها در باره‏ی قیام و شورش با شمشیر، رأی زیدیه را داشتند، و لذا بسیاری از زیدیه‏ی جارودیه، از او پیروی کرده‌اند[[395]](#footnote-395).

«فطیحیه»

فرقه‏ی سوّم: «فطیحیه» بودند که کشی آنهارا تحت عنوان «الفطحیة» ذکر نموده است و می‏گوید: آنها قائل به امامت عبدالله بن جعفر بن محمد بودند؛ و اما علت نامگذاری ایشان به این اسم، گفته‏اند: آن مرد سرش پهن بود و برخی گفته‏اند: پاهایش پهن بود، و برخی گفته‏اند به رئیسی از اهل کوفه به نام عبدالله بن فطیح، نسبت داده شده‏اند، و کسانی که قائل به امامت او بودند، عامه‏ی مشایخ و بزرگان و فقهای آن گروه بودند که به گفته‏های او تمایل داشتند سپس دچار شبهه و تردید شدند به خاطر روایتی از آنها که گفته‌اند: امامت باید در فرزند بزرگ امام باشد؛ وقتی که امام درگذشت ... سپس عبدالله هفتاد سال بعد از مرگ پدرش وفات یافت؛ بنابراین، باقی مانده‏ی آنها، جز تعداد اندکی، از اعتقاد به امامت او به طرف امامت ابو الحسن روی آوردند؛ طبق روایتی که گفته است: امامت بعد از حسن و حسین در دو برادر نیست[[396]](#footnote-396).

و نوبختی شیعه، مانند همین را، روایت نموده و افزوده است:

قسمت عمده‏ی مشایخ و بزرگان و فقهای شیعه، به این فرقه گرایش یافتند؛ و شک نداشتند در این که محمد بن جعفر، امام است، و بعد از وفات او پسرش امام است؛ سپس عبدالله وفات یافت و پسری از خود به جا نگذاشت[[397]](#footnote-397).

اما شیخ مفید می‏گوید:

عبدالله بن جعفر بعد از اسماعیل از همه‏ی برادرانش بزرگتر بود و مقام و منزلت او نزد پدرش در احترام و بزرگداشت مانند دیگر برادرانش نبود. و متهم به داشتن اعتقاداتی برخلاف اعتقادات پدرش بود و گفته می‌شود: او با حشویه اختلاط داشته است، و به مذهب مرجئه گرایش داشته، و بعد از پدرش ادعای امامت نمود و احتجاج نمود به این که از همه برادرانی که باقی مانده‏اند، بزرگتراست؛ پس جماعتی از یاران ابوعبدالله÷ پیرو او شدند و بعد از او، به طرف امامت برادرش موسی÷ متمایل شدند و چون سستی ادعای او برای آنها روشن شد، تعداد اندکی ازآنها بر امر خود باقی ماندند و طائفه‏ای که به فطیحه ملقب بودند به طرف امامت عبدالله بن جعفر نزدیک شدند[[398]](#footnote-398).

اردبیلی هم در «کشف الغمة»[[399]](#footnote-399) به ذکر آنها پرداخته است.

همچنین آنها را «عماریه» می‌گفتند؛ همانطور که اشعری در «مقالات الاسلامیین» از آنها یاد کرده است به خاطر نسبت آنها به رئیس شان به نام عمار[[400]](#footnote-400).

شایان ذکر است که شیعه، روایاتی را از ائمه‏ی معصوم خود نقل کرده‏اند که امامت باید در بزرگترین پسران باشد؛ همانگونه که کلینی نیز روایت کرده است:

از ابی عبدالله÷ روایت است که گفت: امامت برای پسر بزرگ، واجب‌تر است؛ مادامی که آفت زده نباشد[[401]](#footnote-401).

و با این دلیل بر امامت خود استدلال کرد که از باقی برادرانش بزرگتر است، پس گروهی از یاران ابوعبدالله÷ از او پیروی کردند[[402]](#footnote-402) اما با وجود این، چگونه از او کناره‌‌‌‌‌گیری کردند در حالی که او آفت زده نبود؟[[403]](#footnote-403). در این جا شما را متوجه این نکته می‌کنیم که پسر دیگر جعفر که او هم محمد نام داشت، امامت پدرش را انکار نمود و با افکار و نظرات او مخالفت ورزید؛ همانطور که طوسی و شیخ مفید ذکر کرده‌اند[[404]](#footnote-404).

فرقه‏ی چهارم: کسانی بودند که گفتند: موسی بن جعفر امام است و امامت عبدالله را قبول نداشتند و بودن او را در مقام و جایگاه پدرش و ادعای امامتش را مورد انتقاد قرار دادند[[405]](#footnote-405).

بعداً اختلافات آنان را در فصلی جدا گانه تحت عنوان «امام موسی» ملقب به کاظم، به تفصیل بیان خواهیم کرد.

اسماعیلیه

فرقه‏ی پنجم و ششم که در بین شیعه نشأت گرفت و بوجودآمد، اسماعیلیه بودند؛ ابتدا آنها را از زبان خود شیعه، معرفی می‌کنیم؛ نوبختی می‏‏گوید:

«و فرقه‏ای گمان کردند که بعد از جعفر بن محمد پسر او اسماعیل بن جعفر، امام است و آن فرقه، مرگ اسماعیل را در حال حیات پدرش، انکار نمودند و گفتند: این کار از جانب پدرش به هدف تلبیس و به اشتباه انداختن مردم بود چون ترسیده بود؛ پس این خبر را از آنها پنهان کرد. آنان گمان کردند که اسماعیل تا مالک زمین نگردد و رهبری مردم را به دست نگیرد، نمی‌میرد؛، و گمان کردند که او قیام کننده است چون پدرش به امامت او اشاره کرده بود و آنها را بر این امر به تقلید وا داشت و به ایشان خبر داد که او همدم و یاور او است، و امام جز حق نمی‏گوید. وقتی که مرگ او آشکار شد فهمیدیم که او راست گفته بود، او قیام کننده بود و نمرده بود؛ این فرقه، اسماعیلیه‏ی خالص هستند[[406]](#footnote-406).

آنها فرقه‌های زیادی دارند که به اختصار به برخی از آنها اشاره می‌کنیم. مفید، تحت عنوان اولاد ابی عبدالله و تعداد و نام‌های آنان چنین ذکر کرده است:

اسماعیل برادر بزرگتر بود و ابوعبدالله÷ به شدت او را دوست می‌داشت، و قومی از شیعه، گمان کردند او بعد از پدرش امام و جانشین پدر است، چون پسر ارشد بود و از همه‏ی برادرانش مسن‌تر بود، و همینطور به خاطر تمایل و احترام پدرش نسبت به او. پس در حالی که پدرش در قید حیات بود، او وفات یافت و روی شانه‏ی مردان، به مدینه نزد پدرش حمل و در بقیع مدینه، دفن گردید.

و روایت شده که اباعبدالله÷ به شدت برای او گریه و ناله می‌کرد و بسیار اندوهگین و غمناک شد و بدون رداء و کفش همراه تابود می‌رفت و قبل از دفن، چندین بار، تابوت را روی زمین می‌گذاشتند و کفن را از صورت او بر می‌داشت و به او نگاه می‏کرد و منظورش از این کار، اثبات مسأله‏ی وفات او بود برای کسانی که گمان می‌کردند او بعد از پدرش امام خواهد بود تا هیچ شبهه‏ای برایشان باقی نماند که دیگر او امام نخواهد بود.

وقتی که اسماعیل/ وفات یافت، کسانی که گمان می‌کردند، او بعد از پدرش امامت را به عهده می‌گیرد، منصرف شدند اما تعداد کمی بر این اعتقاد باقی ماندند که نه از یاران نزدیک و خاصه‏ی پدرش بودند و نه از روایت کنندگان حدیث؛ بلکه از افراد دور و کناره‌گیر بودند.

وقتی که صادق÷ وفات یافت عده‏ای از آنها به امامت موسی بن جعفر برگشتند و باقی مانده‏ی آنها به دو گروه تقسیم شدند: دسته‏ای از اعتقاد به زنده بودن اسماعیل برگشتند و گفتند: پسر او محمد بن اسماعیل امام است؛ چون گمان می‌کردند که پدرش امام است و پسر بر حق‌تر است از برادر.

و فرقه‏ی دیگری بر اعتقاد به زنده بودن اسماعیل باقی ماندند و آنها امروزه از جمله افراد شاذ و کمیاب هستند و شناخته شده نیستند. و این دو فرقه «اسماعیلیه» نامیده می‌شوند. و آنچه امروزه از آنها معروف است، این است که می‌گویند: امامت بعد از اسماعیل در فرزند او، و فرزند فرزند او است؛ تا آخر زمان[[407]](#footnote-407).

و مانند همین مطلب، در کتاب شیعیان نیز، ذکر شده است؛ مانند «شرح ابن ابی‏الحدید» و «أعیان الشیعة» و «الشیعة فی التاریخ». و از اهل سنت هرکدام از اشعری، بغدادی، اسفراینی، رازی، شهرستانی و تعداد زیادی از متأخرین اهل سنت نیز، آنها را ذکر کرده‏اند، اما در اینجا به آنچه ابن خلدون ذکر کرده است، اشاره می‌کنیم:

و اما اسماعیلیه‏ گفتند: با نص صریح از جعفر ثابت است که پسرش اسماعیل، امام می‌باشد. فایده‏ی نص صریح به نظر آنها این بود که اگر چه او قبل از وفات پدرش، از دنیا رفته است؛ باید امامت در فرزندان او باقی بماند؛ مانند داستان موسی باهارون. گفتند: پس امامت از اسماعیل به پسر پنهان شده‏ی او محمد منتقل شده است؛ و او اوّلین امام مخفی شده بود، چون به اعتقاد آنها گاهی امام شوکت و قدرت ندارد پس خود را مخفی می‌کند و دعوتگران او آشکار هستند تا بر مردم حجت آورند؛ و اگر شوکت و قوت یافت آشکار می‌شود و دعوتش را هم علنی می‌سازد؛ گفتند: بعد از محمد پنهان شده، پسر او جعفر صادق و بعد از او پسرش، محمد حبیب، امام هستند و محمد حبیب، آخرین امام مخفی شده است؛ بعد از او پسرش عبدالله، مهدی است که ابوعبدالله شیعی، دعوتش را پنهانی ادامه داد و پی‌درپی مردم به دعوت او ادامه دادند سپس او را از پناهگاه خود در سجلماسه بیرون ‏آوردند و قیروان و مغرب را به تصرف خویش در آورد، سپس پسرانش بعد از او مصر را به تصرف خود در‏آوردند؛ همانگونه که در اخبار آنها شهرت دارد و این‌ها را اسماعیلیه می‌گویند به خاطر اینکه به امامت اسماعیل قائل بودند. و همچنین آنها را «باطنیه» می‌گویند به علت اعتقاد به امام باطن و مخفی و نیز آنها را «ملحده» می‏گویند؛ چون درمیان عقاید و گفتارشان، الحاد و بی‌دینی وجود دارد و آنها دارای آراء و گفته‌های قدیمی هستند و مقالات و گفته‌های جدیدی هم دارند که حسن بن محمد بن صباح در اواخر قرن پنجم، آنها را مطرح ساخت و او در شام و عراق دارای دژ و قلعه‏هایی بود و پیوسته به دعوت خود ادامه می‏داد تا اینکه دعوتش در میان پادشاهان تُرک در مصر و پادشاهان تاتار در عراق به از بین رفت[[408]](#footnote-408).

و شهرستانی آنها را چنین ذکر کرده است:

اسماعیلیه گفتند: بعد از جعفر با نص صریح او به اتفاق فرزندانش، اسماعیل امام است؛ اما در باره‏ی این که در حال حیات پدرش وفات یافته یا نه، دچار اختلاف شدند؛ برخی گفتند: پدرش نمرده بلکه به خاطر سوء قصد خلفای عباسی، از روی تقیه به مرگ تظاهر نموده است؛ پس مجلسی را تشکیل داد و والی منصور بر مدینه را شاهد قرار داد.

دسته‏ای هم گفتند: خبر وفات او راست بوده است و نص صریح امام به عقب بر نمی‌گردد؛ بلکه نص صریح پدرش بر امامت او، موجب ادامه‏ی امامت در فرزندان اسماعیل است نه این که به کسان دیگری منتقل شود. پس بعد از اسماعیل، محمد، پسر اسماعیل، امام است و آن فرقه «مبارکیه» نام داشت. سپس بعضی از آنها امامت را در اسماعیل متوقف کردند و می‏گویند: اسماعیل غایب شده و بعداً رجعت می‌کند، عده‏ای دیگر هم امامت را به کسانی سوق می‌دهند که مخفی شده‌اند، بعد به کسانی که ظهور و قیام می‌کنند[[409]](#footnote-409).

سپس به ذکر دلایل آنها در باره‏ی امامت اسماعیل می‌پردازد؛ و می‏گوید:

اسماعیل بن جعفر، پسر ارشد بود و در ابتدای امر بر امامت او تصریح شده است، و گفتند: صادق با هیچ زنی بعد از مادر او ازدواج نکرد و کنیزک هم نگرفت مانند روش رسول خدا ج با خدیجه و روش علی با فاطمه. اما اختلاف بر این بود که آیا او درحالی وفات یافته است که پدرش در قید حیات بود یا خیر، برخی گفتند: درست است وفات یافته است و فایده‏ی نص گذاشتن پدرش بر او ادامه‏ی امامت در اولاد او است؛ همانگونه که موسی با نص صریح فرمود: بعد از من هارون جانشین است سپس هارون در حالی که هنوز برادرش زنده بود وفات یافت، پس فایده‌ی نص موسی انتقال امامت به اولاد او است چون نص صریح امام، به عقب بر نمی‌گردد و «بداء» محال است و امام به امامت هیچ کدام از فرزندانش با نص تصریح نکرده است مگر این که از پدران خود شنیده باشد و تعیین در امر نامعلوم جایز نیست.

برخی دیگر گفته‌اند: او نمرده است بلکه اعلام مرگ او تقیه بود تا در معرض سوء قصد نباشد و بر این ادعا، چند نکته دلالت دارد:

یکی این که محمد که برادر کوچکش بود، نزدتابوتی که اسماعیل در آن خوابیده بود رفت و روپوش را کنار زد و به او نگریست و دید که چشمهایش باز است، با ترس نزد پدرش رفت و گفت: برادرم زنده است، پدرش گفت: همانا حال اولاد رسول خدا ج در قیامت، چنین خواهد بود. گفتند: پس علت شاهد آوردن برای مرگ او چه بود؟!

به منصور گزارش شد که اسماعیل در بصره دیده شده است که به اذن خدا برخاسته و خوب شده، منصور نزد صادق پیام فرستاد که اسماعیل زنده است و او در بصره دیده شده، صادق سجل (شناسنامه‏ی) او را برای منصور فرستاد که گواهی والی مدینه روی آن نوشته شده بود.

گفتند: و بعد از اسماعیل، با محمد بن اسماعیل، هفتمین امام، امامت به اتمام می‏رسد و بعد، نوبت ائمه‏ی پنهانی است و آنها روی زمین می‌گردند و دعوتگرانشان آشکار هستند.

و گفتند: هرگز زمین، خالی از امام نمی‌شود؛ زیرا او یا آشکار است یا پنهان. پس اگر امام ظاهر باشد، جایز است حجتش مخفی باشد؛ و هرگاه امام مخفی باشد، لابد باید حجت و دعوتگرانش مخفی نباشند.

و گفتند: احکام ائمه برعدد هفت می‌چرخد مانند ایام هفته، هفت آسمان و هفت ستاره. و احکام تعداد نقباء «سرکردگان» بر دوازده می‌چرخد و از همین رو، شیعه‏ی امامیه، دچار شبهه شدند و عدد نقباء را بر ائمه گذاشته‌اند. سپس بعد از آنها با نص ائمه، نوبت ایفای نقش مهدی قائم و فرزندانش می‌رسد. و مذهبشان بر این بود که هرکس وفات یابد و امام زمان خود را نشناسد بر مرگ جاهلیت مرده است و هر کس بمیرد و بیعت امام، در گردن نداشته باشد، مرگش مرگ جاهلی بوده است.

مشهورترین القابشان، باطنیه بود به علت حکمشان بر این که هر ظاهری، باطنی دارد و هرآیه‏ای تأویلی «تفسیر رمزی» دارد. و لقب‌های دیگرشان قرامطه، مزدکیه و ملحده بود. می‏گویند: ما اسماعیلیه هستیم چون با این نام از دیگر فرقه‌ها ممتاز هستیم ... سپس هواداران دعوت وفکره‏ی جدید، این روش را به کار بردند؛ بعد حسن صباح دعوتش را به اظهار ‌کرد و در قلعه سنگر گرفت. آغاز صعود او به قلعه‏ی الموت (مرگ) در شعبان سال چهارصد هشتاد و سه بود بعد از این که از هجرت به سرزمین امام خود، جهت یاد گیری روش دعوت و چگونگی دعوت افراد برگشت؛ و مردم را برای اولین بار به تعیین امام قائم و پایدار در همه‏ی زمانها، دعوت نمود و تشخیص فرقه‏ی «ناجیه» را از سایر فرقه‏ها، با این نکته تعیین کرد که تنها آنها امام دارند و دیگران امام ندارند[[410]](#footnote-410).

قرامطه

از اسماعیلیه فرقه‌های متعددی منشعب گشت که معروف‌ترین آنها عبارت‌اند از:

«قرامطه» که منسوب به حمدان اشعث معروف به قرمط بود، به معنی کسی که گامهای کوتاه برمی دارد، چون دست و پاهایش کوتاه بود و قدم‌های کوتاه بر می‌داشت. او در سال دویست و شصت و دو در نزدیک کوفه، ظهور نمود و مذهبش در عراق شهرت یافت و صاحب الحال و مدثر المطوق در شهرهای شام قیام نمود، و ابوسعید جنابی در بحرین به پا خواست و دولت او و فرزندانش شکوه و عظمت یافت؛ حتی با سپاهیان خلفای عباسی درگیر شدند و در بغداد و شام و مصر و حجاز جنگیدند و دعوتگران آنها در تمام نقاط زمین منتشر شدند.

بنابراین، جمعی از مردم وارد دعوت آنها شدند و به قول و دیدگاه آنها که آن را علم باطن می‌نامیدند، گرایش پیدا کردند؛ که در حقیقت این دیدگاه، تأویل و تحریف شریعت اسلام و خارج کردن آن از معنای ظاهری به مسائلی که خود می‌پنداشتند، بود. پس خودشان گمراه بودند و مردم زیادی را هم گمراه کردند.

در باره‏ی تاریخ پیدایش و ظهور حمدان و علت نامگذاری او به قرمط، مطالب دیگری هم گفته شده است. وطواط می‏گوید: حمدان در سال دویست و هفتاد و هشت هجری در دوران خلافت معتمد در اطراف کوفه، ظهور یافت؛ مردی با چشمان سرخ، که او را کرمیته هم می‌گفتند، چون این واژه بر زبان سنگین بود آن را به قرمط، تخفیف دادند. سپس انواع تعالیم و بدعت‌های فاسد او را ذکر کرده‏اند و گفته شده که معز فاطمی و فرمانده‏‏اش جوهر جنگهای خونینی با قرامطه در سال 362هـ داشته‌اند.

و ابن خلکان می‏گوید: قرامطه منسوب است به مردی از اهل سواد کوفه، به نام قِرمط که دارای مذهب و بینش و افکاری مذموم بود که در سال 281 هـ در زمان خلافت معتضد، ظهور یافت. و گفته شده است: ظهور آن فرقه، در سال 278هـ بود. و به نظر ابوالفداء، فرقه‏ی قرامطه در سال 278 هـ در سواد کوفه، ظهور کردند که کسی آنها را به آن مذهب فراخواند که در یکی از روستاهای کوفه، خود را به بیماری زده بود و پیرمردی از او مراقبت می‌کرد به نام کرمیته، چون چشمهایش سرخ بود، و این لفظ به زبان نبطی به معنی سرخی چشم است؛ وقتی که آن شخص تظاهر به بهبودی کرد، او را با نام آن پیرمرد نامگذاری کردند، بعد آن را به قرمط تغییر دادند، سپس قومی از اهل بادیه را که دارای دین و عقل و اندیشه‏ای نبودند، به دین خود دعوت کرد و آنها هم اجابت کردند.

برای ما اهمیتی ندارد که بدانیم کسی که فرقه‏ی قرامطه را ایجاد کرد، همان مردی بوده که قرمط نام داشته یا غیر از او بوده است، بلکه آنچه برای ما اهمیت دارد این است که تاریخ ظهور آنها، چه سالی بوده است؟ تا بدانیم آیا در زمان أئمه‏ی اهل بیت بوده است یا خیر. در تعیین زمان پیدایش آن فرقه، روایات مختلفی را دیده‏ام، اما ارجح آنها، این است که در سال دویست و هفتاد و هشت بوده است؛ یعنی بعد از انقضای ائمه‏ و در اثنای غیبت صغرای امام دوازدهم[[411]](#footnote-411).

اشعری از آنها چنین یاد کرده است: قرامطه معتقد بودند که پیامبر ج امامت علی ابن ابوطالب را به صراحت بیان داشته است و علی، امامت پسرش حسن را به صراحت بیان نموده و حسن هم، امامت برادرش حسین را و حسین هم امامت پسرش علی بن حسین را، و علی بن حسین هم امامت پسرش، محمدبن علی را و محمدبن علی امامت پسرش جعفر را، و جعفر امامت پسرش، محمد بن اسماعیل، را بیان داشته‌اند و گمان کردند که محمد بن اسماعیل زنده است و تا امروز هم، نمرده است و تا مالک زمین نشود نمی‌میرد، و او همان مهدیی است که قبلا آمدن او را بشارت داده‌اند. و در این زمینه، به اخبار و روایاتی از نیاکان خود استدلال کرده‏اند، مبنی براین که او امام هفتم، و قائم آنها است[[412]](#footnote-412).

همانگونه که دیگران هم از آنها یاد کرده‌اند:

از جمله‏ی آن فرقه‌ها، «مبارکیه» می‌باشد که دسته‌های موجود و مشهور آن سه فرقه‏ی: آغاخانیه یا نزاریه، پیروان آغاخان و بهره یا مستعلیه و سلیمانیه، می‌باشند.

هر کدام از آنها دارای افکار و عقایدی هستند که در برخی باهم اتفاق و در برخی دیگر اختلاف دارند. ماپیرامون همه‏ی فرقه‌ها و عقاید و آراء و افکارشان، مبنا و اساس اعتقاداتشان و نیز، تاریخ پیدایش و ابتدای حال هرکدام، دارای گفتار مستقل و مفصل هستیم که با آراء و نظرات مستشرقین، نویسندگان مصری، اسماعیلیان از سوری و هندی به ماقشه و مجادله پرداخته‌ایم و برخی از آراء و نظرات آنها را در باره‏ی آن قوم رد نموده‏ایم و اشتباهات فاحش تاریخی و اعتقادی ایشان را ثابت نموده‌ایم؛ و در بحث و تحقیق خویش، با اطلاعات جدید و برگرفته از کتاب های‌قدیم و جدید، خطی و چاپی، آنها را تثبیت کرده‏ایم و به اثبات جهالت و نادانی‌های اشخاص نامی و معروف آنها پرداخته‌ایم حتی کسانی که بر زعامت و پیشوائی اسماعیلیه، چهار زانو نشسته و ادعا می‏کنند که از بزرگان اسماعیلیه هستند. و تمام این مسائل را در یک کتاب مستقل بیان نموده‌ایم[[413]](#footnote-413).

لذا در این کتاب از طولانی کردن موضوع اجتناب کردیم و به نقل گفته‌ها و ذکر عبارات نویسندگان اهل سنت و شیعه در موضوع فرقه‌ها اکتفا کرده‏ایم تا از موضوع بحث خارج نشویم و سخن به درازا نکشد.

دروزیه

یکی از فرقه‏هایی که از اسماعیلیه جدا و منشعب شده و افکار و عقاید خود را از آنها گرفته‏اند، طایفه‏ی «دروز» بودند. آغاز پیدایش این فرقه، در ایام حاکم بِاَمرالله فرمانروای مصر بود که بعد از وفات پدرش در سال 386هـ یازده ساله بود و بعد از قتل یکی از اوصیاء (افراد وصیت شده)، به استقلال رسید[[414]](#footnote-414).

نوجوانی و چموشی خود را در خوردن و آشامیدن و جست و خیز و در هاله‏ای از بزرگداشت و تقدیس به کار انداخت که برخی از دعوتگران بی‌دین و ملحد اسماعیلی از جانب فارس‌ها و مجوس‏ها برایش فراهم ساخته بودند، بنابراین اطرافش را گرفتند و اندیشه‏ی ادعای خدایی را برایش آراسته کردند. از بارز‌ترین شخصیت‌های آنها حمزه بن علی احمد زوزنی، محمد بن اسماعیل درزی و حسن بن حیدره فرغانی و... بودند[[415]](#footnote-415).

بنابراین، تا نهایت، به سمت انحراف و انحلال رفتند.

تاریخ نویسان می‌گویند: ابتدای دعوت به الوهیت حاکم، به سال 408هـ بود[[416]](#footnote-416).

و از اهم عقاید آنها، حاکم پرستی بود؛ همان گونه که در مصحف درزیین آمده که: سوگندنامه‏ی آنها چنین است که بگویند:

«آمنت بالله، ربي الحاكم، العلي الأعلى، رب المشرقين، ورب المغربين، وإله الأصلين والفرعين، منشئ الناطق والأساس، مظهر الصورة الكاملة بنوره، الذي على العرش استوى، وهو بالأفق الأعلى، ثم دنا فتدلى، وآمنت به، وهو رب الرجعى، وله الأولى والآخرة، وهو الظاهر والباطن. وآمنت بأولى العزم من الرسل، ذوي مشارق التجلي المبارك حولها و بحاملي العرش الثمانية، وبجميع الحدود، و أؤمن عاملاً قائماً بكل أمر ومنع ينزل من لدن مولانا الحاكم، و قد سلمت نفسي و ذاتي و ذواتي، ظاهراً وباطناً، علماً وعملاً، وأن أجاهد في سبيل مولانا سراً وجهراً بنفسي ومالي وولدي وما ملكت يميني، قولاً وعملاً، وأشهدت على هذا الإقرار جميع ما خلق بمشارقي ومات بمغاربي. وقد التزمت وأوجبت على هذا نفسي وروحي بصحة من عقلي وعقيدتي، وإني أقـرّ بهذا غير مكره أو منافق، وإنني أشهد مولاي الحق الحاكم، من هو في السماء إله وفي الأرض إله، وأشهد مولاي هادي المستجيبين، المنتقم من المشركين المرتدين، حمزة بن علي بن أحمد، من به أشرقت الشمس الأزلية، ونطقت فيه وله سحب الفضل: أنني قد برئت وخرجت من جميع الأديان والمذاهب والمقالات والإعتقادات قديمها وحديثها، وآمنت بما أمر به مولانا الحاكم الذي لا أشرك في عبادته أحداً في جميع أدواري»[[417]](#footnote-417).

ایمان آوردم به پروردگارم حاکم، بلند پایه‏ی والا مقام، پروردگار دو مشرق و دو مغرب، پدید آورنده‏ی ناطق و اساس، آشکار کننده‏ی صورت کامل با نور خود، کسی که بر عرش مستولی شد، و او در افق اعلا است، سپس نزدیک شد، و به او ایمان دارم و او پروردگار بازگشت است، و اول و آخر از آنِ او است، و او ظاهر و باطن است.

و ایمان آوردم به پیامبران اولوالعزم دارای مشرق‌های متجلی و روشنگری که اطراف آن مبارک است، و به هشت فرشته‏ی حامل عرش، و به تمام حدود.

و ایمان آورده‏ام و عمل می‌کنم و قیام می‌نمایم به تمام امر و نهی‌هایی که از جانب مولای حاکم ما نازل می‌شود و تمام نفس و ذات و ظاهر و باطن خود را علماً و عملاً تسلیم نموده‏ام، وتسلیم هستم به این که در راه مولایمان با جان و مال و فرزندان و هرچه به دست آوردم با قول و عمل، پنهانی و آشکار، جهاد نمایم و تمام مردم مشرق و تمام مردگان مغرب را گواه قرار می‌دهم. با عقل و عقیده‌ی سالم بر نفس و روح خود لازم می‌گردانم و بدون اکراه و اجبار و بدون این که منافق باشم، اقرار می‌کنم و گواهی می‌دهم، مولایم و حاکم حق، کسی است که در آسمان خداست و در زمین خداست، و گواهی می‌دهم، مولایم هادی استجابت خواهان و انتقام گیرنده از مشرکین و مرتدین حمزه بن علی بن احمد است که خورشید ازلی را روشنی بخشید، و ابر فضیلت در باره‏ی او و برای او به سخن آمد. من بیزارم و خارج شدم از تمام ادیان و مذاهب و افکار قدیم و جدید و ایمان آوردم به آنچه مولای ما امر کرده است، کسی که در پرستش او کسی را درتمام دوره‌ها شریک قرار نمی‌دهم.

و از جمله عقاید آنها تناسخ و حلول است. یعنی هرگاه انسانی می‌میرد، روح او به مولود جدید منتقل می‌شود[[418]](#footnote-418).

همانگونه که غیبت و رجعت از جمله‏ی عقاید آنها است، و می‏گویند حاکم بِاَمرالله از چشم‌ها ناپدید شده است و در آخر زمان باز می‏آید و نزد رکن یمانی، خواهد بود.

و دارای عقاید دیگری نیز، هستند که با شیعیان در آنها مشترکند، شیخ الاسلام ابن تیمیه در پاسخ به سؤال کننده‏ای درباره‏ی فرقه‏ی نصیری و دروز، چنین می‏گوید:

«درزیه پیروان «هشتکین درزی» هستند که از موالی حاکم بود و او را نزد اهل وادی تیم الله بن ثعلبه فرستاد تا آنها را برای پرستش و اعتقاد به خدا بودن حاکم، دعوت کند و او را بارئ وعلام هم می‌گویند و به او قسم یاد می‏کنند و آنها از اسماعیلیانی هستند که می‏گویند: محمد‏‏بن اسماعیل شریعت محمدبن عبدالله را نسخ نموده است، و کفر آنها از کفر شیعیان افراطی هم، بزرگتر است؛ و به ازلی و قدیم بودن جهان آفرینش معتقدند و معاد و واجبات و محرمات اسلام را انکار می‌کنند؛ آنها از قرامطه‏ی باطنی هستند و از یهود و نصاری و مشرکین عرب کافرتر هستند. و نهایتاً بر مذهب ارسطو و امثال او، فلسفه بافی می‌کنند یا مجوسی هستند و افکارشان ترکیبی است از افکار فلاسفه و مجوس و از روی نفاق تظاهر به تشیّع می‌کنند. والله اعلم.

و شیخ الاسلام ابن تیمیه، در ردّ آنان گفته است:

مسلمانان در مورد کفر اینان اختلافی ندارند، بلکه کسی که در کافر بودنشان شکّ داشته باشد، کافر است؛ چون اینان نه مثل اهل کتاب هستند و نه مانند مشرکین، بلکه کافر و گمراهند، پس خوردن ذبح شده‏ی آنها حلال نیست و زنانشان بعد از اسارت، کنیز محسوب می‌شوند و اموالشان غنیمت است چون زندیق و مرتد هستند و توبه‏ی آنها قابل قبول نیست، بلکه هرجا یافت شوند باید کشته شوند و مورد لعن و نفرین قرار گیرند؛ همانطور که وصف شدند، و برای مرزبانی و نگهبانی و نگهداری دروازه استخدام نمی‌شوند بلکه واجب است هم علما و هم پارسایان و راهبانشان کشته شوند تا مردم را گمراه نکنند، و زندگی در منزل آنها و رفتن به تشییع جنازه‏ی آنها، حرام است[[419]](#footnote-419).

اینها فرقه‌هایی بودند که بعد از وفات جعفر بن باقر، پدید آمدند و آراء آنها مختلف و متفرق گشت با این که همه در به ارث گرفتن افکار سبئیه متفق بودند.

فرقه‌های شیعه در ایام موسی کاظم

سپس کسانی هم که معتقد به امامت موسی بن جعفر بودند به فرقه‌های متعددی تقسیم شدند؛ هم در حال حیات او و هم بعد از وفاتش. همانگونه که نوبختی شیعه می‏گوید:

سپس جماعتی از وابستگان ولایت موسی بن جعفر، تا قبل از این که ایشان برای مرحله‏ی دوّم، زندانی شود در باره‏ی او اختلافی نداشتند و تا آن موقع بر امامتش ثابت بودند، اما بعد از آنکه برای بار دوم زندانی شد و در زندان رشید وفات یافت درباره‏ی امامت او دچار اختلاف شدند و به پنج فرقه منشعب شدند[[420]](#footnote-420).

و این در سال یکصد و هشتاد و سه بود.

فرقه اول: گفتند: موسی در زندان سندی بن شاهک، وفات یافت و یحیی بن خالد برمکی با انگور و رطب زهر آلودی که برایش فرستاد او را مسموم کرد؛ و بعد از او علی بن موسی الرضا امام است؛ بنابر این نام این فرقه را «قطعیه» گذاشتند چون در باره‏ی وفات او و امامت پسرش علی بعد از مرگ او قاطع بودند و شک و تردیدی نداشتند و بر راه و روش او بودند.

فرقه‏ی دوّم گفتند: موسی بن جعفر نمرده است؛ و تاشرق و غرب زمین را تصرف نکند و آن راپر از عدل و داد نکند (همانگونه که پر از جور و ستم شده است) نمی‌میرد؛ و گفتند: او قائم مهدی است؛ و گمان می‌کردند که او از زندان خارج شده است و کسی او را در روز ندیده و بر او مطلع نبوده و شاه و دار و دسته‏اش به دروغ، مدعی مرگ او هستند، بلکه او خود را پنهان نموده است؛ و در این باره از جعفر، روایتی را نقل می‌کردند که گفته بود: او قائم ناپیداست؛ پس اگر سرش از بالای کوهی برشما فرود آمد، باور نکنید که او مرده باشد، زیرا او قائم است[[421]](#footnote-421).

این فرقه را موسویه می‌گفتند چون در انتظار موسی بن جعفر، هستند[[422]](#footnote-422).

و نیز آنها را «مفضله» می‏گفتند چون خود را به یکی از سران به نامِ مفضل بن عمر، نسبت می‌دادند که در میانشان دارای مقام والایی بود[[423]](#footnote-423) و به آنها «ممطوره» نیز می‌گویند چون وقتی این گفته‌ها را مطرح ساختند مردم به آنها گفتند: به خدا سوگند شما جز سگ‌های رانده شده، نیستید و منظورشان سگ‌های خیس شده از باران بود چون گفته‌هایشان بیش از حد زشت و رکیک بودند پس مردم هم آنها را طرد کردند[[424]](#footnote-424).

ابن حزم هم در کتاب «الفصل» از آنها یاد کرده است.

فرقه‏ی دوّم گفتند: او قائم است و وفات هم یافته است وتا وقتی که او برگردد و قیام و ظهور کند، کس دیگری حق امامت ندارد. و چنین می‌پنداشتند که او بعد از مرگ، برگشته اما خود را در جایی پنهان کرده است؛ زنده است و امر و نهی می‌کند و یارانش با او ملاقات دارند و او را می‏بینند. در این باره نیز، به روایاتی از پدرش استناد می‌کردند که گفته بود: او را قائم می‏گویند زیرا بعد از مرگ قیام می‌کند[[425]](#footnote-425).

فرقه‏ی سوم گفتند: او مرده است و قائم است چون با عیسی بن مریم÷ شباهتی دارد و هنگامی که قیام کرد، بر می‏گردد و زمین را پر از عدل و داد می‌کند همانگونه که پر از جور و ستم شده است؛ و به دست عباسیان کشته می‌شود، پس او کشته شد[[426]](#footnote-426).

فرقه‏ی چهارم گفتند: نمی‌دانیم آیا کُشته شده یازنده است چون در باره‏ی او، روایات فراوانی داریم، مبنی بر این که او مهدی قائم است پس تکذیب آن روایات جایز نیست؛ و در باره‏ی وفات پدر و اجداد او هم، به ماخبر رسیده و خبر این وفاتها نیز، به علت شهرت وتواترشان، قابل تکذیب نیستند و همچنین مرگ پدیده‏ای، حق است و خدا هر چه بخواهد، انجام می‏دهد؛ پس در این جا در باره‏ی وفات یا زنده بودنش، مکث می‌کنیم و بر ولایت او پا بر جا می‏مانیم و از آن تجاوز نمی‌کنیم تا مسأله‏ی کسی که مدعی جانشینی او است و خود را در جای او منصوب کرده است ـ منظورشان علی بن موسی الرضا است ـ روشن شود؛ و چنانچه، صحت امامت او مانند پدرش از روی نشانه‌هایی همچون اعتراف او به فوت پدر و به امامت خودش، برای ما روشن شد، در این صورت او را بر امامت تصدیق می‌کنیم و تسلیم می‌شویم[[427]](#footnote-427).

و رازی در «اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین»[[428]](#footnote-428) و اشعری در «مقالات الاسلامیین»[[429]](#footnote-429) و ملطی در «التنبیه»[[430]](#footnote-430) و اسفراینی در «التبصیر»[[431]](#footnote-431) و بغدادی در «الفرق بین الفرق»[[432]](#footnote-432) و مفید در «الارشاد»[[433]](#footnote-433) و شهرستانی در «الملل والنحل»[[434]](#footnote-434) همین مطلب را ذکر کرده‌اند.

در این جا فرقه‏ی دیگری هم، به نام «بشریه» وجود دارد که نوبختی آن را چنین ذکر کرده است:

«بشریه» یاران محمد بن بشیر، مولای بنی اسد، از اهل کوفه بودند که می‌گفتند:

همانا موسی بن جعفر نمرده است و زندانی هم نشده، بلکه او زنده و غایب است و او همان مهدی قائم است و در زمان غیبت خود محمد بن بشیر را جانشین و وصی خود قرار داده‏است و مهرش را به او سپرده و تمام علوم مورد نیاز رعیّت را به او آموخته و تمام کارها را به او واگذار کرده و او را در مقام خویش قرار داده است؛ پس محمد بعد از او امام است و بعد از مرگ خود، پسرش سمیع را وصیّ قرار می‏دهد پس سمیع نیز، امام خواهد بود؛ و کسی که وصی باشد اطاعتش واجب است تا وقتی که موسی ظهور و قیام کند، بنابراین، مردم هر صدقه و نذوراتی که قبلا به امام می‌دادند تا زمانی که امام غایب است، باید به جانشینان او تحویل دهند.

همچنین، گمان می‌کردند که علی بن موسی و هر کس از اولاد موسی که مدعی امامت باشد، حلال زاده نیستند؛ و نسب آنها را نفی می‌کردند و هر کس ازخانوده‏ی علی بن موسی که ادعای امامت می‏کرد و نیز، کسانی که او را امام می‌دانستند تکفیر می‌شدند و خون و اموالشان را مباح و حلال می‌دانستند.

همچنین گمان می‌کردند که فرایض خداوند تنها پنج وعده نماز و روزه‏ی ماه رمضان است و حج و زکات و سایر واجبات را انکار می‌کردند، و نیز تماس جنسی با زنان و پسر را جایز می‌دانستند و در این باره فرموده‏ی خدا را درباره‏ی فرزند، دلیل قرار می‌دادند که می‏فرماید:

﴿أَوۡ يُزَوِّجُهُمۡ ذُكۡرَانٗا وَإِنَٰثٗاۖ﴾ [الشورى: 50].

«یا آنها را پسر[ان] و دختر[انى] توأم با یکدیگر مى‏گرداند».

و معتقد به تناسخ بودند پس معتقد بودند که همه‏ی ائمه، یکی هستند که تنها از بدنی به بدن دیگر منتقل می‌شوند، پس مساوات بین آنها را در تمام اموال واجب می‌دانستند و هر مال و ثروتی که وصی برای مصرف در راه خدا به آن وصیت می‌کرد، بایستی به سمیع بن محمد و دیگر اوصیای او بعد از مرگش، داده می‌شد.

«کشی» در کتاب «الرجال» خود، اینچنین از محمد بن بشیر، یاد کرده است:

وقتی که ابوالحسن÷ درگذشت، و مردم بر او ایستادند؛ در آن حال محمد بن بشیر که اهل شیّادی و تردستی و کارهای عجیب و غریب بود و به آن شهرت داشت، ادعا کرد که امامت در موسی بن جعفر متوقف شده و او در بین مردم نمایان بوده و همه او را می‌دیدند؛ اهل نور او را به صورت نور و اهل کدورت به صورت کدر و مانند خودشان با جسم انسانی و گوشت می‌دیدند؛ سپس از همه ناپدید شد در حالی که او مانند گذشته همچنان در میان آنها است اما مانند گذشته، نمی‌توانند او را ببینند.

او، محمد بن بشیر، اهل کوفه و از موالی بنی‌اسد بود و طرفدارانی داشت که می‏گفتند: همانا موسی بن جعفر نمرده و زندانی هم نشده بلکه او زنده است و ناپدید شده و او مهدی قائم است و در زمان غیبت، محمد بن بشیر را جانشین و وصی خود قرار داده و مُهرش را به او سپرده است و تمام علوم مورد نیاز رعیت را به او آموخته و تمام امور را به او واگذار کرده واو را در مقام خویش قرار داده است؛ پس محمد بعد از او امام است ... و کسانی از اهل بیت، او را که ادعای امامت می‌کرد و نیز، کسانی که او را امام می‌دانستند، تکفیر کردند و خون و اموالشان را مباح و حلال دانستند.

وگمان کردند هر که به محمد بن بشیر منسوب باشد ثابت قدم و راه یافته است، و محمد بن بشیر، پروردگار است و در بدن همه‏ی کسانی که منتسب به او هستند، حلول کرده است و او از کسی زاییده نشده و کسی را نمی‌زاید و او در این حجاب، پوشیده شده است.

این فرقه و فرقه‏ی «مخمسه» و «علیاویه» و هواداران ابی‌الخطاب، گمان می‌کردند که هر کس بگوید من از خانواده‏ی محمد، هستم در ادعای انتسابش، بر باطل است و بر خدا دروغ می‏بندد. محمد در مذهب «خطابیه» و علی در مذهب «علاویه»، کسانی هستند که خدا در باره‏ی آنها فرموده است:

﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ وَٱلنَّصَٰرَىٰ نَحۡنُ أَبۡنَٰٓؤُاْ ٱللَّهِ وَأَحِبَّٰٓؤُهُۥۚ قُلۡ فَلِمَ يُعَذِّبُكُم بِذُنُوبِكُمۖ بَلۡ أَنتُم بَشَرٞ مِّمَّنۡ خَلَقَۚ﴾ [المائدة: 18].

«و یهودان و ترسایان گفتند ما پسران خدا و دوستان او هستیم؛ بگو: پس چرا شما را به [کیفر] گناهانتان عذاب مى‏کند [نه] بلکه شما [هم] بشرید از جمله کسانى که آفریده است».

پس اینان دروغ می‌گفتند که گمان می‌کردند، محمد و علی پروردگارند و از کسی زاده نشده‏اند و کسی از آنها زاده نشده؛ الله متعال [پاک و] منزه است و از آنچه مى‏گویند بسى والاتر است. و سبب کشته شدن محمد بن بشیر، ـ لعنت خدا بر او باد- این بود که شیّاد و اهل تردستی و فریب بود، و طوری وا نمود می‌کرد که گویی او بر علی بن موسی الرضا÷ مطلع است و در باره‏ی موسی بن جعفر می‌گفت او خداست و برای خودش مدعی نبوت بود. و این شیّاد، شکلی را در قیافه‏ی ابی‌الحسن با لباس ابریشمی نمایش می‌داد و آن را با دارو و چیزهایی که روی آن می‌مالید، شبیه انسان می‌کرد و بعد آن را جمع می‌کرد و هر گاه که می‏خواست شیّادی کند آن را باد می‌کرد؛ پس بلند می‌شد و به هواداران خود می‌گفت: اگر دوست دارید ابا الحسن را ببینید و بدانید که من پیامبر هستم، بیایید او را به شما نشان دهم؛ آنها را با خود به اتاقی می‌برد در حالی که هیکل جمع شده، همراهش بود؛ بعد می‏گفت: آیا در منزل، کسی را می‌بینید که ایستاده باشد، و آیا جز من و شما کس دیگری اینجا هست؟ می‏گفتند: خیر، می‌گفت: پس شما بیرون بروید، وقتی که بیرون می‌رفتند در پشت پرده‏ای آن را روی پا قرار می‌داد سپس پرده را کنار می‌زد و کسی را در شکل و قیافه‏ی ابا الحسن می‌دیدند که قابل انکار نبود و خود در کنارش می‌ایستاد و با تردستی طوری نمایش می‌داد که گویی با او درگوشی حرف می‌زند، سپس اشاره می‏کرد که دور شوند و پرده را در بین مردم و او قرار می‌داد و دیگر او را نمی‌دیدند.

واو علاوه بر این، دارای مهارت در تردستی و شیادی بود که مردم مانند آن را ندیده بودند بنابراین، با آن گمراه می‌شدند.

این کار، مدتی ادامه یافت تا این که خبر به یکی از خلفاـ فکر می‌کنم هارون یا خلیفه‌ای بعد از اوـ رسید که او زندیق و بی‌دین است، پس او را دستگیر کرد و خواست گردنش را قطع کند، که گفت: ای ‏امیر المؤمنین، مرا نگه دار؛ من چیزهایی را برایت فراهم می‌کنم که مورد رغبت و علاقه‏ی شاهان باشد، پس او را نکشت و آزادش گذاشت؛ سپس او دولابی را آورد و آن را صاف کرد و آویزان نمود و بین تخته‌ها، سیماب قرار داد پس دولاب پر از آب می‌شد و تخته‏ها هم پر می‌شدند و سیماب‌‌ها به خاطر وزن تخته‌ها واژگون می‏شدند، پس دولاب گشاد می‌شد و به طور اتوماتیک کار می‌کرد و آب را در باغچه می‌ریخت، پس خلیفه از آن خوشش آمد. علاوه بر این، کارهای دیگری انجام می‌داد که با کمک آنها، ادای آفرینش بهشت را در می‌آورد تا این که روزی، تعدادی از تخته‌ها شکستند و سیماب‌ها بیرون آمدند و دولاب از کار افتاد و راز کار، آشکار شد؛ و نیز اعتقاد به تعطیل شریعت و اباحیگری و بی‌بند و باری، بر او ظاهر شد[[435]](#footnote-435).

درزمان او، دو نفر دیگر نیز، ادعای امامت کردند: یکی حسین بن حسن المثنی بن حسن بن علی که مادرش زینب، دخت عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بود[[436]](#footnote-436).

او در ایام ابوموسی هادی عباسی، نوه‏ی ابوجعفر منصور، ادعای امامت کرد و یحیی و سلیمان و ادریس، پسران عبدالله بن حسن، و عبدالله حسن افطس، و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا، و عمر بن حسن بن علی بن حسن بن حسین، و عبدالله بن اسحاق بن حسن ثانی المثنی، و عبدالله بن جعفر بن محمد، و عبدالله بن جعفر بن باقر، و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی (زین العابدین) و غیره با او بیعت کردند[[437]](#footnote-437).

حتی اصفهانی گفته است: کسی از طالبیها جز حسن بن جعفر بن حسن المثنی از بیعت با او تخلف نکرد، پس او را بخشید و مجبور به بیعتش نکرد.

و در مورد موسی بن جعفربن محمد ـ امام معصوم هفتم به گمان شیعه ـ عنیزه قصبانی می‌گوید: موسی بن جعفر را بعد از مغرب دیدم نزد حسین، اهل فخ (نام شهری در شش کیلو متری مکه) رفت و سر فرود آورد، شبیه حالت رکوع و گفت: می‌خواهم که هنگام بیعت، مرا در تنگنا قرار ندهی، سپس مدتی سکوت کرد و جواب نداد، بعد سرش را بلند کرد و گفت: تو در آزادی قرار داری[[438]](#footnote-438).

کلینی هم، این مطلب را در کتاب خود «الکافی» ذکر کرده است و می‏گوید:

عبدالله بن مفضل، مولای عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب، برای ما نقل کرد و گفت: وقتی که حسین بن علی که در روستای فخ کشته شد و بر آن شهر تسلط یافت؛ موسی بن جعفر را برای بیعت فراخواند، و وقتی آمد، گفت: ای پسر عمو! بر عهده‏ی من تکلیفی مگذار که عمویت بر اباعبدالله گذاشت و کاری از من سر بزند که نمی‌خواهم انجام دهم، چنانکه از ابی‌عبدالله کارهای سر زد که نمی‌خواست انجام دهد. حسین گفت: من فقط چیزی را به تو پیشنهاد می‌کنم، اگر مایل بودی وارد کار شو، اما اگر خودت نخواهی، برتو تحمیل نمی‌کنم[[439]](#footnote-439).

دومین کسی که در دوران او، ادعای امامت کرد، یحیی بن عبدالله بن حسین المثنی بود؛ کلینی به ذکر او هم پرداخته و گفته است:

او برای موسی بن جعفر، نامه نوشت و او را دعوت کرد و گفت: کسی که از پشتیبانان دین خدا و دعوت او است، به من خبر داده است که با وجود اظهار شفقت و مهربانی، ترک یاری می‌کنی... و پنهان کردی همان چیزی را که پدرت پنهان کرد، و در قدیم هم، ادعای چیزی (امامت) کردید که حق شما نبود و اعمالی انجام دادید که خدا نمی‌خواست، پس سرگردان و گمراه شدید؛ و من شما را بر حذر می‌دارم همانطور که خدا تورا از عقوبتش می‌ترساند. پس ابوالحسن موسی بن جعفر برایش نوشت: از موسی بن جعفر...گفته‏ای که من مردم را از تو باز داشته‏ام، چون شیفته‏ی چیزی هستم که در دست تو قرار دارد... من تو را از نافرمانی خلیفه، برحذر می‌دارم[[440]](#footnote-440) و تو را به نیکی با او و فرمانبرداری از او، تشویق و ترغیب می‏کنم و از تو می‌خواهم برای خود، امان بخواهی پیش از آنکه چنگال‌ها تو را بگیرند و از هر طرفی دچار خفگی شوی و در پی نجات برآیی، اما کسی را نیابی تا این که خدا برتو منت بگذارد و با منّ و فضل خود و با دل‌نرمی خلیفه‏ی خدا، تو را نگه دارد؛ پس خلیفه تو را امان دهد و به تو رحم نماید و در تو پیوند خویشاوندی با رسول خدا را حفظ کند. والسلام على من اتبع الهدى[[441]](#footnote-441).

این بود، فرقه‌های شیعه در ایام موسی و بعد از او. و این بود عقاید و افکار آنها که در کتاب‌های شیعه و سنی، به اثبات رسیده است، و نیز گفته شده است:

وقتی که از عمره بر می‏گشت از سوی هارون الرشید همراهی شد، سپس هارون به حج رفت و او را با خود همراه کرد سپس از راه بصره برگشت و سندی بن شاهک، او را زندانی کرد پس در زندان بغداد در بیست و پنجم ماه رجب سال دویست و هشتاد و سه، در پنجاه و چهار یا پنجاه و پنج سالگی وفات یافت و در مقبره‏ی قریش دفن شد[[442]](#footnote-442).

شیعه در ایام علی بن موسی ملقب به رضا

شیعیانی که در اطراف علی بن موسی رضا داماد مأمون جمع شده بودند، بعد از وفات او دچار اختلاف شدند:

گروهی گفتند: امام بعد از او، برادرش احمد بن موسی بن جعفر است چون امام هم برای او و هم برای رضا، وصیت کرده بود؛ بنابراین، امامت را برای هر دو جایز می‌دانستند؛ و این فرقه را «مؤلفه» می‌گفتند، پس بر امامت علی بن موسی قاطع شدند.

فرقه ای دیگر به نام «محدثه» که بر عقیده‏ی إرجاء و اصحاب حدیث بودند، بر امامت موسی بن جعفر؛ و بعد از او به امامت علی بن موسی صحت گذاشتند و معتقد شدند، و به خاطر علاقه به دنیا و ثروت و سامان، به شیعه بودن تظاهر کردند، اما همین که علی بن موسی÷ وفات یافت به عقیده‏ی پیشین خود بازگشتند.

و فرقه‏ای دیگر که از زیدیه‌های قدرتمند و اهل بصیرت بودند، وقتی که مأمون عباسی به فضل و برتری علی بن موسی الرضا اقرار کرد تظاهر به قبول ولایت و بیعت با او کردند و با این کار، مدتی مردم را آرام کردند اما همین که علی بن موسی وفات یافت به قوم زیدیه‏ی خود برگشتند[[443]](#footnote-443).

و فرقه‏ای دیگر گفتند:

همانا امامت بعد از علی بن موسی الرضا، برای پسرش، محمد بن علی است نه برای هیچ کس دیگر[[444]](#footnote-444).

و غیر از این‌ها فرقه‌های فراوان دیگری بودند، که از فرقه‏ی طالبیین، پیروی می‏کردند و در ایام رضا ادعای امامت کردند، از جمله: محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن المثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب، معروف به ابن طباطبا. و محمد بن یحیی بن یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی. و محمد بن جعفر، عموی علی رضا. و ابراهیم بن موسی بن جعفر، برادر علی رضا. و حسین بن حسن بن علی زین العابدین و...

اصفهانی در کتاب «مقاتل الطالبیین»[[445]](#footnote-445) و مسعودی در «مروج الذهب» تمام این افراد و دعوتشان و شورش و قیام علیه مأمون و تسلطشان بر بعضی از شهرها و مناطق و معرکه‌هایی را که با سپاهیان عباسی به راه انداخته بودند، ذکر کرد ه است؛ که بنده، قیام علویان و ادعای امامتشان را به اختصار از زبان و قلم او نقل می‌کنم.

مسعود می‏گوید:

«در سال صد و نود و نه، ابو سرایا سری بن منصور شیبانی در عراق قیام نمود، و مبارزه‏اش شدت گرفت؛ و محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب که پسر طباطبا بود همراه او بود و در مدینه محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی برخاست. و در بصره نیز، علی بن محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن علی و زید بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی به پاخاستند، و بربصره چیره شدند.

و درهمان سال، ابن طباطبا همان کسی که ابوسرایا مردم را به سوی او دعوت می‏کرد وفات یافت، و ابوسرایا، محمد بن محمد بن یحیی بن زید بن علی بن حسین بن علی را جانشین خود قرار داد.

و در همان سال، (یعنی سال 199هـ) ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسن بن‏علی، در یمن ظهور کرد، و در ایام مأمون در مکه و نواحی حجاز، محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین ظهور نمود و این در سال 200 هجری بود و مردم را به قبول امامت خود دعوت کرد. و فرقه‏ی نبطیه‏ی شیعه نیز، مردم را به طرف او دعوت کردند و معتقد به امامت او شدند.

اما آنها نیز به فرقه‌های مختلفی تقسیم شدند: برخی افراط و زیاده روی کردند و برخی تفریط و کم کاری نمودند و راه امامیه را در پیش گرفتند. در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» و «اخبار الزمان» و «الامم الماضیة والاجیال الخالیة» در ضمن فن سی‌ام در باره‏ی اخبار خلفای بنی عباس و کسانی از طالبیین که در دوران آنها شورش کردند، مطالبی بیان کرده‏ایم. وگفته شده که: محمد بن جعفر، در عنفوان جوانی، برای محمد بن ابراهیم بن طباطبا، رفیق و صاحب ابی‌سرایا، دعوت می‏کرد، اما همینکه ابن طباطبا - که همان محمد بن ابراهیم بن حسن بن حسن است - وفات یافت؛ مردم را به سوی امامت خود دعوت کرد و خود را امیرالمؤمنین نامید؛ در حالی که در میان آل محمد ج کسانی که تا آن موقع قیام کرده بودند، از سلف و خلف، کسی خود را امیرالمؤمنین نخوانده بود؛ جز این محمد بن جعفر، که او را به خاطر جمال و زیباییش دیباجه می‌گفتند. و نیز در ایام مأمون، حسین بن حسن بن علی بن علی بن حسین بن علی، معروف به افطس، در مدینه قیام نمود. و گفته شده: او ابتدا برای امامت ابن طباطبا دعوت می‌کرد؛ اما وقتی که او درگذشت، برای خود دعوت کرد؛ و به مدینه رفت و در مِنَی نزد مردم رفت که سرپرست حجّاج در آن موقع داود بن عیسی بن موسی هاشمی بود، اما داود فرار کرد و مردم به عرفه رفتند، بعد بدون اینکه کسی از عباسیان آنها را سرپرستی کند، به مزدلفه رفتند. در حالی که ابن افطس شب در آنجا ماند، بعد راهی مزدلفه شد و برای مردم، پیش نماز جماعت شد، سپس به منی رفت و در آنجا قربانی کرد و وارد مکه شد و روپوش و پردهای کعبه را برداشت جز یک قباطی سفید[[446]](#footnote-446).

لازم به ذکر است که علی بن موسی، کسی بود که مأمون عباسی ولایت امر را بعد از خود به او داده بود.

و مأمون به حسن بن سهل و فضل بن سهل، دوتن از وزیران خود، دستورداد که ولایت عهد را به علی بن موسی پیشنهاد کنند، اما او از آن امتناع نمود؛ اما آنها همچنان ادامه دادند تا این که پذیرفت، و نزد مأمون برگشتند و اجابت او را به مأمون خبر دادند؛ پس او هم خوشحال شد و با افراد معتمد خود در روز پنجشنبه، تشکیل جلسه داد و فضل بن سهل بیرون آمد و رأی مأمون را در باره‏ی علی بن موسی اعلام کرد و همچنین ولایت امور را به او واگذار کرد، و او را رضا نام گذاشت. و آنها را به پوشیدن لباس سبز و برگشتن دوباره در روز پنج‏شنبه‏ی بعدی، برای بیعت با او فرمان داد، به شرط این که آذوقه و خوراک یک سال را به آنها بدهد. وقتی که روز موعود رسید همه‏ی اقشار مردم از فرماندهان و دربانان و قاضیان وغیره با پوشش سبز، بیرون آمدند، و مأمون نشست و برای رضا دو بالش بزرگ قرار داد تا به جایگاه نشستن رسید و او بر آنها نشست با لباس سبز و عمامه و همراه با یک شمشیر. سپس به پسرش عباس بن مأمون فرمان داد که به عنوان اولین نفر، با او بیعت نماید... سپس مردم با او بیعت کردند و شعرا و سخنوران در وصف فضل رضا و حکومتی که به دست گرفت به سخن سرایی پرداختند... سپس مأمون به رضا گفت: برای مردم سخنرانی کن؛ پس با حمد و ستایش خدا آغاز کرد و گفت: ما از جانب رسول خدا ج بر شما حقی داریم و شما هم بر ما حقی دارید؛ بنابراین وقتی که شما حق ما را اداء نمودید، حق شما هم برما واجب می‌گردد.

در آن مجلس، چیز دیگری از او نقل نشده است.

سپس مأمون دستور داد برایش سکه ضرب کردند و نام رضا روی آن چاپ شد و اسحاق بن موسی بن جعفر با دختر عموی خود اسحاق بن جعفر بن محمد، ازدواج کرد و به او دستور داد سرپرست کاروان حج باشد و در هر شهری به ولایت عهدی رضا خطبه بخواند»[[447]](#footnote-447).

اما قبل از این که به ولایت عهدی، نایل گردد در حال حیات مأمون، وفات یافت:

وقتی که رضا وفات یافت یک شبانه روز مأمون مرگ او را مخفی نگه داشت، سپس دنبال محمدبن جعفرصادق و جماعتی از آل ابی‌طالب که نزد او بودند، فرستاد؛ وقتی که حاضر شدند، خبر مرگش را به آنها اعلام کرد و گریه کرد و حزن و اندوه شدیدی را ابراز نمود و جسد سالم او را به آنها نشان داد و گفت: ای برادر! برایم خیلی سخت است که تو را در این حال می‌بینم، من امیدوار بودم قبل از تو بروم، اما خدا، جز آنچه خود اراده فرماید، قبول نمی‌کند. سپس به شستن و کفن کردن و خوشبوکردن او، دستور داد و همراه جنازه‏اش بیرون رفت و تاجایی که در آن مدفون است، او را حمل کرد. و آن جا، خانه‏ی حمید بن قحطبه بود، در روستایی به نام سناباد، نزدیک به نوقان در سرزمین طوس، و قبر هارون الرشید و ابی الحسن÷ نیز در آنجا، در سمت قبله او قرار دارد.

علی بن موسی الرضا÷ از دنیا رفت و جز امام ابا جعفرمحمد بن علی÷ فرزند دیگری از خود به جای نگذاشت و وقتی که پدرش فوت کرد او پنجاه وپنج سال و چند ماهی سن داشت[[448]](#footnote-448). که در صفر سال 203 هجری بود و مادرش کنیزی بود به نام ام البنین.

شیعه در ایام محمد بن علی ملقب به جواد یا تقی

درباره‏ی امامت محمد بن علی، بین شیعه اختلاف شدیدی رخ داد چون در وقت وفات پدرش به سن بلوغ نرسیده بود؛ به همین علت، میان آنها بر سر امامت او اختلاف شدیدی ایجاد شد و از اطراف او متفرق شدند؛ و گفتند:

جایز نیست امام، غیر بالغ باشد و اگر جایز باشد که خدا به اطاعت از شخص نا بالغ امر کند پس جایز است خدا غیر بالغ را هم مکلف قرار دهد؛ پس همانطور که تکلیف نابالغ غیر معقول است، پاسخگوی و قضاوت در مورد مسایل ریز و درشت و پیچیده‏ی احکام و شرایع دین و همه‏ی آنچه رسول خدا ج آورده و مورد نیاز امت است از امور دین و دنیا تا روز قیامت، نیز غیر معقول و نادرست است؛ و اگر قرار باشد کسی که یک درجه پایین‌تر از سن بلوغ است این مسائل را بفهمد، پس کسی که سه درجه و چهار درجه پایین‌تر است نیز، جایز است آنها را بفهمد؛ و حتی جایز است کسی هم که در گهواره است آنها را بفهمد، و مسلم است که چنین امری غیر معقول و غیرمنطقی و نامتعارف است.

سپس کسانی که قائل به امامت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی بودند، در باره ی مقدار علم و دانش او، به اختلاف پرداختند؛ چون کم سن و سال بود. برخی به یکدیگر می‏گفتند: امام باید حتماً دانشمند باشد و ابوجعفر به سن بلوغ نرسیده، پدرش وفات یافته است؛ پس علم را از کجا و چگونه بدست آورده است؟ برخی جواب می‌دادند:

حتماً نباید علم او از جانب پدر باشد، چون پدرش به خراسان آمد در حالی که ابوجعفر چهارسال و چند ماه سن داشت، پس کسی که در چنین سنی باشد، در حدی نیست که از تعلیم و شناخت ریز و درشت مسائل دین، فارغ شده باشد، اما خدا در زمان بلوغ، به او، چندین نوع از آنچه بر علم امام دلالت کند، می‌آموزد؛ مثل الهام و پیام قلب و اخطار به گوش و رؤیای صادق و فرشته‏ی سخنگو و صورت‌های به بلند‏ی مناره و عمود و چراغ و نمایش اعمال و... و همه‏ی این‌ها با اخبار صحیح قوی و مستندی که جایزنیست، رد شوند ثابت شده‌اند.

برخی هم گفتند: او قبل از بلوغ، امام است؛ به این معنی که تا او بالغ شود، امامت به کس دیگری داده نمی‌شود؛ وقتی که بالغ شد یاد می‌گیرد نه به جهت پیام و الهام قلبی و نه از جانب فرشته و نه با یکی از آن صورت‌ها؛ چون به اجماع امت، بعد از پیامبر ج وحی منقطع است، و نیز به علت این که الهام؛ یعنی در هنگام فکرکردن و اندیشیدن در باره‏ی شناخت چیزی که قبلا آن را دانسته‏ای و فراموش کرده‏ای، مطالبی به تو القاء می‌گردد و آن را به خاطر می‌آوری؛ و احکام شرعی با آن وسعت و فراوانی که دارند و با آن همه اختلاف و گوناگونی علل، قبل از یادگیری و اطلاع از آنها نمی‌شود با چنین حالتی دانسته شود، چون کسی که فکر و حافظه‏ی درست و روشنی داشته باشد و از همه خردمندتر باشد، اگر درباره‏ی تعداد رکعات نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح فکر کند، و قبلاً درباره‏ی آن نشنیده باشد، با فکر و اندیشیدن نمی‌تواند بفهمد، و با نظر و استدلال هم نمی‌تواند کشف کند، و با کمال عقل هم نمی‌تواند استناد کند، و از جهت توفیق هم، هرگز علم آن، به او نمی‌رسد و جز با آگاهی و تعلیم، نمی‌توان آن را فهمید؛ بنابراین، استدلال به الهام و توفیق، باطل است.

اما می‌گوییم: موقع بالغ شدنش، این مسائل را از کتاب‌های پدرش و از معلوماتی که برای او به ارث گذاشته است و اصول و فروعی که برایش ترسیم نموده، یاد می‌گیرد.

برخی از این فرقه‌ها هم، قیاس در احکام را برای امام جایز می‌دانستند؛ به ویژه، قیاس بر اصولی که در دست دارد، چون او معصوم است و در قیاس خطا نمی‌کند، و این گفته را تنها به علت به بن بست رسیدن در باره‏ی علم امام و چگونگی تعلیم او، مطرح می‌کردند، چون می‌دانستند که امام هنوز بالغ نشده بود.

و برخی دیگر گفتند: امام غیر بالغ نیست؛ حتی اگر یک سال سن داشته باشد، چون او حجت خداست، پس جایز است بداند و بفهمد حتی اگر کودک باشد، و برای یادگیری او، اسبابی ذکر شدند، مانند الهام و رؤیای صادقه و غیره؛ همانگونه که برای نیاکان او چنین امری جایز بود، و در این باره از یحیی بن زکریا÷ دلیل می‌آورند که خداوند در کودکی او را علم و حکمت بخشید، و به اسباب عیسی و به حکم کردن کودکی که در میان یوسف و زلیخا قضاوت نمود و به علم و حکمت سلیمان بن داود استدلال می‌کردند که بدون تعلیم و یادگیری، خداوند به همه‏ی آنها بخشیده است، بنابراین، حجت‌های خداوند، همه قبل از بلوغ دانا بوده‌اند[[449]](#footnote-449).

محمد بن علی، در سال صد و نود و پنج، متولد شده بود و در سال 220هـ در بغداد، در سن بیست و پنج سالگی وفات یافت؛ مادرش کنیزکی بود به نام سمیکه که اهل نوباء بود[[450]](#footnote-450).

همچنین او با ام فضل دختر مأمون ازدواج نمود.

بنابراین، یکی از دخترانش همسر محمد بن علی بن موسی الرضا، و دیگریش همسر پدر او یعنی علی بن موسی، بود[[451]](#footnote-451).

و در ایام او یکی از حسینیان به نام محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی زین العابدین بن حسین بن علی بن ابی طالب، ادعای امامت کرد[[452]](#footnote-452) و مردم زیادی تسلیم او و امامتش شدند سپس عبدالله بن طاهر او را نزد معتصم برد، و او را در داخل باغ خرما در اتاقی که آنجا ساخته بود حبس کرد.

و در علت مرگ محمد بن قاسم، اختلاف است؛ برخی می‏گویند: او مسموم شده است، برخی دیگر می‌گویند: جمعی از طرفدارانش برای خدمت و آبیاری و زراعت به آن نخلستان رفتند و با استفاده از طناب و نمد و... به زیر زندانش نقاب زدند و او را ربودند وتا به امروز دیگر از او خبری نیست.

و عدهّ‏ای از زیدیه و مردم بی‌شماری تا این تاریخ ـ یعنی: سال سیصد و سی و دوـ تسلیم امامت او شده بودند و برخی بر این باور هستند که محمد وفات نیافته و او زنده است و از روزی خدا برخوردار است، و روزی ظهور خواهد کرد و زمین را پر از عدل و داد می‏کند همانطور که پر از جور و ستم است، و نیز او مهدی این امت است. و قسمت عمده‏ی آنها در نواحی کوفه و کوه‌های طبرستان و دیلم و تعداد زیادی هم در کوه‌های خراسان هستند[[453]](#footnote-453).

شیعه در ایام ابو الحسن علی بن محمد ملقب به هادی و نقی

وقتی که محمد بن علی وفات یافت، علی و موسی را از خود به جا گذاشت که سن پسر ارشدش برحسب قول شیعه از هشت سال تجاور نمی‌کرد. و به حدی کوچک بودند که پدرشان ترکه و ارث خود را از اموال و نفقات و برده و غیره را به عبدالله بن مساور واگذار کرد، که تا وقتی که آنها به سن بلوغ[[454]](#footnote-454) می‌رسند، او سرپرست آنها باشد[[455]](#footnote-455). پس شیعه درباره‏ی آنان به اختلاف پرداختند؛ دسته‏ای گفتند: علی بن محمد، امام است و دسته‏ای هم برادرش موسی بن محمد را امام می‌دانستند[[456]](#footnote-456).

نصیریه:

در دوران زندگی علی بن محمد هادی که کنیه‌اش ابی‌الحسن بود، فرقه‌های دیگری در میان شیعه‏ها ظهور یافتند که مدعی نبوّت مردی بودند به نام محمد بن نصیر نمیری که ادعا می‏کرد، او نبی است و ابالحسن او را فرستاده است، و معتقد به تناسخ ارواح بود و در باره‏ی ابی الحسن با غلو و افراط سخن می‏گفت، و او را نبی و پیام آور معرفی می‏کرد و زنان محارم را مباح می‌دانست و می‏گفت: جایز است مردان با یکدیگر روابط جنسی برقرار کنند، و گمان می‌کرد که این کار نشانه‏ی تواضع و فروتنی است، علاوه براین، یکی از خواهشهای نفسانی و طیّبات است و خداوند متعال، آنها را حرام نکرده است.

اسباب تقویت و نیرومندی این مرد را محمد بن موسی بن فرات، فراهم می‌نمود. و هنگام مرگ که زبانش گرفته بود از او پرسیدند: این ریاست بعد از تو برای چه کسی است؟ گفت: احمد. نفهمیدند احمد چه کسی است، بنابراین به سه فرقه پراکنده شدند:

فرقه‏ای گفتند: منظور او از احمد، پسرش بود، و فرقه‏ای گفتند: منظور او احمد بن موسی بن حسن بن فرات است و فرقه‏ای گفتند: احمد بن ابی الحسین محمد بن محمد بن بشیر بن زید بوده است.

چون این فرقه‌ها، مدعی نبوت ابی محمد بودند آنها را نمیریه یا نصیریه نامیدند[[457]](#footnote-457).

شهرستانی در کتاب «الملل» خود در باره‏ی نصیریه و مذهب آنها چنین می‌گوید: آنها می‌گویند: خدا در شکل اشخاص ظاهر شده است، و چون بعد از رسول خدا ج کسی بزرگوارتر از علی نبود و بعد از او فرزندان او بهترین خلق بودند، پس خداوند به شکل آنها ظاهر شد و بر زبان ایشان سخن گفت، و دست آنها را گرفت، پس از این جهت نام خداوندی «الوهیت» را بر آنها اطلاق کردیم، و این ویژگی را تنها به علی دادیم نه کس دیگر؛ چرا که تنها او مورد تأیید خدا در رابطه با اسرار است، زیرا رسول خدا ج فرمودند: «أنا أحکم بالظاهر، والله یتولى السرائر».

«من به ظاهر حکم می‌کنم وخدا است که متولی اسرار و نهان‌ها است».

و به همین دلیل جنگ با مشرکین، به رسول خدا ج سپرده شده بود و جنگ با منافقین به علی واگذار شده بود. و به این علت او را به عیسی بن مریم تشبیه کرد و فرمود: اگر به خاطر این نبود که ممکن است مردم در باره‏ی تو هم چیزهایی بگویند، همانگونه که در باره‏ی عیسی گفتند، چیزهای در مورد تو می‌گفتم. و گاهی مشارکت در رسالت را برایش اثبات می‏کرد. چنانکه گفت:

«در میان شما کسی بر تأویل قرآن می‌جنگد، همانگونه که بر نازل شدنش جنگید، و او کسی است که کفش وصله می‌زند. پس علم به تأویل قرآن و مبارزه با منافقین و مکالمه با جن و بیرون آوردن و کندن دروازه‏ی خیبر نه با قدرت جسمی، از بزرگترین دلایل هستند بر این که جزئی از الوهیت و ربوبیت در او هست، یا او است که خدا در صورت او ظاهر شده، و با دست او می‏آفریند و بر زبانش امر می‌کند؛ بنابراین می‏گفتند: علی قبل از آفرینش زمین و آسمانها بوده، و گفته: ما سایه‏ای بودیم در سمت راست عرش که تسبیح می‏گفتیم و فرشتگان‏هم، با تسبیح ما تسبیح می‏گفتند. پس آن سایه‌ها و آن صورت‌های عاری از سایه، حقیقت هستند و آنها با نور خدا روشن می‌شوند که از آن جدا نمی‌شوند، نه در این جهان و نه در آن جهان. از همین رو گفت: من احمد هستم و نور از نور من است. منظورش این بود که دو نور باهم تفاوتی ندارند جز این که یکی سابق‌تر است و دیگری ملحق به آن است، وگفت: پس این نشانه‏، نوعی شراکت است. و نصیریه به تأیید و تثبیت ربوبیت او گرایش بیشتری داشتند. و اسحاقیه بیشتر به اثبات شرکت در نبوّت او، مایل بودند[[458]](#footnote-458).

و رازی گفته است: آن طایفه تا امروز هم در حلب و نواحی شام وجود دارند[[459]](#footnote-459).

و ما می‏گوییم: این فرقه، تا امروز هم در سوریه و ترکیه هستند و به «علویین» معروف‌اند.

اما نصیریه گفتند: محمد بن نصیر نمیری، ادعای نبوّت نکرده است بلکه او دروازه‏ای است برای حسن عسکری امام یازدهم[[460]](#footnote-460). و می‏گویند: مردی به نام ابویعقوب اسحاق بن محمد نخعی با او به رقابت برخاسته و گفته بود: که او دروازه دوّم است، برای حسن عسکری.

خلاصه این که آنها به صراحت، مدعی خدا بودن علی هستند، و این که رسول خداج فرستاده‏ی او بود، چنانکه می‏گویند:

همانا علی، جابربن یزید جعفی را برای انجام کاری فرستاد، وقتی که به ادای مقصود رسید، دید که علی بن ابی طالب روی کرسی نور نشسته است، و آقا محمد (منظور سرور ما، محمد ج است) در سمت راست اوست، و آقای سلمان فارسی در سمت چپ او است، سپس جابر به عقب برگشت و او را در آنجا دید، سپس به راست برگشت آنجا هم، او را دید، سپس به آسمان نگریست او را درآسمان هم دید که فرشته‌ها اطراف او را گرفته بودند و او را تسبیح و ستایش می‏کردند و برایش سجده می‏کردند[[461]](#footnote-461). و برای علی، قرآنی تدوین نموده‏اند، و این چند آیه از آن قرآن است:

«ربنا آمنا بما أنزلت واتبعنا الرسول فاكتبنا مع الشاهدين. أشهد عليّ أيها الحجاب العظيم، أشهد عليّ أيها الباب الكريم، أشهد عليّ يا سيدي المقداد اليمين، أشهد يا عليّ أبو الدر الشمال بأن ليس إلهاً إلا عليّ بن أبي طالب الأصلع المعبود، ولا حجاب إلا السيد محمد المحمود، ولا باب إلا السيد سلمان الفارسي المقصود، و أكبر الملائكة الخمسة الأيتام، و لا رأي إلا رأي شيخنا و سيدنا الحسين بن حمدان الخصبي الذي شرع الأديان في سائر البلدان. أشهد بأن الصورة المرئية التي ظهرت في البشرية هي الغاية الكلية، وهي الظاهرة بالنورانية، وليس إله سواها، وهي علي بن أبي طالب. وأنه لم يُحاط ولم يُحصر ولم يُدرك ولم يُبصر. أشهد بأني نصيري الدين، جندبي الرأي، جنبلاني الطريقة، خصيبي المذهب، جليّ المقال، ميموني الفقه وافـر الرجعة البيضاء والكرة الزهراء وفي كشف الغطاء وجلاء العماء و إظهار ما كتم وإجلاء ما خفي، وظهور علي بن أبي طالب من عين الشمس قابض على كل نفس، الأسد من تحته، وذو الفقار بيده، والملائكة خلفه، والسيد سلمان بين يديه، والماء ينبع من بين قدميه، والسيد محمد ينادي ويقول: هذا مولاكم علي بن أبي طالب فاعرفوه وسبحوه وعظموه وكبروه. هذا خالقكم ورازقكم فلا تنكروه. اشهدوا علي يا أسيادي، أن هذا ديني واعتقادي، و عليه اعتمادي، وبه أحيا وعليه أموت، وعلي بن أبي طالب حي لا يموت، بيده القدرة والجبروت. إن السمع والبصر والفؤاد كل أولئك كان عنه مسؤولا علينا من ذكرهم‏ السلام»[[462]](#footnote-462).

و بسیار دیگر از خرافات.

این مرد مورد بحث ما، یعنی: علی بن محمّد ، مطابق نظر عده‏ای، در رجب سال 254هـ در سرّ من رأی درگذشت. و تاریخ ولادت او، سال 212 هـ بوده است، و متوکل، او را همراه با یحیی بن اکثم به سرّ من رأی راند و در آنجا، امام و رهبر مردم شد[[463]](#footnote-463).

علاوه براین، در ایام او بسیاری از علویان امامیه، ادعای امامت کردند و جمع زیادی از شیعه‏ی اهل بیت علیس با آنها بیعت کردند، از جمله: یحیی بن عمر بن حسین بن زید بن‏علی زین العابدین[[464]](#footnote-464). پس بر کوفه و اطراف آن مسلط شدند، و وقتی که در ایام مستعین بالله عباسی، کشته شد خیلی از شُعرا، برایش مرثیه سرودند. تاجایی که اصفهانی می‌گوید:

«نشنیده‏ام برای هیچ کس از کسانی که در دولت عباسی کشته شده‏اند، مانند یحیی مرثیه سرایی کرده باشند، و آنچه در شعرها نسبت به او گفته شده، برای کس دیگری گفته نشده است[[465]](#footnote-465).

ابن اثیر هم، در تاریخ خود «الکامل» با اصفهانی موافق است[[466]](#footnote-466).

همچنین، حسن بن زید بن محمدبن اسماعیل بن حسن المثنی در آن دوران ادعای امامت کرد و در سرزمین طبرستان قیام نمود و بعد ازجنگ‌های بسیار و شدید، بر آنجا و بر گرگان تسلط یافت[[467]](#footnote-467).

همچنین حسین بن محمد بن حمزه بن عبیدالله بن حسین بن علی، در سال 251هـ قیام کرد[[468]](#footnote-468).

شیعه در ایام حسن ‏بن علی عسکری

وقتی که ابوالحسن بن علی هادی، وفات یافت، شیعه به فرقه‌هایی متعددی تقسیم شدند. فرقه‏ای قائل به امامت پسرش محمد بودند ـ و او در زندگی پدرش در سرّ من رأی وفات نموده بود ـ و گمان کردند که او زنده است و نمرده است، و استدلال می‏کردند به این‏که پدرش به امامت او اشاره کرده و امامت او را برای مردم بعد از خود اعلام نموده است و امام جایز نیست دروغ بگوید، و جایز هم نیست که بداء کند پس او اگر چه وفاتش دیده شده است اما در حقیقت زنده است، و فقط برای او بیمناک بوده و او را مخفی نموده است، و او مهدی قائم است. و آنچه را در باره‏ی اصحاب اسماعیل بن جعفر گفته بودند درباره‏ی او نیز می‏گفتند[[469]](#footnote-469).

باید گفت، این محمد که کنیه‌اش ابوجعفر است وصی و جانشین پدرش بود، و برحسب گفته‏های شیعه، وی قبل از این که امامت به او برسد درگذشت. پس شیعه درباره‏ی مرگ او و امامت پدرش به شک افتادند، پدرش ابوعلی هادی، مکنی به ابو الحسن گفت:

در مورد ابی محمد، برای خدا چیزهایی آشکار شد که با آنها، شناخته نشده بود، همانگونه که در مورد موسی بعد از درگذشت اسماعیل پدرش، آشکار شد و او همانگونه است که دلت به تو می‏گفت، اگر چه اهل باطل نپسندند، و ابو محمد پسرم، بعد از من جانشین است، و علم مورد نیاز امامت نزد او وجود دارد[[470]](#footnote-470).

و فرقه‏ای دیگر، جعفر بن علی - ملقب به جعفر کذّاب، نزد شیعه - را امام می‏دانستند و گفتند: بعد از در گذشت محمد، پدرش به امامت او سفارش نموده است و امامتش را واجب کرده و أمر او را آشکار کرد، و امامت برادرش محمد را انکارکردند و گفتند: پدرش جهت اتفاق بر امامت او و برای دفاع از ایشان چنین گفته و در حقیقت جعفر بن علی امام است[[471]](#footnote-471).

و فرقه‏ای هم بعد از ابی جعفر÷ پسرش ابوالحسن علی بن محمد÷ را امام خود می‏دانستند؛ چون جامع خصال و دارای فضل کامل بود و این که جز او کسی وارث مقام پدرش نبود و با نص و اشاره‏ی پدرش، جانشینی او ثابت شده بود[[472]](#footnote-472). و در روز جمعه، سال دویست و شصت درگذشت، و ماه ربیع الاول سال 232 هـ در مدینه به دنیا آمده بود و در منزل خود همان منزلی که پدرش در آن دفن شده بود، در سرّ من رأی به خاک سپرده شد. مادرش کنیزی بود به نام حدیثه[[473]](#footnote-473) و در آن روز که درگذشت، عمرش بیست و هشت سال بود.

و نوبختی می‏گوید: گفته می‏شود مادرش اصفان و به گفته‏ای، سلیل نام داشت. و ابوعیسی بن متوکل بر او نماز خواند.

دوران امامت او چند ماه در زمان ملک معتز، و یازده ماه و بیست و هشت روز، در زمان ملک مهتدی، و بیست سال و یازده روز، در زمان ملک احمد معتمد علی الله بن جعفر متوکل سپری شد.

در ایام او، بسیاری از علویان، ادعای امامت کردند، از جمله: علی بن زید بن حسین علوی[[474]](#footnote-474).

و بسیاری از کسانی را که اصفهانی و مسعودی ذکر کرده‏اند، از میان اهل سنت نیز تمام مورخین از آنها یاد کرده‌اند.

شیعه بعد از وفات حسن عسکری

حسن عسکری بدون فرزند و جانشین از دنیا رفت، چنانکه نوبختی آن را تصریح نموده‏است و می‏گوید: «حسن عسکری وفات یافت و اثری از خود بجا نگذاشت، و اولاد آشکاری از او شناخته نشد پس ارث او را برادرش جعفر و مادرش تقسیم کردند»[[475]](#footnote-475).

بنابراین، مرگ او اختلاف شدیدی را میان شیعه‌ها بوجود آورد؛ زیرا شیعه بعد از پیشرفت و دگرگونیش واجب می‌دانستند که مدعی امامت، از خود فرزندی بجا بگذارد، و باید از امام قبلی، نص صریحی بر جانشینی او باشد، و نیز باید امام بعدی، کفن و دفن او را بر عهده بگیرد، پس این چه امامی است که فرزندی نداشته است، بنابراین برای توجیه این امر، هر قومی بر حسب هواهای نفسانی و پندار خود به تأویلات مزخرف و واهی روی آوردند.

نوبختی گفته است: بعد از او یارانش به چهارده دسته متفرق شدند؛ فرقه‏ای گفتند: حسن بن‏علی زنده است و نمرده، بلکه غایب است و او قائم است و مرگ او و نداشتن فرزند آشکار برای او جایز نیست چون زمین از امام خالی نمی‏گردد... .

فرقه‏ی دوم گفتند: حسن بن علی مرده است و بعد از مرگ هم، زندگی می‌کند و او مهدی قائم است، چون ما گفتیم که معنی قائم این است که: بعد از مرگ قیام کند و فرزندی نداشته باشد؛ زیرا در صورت داشتن پسر، امامت به پسرش داده می‌شود، و نیز نباید برای کسی وصیت کرده باشد، پس بدون شک او قائم است.

فرقه‏ی سوّم گفتند: حسن بن علی وفات یافته است و امام بعد از او، برادرش جعفر است و حسن بن‏علی، برای او وصیت نموده است... وقتی که گفته شد همانا حسن و جعفر در مدت زندگی از یکدیگر بریدند و اهل تجاوز به یکدیگر بودند و با هم قطع رابطه کردند و شما خود مطلع هستید بر کارهای جعفر و برخورد بد او با برادرش در حال حیات، و این که بعد از وفات او بر سر تقسیم ارث چه کارها که نکرد، و گفتند: این یک رابطه‏ی ظاهری بین آنها بود اما در باطن از یکدیگر راضی و دارای پیوندی محکم و بدون اختلاف بودند.

و از جمله کسانی که امامت جعفر را تقویت نمود و مردم را به او متمایل کرد، علی بن طاهر خراز بود که سخنوری توانا و دارای استدلال بود، و خواهر فارس بن حاتم بن ماهویه‏ قزوینی هم، با او همکاری نمود.

فرقه‏ی چهارم گفتند: بعد از حسن بن علی، جعفر امام است و امامت از جانب پدرش به او رسیده نه از جانب حسن. و حسن بن علی، یک مدعی باطل بود چون امام باید وصیت کند و دارای اولاد باشد، اما حسن بدون فرزند و بدون وصیت درگذشت، و بعد از حسن و حسین امامت در دو برادر جایز نیست، همانطور که جعفر با نص صریح گفته است.

فرقه‏ی پنجم، به امامت محمد بن علی، برادر حسن، متوفی در زمان حیات پدرش، برگشتند و گفتند: حسن بن علی و جعفر، ادعایی کرده‏اند که حقّ آن را نداشته‌اند، چون جعفر دارای یک سری خصلت‌های مذموم و ناپسند بود و به آن شهرت داشت. ظاهراً اهل فسق و گناه بوده و چنین کسی اهلیت گواهی دادن بر معامله و درهم و دینار را ندارد، پس چگونه شایسته‏ی مقام جانشینی پیامبر ج است؟ اما حسن بن علی وفات یافت و فرزندی نداشت.

فرقه‏ی ششم گفتند: حسن بن علی پسری داشت به نام محمد و دو سال قبل از مرگ پدرش به دنیا آمد و گمان کردند که او از ترس جعفر مخفی شده و قابل دیدن نیست.

فرقه‏ی هفتم گفتند: بلکه او هشت ماه بعد از وفات پدرش به دنیا آمد و کسانی که می‏گویند در زمان زنده بودنش فرزند داشته است دروغ گفته‌اند و ادعای باطلی دارند چون اگر چنین بود از دیگران مخفی نمی‏کرد، پس قطعا فرزندی نداشته است؛ زیرا مخفی کردن چنین امری به خاطر بار دار بودن مادر، ممکن نیست، و چنین چیز آشکاری نزد سلطان و سایر مردم معلوم می‌شود. به همین خاطر، آنها از تقسیم ارث او امتناع کردند تا نزد پادشاه، این امر باطل شود و مسأله مخفی بماند، پس گفتند: هشت ماه بعد از فوت او، پسری به دنیا آمد و او دستور داده بود که پسرش را محمد نامگذاری کنند و برای او وصیت کرد و او اکنون مخفی شده است و دیده نمی‌شود.

فرقه‏ی هشتم گفتند: از حسن بن علی، هیچ فرزندی به دنیا نیامده است چون ما تحقیق کردیم و دنبالش همه جا را گشته‌ایم و اگر درست باشد در مورد کسی مانند حسن که فرزندی نداشته است، بگوییم بعد از او فرزندش متولد شده و هم اکنون غایب است، پس برای هر کسی که بدون فرزند از دنیا رفته است، می‌توانیم چنین ادعایی داشته باشیم؛ و نیز می‌توانیم برای رسول خدا ج هم، چنین ادعایی را مطرح کنیم که بعد از او پسری به دنیا آمده است و وصی و جانشین پیامبر است، و نیز در باره‏ی عبدالله بن جعفر بن محمد هم، می‌توان گفت پسری از او به یادگار مانده است چون پخش خبر وفات حسن بن علی، بدون فرزند، مانند خبر وفات رسول خدا بود، که پسر نداشت و مانند خبر وفات عبد الله بن جعفر است که بدون فرزند پسر بود. و همچنین مانند خبر وفات رضا بود بدون این که دارای چهار فرزند باشد بنابراین، ادعای فرزند برای او باطل است اما ممکن است بار داری، سرّی باشد که بعداً به دنیا بیاید و امام باشد، چون ممکن نیست امام بدون فرزند باشد؛ زیرا در این صورت امامت باطل می‌شود و زمین از حجت خالی می‌ماند.

کسانی که مدّعی فرزند برای حسن بن علی بودند، علیه دسته‏ی دیگر چنین استدلال می‏کردند که: شما، چیزی را که برای ما انکار می‌کردید، همان چیز را برای خود ادعا می‏کنید؛ اما آنها قانع نشدند تا این که چیزی به آن افزودند که عقل آن را نمی‌پذیرد و گفتند: زن باردار وحملی وجود داشته است، اگر شما در طلب فرزند برای اوتلاش کردید و نیافتید و بعد انکار کردید، تلاشی که شما برای یافتن فرزند کردید، ما شدیدتر از آن، برای یافتن حمل و اثبات حامله بودن همسرش تلاش کرده‏ایم؛ اما پیدا نکردیم. پس ما در مورد ادعای فرزند برای او، از ادعای که شما دارید، راستگوتر هستیم؛ زیرا عقلاً و عادتاً جایز است، گفته شود کسی فرزندی مخفی شده داشته است، اما ادعای حمل مخفی، زشت و شنیع است و عقل هر خردمندی آن را رد می‏کند و عرف هم آن را نمی‌پذیرد. علاوه بر این، روایات بی‌شماری از ائمه وجود دارد که حمل، بیش از نُه ماه طول نمی‌کشد، درحالی که چندین سال از ادعای شما می‌گذرد اما خبری از آن نیست و شما، همچنان بدون شاهد و دلیل، بر حرف خود باقی هستید.

فرقه‏ی نهم گفتند: حسن بن علی، وفات پدر و جد و سایر آباء خود را تأیید و تصحیح نموده است. و همانطور که اخبار وفات آنها درست است، و قابل تکذیب نیست، پس صحیح است که بگوییم بعد از حسن، امامی وجود ندارد ... و امروز زمین بدون حجت است مگر این که خدا بخواهد و از آل محمد ج قائمی را مبعوث گرداند تا زمین را بعد از مرگ زنده گرداند همانگونه که پیامبر ج را بعد از یک فتره‏ی زمانی، مبعوث کرد.

فرقه‏ی دهم گفتند: اباجعفر محمد بن علی در حالی که پدرش در قید حیات بود، وفات ‏یافت، و او کسی بود که با وصیت پدرش امام شد، سپس او برای غلام کوچکی به نام نفیس که در خدمت ایشان بود وصیت نمود، و بعد از مرگش، این غلام وصیت را به جعفر انتقال داد.

فرقه‏ی یازدهم گفتند: مسأله بر ما مشتبه است، و زمین هم از حجت خالی نمی‏شود، پس توقف می‌کنیم و چیزی در مورد آن نمی‌گوییم تا وقتی که مسأله روشن و قضیه آشکار گردد.

فرقه‏ی دوازدهم گفتند: آن طور نیست که این‌ها می‏گویند، بلکه اصلا درست نیست که زمین از حجت خالی باشد واگر زمین خالی از حجت شود، با کسانی که روی آن زندگی می‏کنند فرو می‌رود... اما او می‌ترسد و خدا در پس پرده‏ای او را مخفی نموده است، پس سؤال در باره‏ی او و مکان و نامش، جایز نیست و برای ما بحث از او و طلب او، حرام است.

فرقه‏ی سیزدهم گفتند: حسن بن علی، وفات یافته است و او بعد از پدرش امام بود و جعفر بن علی هم بعد از او امام است؛ همانگونه که موسی بن جعفر بعد از عبدالله بن جعفر، امام بود، به دلیل روایتی که در باره‏ی امامت پسر ارشد امام، پس از وفاتش، ذکر شده است. و خبری که از صادق÷ روایت شده که بعد از حسن و حسین، امامت در دو برادر جمع نمی‌شود، و این روایت نزد آنها صحیح است؛ اما این برای زمانی است که امام فوت شده دارای فرزند باشد که در این صورت، به برادرش منتقل نمی‌شود، و معنی حدیث این چنین است.

و نیز در باره‏ی حدیثی که روایت شده است، مبنی بر این که امام را جز امام، غسل نمی‌دهد، این روایت هم به نظر آنها صحیح است و روایت کرده‌اند که موسی بن جفعر، جعفر بن محمد را غسل داده و مدعی بودند که ابا عبدالله به او فرمان داده است زیرا امامِ بعد از او بود اگر چه جایز است آن را غسل ندهد چون او در حضور عبدالله امام صامت و ساکتی بوده است.

پس این فرقه‏ی فطحیه‌ی خالص، معتقد بودند وقتی که برادر بزرگتر دارای فرزند اصلی نباشد، امامت در دو برادر جایز است، پس به نظر آنها و بر اساس این تأویلات، جعفر امام بود.

و فرقه‏ی چهاردهم گفتند: همانا بعد از او، پسرش محمد امام است که او همان منتظر است اما او وفات یافته است و خواهد آمد و شمشیر می‏کشد و زمین را از عدل و داد پر می‏کند همانگونه که از ظلم و ستم پر شده است[[476]](#footnote-476).

اینها، فرقه‏های مشهور شیعه بودند که از کتاب‌های خودشان ذکر نمودیم، همراه با نقل روایات و عباراتی از اهل سنت، جهت تأیید و توثیق، نه به عنوان اصل و سند.

اما فرقه‏های دیگری از شیعه هستند که نویسندگان تاریخ فرقه‌ها، از اهل سنت، آنها را ذکر کرده‌اند مانند فرقه‏های بیانیه، جناحیه، رزامیه، مقنعیه، حلمانیه، خلاجیه، ازافره وغیره و به علت این که منقرض شده‌اند و در کتاب‌های شیعه ذکر نشده‏اند، ما هم از آنها یاد نکرده‌ایم تا کسی اعتراض نکند که هیچ کدام از این اسامی را نشنیده، و در کتاب‏های شیعه هم آنها را ندیده است، و یا اینکه بگوید: این‌ها تنها برای زشت و شنیع نشان دادن تشیّع ساخته و پرداخته شده‏اند و نام‌هایی بی‌مسمّی هستند و هیچ مورّخ شیعی، از آنها نامی نبرده است، و در هیچ کتابی که درباره‏ی فرقه‌ها و ادیان، نوشته شده‌اند، مانند کتاب‌های شیخ ابی محمد حسن بن موسی نوبختی در قرن چهارم و غیره[[477]](#footnote-477) نقل نشده‌اند. اکنون چند فرقه، باقی مانده است که عبارتند از:

اثناعشریه یا جعفریه و امامیه که ضمن بیان چهارده فرقه‏ای که بعد از مرگ حسن عسکری منشعب شدند، ذکر گردیدند، اما چون ذکر آنها از اهمیت خاصی برخوردار است[[478]](#footnote-478) و این بحث طولانی، به خاطر آنها نگاشته شده است، و همچنین به دلیل این که وقتی به طور مطلق، نام شیعه ذکر می‏شود، تنها آن فرقه به ذهن میآید؛ بنابر این فصل مستقلی را به آنها تخصیص نموده‏ایم که در آن در باره‏ی تاریخ و عقاید آنها و ارتباط و پیوندشان با سبئیه، و این که چطور تمام افکار و اندیشه‌های فرقه‌های گذشته را به ارث برده‏اند را یاد آور شده ایم. همانگونه که فرقه‌هایی را که از آنها منشعب شده‌اند و تا به امروز هم وجود دارند، ذکر خواهیم کرد.

در این جا توجه خوانندگان و محقّقین را به این نکته‏ی بسیار مهم، جلب می‌نماییم که، با مطالعه‏ی مختصری در باره‏ی اعتقاد و افکار تمام فرقه‌های شیعه که در این قسمت ذکر نمودایم خواهید فهمید که هر کدام از آنها سهم بسزایی از سبئیه‏ی یهودی زاده، دارند و از تمام ادیان باطل، از جمله ترسایی و مجوس و افکار ساختگی هندی، بابلی، آشوری، کلدانی و غیره، توشه برگرفته‌اند. علاوه براین، شیعه بعد از تحول و دگرگونی تشیع اول در تمام دوره‏ها ملتزم به عقاید رجعت، غیبت، ولایت، برائت، وصایت و توارث بوده‏اند، به همان صورتی که ابن سبأ و هواداران حیله گرش آن را طراحی کردند.

## فصل ششم: شیعه‏ی دوازده امامی (اثنی عشری)

شیعه‏ی امامیه گروهی هستند که معتقد به امامت شخصی خیالی و موهوم به نام محمد بن حسن عسکری می‏باشند.

سمعانی در کتاب «الأنساب» در مورد آنها این چنین می‌گوید:

امامیه گروهی از افراط گرایان شیعه هستند که بدلیل اعتقاد به امامت علی و فرزندانش، و همچنین اعتقاد به لزوم وجود امامی برای مردم در همه‏ی ادوار و زمانها، همواره در انتظار او بوده و بر این باورند که در آخر زمان ظهور می‌کند لذا آنها را امامیه می‌گویند[[479]](#footnote-479).

و به آنها «اثنی عشریه» نیز می‌گویند؛ زیرا معتقد به امامت دوازده امام، یعنی: علی بن ابی طالب و حسن بن علی و برادرش حسین، و زین العابدین علی بن حسین، و محمد بن علی باقر، و جعفر بن محمد صادق، و موسی بن جعفر کاظم، و علی ابن موسی الرضا، و محمد بن علی جواد، و علی بن محمد هادی، و حسن بن علی عسکری، و محمد بن حسن مهدی، امام دوازدهم می‌باشند[[480]](#footnote-480).

و همچنین به آنها «جعفری» نیز گفته می‌شود؛ زیرا در فروع دین و مباحث احکام، پیرو مذهب جعفر بن محمد صادق می‌باشند. و نسبت دادن مذهبشان به او از این لحاظ است که بیشتر فروع دین را از او گرفته و مقلد او می‌باشند[[481]](#footnote-481). و همچنین به آنها «رافضه» یا «روافض» می‌گویند بدلیل ترک یاری و کمک امامشان و همچنین خیانت و بزهکاریهای‌شان در حق امت اسلامی و عدم وفاداریشان نسبت به امام خودشان. چنانکه علی آنها را این گونه توصیف می‌کند آنجا که می‌فرماید:

[لو ميزت شيعتي لما وجدتهم إلا واصفة، ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلا مرتدين، ولو تمحصتهم لما خلص من الألف واحد][[482]](#footnote-482).

اگر شیعه و پیروان من را برجسته و متمایز سازی آنها را محض وصف کنندگان می‏یابی، و اگر آنها را امتحان کنی آنها را مرتد می‏یابی، و اگر آنها را پالایش دهی از هزار نفر، یک نفر را خالص و ناب نمی‌یابی.

و همچنین علی بن حسین ملقب به زین العابدین در مورد آنها می‏گوید: {از میان شیعیان حسین کسی نمانده که از درماندگی و ترسویی خود، و ترک و رها کردن امامش مرتد نشده باشد جز این پنج نفر: ابو خالد کابلی، یحیی بن ام طویل، جبیر بن مطیع، جابر بن عبد الله و شبکه زن حسین[[483]](#footnote-483).

ترک و رها کردن امامانشان و خوار ذلیل نمودن آنها، و تک و تنها گذاشتنشان در جنگ و پیکارهای که خودشان آتش آن را بر افروخته بودند مشهور و معروف همه است. که در صفحات قبل به بعضی ازآن رویدادها اشاره نمودیم، کسی که خواهان اطلاعات بیشتر در این زمینه است به کتاب «مقاتل الطالبین» اثر اصفهانی مراجعه نماید، که در شیعیان علی از حسین خواستند به سوی خلافت و بدست گرفتن امور حکومت بشتابد اما نه تنها یاریش نداده‌اند بلکه او را تک و تنها گذاشته و هیچ گونه حمایتی از او ننموده‌اند.

بعضی هم گفته‌اند به این دلیل آنها را رافضه می‌گوبند که: زید بن علی بن حسین را به خاطر مدح و ستایش ابوبکر و عمرب، ترک نمودند پس زید گفت: [رفضونا اليوم]. یعنی امروز مرا تک و تنها گذاشتند. لذا از آن پس، آنها را رافضه نام نهادند[[484]](#footnote-484).

رازی هم مانند آن را ذکر نموده است آنجا که می‌گوید:

«به این دلیل آنها را رافضه می‌گویند که: زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب با هشام بن عبد الملک مقابله کرد، و دید که سربازانش، از ابوبکرس عیب‌جویی می‏کنند. پس زید ناراحت شد و آنها را از این کار منع نمود. لذا سربازها او را ترک نمودند و کسی دور و بر او نماند جز 200 نفر سواره، زید گفت: (رفضتمونی؟) یعنی آبا مرا تنها می‌گذارید و رهایم می‏کنید؟ آنها گفتند: آری تو را ترک خواهیم نمود. از آن پس این نام برای آنها لقب شد و آنها با این اسم نام گذاری شدند[[485]](#footnote-485).

اما قول آنهایی که می‏گویند: در اصل، رافضه لقبی است برای کسانی که علی را در امر خلافت مقدم بر دیگر خلفا می‏دانند و بیشتر برای انتقام‌جویی و خالی‌کردن عقده‏ از آنها، این لقب را برایشان به کار برده‌اند، و چون تعصب و خشم آنها سر گرفت و طوفانی شد، آن را تعمیم داده و برای همه‏ی شیعه‌ها به کار بردند[[486]](#footnote-486).

این سخنان مبنای جهل و نادانی را دارند و تنها برای فرار از ننگی که همواره و در طول تاریخ دامن گیر آنها شده است، به این نوع توجیه و تأویلها روی آورده‌اند؛ زیرا کلینی، بخاری شیعه می‏گوید:

«از محمد بن سلیمان، از پدرش روایت است که گفت: به ابو عبد الله جعفر- امام هشتم شیعیان- گفتم: فدایت شوم، مردم عامه، ما را به نام و لقبی می‏خوانند که مایه‏ی ننگی است و کمر ما را خم کرده و دلمان را شکسته، و ولاة و سرپرستان امر به دلیل احادیث و روایاتی که علما و فقهای آنها برایشان روایت نموده‏اند، خون ما را حلال و روا نموده‌اند. ابو عبدالله گفت: منظورت رافضه است؟ گفتم: آری، گفت: نه، به خدا سوگند آنها این لقب را به شما نداده‌اند بلکه خداوند، شمارا به این لقب نام گذاری نموده است[[487]](#footnote-487).

شیعه‌ها همچون یهودیها، خود را خاصه و غیر خود (اهل سنت) را عامه می‏نامند[[488]](#footnote-488).

لازم به ذکر است نامهای که به آنها اشاره کردیم، اسامی مشهور و معروفی هستند که برای کسانی به کار برده شده‌اند که معتقد به امامت شخصی غایب و خیالی به نام مهدی می‌باشند. سپس آنها پیش از اثبات رهبری و امامتش برای آنها، در اثبات ولادتش دچار تحیر و سر گردانی شده‌اند. لذا انواع و اقسام قول و رأی را در این زمینه گفته‏اند و هر کس بگونه‏ای آن را ساخته و بافته است، یکی می‏گوید: پدرش مرده است و هیچ گونه اثری از او دیده نشده و ظاهراً فرزندی از خود به جای نگذاشته است[[489]](#footnote-489).

دیگری می‏گوید: پدرش او را از کنیزکی به دنیا آورده است و مادرش آن کنیزک است. اما این سخن باطل و بی‌اساس است؛ زیرا حاملگی آن کنیزک حقیقت نداشته است چنانکه کلینی در روایتی طولانی از احمد بن عبید الله بن خاقان روایت نموده که گفته است: وقتی که حسن عسکری فوت نمود، سرّ مَن رأی (نام جای است) پر آشوب و غوغا گردید، سلطان، کسانی را به خانه‏ی او فرستاد تا آنجا را تفتیش کنند و تمام حجره و اتاقهایش را بگردند، شاید اثری از فرزندش بیابند، اما پس از تفتیش و تحقیق فراوان، زنانی را آوردند که در تشخیص حاملگی و شناخت بارداری، آگاهی و تخصص داشتند و آنها را پیش کنیزکهای حسن بردند تا خوب به آنها نگاه کنند شاید یکی از آنها حامله باشد و اثری از فرزند برای او را بیابند. چند نفر از قابله‌ها گفتند: یکی از کنیزکها مشکوک به بارداری است لذا او را در اتاقی نگهداری نمودند و نحریرخادم و چند نفر دیگر همراه با چند زن را مأمور پرستاری و حفاظت از او نمودند، اما سرانجام معلوم گردید که آن کنیزک باردار نبوده و تشخیص قابله‌ها اشتباه و غلط بوده است[[490]](#footnote-490).

بعضی دیگر گفته‌اند که: او هشت ماه پس از فوت پدرش حسن، به دنیا آمده است[[491]](#footnote-491).

گروه دیگر گفتند که: امام (موهوم) دو سال قبل از وفات پدرش دیده به جهان گشوده است. و تاریخ و محل تولدش بیست و سوم رمضان سال 258هـ در سرّ من رأی بوده است[[492]](#footnote-492).

یکی دیگر می‏گوید: بلکه ولادتش در سال 256هـ بوده است[[493]](#footnote-493).

دیگری گفته است: خیر، بلکه پنج سال قبل از وفات پدرش در شب پانزدهم شعبان سال 255هـ به دنیا آمده است[[494]](#footnote-494).

و همچنین در مورد نام جاریه ای که (می‏گویند) او را به دنیا آورده است، دچار اختلاف شده‌اند، گروهی می‏گویند: نامش نرگس بوده است[[495]](#footnote-495).

یکی دیگر می‌گوید: بلکه نامش صقیل یا صیقل بوده است[[496]](#footnote-496).

دیگری می‏کوید: خیر، نامش حکیمه بوده است[[497]](#footnote-497).

نامهای دیگری نیز ذکر نموده‌اند، بر این اساس ابن حزم می‏گوید:

«گروه قطعیه که از امامیه‏ی رافضی می‏باشند و جمهور شیعه را تشکیل می‏دهند و متکلمین و نظارون و تعداد زیاد دیگر از شیعیان، می‏گویند: محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسى بن جعفر بن علی بن حسین بن علی بن أبی طالب زنده است و هنوز نمرده و نمی‌میرد تا زمانی که ظهور ‏کند و دنیا را پر از عدل و داد ‏کند همانگونه که پر از جور وستم شده است. و او نزد آنها مهدی موعود است. و گروهی از آنها می‏گویند: تولد آن (شخصی که هرگز متولد نشده و نخواهد شد و اصلا آفریده نشده است) در سال260هـ، سال فوت پدرش بوده و گروه دیگری از آنها می‏گویند: بلکه تولدش مدتی پس از فوت پدرش می‌باشد. گروهی هم گفته‌اند: پدرش در قید حیات بوده که او به دنبا آمده است و از حکیمه‏ی دختر محمد بن علی بن موسی روایت می‌کنند که گویا او خودش شاهد تولد او بوده و با گوشهای خود، شنیده است که هنگام ولادتش سخن گفته و قرآن خوانده است، و مادرش نرگس خانم یکی از قابله‌های خبره بوده است.

اما جمهور آنها می‏گویند: مادرش صقیل یا صیقل بوده است. گروه دیگر گفته‏اند: نامش سوسن بوده است. اما تمام این سخنان اراجیف و چرت و پرت هستند چرا که اصلاً حسن عسکری فرزندی نداشته است، نه پسر و نه دختر، تا بر سر نام مادرش اختلاف به راه اندازند. پس این نهایت حماقت شیعه و کلید شکست آنها و در عین حال ساده‌ترین دلیل است اگر چه بسیار ویرانگر و نابود کننده است[[498]](#footnote-498).

سپس داستانی که برای این به شخص مزعومی که هر گز متولد نشده است، ساخته و پرداخته‌اند، و همچنین جریان پنهان شدنش از دید خاص و عام، و دور و نزدیکانش، حتی عدم اطلاع و عدم شناخت اهل بیت و خانواده‏اش از او، و چگونگی رسیدن او به درجه و رتبه‏ی امامت، و فراگیری تمام علوم و معارف مربوط به آن. تمام اینها، این قوم سرخورده و سرگردان را وادار به جعل و ساختن افسانه‌ها و مبالغه در دروغ و دروغ پردازی جهت اثبات ادعاهایشان - که هرگز ثابت نشده و نخواهد شد- نموده است؛ زیرا این حکایات - که بهتر است آنها را خرا فات و خزعبلات نام نهاد- گواه و دال بر شکست و واماندگی آنها، در ایجاد آن چیزی است که هرگز به وجود نیامده و نخواهد آمد.

در این جا به ذکر برخی از این خرافات و افسانه‌ها می‌پردازیم تا خوانندگان محترم از حقیقت و ماهیت این قوم، و دروغ و دروغ‌پردازیهای آنها شناخت و آگاهی پیدا کنند. و چون این موضوع بسیار جای اهمیت است ناچار موضوع را بسط داده و تا حدودی به تفصیل به ذکر آنها، و به خصوص خرافات اثنی عشریها، که تنها گروهی هستند که خود را شیعه اصلی دانسته و ادعای آن را دارند و مذهبشان را بر محور و جود مهدی موهوم بنا و استوار نموده‏اند، بپردازیم .

ابو علی طبرسی، علامه و مفسر شیعه که یکی از دانشمندان قرن ششم هجری آنها به حساب می‏آید در کتابش، به نقل از ابن بابویه‏ی قمی ملقب به صدوق - یکی از ائمه‏ی آنها در علم حدیث و یکی از چهار نفر معتمد آنها در آن علم – می‏گوید:

از اخبار و روایاتی که در مورد میلاد مهدی آمده، روایتی است که شیخ ابو جعفر بن بابویه، از محمد بن حسن بن ولید، از محمد بن یحیی عطار، از حسین بن رزق الله، از موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه، از حکیمه دختر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب روایت می‌کند که گفت: حکیمه دختر محمد بن الرضا÷ گفت: ابو محمد حسن بن علی به سوی من آمد و گفت: ای عمه! امشب پیش ما بیا و برای افطار نزد ما باش؛ زیرا نیمه‏ی شعبان است و خداوند حجت را در این شب ظهور می‏دهد. آری، او حجت خدا در زمین است. حکیمه می‌گوید: گفتم مادرش کیست؟ گفت: نرگس ، گفتم: قربانت بروم او که اثری از حاملگی ندارد! گفت: همین است که گفتم. حکیمه می‏‏گوید: من هم به خانه‏ی او رفتم، وقتی که سلام کردم و نشستم، او به آرامی آمد و گفت: ای بانوی بزرگ! امروز را چگونه سپری نمودی؟ گفتم: بلکه تو بانوی من و سرور ما هستی، او این سخن مرا انکار کرد و گفت: خیر است تشریف آورده‏ای خانه‏ی ما؟ گفتم: دخترم امشب خداوند بچه‏ای را به تو می‏بخشد که سرور دنیا و قیامت است، پس او خجالتی کشید و بسیار شرم کرد...، وقتی که نماز عشاء را خواندم، افطار کردم و به رختخواب رفتم و خوابیدم، نیمه شب برای خواندن نماز شب بیدار شدم دیدم که او هنوز نخوابیده و خبری از زایمان هم نیست، پس او هم کنار من آمد و خوابید و من هم خوابیدم، بار دیگر بیدار شدم دیدم که او در خواب است. اما پس از مدتی به آرامی به پا خواست و چند رکعت نماز خواند و دوباره دراز کشید. حکیمه می‏گوید: من در انتظار فجر بودم که کم کم هوا روشن شد و فجر اول همچون دم گرگ پدیدار گشت اما او هنوز خوابیده بود پس مشکوک شدم و به این فکر افتادم که هنوز وقت وضع حمل او فرا نرسیده و آنها اشتباه شده‌اند که ناگاه صدای ابو محمد را شنیدم که می‏گفت: ای عمه! عجله نکن وقت آن نزدیک است، پس در جای خود نشستم و سوره سجده و یاسین را خواندم که در این موقع او هم بیدار شد. پس به سوی او شتافتم و بسم الله کردم و گفتم: برکت نام خدا بر تو باد، آیا چیزی را احساس می‏کنی؟ گفت: آری، گفتم: پس خود را آماده کن و مقاومت کن دیگر وقتش است، دلت قوی باشد.

حکیمه می‏گوید: او مرا می‏گرفت و به شدت فشار می‏داد، من هم او را گرفته بودم تا اینکه احساس نمودم که سرور ما دارد دیده به جهان می‏گشاید، پس پارچه را از روی ایشان برداشتم دیدم که او رو به سجده در زمین افتاده است، اورا بلند کردم و جمع و جور و قنداقش نمودم و لباس را برایش پوشیدم، هنوز خون و چرک از بدنش خشک نشده بود که ابو محمد فریاد زد وگفت: ای عمه! فرزندم را برایم بیاور، من هم فورا او را به سویش بردم و او بچه را از من گرفت و پاهایش را روی سینه‏ی خود قرار داد و سپس زبانش را بیرون آورد و در دهان او گذاشت و دست را روی چشم و گوش و مفاصلش کشید و گفت: سخن بگو ای فرزندم! پس بچه به سخن آمد و گفت: أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله. و سپس بر امیر المؤمنین وسایر ائمه به ترتیب صلوات فرستاد تا اینکه رسید به پدرش آنگاه ساکت شد. سپس ابو محمد گفت: ای عمه! او را پیش مادرش ببر تا بر او سلام کند و بعد او را پیش من بیاور. پس او را نزد مادرش بردم، او سلام کرد و مادرش هم سلام او را جواب داد، آنگاه او را برگرداندم و در جایش گذاشتم.

سپس ابو محمد گفت: ای عمه! روز هفتم بیایید پیش ما. حکیمه می‏گوید: صبح که شد، پیش ابو محمد رفتم و بر او سلام کردم وپرده را کنار زدم تا سرورمان را ببینم اما او در جایش نبود و ندیدمش. پس گفتم: فدایت شوم سرور ما کجا است؟ گفت: او را به کسی سپردم که مادر موسی، موسی را به او سپرد، حکیمه می‌گوید: روز هفتم فرا رسید و من هم نزد آنها رفتم و بر آقا ابو محمد، سلام کردم، پس او گفت: پسرم را پیش من بیاورید. من هم بچه را پیش او آوردم ، او هم همانند بار اول زبانش را در دهان او گذاشت به طوری که گویی شیر یا عسل را به او می‏دهد، سپس گفت: سخن بگو ای فرزندم، پس گفت: أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله، و بعد بر تک تک ائمه درود فرستاد تا اینکه به پدرش رسید و سپس این آیه را تلاوت نمود:

﴿وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى ٱلَّذِينَ ٱسۡتُضۡعِفُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنَجۡعَلَهُمۡ أَئِمَّةٗ وَنَجۡعَلَهُمُ ٱلۡوَٰرِثِينَ٥ وَنُمَكِّنَ لَهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَنُرِيَ فِرۡعَوۡنَ وَهَٰمَٰنَ وَجُنُودَهُمَا مِنۡهُم مَّا كَانُواْ يَحۡذَرُونَ٦﴾ [القصص: 5-6][[499]](#footnote-499).

ملا باقر مجلسی ، سرور و خاتم محدثین شیعه نیز مانند این روایت را با زیاده و اضافاتی، از کلینی صاحب «الکافی» و از ابن بابویه‏ی قمی و از طوسی، شیخ طایفه‏ی شیعه، واز سید مرتضی ملقب به علم الهدی و کسان دیگری، روایت نموده است[[500]](#footnote-500).

و همچنین ازتاریخ نگار و رجال شناس و محدث آنها عباس قمی در «منتهی الآمال»[[501]](#footnote-501) و از محدثین بزرگ خود، از ابن بابویه‏ی قمی، و از طوسی شیخ طایفه، با سندهای معتبر و معتمد روایت نموده‌اند، همانگونه که خرافات و ترّهات زیاد دیگری را نیز روایت نموده‏اند که انسان از شنیدن آنها خجالت می‌کشد و عقل درمانده می‏گردد، از جمله: روایت کرده‏اند که حکیمه گفت:

داشتم سوره قدر را بر نرگس می‌خواندم که ناگاه جنین در شکم او همان آیات را تکرار می‌کرد و بر من سلام می‌کرد وقتی که این را شنیدم بسیار ترسیدم و شگفت زده شدم، در این حال ابو محمد فریاد زد و گفت: از کار و فرمان خدا شگفت زده مباش؛ چرا که خداوند ما را از کودکی به حکمت سخن می‌آورد و در بزرگی ما را حجت خود در زمین قرار می‌دهد، هنوز سخنانمان را تمام نکرده بودیم که نرگس جلو چشمان ما پنهان شد و دیگر او را ندیدیم، گویی که میان من و او حجابی قرار داده شد. پس به سوی ابو محمد شتافتم در حالی که فریاد می‌زدم و می‌گریستم، پس ابو محمد به من گفت: ای عمه! بر گرد. قطعا او را در جای خود می‌یابی، حکیمه می‌گوید: دیری نپایید که پرده میان من و او برداشته شد و دیدم که تمام بدن او را نور فرا گرفته بود بطوری که نمی‌توانستم به او نگاه کنم در این هنگام بچه را دیدم که رو به مسجد بر زانو‌هایش افتاده و انگشت سبابه‌اش را به سوی آسمان بلند کرده و می‏گفت:

«أشهد أن لا إله إلا الله وأن جدي رسول الله ج وأن أبي أمیر المؤمنین...».

گواهی می‌دهم که نیست هیچ معبودی جز الله، و جدم پیامبر خداست و پدرم امیر المؤمنین است، سپس تک تک امامان را بر شمرد تا به خودش رسید و آنگاه گفت: خدایا وعده ام را به جای آور و کارم را به پایان برسان و مرا ثابت قدم و استوار گردان و زمین را به وسیله‏ی من پر از داد و عدل فرما، در این جا بود که ابو محمد بر من فریاد کشید و گفت: ای عمه! او را بلند کن و بیاورش به سوی من، پس او را برداشتم و به سوی ابو محمد بردم، همینکه نزد او رسیدم هنوز روی دستانم بود که بر پدرش سلام کرد، بچه را از من گرفت در حالی که پرندگان بر سر او پر و بال می‏زدند زبانش را بیرون ‏آورد و او از آب دهانش می‏نوشید، سپس گفت: او را به نزد مادرش ببر تا او را شیر دهد و بعد او را به سوی من برگردان. (حکیمه) می‌گوید: مادرش پستانهایش را در دهان او گذاشت و شیرش داد، بعد او را پیش ابو محمد بر گرداندم در حالی که هنوز پرندگانی بر سرش پرواز می‏کردند و پر و بال می‏زدند، در این هنگام یکی از پرندگان فریاد زد. پس ابو محمد به او گفت: او را بردارید و نگهش دارید وپس از چهل روز او را به سوی ما باز گردانید، در این اثنا یکی از پرندگان، سریع او را از ما گرفت و به سوی آسمان پرواز کرد و بقیه‏ی پرندگان نیز به دنبال او پرواز و حرکت نمودند، در این موقع شنیدم که ابو محمد می‏گفت: تو را به کسی سپردم که مادر موسی، موسی را به او سپرد. مادرش نرگس به گریه افتاد، ابو محمد گفت: ساکت باش همانا شیر بر او حرام است جز از پستانهای تو، و حتما به سوی تو باز خواهد گشت هچنانکه موسی به سوی مادرش باز گشت واین وعده‏ی خداوند است که می‏فرماید: ﴿فَرَدَدۡنَٰهُ إِلَىٰٓ أُمِّهِۦ كَيۡ تَقَرَّ عَيۡنُهَا وَلَا تَحۡزَنَ﴾ [القصص: 13].

«پس ما او را به مادرش بازگرداندیم تا چشمش روشن شود و غمگین نباشد».

حکیمه می‏گوید: پرسیدم این پرندگان چه بودند؟ ابو محمد گفت: او روح القدس بود که مسؤل پرورش و تربیت أئمه است. حکیمه می‏گوید: پس از چهل روز، بچه به سوی ما باز گردانده شد در حالی که رو به من بود مرا صدا زد پس من به سوی او شتافتم، دیدم که گویی بچه دو ساله است، روی دستهایش می‌رفت گفتم: ای سرورم! این بچه دوساله است. ابو محمد تبسم کرد و گفت: فرزندان پیامبران و فرزندان اوصیا و اولیا رشدشان غیر معمولی است، بچه‏ی یک ماهه‏ی آنها به اندازه‏ی بچه‏ی یک ساله است، و فرزندان ما، در شکم مادرشان سخن می‏گویند و قرآن می‌خوانند و در سن شیر خوارگی، خدا را بندگی می‌کنند و فرشتگان، آنها را طواف می‌نمایند و شامگاه و صبحگاهان سلام و درود بر آنها فرود می‏آید.

حکیمه می‏گوید: همواره هر چهل روز یک بار او را می‌دیدیم تا اینکه بزرگ شد و یک مرد کامل گردید. چند روز قبل از فوت ابو محمد، او را دیدم اما او را نشناختم لذا از برادر زاده ام ابو محمد پرسیدم: آن مرد کیست که دستور می‌دهد نزد او بنشینم؟ گفت: او پسر نرگس است که پس از من خلیفه و جانشین من می‏باشد، من چند روز دیگر از دنیا می‏روم، پس از او حرف شنوی داشته باشید و او را اطاعت کنید[[502]](#footnote-502).

طبرسی نیز در اعلام الوری شبیه این روایت را نقل نموده است[[503]](#footnote-503) و می‏افزاید:

«نسیم خادم برای من نقل نمود و گفت: در شبی پس از تولد امام زمان پیش ایشان رفتم و در آنجا عطسه زدم، گفت: یرحمک الله (خدا بر تو رحم کند). من هم بسیار خوشحال شدم. در این موقع ایشان فرمود: تو را مژده دهم به عطسه کننده که چقدر برایش خوب است؟ گفتم: آری، فدایت شوم، گفت: عطسه زدن، در امان قرار گرفتن به مدت سه روز از مرگ است»[[504]](#footnote-504).

ابن فتال می‌گوید:

«وقتی که آقا امام زمان به دنیا آمد پدرش ابو محمد گفت: ابو عمرو را به سوی من بفرستید. پس او را به سوی ایشان فرستادند وقتی که ابو عمرو خدمت ایشان رسید، ابو محمد به او گفت: چهار هزار رتل نان و ده هزار رتل گوشت را بخرید و آن را در میان فقرا به عنوان صدقه تقسیم کنید».

علی بن هاشم می‌گوید: چند رأس گوسفند را نیز سر برید و آنها را به عنوان عقیقه پخش نمود.

و در روایت دیگری می‏گوید: وقتی که سرور و سردار أئمه به دنیا آمد، نور بسیار روشن و درخشانی را دیدم که از او به سوی آسمان بلند می‏شد، و همچنین پرندگان سفید رنگی را مشاهده نمودم که از آسمان فرود می‏آمدند و با بالهایشان سر و صورت و تمام اندامهای او را مسح می‏کردند و سپس به سوی آسمان پرواز نمودند. این خبر را به ابو محمد رساندم، پس او خندید و گفت: آنها فرشتگان آسمان بودند که از برکت قدوم این مولود از آسمان نازل شدند و همگام ظهورش نیز آنها یاور و همراه او خواهند بود[[505]](#footnote-505).

در این جا این سؤال برای خردمندان پیش می‏آید: وقتی که فرشتگان حامی و پشتیبان و یاری دهنده و همراه او هستند پس، از چه چیزی ترس دارد و برای چه به سرداب و مخفی گاه پناه ‏برده است؟.

چرا از حسن عسکری تحقیق و تفتیش به عمل می‏آورند وقتی که او به دنیا آمده است و حتی به سن جوانی هم رسیده است؟

چگونه برادرش جعفر، ترکه و ارث حسن را می‌گیرد در حالی که او خود فرزند دارد؟!

چرا نوادگان پیامبر ج یعنی حسن و حسین به جای او، آنگونه رشد نکردند در حالی که جایگاه آنان بر کسی پوشیده نبوده و نیست؟

و دیگر اینکه کسی که وجود خارجی نداشته، چگونه آنقدر رشد و نمو می‏کند و با این عجله جوانی آن چنانی می‏گردد؟

آیا کسی که کمترین اندیشه و تعقل را داشته باشد به این داستانهای خرافی و افسانه‌های ساختگی - که سازنده‌شان بسیار جاهلانه و نادانانه آنهارا ساخته و پرداخته است- باور می‏کند؟

و آیا حکایت پرنده‌ها، و پنهان شدن نرگس، چیزی جز خرافات و افسانه‌های که شبها را به آن می‏گذرانند و بازار خود را به آن گرم، و قهوه خانه‌ها را به آن می‏آرایند، دیگری هست؟

راستی این افسانه‌ها و خرافات و اباطیل چگونه بر هاشمی‌ها و علویان پوشیده ماند با وجود اینکه در میان آنها، مادر حسین و برادرش و در رأس آنها نماینده‏ی طالبی‌ها، احمد بن عبد الصمد معروف به ابن طومار، وجود داشت که تاریخ تولد همه‏ی علویها را در دفتری ثبت نموده بود؟! به همین جهت وقتی که در سال (302هـ) شخصی، ادعا نمود که او محمدبن حسن عسکری است. و این خبر به خلیفه‏ی مقتدر و توانمند عباسی رسید، بلافاصله خلیفه دستور داد که همه‏ی بزرگان آل طالب و نخبگانشان گرد آیند و جلسه‏ای تشکیل دهند تا در مورد این خبر به بحث و بررسی بپردازند. و الحاصل پس از بحث و بررسی‌های زیاد، همه بالإتفاق بر دروغ گو بودن آن مرد گواهی دادند بدلیل اینکه حسن عسکری، بعد از خود اصلاً پسر نداشته است. لذا آن مرد را زندانی نمودند و به مدت یک ماه او را در میان مردم و در ملأ عام لت و کوب می‌نمودند[[506]](#footnote-506).

تمام این افسانه‌ها و خرافات، خود به خود گواه و دال بر شکست این قوم سرخورده و دروغ پرداز و حیله گر، در خصوص اثبات ادعایشان می‌باشد.

علاوه بر مطالب فوق، اختلاف و چند دستگی شیعه‌ها در میان خود و آراء ونظریات متعدد، و گرویدن اکثر آنها به سوی امام دیگر و اقرار به امامت کسانی دیگر، پس از نا امید شدنشان از ولادت حسن عسکری و مأیوس شدن از وجود او، دلیل دیگری بر دروغ بودن آنها در ادعایشان می‌باشد.

ودر پایان می‌خواهم به ذکر روایت موثق و معتمد آنها بپردازم که در کتاب‌های مورد اعتماد و اطمینان‌شان نقل نموده‏اند. آری این روایت در الکافی، در فصلی مستقل و جداگانه‏ای ذکر شده است و اینک ماجرای این داستان:

کلینی از احمد بن عبید الله بن خاقان- شیعه‏ی مشهوری است که شیعه بودن و دوستیش با حسن عسکری معروف و معلوم همه است- روایت می‏کند که: هنگامی که حسن عسکری مریض شد. فرمان روا، شخصی را به سوی پدرش فرستاد که ابن الرضا مریض و در بستر است. درجا پدرش سوار اسب شد و به سوی دار الخلافه راه افتاد. سپس با عجله بر گشت در حالی که پنج نفر از خدمتکاران امیر المؤمنین را که همه معتمد و مورد ثقه بودند، به همراه داشت، از جمله، در میان آنها نحریر بود. به آنها دستور داد که در خانه‏ی حسن بسیج و مواظب اوضاع و احوال او باشند. و همچنین دستور داد که چند نفر طبیب ماهر و زبر دست، شب و روز، حسن را تحت نظر داشته باشند و مواظب حال او باشند. پس از دو یا سه روز خبر دادند که حال او بسیار وخیم است و بدنش خیلی ضعیف و سست شده است. لذا دستور داد که آن چند نفر طبیب به خانه‏ی او بروند وحال او را شدیداً تحت نظر قرار دهند. و همچنین دنبال قاضی القضات فرستاد و او را هم حاضر نمود. پس به او دستور داد که ده نفر افراد معتمد و مورد اطمینان، و دیندار و پرهیز گار را انتخاب نماید آنها را به خانه‏ی حسن بفرستد تا شب و روز دور او باشند واو را تنها نگذارند تا این که حسن وفات نمود و دار فانی را وداع گفت و «سر مَن رأی» پر از غوغا و گریه و زاری شد. و مسلمانان چند نفر را مأمور کردند که خانه و اتاقهای او را کاملاً بگردند شاید اثری از فرزندش را بیابند. و همچنین زنانی را که در زمینه‏ی تشخیص حاملگی مهارت داشتند به نزد کنیزکهایش فرستادند تا آنها را معاینه کنند شاید یکی از آنها حامله باشد. بعضی از قابله‌ها گفتند: یکی از کنیزک‌ها حامله است. پس او را در اتاقی نگهداری نمودند و چند نفر را مأمور پرستاری و محافظت از او نمودند از جمله: نحریر خادم و یارانش همراه با چند زن بودند. پس از این اقدامها و ترتیب و تمهیدات، مشغول کفن و دفن جنازه‏ی حسن شدند، بازارها تعطیل شدند، بنی‌هاشم و فرماندهان و سایر مردم رهسپار شرکت در تشیع جنازه‏ی او شدند. وخلاصه سر من رأی در آن روز محشری شده بود. پس از کفن و آماده نمودن جنازه اش، سلطان دستور داد که ابوعیسی بن متوکل بر او نماز بخواند، جنازه را آوردند و در جای قرار دادند تا نماز را بر او بخوانند. در این موقع ابوعیسی بر جنازه‌اش نزدیک شد و کفن را از روی صورتش برداشت و صورت او را به بنی هاشمی‌های علوی و عباسی، و همچنین فرماندهان و نویسندگان و قاضی‏ها و ریش سفیدان و معتمدان، نشان داد و گفت:

این جنازه‏ی حسن بن علی بن محمد بن رضا است که فوت نموده است و با مرگ طبیعی مرده است. از خدمتکاران امیر المؤمنین و ریش سفیدان و معتمدان فلانی و فلانی، از قاضیها فلان و فلان، از طبیبان فلان و فلان، حاضر جنازه و شاهد مرگ ایشان بودند. سپس صورت او را پوشاند و دستور داد که جنازه‌اش را بردارند و در قبرستانی که پدرش در آنجا دفن شده است او را نیز دفن کنند.

وقتی که از دفن کردن او فارغ شدند پادشاه و سایر مردم شروع به تحقیق و تفتیش در مورد فرزندش نمودند ودر خانه‌ها و منازل تحقیقات زیادی نمودند، واز تقسیم ارث و ترکه‏اش خود داری نمودند و کسانی که مسؤل پرستاری و حفاظت از آن کنیزک بودند، مداوم او را پرستاری و محافظت می‏نمودند تا اینکه به یقین دانسته شد آن کنیزک حامله نیست. وقتی که عدم حاملگی او مشخص شد، ترکه و ارثش را در بین مادر و برادرش جعفر تقسیم نمودند و مادرش ادعا نمود که وصیت نموده است، پس نزد قاضی آن را ثبت نمودند[[507]](#footnote-507).

تمام تارسخ نویسان و محدثین و نویسندگان شیعه، مانند مفید در «الإرشاد»[[508]](#footnote-508) و طبرسی در «اعلام الوری»[[509]](#footnote-509) و اربیلی در «کشف الغمة»[[510]](#footnote-510) و ملا باقر مجلسی در «جلاء العیون»[[511]](#footnote-511) و صاحب الفصول در «الفصول المهمة»[[512]](#footnote-512) و عباس قمی در «منتهی الآمال»[[513]](#footnote-513) آن را ذکر نموده‏اند.

این بود خبری که تمام نویسندگان و تاریخ‌نگاران و محدثین شیعه، آن را روایت نموده‏اند. که همه‏ی آنچه می‏خواستند بر افسانه‌ها و خرافات و حکایات، از ولادت دوازدهمین امام خیالی آنها گرفته تا رشد و نمو و بزرگ شدنش را بنا نهند، همه را ویران و منهدم ساخت.

آری نخبگان، و بزرگان و حکام و فرمانروایان‌شان به این حقیقت آشکار، اقرار نمودند که: حسن عسکری فوت کرده است و در زمان حیات خود فرزندش ظهور نکرد و پس از وفاتش نیز توده‏ی مردم، او را نشناختند. و جعفر بن علی، برادر ابو محمد ترکه و ارثش را گرفت و زن و کنیزکهای ابومحمد را زندانی نمود وهمه‌ی دارایی و اموال ابو محمد را تصاحب کرد. و در میان شیعه‏ها تلاش نمود که منصب و مقام او را از آن خود گرداند[[514]](#footnote-514).

قایل شدن به ولادت این شخص خیالی برای چه؟

آنها برای فرار از سؤال‌های که همواره از جانب مخالفانشان طرح می‏شد، و برای رهایی و نجات از تله‏ای که خود برای خود گذاشته بودند به سبب وضع قوانین و مقرراتی که خود اختراع و ابداع نموده بودند، و همچنین به سبب اصول و مبانیی که برای بیان اوصاف امام و ویژگیهایش و همچنین شروطی که می‏بایست در او موجود باشند، وضع نموده بودند، مجبور به ساختن و پرداختن امام خیالی و وهمی، و ایجاد و اختراع چنین پیشوای افسانه‏ای و خیالی شدند و گفتند:

اول: «امام تا زمانی که وصیت نکند و وصی و جانشین خود را انتخاب نکند، نمی‌میرد»[[515]](#footnote-515)!

کلینی از جعفر روایت نموده که گفت:

«امام تنها وقتی می‏میرد که جانشین پس از خود را بشناسد و برای او وصیت کند»[[516]](#footnote-516).

دوم: امامت جایز نیست جز برای اولاد و فرزندان و نوادگان او چنانکه کلینی از جعفر روایت نموده است که گفت: «هرگز پس از حسن و حسین، امامت در دو برادر جمع نمی‏شود و اتفاق نخواهد افتاد، و تنها در علی بن حسین این امر اتفاق افتاد که آن هم بر اساس آیه‏ی: 75 انفال بود. پس بعد از علی بن حسین امامت جز در اولاد و فرزندان و نوادگان او اتفاق نخواهد افتاد»[[517]](#footnote-517).

کلینی از عبد الله بن عمربن علی بن ابی طالب روایت نموده است که:

«از ابو عبد الله پرسیدم: خدا نکند، زبانم لال، اگر تو بمیری چه کسی امام می‌شود؟ ایشان به پسرش موسی اشاره نمود. گفتم: اگر او هم مُرد؟ گفت: فرزندش. گفتم: اگر فرزندش فوت کرد و او یک برادر بزرگ و یک فرزند کوچک داشت آن وقت کدام یک امام می‌‏شود؟ گفت: فرزندانش یکی پس از دیگری – و در نسخه‏ی صوافی چنین نقل شده است- فرزندش سپس فرزند او و به این ترتیب تا ابد[[518]](#footnote-518).

و برای تقویت و تأکید این قاعده و قانون، از علی بن موسی الرضا نقل نموده‌اند که از او پرسیده شد: آیا امامت در عمو/کاکا و دائی/ماما امکان دارد؟ او گفت: خیر، گفتند: برادر چطور؟ گفت: خیر، گفتند: پس چه کسی امام می‌شود؟ گفت: فرزندم در حالی که او در آن روز فرزندی نداشت[[519]](#footnote-519) منظور از این سخن، این است که: باید او فرزندی داشته باشد چرا که وجود فرزند برای او یکی از دلایل صحت امامت است.

سوم: امامت باید همواره در بزرگترها و فرزندان ارشد باشد نه در کوچکترها، چنانکه کلینی از علی بن موسی روایت نموده که گفت:

«برای امامت نشانه‌های هست. از جمله باید فرزند ارشد[[520]](#footnote-520) او باشد[[521]](#footnote-521).

و همچنین از جعفر روایت نموده‏اند که گفت: «امر امامت، به فرزند بزرگتر واگذار می‌گردد مگر در صورتی که بیماری و نقص جسمانی داشته باشد»[[522]](#footnote-522).

و علی بن موسی بن جعفر نیز هنگامی که در باره‏ی‏ نشانه‌های امامت از او سؤال شد، گفت: «بزرگی از لحاظ سن یکی از نشانه‌های امامت است[[523]](#footnote-523).

چهارم: گفته‏اند که: جز امام ، کسی امام را نمی‌شوید (در هنگام فوتش) چنانکه از علی رضا نقل نموده‌اند که گفت: «هما نا امام را کسی جز یکی از أئمه غسل نمی‌دهد»[[524]](#footnote-524).

پنجم: برازندگی زره و لباس جنگی پیامبر ج برای او، چنانکه از باقر روایت نموده‌اند که ایشان نشانه‌های امامت را بر شمرد و گفت: یکی از علامتهای آن، این است که اگر لباس جنگی پیامبر را بپوشد، برای او هم اندازه و مناسب است اما اگر لباس غیر پیامبر را بپوشد، به اندازه ‏یک وجب، بزرگتر یا کوچک‌تر خواهد بود و برای او برازنده و مناسب نخواهد بود[[525]](#footnote-525).

ابن بابویه‏ی قمی نیز مانند این روایت را از علی بن موسی الرضا- امام هشتم شیعیان- روایت نموده است که گفت:

«تن پوش و زره رسول الله ج برای او برازنده است»[[526]](#footnote-526).

جعفر بن باقر، بر امامت پسرش موسی، به این روایت استدلال نموده است- به گمان آنها-چنانکه عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده است که به جعفر گفتم: «فدایت شوم، مدتی است که خدمت نمی‏رسم و شرف حضور در خدمت را نداشته‌ام. راستی پس از جناب عالی چه کسی کار و بار مسلمانان را به عهده می‏گیرد؟ گفت: موسی ذره وجوشن را پوشیده است به تنش برازنده و مناسب بود»[[527]](#footnote-527).

ششم: اسلحه‏پیامبر ج نزد او می‌باشد. چنانکه کلینی از علی بن موسی بن جعفر روایت نموده است که گفت: «اسلحه‏ی پیامبر ج نزد ما به منزله‏ی تابوت در بنی اسرائیل است، و هرجا که اسلحه‏ی پیامبر ج وجود داشته باشد، امامت نیز نزد آن شخص خواهد بود[[528]](#footnote-528).

هم چنین می‏گوید: «صاحب این امر (امامت) به سه ویژگی و نشانه شناخته می‏شود که غیر او کسی این نشانه‌ها را ندارد: به نسبت امام قبل از خود، بهترین مردم است. و وصی او است. و اسلحه‏ی پیامبر ج پیش او می‌باشد[[529]](#footnote-529).

هفتم: امام با شهامت‌ترین، شجاع‌ترین، داناترین مردم است. کلینی از ابو الحسن روایت نموده است که گفت: «ما، امامان در علم و شجاعت یکسان هستیم»[[530]](#footnote-530).

و همچنین حر عاملی از علی بن موسی بن جعفر روایت نموده است که گفت:

«امام یکه تاز زمان خود می‏باشد و کسی در علم، همسان و هم طراز او نیست و بدیل و جایگزین ندارد، شبیه و مانند ندارد، تمام فضل و بر ری از آن او است بدون آنکه آنها را کسب نموده باشد، بلکه از جانب خدا به او بخشیده شده‌اند[[531]](#footnote-531).

ابن بابویه قمی نیز از علی بن موسی بن جعفر روایت نموده است که گفت: «امام نشانه‌های دارد از جمله: با شجاعت‌ترین و داناترین مردم است»[[532]](#footnote-532).

هشتم: امام، احتلام و جنب نمی‌شود. چنانکه از علی بن موسی بن جعفر روایت نموده‏اند[[533]](#footnote-533).

نهم: امام آگاه است به تمام آنچه بوده و آنچه خواهد بود، و چیزی بر او پوشیده نیست، او تمام کتابهایی که از جانب خداوند نازل شده‏اند در اختیار دارد و همه‏ی آنها را به هر زبانی که نازل شده‏اند، می‏داند[[534]](#footnote-534).

و چیزهای زیاد دیگر در این زمینه.

ابن بابویه‏ی قمی از علی بن موسی بن جعفر روایت نموده است که گفت:

«برای شناخت امام علامت و نشانه‌های هست. از جمله: از همه‏ی مردم دانا تر، دادور‏تر، پرهیزگارتر، بردبارتر، با شجاعت‌تر، سخاوتمندتر و عابدتر است، ختنه‌ شده‏ به دنیا می‏آید، پاکیزه است، پشت سر خود را می‏بیند همانگونه که جلو خود را می‏بیند، سایه ندارد، وقتی که از مادرش متولد می‏شود روی دو کف دستش افتاده و با صدای بلند شهادتین را می‏گوید، احتلام نمی‏شود، چشمانش می‏خوابند اما دلش همیشه بیدار است و نمی‌خوابد، حدیث را روایت می‏کند، لباس جنگی پیامبر ج برایش برازنده و به تنش مناسب است، ادرار و مدفوع ندارد چرا که خداوند زمین را مسؤل بلعیدن و فروبردن آنچه از او خارج می‌شود در خود نموده است، بدنش از مشک خوشبو‌تر است، به مردم از خودشان برای آنها دلسوزتر است، از پدر و مادر برایشان مهربان‌تر است، در برابر خدا از همه‏ی مردم متواضع‌تر است، به آنچه مردم را فرا می‏خواند، خود عمل می‏کند، و از آنچه مردم را باز می‏دارد خود بیشتر از آن دوری و پرهیز می‏کند، دعاهایش مستجاب و پذیرفته شده هستند حتی اگر از سنگ دعا کند آن را به دو نصف تقسیم می‏شود، همواره اسلحه‏ی پیامبر ج و شمشیر علی (ذوالفقار) پیش او هستند، کتاب و دفتری دارد که نام همه‏ی شیعیانش از اول تا قیامت، در آن ثبت شده است، و دفتری دارد که نام دشمنان و مخالفانش از اول تا قیامت در آن نوشته شده است، جامعه نزد اوست، تو چه دانی جامعه چیست؟ جامعه دفتری است که طول آن هفتاد متر است و تمام نیازمندیهای بشر در آن موجود است، جفر بزرگ و جفر کوچک نزد او می‏باشند، تو چه می‌دانی جفر بزرگ و جفر کوچک چیستند؟ جریان و داستان بز و گوسفند، تمام دانش دنیا، از عرش تا فرش و از دیه تا خراش بدن انسان و حتی پوست و نیمه پوست و ثلث آن نیز در آنها (جفر بزرگ و کوچک) موجود است، مصحف فاطمه پیش او است».

و در حدیث دیگری آمده که: «امام از جانب روح القدس تأیید می‏گردد، و میان او و خدا ستونی از نور وجود دارد که اعمال و کردار بندگان در آن می‏بیند و هرگاه جهت راهنمایی و گرفتن معلومات، نیاز داشت، از طریق آن مطلع و آگاه می‏گردد»[[535]](#footnote-535).

و در پایان، از جعفر روایت است که گفت: اگر زمین از امام خالی گردد فرو می‏رود و نابود می‏شود[[536]](#footnote-536).

و می‏گوید: «اگر در زمین جز دو نفر باقی نماند یکی از آنها امام خواهد بود»[[537]](#footnote-537).

تمام آنچه بیان شد اساس و پایه‌های هستند که امامت امامانشان را روی آن بپا نهاده‌اند که در واقع بیشتر آنهای که امامش می‏خوانند، نه اینکه تمام این اوصاف را ندارند بلکه تنها قسمتی از آنها را هم نداشته و ندارند، تازه برخی از آنها حتی فرزند ارشد پدرش نبوده است مانند: موسی کاظم و حسن عسکری، و بعضی دیگر از آنها، هیچ یک از امامان در هنگام فوتش او را غسل نداده است مانند: علی بن موسی بن جعفر چرا که در موقع فوتش، پسرش محمد جواد عمرش از هشت سال تجاوز نکرده بود.

و همچنین مانند موسی بن جعفر که پسرش علی رضا او را غسل نداد؛ زیرا در آن موقع، او غایب بود.

لازم به ذکر است که: محمد بن رضا- امام هشتم آنها- در هنگام وفاتش در مدینه بود[[538]](#footnote-538).

و همچنین حسین بن علی، ثابت نشده که پسرش علی زین العابدین او را غسل داده باشد؛ زیرا در هنگام فوتش لشکریان ابن زیاد مانع او می‏شدند.

برخی از آنها لباس پیامبر ج برایش مناسب نبوده است مانند محمد بن علی رضا؛ چرا که در هنگام فوت پدرش، سن او از هشت سال تجاوز نمی‌کرد و همچنین پسرش علی بن محمد به کودکی از دنیا رفت.

و بعضی از آنها اسلحه‏ی پیامبر ج را در اختیار نداشته است، چرا که اگر آن را در اختیار می‏داشت، برادرش زید با او به نزاع و اختلاف نمی‏پرداخت. و همچنین مانند موسی بن جعفر که عبدالله افطح و غیر او به منازعه و اختلاف پرداختند.

بعضی دیگر از آنها دانا‌ترین مردم نبوده‌اند، آخر چگونه بچه‏ای از همه‏ی مردم داناتر می‌باشد در صورتی که از خود شیعه‌ها روایت شده است وقتی که از بچه‏ای گمان می‌بردند که در آینده امام می‏شود، امور تعلیم و تربیتش را به دیگری واگذار می‏کردند تا آگاهی و رشدش را از او یاد بگیرد. و همچنین بزرگان شیعه و رهبرانشان در مورد علم و آگاهی برخی از امامانشان، از جمله جعفر بن باقر شک کرده‏اند، مگر نه این است که زراره بن اعین، بزرگترین راوی آنها، کسی که خود جعفر در مورد او می‏گوید: «رحمت خداوند بر زرارة بن اعین، اگر او نمی‌بود احادیث پدرم نیست و نابود می‏شدند»[[539]](#footnote-539).

این زراره در مورد جعفر و پدرش می‏گوید: «خداوند ابو جعفر را رحمت کند، راستی در دل من چیزهای در مورد او هست»[[540]](#footnote-540).

و در جای دیگری نیز در مورد او می‏گوید:

«یار و رفیق شما نیز در مورد اقوال و سخنان بزرگ مردان آگاهی ندارد»[[541]](#footnote-541).

و ابو بصیر مرادی در مورد علم و آگاهی موسی پسر جعفر، همین طور قضاوت نموده‏است. ابو بصیر مرادی، آن شخصیتی است که شیعه او را یکی از چهار پایه و رکن خود در روایات احادیث می‏دانند، همان کسی که جعفر بن محمد او را به بهشت وعده داده است[[542]](#footnote-542).

کشی از شعیب عقرقوفی روایت نموده که نزد او از ابوالحسن یاد کرده است. پس ابو بصیر گفت: من فکر می‏کنم که یار ما ابو الحسن در علم و آگاهی به حد کمال نرسیده است. و در روایت دیگری می‏گوید: به نظر من، ابو الحسن دانشش کامل نشده است[[543]](#footnote-543).

اما در مورد شجاعت نیز، پس از حسین بن علی، هیچ یک از ائمه‏ی آنها در میان مردم به این وصف معروف نبوده است- آنگونه که روایات خودشان حاکی است- بلکه تمام روایات آنها عکس آن را اثبات نموده‌اند. و هیچ کدام از آنها در برابر حکام و فرمان‌روایان زمان خود، نه تنها کوچک‌ترین مبارزه‌ای نکرده‏اند بلکه بیشتر آنها کاملاً مطیع فرمان‌روایان زمان خود بوده‌اند. و بعضی از آنها بگونه‏ای وامانده و بی‌جرأت بوده‌اند که حتی نتوانسته‌اند به عمو زاده‏‌های خود که علیه سلاطین و فرمان روایان جنگیده‌اند کوچک‌ترین کمکی بکنند.

و برخی دیگر به حدی ترسو بوده‏اند که مردم را برای اطاعت و فرمان‌برداری از حاکمان زمان خود فرا خوانده‌اند. چنانکه در فصل قبل به تمام این موارد اشاره گردید.

لازم به ذکر است تمام آنچه بیان نمودیم مطابق روایات خود آنها بوده. وتمام چیزهایی که حسن انجام داده است، و آنچه به او گفته شده یا در مورد او گفته شده، معروف و مشهوراست.

و در مورد بعضی از آنها نص وارد شده که احتلام می‏شدند. مانند علی بن ابی طالب و حسن و حسین. چنانکه از پیامبر ج روایت نموده‌اند که ‏فرموده است:

«لا يحل لأحد يجنب في هذا المسجد إلا أنا وعلي وفاطمة والحسن والحسين».

برای کسی جایز نیست که در این مسجد جنب شود جز من و علی و فاطمه و حسن و حسین[[544]](#footnote-544).

اما در مورد علم به همه چیز و آنچه بوده و خواهد بود. می‏گوییم: اگر چنان می‏بود که آنها می‏گویند، می‏بایست همه‏ی أئمه یک نواخت به مسایل جواب دهند چرا که می‌دانستند که چه کسی از شیعیان مخلص آنها است، و چه کسی از مخالفین آنها است چنانکه نوبختی می‌گوید:

عمر بن ریاح می‏گوید: در مورد مسئله‏ای از اباجعفر سؤال نمودم و او هم جوابی به من داد. سپس در سال بعد همان سؤال را از او پرسیدم امام این بار به گونه‏ای دیگر جواب داد، لذا به ابوجعفر گفتم: این جواب، خلاف جواب پارسال تو است. پس او گفت: گاهی اوقات جواب ما به مقتضای تقیه عوض می‌شود. به همین جهت از امامت و کار و بار او دچار شک شبهه شدم. پس از مدتی یکی از یاران ابو جعفر به نام محمدبن قیس را دید و به او گفت: من سؤالی را از ابو جعفر پرسیدم، او جوابی را به من داد اما پس از یک سال همان سؤال را از او پرسیدم، این بار جواب دیگری را به من داد، پس از او پرسیدم چرا هر بار به گونه‏ای جواب می‏دهی؟ گفت: به خاطر تقیه. و خدا می‏داند که من این سؤال را برای عمل کردن از او پرسیدم و قصد پذیرفتن و اجرای آن را داشتم، پس چرا در برابر من تقیه نمود در حالی که من تصمیم بدی نداشتم. محمد بن قیس گفت: شاید کس ناشناسی در آنجا بوده و به خاطر آن تقیه نموده باشد. گفت هردو بار به صورت خصوصی از او سؤال کردم و هیچ کس دیگری در آنجا نبود. پس به خاطر تقیه نبوده بلکه واقعا فراموش کرده بود که سال قبل چه جوابی به من داده بود و در حقیقت در جوابش لو رفت. لذا از آن پس امامت او را قبول ندارم و او را امام به حساب نمی‏آورم، چون امام نباید هیچ گاه و به هیچ دلیلی فتوای باطل بدهد[[545]](#footnote-545).

کلینی نیز در کتاب خود «الکافی» مانند این روایت را از زراره بن أعین، در مورد ابی جعفر روایت نموده است و می‌گوید:

«سؤالی را در مورد مسئله‏ای از ابو جعفر پرسیدم پس او جوابی را به من داد. مرد دیگری آمد و عین همان سؤال را از او پرسید، اما امام بر خلاف آنچه به من جواب داده بود، به او جواب داد. دیری نگذشت که مرد دیگری آمد و دقیق همان سؤال را پرسید اما این بار عکس دو جواب اول را به او گفت. بعد آن دو مرد رفتند و من گفتم: ای فرزند رسول خدا! آن دو مرد از اهل عراق و از شیعیان خودتان بودند که از شما سؤال نمودند، پس چرا هرکدام را به گونه‏ای جواب دادی؟ گفت: ای زراره! این برای ما بهتر و برای شما نیز خوب‌تر و ماندگار‌تر است چرا که اگر بر امری متفق و متحد شوید، مردم به ضرر ما، شما را تصدیق می‌کنند و همین امر باعث از بین رفتن ما و شما می‏گردد.

زراره می‌گوید: سپس به ابو عبد الله گفتم: پیروان شما اگر آنها را وادار به گذر از لب تیغ یا آتش کنید از دستور و فرمان شما سر باز نمی‏زنند، و فرمان بردارانه از شما اطاعت می‏کنند. اما شما کاری می‌کنید که وقتی از نزد شما رفتند دچار اختلاف و سر در گمی بشوند. سِرّ این کار شما چیست؟ در جواب ، همان جواب پدرش را به من داد[[546]](#footnote-546).

و همچنین اگر آنها غیب را می‌دانستند چرا برخی کشته می‏شوند و برخی دیگر مسموم شده و از بین می‏روند. آنگونه که روایات خودشان حاکی است، چنانکه می‏گویند:

«هیچ امامی نیامده مگر اینکه کشته شده، یا مسموم گردیده و از بین رفته است»[[547]](#footnote-547).

پس چرا کشته یا مسموم شده‏اند مگر آنها ندانسته‌اند و بدان آگاهی نداشته‌اند؟

اما مسئله‏ی تکلم به همه‏ی زبانها، چیزی نیست جز خرافات و افسانه‌های واهی و مزخرف، که خودشان آن را ساخته و پرداخته‏اند و خرَد مردم را بدان مسخره می‏کنند.

اینها، همان چیزهای هستند که شیعه را در بن‌بست قرار داده و آنها را به تله‏ای گرفتار نموده که نمی‌توانند از آن، نجات و رهایی یابند.

و چون که حسن عسکری فرزندی نداشته است، متوجه شده‌اند که تمام قواعد و قانونهای‌شان به هم خورده و به شکست مواجه شده و پایه‌هایشان دچار تزلزل و انهدام گشته و هیچ راه حلی برای توجیه و تأویل نداشته‌اند آن گونه که سابقین‌شان به آن تمسک می‏جستند و همچنین در یافته‏اند که هیچ راه گریز و فراری ندارند جز اینکه شخص معدوم و خیالی را به وجود بیاورند تا به وسیله‏ی آن بتوانند در آینده از عهده‏ی تمام سؤالهایی که ناشی از عدم وجود آن اوصافی که به عنوان علامت و نشانه برای امام قرار داده بودند، برآیند. علاوه برتمام اینها، امامت حسن عسکری در معرض خطر و اتهام قرار گرفت چرا که بسیاری از نشانه‌هایی که برای امامت تعیین و قرار داده بودند، در او وجود نداشتند. از جمله: خلف و بازمانده نداشته تا برایش وصیت کند- و قبلاً بیان داشتیم که طبق نظر آنها، امام بدون وصیت نخواهد مرد- و همچنین امامی وجود نداشته که او را غسل دهد و جوشن پیامبر ج را به تن کند.

آخر کسی که وجود نداشته است چگونه حکم عالم و دانا و باشجاعت بودنش صادر می‏شود؟!

واز همه مهم‌تر اینکه: زمین از وجود حجت تهی می‏گردید و دنیا بدون امام می‌شد که این هم اصلا درست نیست!!

لذا بسیار تلاش نمودند و محاوله کردند اما جوابی برای این سؤالها نیافتند. چرا که عدم وجود فرزند برای حسن عسکری تنها به نقص و ایراد در امامت او پایان نمی‌داد. بلکه این گام اول بود برای شکست و انهدام بنیان أئمه‏ی دیگر، چرا که آنها بودند که این قواعد و قوانین را پی‌ریزی نمودند که در بیشتر آنها موجود نبوده و به همین دلیل تمام نقشه‌هایشان غلط از آب در آمد و یاوه‌گویی‌های‌شان به سراب تبدیل می‌شد، در حالی که آنها به گمان خودشان معصوم و از گناه و خطا بدور بودند. و هرچه می‏گفتند از روی الهامی بود که به آنها القا می‌شد!!. مگر نه این است که نوبختی، شیعه‏‏ی متعصب و مشهور، یکی از بزرگان و رهبران این سلسله، متکلم و فیلسوف که از لحاظ اعتقادی از نژاد دوازده امامی‏ها است رک و راست و صاف می‏گوید:

«شیعه پس از فوت حسن عسکری دچار درماندگی و اختلاف و چند دستگی شدند و به فرقه‌ها وگروه‌های متعددی تقسیم شدند».

گروهی گفتند : حسن نمرده بلکه زنده است و پنهان گردیده و او قائم است و در آینده ظهور می‏کند. - سبب این سخن – این بود که به گمان آنها فوت امام بدون داشتن فرزند و خلف غیر ممکن بود؛ چرا که نباید زمین خالی از وجود آن باشد.

گروه دیگر گفتند: حسن بن علی مرده است اما پس از فوتش بازگشت نموده و حالا در قید حیات است. و اگر چنانچه پسری می‏داشت، ممکن و صحیح بود که بمیرد و بازگشت هم نکند؛ زیرا امامت برای خلف و بازمانده‏‌اش ثابت می‏شد اما حالا که پسر نداشته مرگ او غیر ممکن است و همچنین او برای کسی وصیت ننموده است در حالی که امام نمی‌میرد تا برای امام پس از خود وصیت نکند، لذا درست است که او مرده است اما پس از مرگش باز به این دنیا رجعت نموده است.

گروه دیگری گفتند: در واقع جعفر امام است، نه حسن زیرا حسن فوت کرده و پسری از او به جا نمانده است در حالی که امام نمی‌میرد تا وصیت نکند و وصی خود را تعیین ننماید. پس حسن امام نبوده چون نه فرزندی داشته است و نه وصیت نموده است.

گروه دیگر گفتند: امام بعد از علی، جعفر نبوده چرا که جعفر خصلتهای زشت و ناپسند را داشته و به آنها شهرت یافته است. و حسن هم امام نبوده؛ زیرا او در حالی فوت نموده که نه پسر داشته و نه وصیت نموده است و این غیر ممکن است. پس بعد از علی، پسرش محمد امام بوده که در حال حیات پدرش فوت نموده است.

گروه دیگر گفتند: پس از علی، حسن امام بوده وپس از او نیز برادرش جعفر امام است. و اما آنچه از جعفر روایت شده که امامت در دو برادر جمع نمی‌‌شود، این در صورتی است که امام قبلی فرزند پسر داشته باشد. حال که او پسر نداشته، لابد امامت به برادرش تعلق می‏گیرد.

و سخنان وآراء بسیار دیگر در این زمینه وجود داشته و دارند.

آنگاه ناچار شدند که بگویند: حسن پسری داشته است. آخر چگونه امامی که امامتش ثابت است و وصیت نموده و امور و کار و بارش بر آن جاری شده، و این، نزد خاص و عام مشهور است. سپس فوت نموده اما پسر نداشته است؟.

گروهی از آنها در رد این سخن گفته‌اند: اصلا حسن فرزند نداشته است؛ چرا که ما نهایت کوشش نمودیم و از هر طریق ممکن دنبالش را گرفتیم اما اثری از او نیافتیم، واگر این سخن در مورد حسن درست باشد که گفته شود او فرزندی داشته و پنهان گردیده است، در حالی که کسی او را ندیده است. پس در مورد هر مرده‏ای که فرزند نداشته باشد نیز درست است که بگوییم: او فرزندی داشته و حالا پنهان است. و همچنین درست است که بگوییم پیامبرخدا ج نیز پسری داشته است. وابو الحسن رضا، غیر از ابا جعفر، سه پسر دیگر داشته که یکی از آنها امام است؛ زیرا خبر وفات حسن بدون داشتن فرزند همانند خبر وفات پیامبر ج بدون پسر است. در صورتی که عبد الله بن جعفر پسر نداشته و همچنین رضا چهار پسر نداشته است. پس فرضیه‏ی وجود فرزند برای حسن باطل و بی‌اساس است. اما در اینجا مسئله‏ی دیگری مطرح است و آن اینکه فرض کنیم در یکی از سفرهایش کنیزکی از او بار دار شده که هرگاه به دنیا می‌آمد، او امام می‌شد چرا که امکان ندارد امامی فوت کند و جانشین نداشته باشد. و همچنین، نباید زمین تهی از امام و حجت گردد.

گروه دیگری گفته‌اند: حسن فرزندی داشته که هشت ماه پس از فوتش به دنیا آمده است و آنهایی که ادعا می‏کنند که در حیات خود فرزند داشته است دروغ می‏گویند و ادعای باطلی دارند، چرا که اگر چنین چیزی وجود می‏داشت، از دید مردم مخفی نمی‏ماند، اما او فوت نمود و کسی فرزند او را ندید و نشناخت، اما قضیه‏ی حامله بودن آن کنیزک، قبلا نزد سلطان و سایر مردم ثابت و آشکار بود و به خاطر آن از تقسیم میراثش خود داری نمودند تا اینکه هشت ماه پس از فوت پدرش بدنیا آمد و حاکم دستور داد که او را محمد، نام نهند و بدان وصیت نمود و او مخفی و پوشیده ماند و کسی او را ندید. و در این اواخر گروه دوازدهم، یعنی امامی‏ها گفتند: همه‏ی این سخنان در این رابطه باطل و بی‌اساسند، بلکه خداوند از فرزندان حسن بن علی حجتی را خواهد فرستاد. و امامت در دو برادر، پس از حسن و حسین، جمع نمی‌شود و اگر چنانچه این مسئله درست می‏بود، قول یاران اسماعیل بن جعفر و مذهبشان درست می‏بود و امامت برای محمد بن جعفر ثابت می‌بود. و همچنین درست نیست که زمین تهی از وجود حجت گردد و اگر دنیا از وجود حجت خالی گردد تمام دنیا وآنچه در آن است نیست و نابود می‌شود. بر این اساس ما معتقد به وفات حسن هستیم و بدان اقرار می‏کنیم و همچنین معتقد هستیم که از سلاله‏ی پاک ایشان فرزندی وجود داشته که او قائم و هم اکنون پنهان گشته است. و برای هیچ کسی درست نیست که به دنبال آثار او باشد و صحیح نیست که نام او را ببرند و از مکان و محل استتارش سؤال نمایند، جستن برای آنان حرام و غیر صحیح است[[548]](#footnote-548).

این بود حقیقت آشکار و شفافی که از ضرورت ایجاد فرزندی برای حسن عسکری گزارش می‏دهد و هیچ نیازی به شرح وحاشیه و توضیح ندارد.

چگونه امامت امامانشان را ثابت نموده‏اند؟

تمام انچه گذشت بررسی قضیه از بعدی بود. از بعد دیگری نیز اگر قضیه را مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که آنها برای اثبات امامت امامانشان هیچ گونه دلیل و مدرکی نداشته و ندارند با وجود اینکه ادعای نص در این زمینه را دارند و معتقد‌اند که هیچ کسی امام نمی‌گردد جز با وجود نص از جانب امام قبل از او. و باید امام قبلی اشاره نماید و بگوید که پس از من، فلان شخص امام است. و بدین منظور فصلهای را در کتاب‌های خود به این موضوع اختصاص داده‌اند مانند کلینی و... که در کتاب‌های خود فصلی را تحت عنوان (باب الإشارة والنص) را برای هرکدام از امامان خود تعیین و تخصیص داده‏اند. اما جای تعجب اینجا است که خود أئمه‏ی آنها از جانب امام پیش از خود تعیین نشده‌اند آنگونه که روایات آنها بیان می‏دارند، و همچنین هیچکدام از آنها دارای آن شروط و اوصافی نبوده‌اند که خود برای امام ذکر نموده‌اند مانند وصیت، بزرگ بودن، مناسب بودن و برانداز بودن جوشن و زره جنگی پیامبر بر بدنشان، وجود اسلحه‏ی پیامبر نزد آنها، غسل پدران خود به هنگام فوت آنها، باشجاعت بودن آنها، آگاهی به غیب و بسیاری دیگراز اوصاف و خصلتهایی که آنها را نشانه و علامت و شروط امامت قرار داده‌اند که قبلاً نیز به آنها اشاره نمودیم.

بلکه بر عکس برای اثبات ادعای خود به خزعبلات و خرافات و نیرنگ و جادوهایی روی آورده‌اند که اگر نص یا وصیت یا اشاره‏ای از جانب خدا یا امام یا کسی دیگر می‏داشتند هرگز به این خرافات و افسانه سراییها روی نمی‌آوردند. به عنوان مثال می‏گویند:

«پیرزنی از شیعیان علی و حسن و حسین که بسیار مسن بود نزد علی بن حسین، ملقب به زین العابدین آمد و گفت: من پیش علی بن حسین آمدم در حالی که بسیار سالخورده بودم و عمرم به یکصد و سیزده سال رسیده بود و لرزش تمام بدنم را فرا گرفته بود، او را دیدم که در حالی که مشغول عبادت و سجده و رکوع بود، من از خودم نا امید شده بودم و فکر می‌کردم تازه راه را نمی‌یابم، پس او با انگشت سبابه‏اش به سوی من اشاره نمود، در همین حال به سن جوانی باز گشتم و جوان شدم[[549]](#footnote-549).

و همچنین ذکر نموده‏اند: وقتی که حسین کشته شد، محمد بن حنفیه پیش علی بن حسین رفت و به او گفت: پدرت کشته شده و وصیت نکرده است و من عموی تو و همزاد پدرت می‏باشم و از علی به دنیا آمده‌ام و از نظر سن از تو بزرگ‌تر و قدیمی‌تر هستم و با توجه به کم سنی و جوانی تو، من شایسته‌تر و لایق‌تر به امر امامت هستم. لذا در مسئله‏ی وصیت و امامت با من منازعه و کشمکش و اقامه‏ی دلیل نکن. اما علی بن حسین سخن او را رد کرد و گفت: با من بیا به نزد حجر الاسود تا او را حکم و قاضی قرار دهیم ببینیم چگونه میان ما قضاوت می‏کند، هردو به سوی حجر الاسود رفتند، وقتی که به آن رسیدند علی بن حسین به محمد بن حنفیه گفت: تو شروع کن و در آستانه‏ی خدا تضرع و نیایش کن و از او بخواه که حجر الاسود به سخن آید. پس محمد بن حنفیه شروع نمود به گریه و زاری و تضرع در پیشگاه خدا و از او خواست که حجرالاسود به نطق آید اما حجر الاسود جوابی به او نداد. سپس علی بن حسین دعا نمود واز خدا خواست که حجر الاسود، سخن آید، پس به حرکت و جنب و جوش در آمد به گونه‏ای که نزدیک بود از جایش کنده شود سپس خداوند او را به سخن آورد و به زبان عربی روان و آشکار گفت: خدا گواه است که وصیت و امامت از آن علی بن حسین است.

و همچنان از موسی بن جعفر روایت نموده‌اند: هنگامی که میان او، و برادرش عبد الله- که بزرگ‌ترین فرزند جعفر بود- اختلاف بر سر امامت حاصل شد. موسی دستور داد که مقداری هیزم را در وسط خانه جمع کنند، و فردی را به سوی برادرش عبد الله فرستاد تا به آنجا بیاید. عبدالله آمد و موسی همراه گروهی از امامیه‌ها بود. وقتی که موسی نشست دستور داد که: ای آتش روشن شو! پس هیزم‌ها آتش گرفتند و کسی نمی‌دانست که چگونه این آتش روشن شده است تا اینکه هیزمها اخگر و زغال افروخته شدند، سپس موسی برخاست و بالباسهایش رفت در درون آتش ایستاد و برای مدت طولانی در آنجا ماند و با مردم صحبت می‏کرد، سپس بلند شد و لباسهایش را تکان داد و گرد و غبارش را از آن زدود و به میان مجلس باز گشت و به برادرش گفت:

«اگر فکر می‏کنی که تو، پس از پدرت امام هستی. برو داخل آن آتش و در آنجا بنشین»[[550]](#footnote-550).

کلینی داستان دیگری را برای اثبات امامت موسی بن جعفر و شایسته‏تر و لایق‌تر بودن او برای امامت از برادران بزرگ ترش موسی و اسماعیل و غیر آنها، نقل می‌کند. بدین ترتیب که شخصی پیش موسی بن جعفر آمد و از او پرسید: چه کسی امام می‏شود؟ موسی گفت: اگر به تو خبر دهم قبول می‏کنی؟ گفت: آری فدایت بشم! گفت: من امام هستم. گفت: به چه دلیل؟ گفت: برو نزد آن درخت- و با دستش اشاره نمود به درخت خارداری به نام ام غیلان- و به او بگو: موسی بن جعفر به تو می‏گوید: قبول کن، گفت: پیش آن درخت رفتم و گفتم: موسی بن جعفر چنین می‏گوید. به خدا سوگند، دیدم که زمین شکافته شد تا اینکه آن درخت در محضر او ایستاد سپس به او اشاره نمود که باز گردد، پس سرجایش باز گشت[[551]](#footnote-551).

و همچنین امامت محمد بن علی رضا را این گونه ثابت می‌کنند که شخصی پیش او آمد و گفت: «به خدا قسم، من می‏خواهم در مورد مسئله‏ای از تو سؤال کنم، اما شرم دارم. پس او گفت: پیش از آن که سؤال را بپرسی من جواب را به تو می‌دهم، تو می‏خواستی در مورد امامت از من سؤال کنی! گفتم: آری به خدا قسم می‏خواستم همین را بپرسم. پس گفت: من امام هستم، گفت: نشانه‏ی آن چیست؟ عصایی که در دست او بود، به سخن آمد و گفت: این مولای من، امام این عصر و زمان است و او حجت خدا است[[552]](#footnote-552).

بدین ترتیب به مبارزه و معارضه‏ی اصول و پایه‌های که خود آن را وضع نموده‏اند مبنی بر اینکه: امامت جز با نص و اشاره ثابت نمی‏گردد و حتما باید امام قبل از خود آن را تعیین نماید پرداخته‌اند. چرا که ائمه‏ی آنها- به گمان خودشان- با یکدیگر اختلاف نداشته و در میان آنها نزاع و کشمکش صورت نگرفته مگر در صورتی که نص و وصیت و اشاره وجود نداشته و معلوم نشده باشد حتی در میان پسران یک پدر. اگرنه هیچ نیازی به ساختن این خزعبلات و خرافات نداشته‌اند.

این از جهتی، از ناحیه‏ی دیگری نیز نصی که آن را به عنوان اثبات کننده‏ی امامت ائمه‏شان قرار داده‌اند، چیزی جز ادعا نیست و هیچ گونه دلیلی محسوب نمی‏شود، چنانکه ابن حزم در کتاب الفصل خود ردی را که بر شیعه و ادعای نص داشتن آنها در این زمینه دارند، ذکر نموده و می‏گوید:

مهمترین دلیل شما در رابطه با وجوب امامتی که تمام فرقه‌های شما ادعای آن را دارند، تنها دو صورت دارد.

اول: نص با ذکر اسم امام.

دوم: شدت نیاز به آن جهت بیان شریعت، چرا که علم و دانش آن تنها نزد او موجود است و نزد غیر او یافت نمی‌شود. حالا بگویید: محمد بن علی بن حسین به کدام یک از دلایل فوق، بر برادرانش زید و عمر و عبدالله و علی و حسین، اولویت دارد؟ اگر بگویند: نصی از جانب پدرش بر امامت او وجود دارد. یا نصی از جانب پیامبرج بر امامت باقر وجود دارد. این ادعا از دروغ‌های دیگرشان تازه‌تر و شگفت‌انگیزتر نیست، و در این خصوص تفاوتی با کیسانیه ندارند که آنها هم ادعای نص بر امامت محمد ابن حنفیه می‏کنند. و اگر می‏گویند: از برادرانش گرامی‌تر و برتر بوده است، این هم ادعای بدون دلیل است؛ زیرا فضل از کسی که نزد خدا برتری دارد، پس گرفته نمی‌شود به خاطر کسی که انسانها او را برتر می‌دانند چرا که بسا اوقات، ظاهر انسان خلاف باطنش است. و همچنین از آنها می‏پرسند: چه چیزی موسی بن جعفر را شایسته‌تر و سزاوار‌تر به امامت، از برادرش محمد یا اسحق یا علی قرار داد؟ برای جواب این هم جز ادعا راه دیگری را ندارند. باز از آنها سؤال می‏شود که: چه چیزی علی بن موسی را در میان برادرانش که هفده نفر بودند، به امامت تخصیص داد؟ جز ادعا چه جوابی دارند!.

و به چه دلیل، محمد بن علی بن موسی، از برادرش علی بن علی شایسته‌تر به امامت است؟ و به چه دلیل، علی بن محمد به امامت سزاوار‌تر است از برادرش موسی بن محمد؟ و همچنین به چه برهان و منطقی، حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی، از برادرش جعفربن علی، شایسته‌تر به امامت است؟ آیا برای همه‏ی این‌ها جز ادعای دروغینی که صاحبش هیچ گونه حیا و شرمی ندارد، جواب دیگری وجود دارد؟.

آیا اگر کسی چنین ادعایی را برای حسن بن حسن، یا برای عبدالله بن حسن، یا برای برادرش حسن بن حسن، یا برای برادر زاده‏اش علی بن حسن، یا محمد بن عبدالله که در مدینه بود، یا برای برادرش ابراهیم، یا برای یکی از فرزندان عباس یا بنی امیه یا هر قوم و قبیله‏ی دیگری از مردم، می‏نمود، آیا در حماقت و بی‌خردی با آنها (شیعه) فرق و تفاوت داشت؟

در حقیقت، کسی که کمترین عقل و خرد را داشته باشد و اندکی ایمان و ذره‏ای حیا را داشته باشد، به چنین چیزهای مشغول نمی‌گردد. پس ادعای وجود نص بر امامت، باطل و بی‌اساس است[[553]](#footnote-553).

علاوه برهمه‏ی اینها، امامیه (اثنی عشری) یا جعفریه، یا روافض- همچنانکه خداوند آنها را این چنین نام گذاری نموده است- می‏گویند: امام از لغزش و اشتباه معصوم است، و از جانب خدا تعیین می‏گردد، و گردنش از بیعت غیر او آزاد است.

اما در مورد معصوم و منصوب بودنش از جانب خداوند، هیچ کتابی از کتاب‌های آنها وجود ندارد که فصلی را به این موضوع اختصاص نداده باشد و این مسئله، موضوعی است بسیار مشهور و از ذکر مصدر و منبع برای آن، بی‌نیاز است.

و اما اینکه می‏گویند: امام بیعت هیچ کسی را در گردن ندارد، چنانکه کلینی ذکر میکند: هشام بن سالم بعد از وفات جعفر پیش موسی بن جعفر رفت در حالی که او (هشام) گریه می‏کرد و درمانده و حیران بود و نمی‌دانست به کجا و به سوی چه کسی برود. آیا به مرجئه پناه ببرد؟ یا به قدریه؟ یا به زیدیه؟ به سوی معتزله برود یا به سوی خوارج؟. به او (موسی) گفت: فدایت شوم، پس از فوت پدرت تکلیف ما چیست؟ در جواب گفت: اگر خدا بخواهد تو را هدایت کند هدایتت خواهد کرد. هشام می‏گوید: گفتم: قربانت برم پس تو امام هستی؟ گفت: منظور من این نبود. هشام می‏گوید: در دل خود گفتم من راه حل مسئله را نیافتم، پس به او گفتم: فدایت شوم تو باید امام باشی؟ گفت نه. پس احترام و بزرگواری او به حدی در دل من ایجاد شد که مگر خدا بداند. و آن قدر از او شرم کردم که تنها از پدرش آن طور شرم نموده‏ام[[554]](#footnote-554).

و در بسیاری از کتاب‌های شیعه، آمده است که: امام نباید بیعت کسی را در گردن داشته باشد.

برای تکمیل بحث و بهره مندی بیشتر از موضوع نگاهی کوتاه و گذرا داریم بر سه وصف و ویژگیی که امام باید آنها را داشته باشد. تا بحث ما از هر نظر کامل و فراگیر باشد. و می‏گوییم:

«عصمت، که آن را از خواص و ویژگیهای امام قرار داده‏اند، و برای امامت ائمه‏شان، بدان احتجاج واستدلال می‌کنند که هیچ کس غیر از آنها معصوم نمی‏باشد[[555]](#footnote-555).

این هم برایشان اثبات نمی‏گردد، و اقوال و احوالشان گواه بر آن است . علی بن ابی طالب - که به گمان شیعه نخستین امام معصوم آنها است-، پسر ارشدش حسن- دومین امام معصوم آنها- در مسئله‏ی بیعت گرفتن از مردم پس از شهادت عثمان ذی النورین با او اختلاف داشت، همانگونه که در قضیه‏ی بیرون رفتن علی برای مبارزه با خون خواهان عثمان، نیز با او مخالف بود چنانکه در فصل دوم در همین کتاب، بیان کردیم. و این اختلاف بیان گر آن است که یکی از آنها (علی یا حسن) بر حق و دیگری غیرمصاب و در اشتباه بوده است؛ زیرا یکی از آنها رأیی و نظری داشته است و آن دیگری مخالف رأی او بوده است پس لابد یکی از آنها مصاب و برحق بوده و دیگری در اشتباه و خطا بوده است.

و در تاریخ به اثبات رسیده که علی پس از اتفاق حادثه‏ی بزرگ و ویران‌گر جمل، رأی حسن را درست دانست و از رأی خود پشیمان و متأسف بود.

دوم: خود علی به اشتباه و خطای خود اعتراف نموده، آنجا که می‏گوید:

[لا تكفوا عن مقالة بحق أو مشورة بعدل، فإني لست آمن أن أخطيء].

(از سخن حق و مشورت دادگرانه، خود داری نکنید چرا که من مطمئن نیستم که اشتباه نکنم) [[556]](#footnote-556).

سوم: تاریخ نگاران ذکر نموده‌اند هنگامی که حسن، می‏خواست با معاویه صلح نماید عده‏ای زیادی با او مخالف بودند از جمله، یکی از آنها برادرش حسین بود. در حالی که هردو، امام و معصوم بودند- به گمان شیعه‌ها- اما با وجود آن، امام حسن توجهی به رأی و نظر امام حسین نداشت و با معاویه صلح نمود درحالی که امام حسین کراهیت و ناخوشنودی خود از صلح امام حسن با معاویه را ابراز می‏داشت و می‏گفت:

[لو جز أنفي كان أحب إليّ مما فعله أخي].

(اگر بینیم بریده می‏شد برایم دوست داشتنی‌تر بود از آنچه برادرم (با معاویه) انجام داد)[[557]](#footnote-557).

در این قضیه هم ظاهراً یکی مصاب و بر حق، و دیگری در اشتباه و خطأ بوده است.

نمونه‏ی این نوع رویدادها و اختلافها بیش از صدها موردند.

اما مسئله‏ی منصوب بودنشان از جانب خدا نیز ادعای بیش نیست و هیچ گونه دلیلی از جانب خدا برای اثبات آنان وجود ندارد، و مادام وحی قطع شده و نزول جبریل بر کسی امکان ندارد و این راه مسدود شده است، هرکسی می‏تواند ادعا کند که خداوند او را منصوب نموده است. اما مهم وجود دلیل بر ادعایش می‏باشد.

و اما اینکه امام نباید بیعت کسی را در گردن داشته باشد، این ادعا نیز در هیچ کدام از امامان تحقق نمی‌یابد حتی در علیس چه رسد به حسن عسکری، مگر در امام خیالی و مزعوم آنها، مهدی منتظری که هنوز هم به دنیا نیامده و هیچگاه به دنیا نخواهد آمد!.

چرا که از نظر تاریخی و حتی در کتاب‌های خودشان ثابت شده که: هر امامی از أئمه‏ی آنها، با امام و خلیفه‏ی زمان خود بیعت نموده است.

مثلاً، امام نخست آنها- به گمان شیعه‌ها- علی بن ابی‌طالب با ابوبکرصدیق، سپس عمرفاروق، سپس عثمان ذی‌النورین بیعت نموده است[[558]](#footnote-558).

همان گونه که حسن- که دومین امام معصوم آنهاست – با معاویه بیعت نمود[[559]](#footnote-559).

و همان گونه که حسین- سومین امام معصوم آنها- نیز با او بیعت نمود[[560]](#footnote-560).

و علی بن حسین نیز با یزید بیعت نمود و به فرمان برداری از او نیز اقرار نمود- آنگونه که روایات خودشان بیان می‌دارد- در حالی که او چهارمین معصوم شیعه‌ها محسوب می‏گردد[[561]](#footnote-561).

و هم‌چنین سایر أئمه.

این بود حقیقت شروط لازم برای امامت که از جانب آنها قرار داده شده‏ بود که به اعتراف و اقرار خود امامانشان، و همچنین در کتاب‌های آن قوم، تمام این شرایط در آنها منتفی و غیر موجود بوده‏اند.

چرا امامت أئمه‏ی خود را لازم و ضروری دانسته‏اند؟

شیعه می‏گویند: امامت واجب است، و آن عبارت است از ریاست و رهبریت عامه‏ی مردم در امور دین و دنیا از طرف شخصی، به نیابت از پیامبر ج. و چرا واجب است؟ بدین دلیل که امامت لطف است، و لطف نیز‏-همچنانکه در فصل نبوت بیان کردیم- واجب است. و اما چرا لطف است؟ به خاطر اینکه اگر مردم رئیس و رهبری داشته باشند که از او اطاعت کنند، او ستمها را از مردم باز می‏دارد و آنها را بر خیر و نیکی تشویق می‏کند، و همچنین آنها را از شر و بدی باز می‏دارد و به صلاحشان نزدیک می‌کند و از فسادشان دور می‏نماید. که این‌ها همه لطف هستند، پس دلایل وجوب نبوت، دال بر وجوب امامت نیز می‏باشند[[562]](#footnote-562).

سید زین می‏گوید:

«امامت واجب است ... چرا که امام نایب و جانشین پیامبر ج در حفظ و نگهداری شریعت اسلامی، و هدایت مسلمانان و پیشبرد آنها بر راه راست، و همچنین نگهداری از احکام اسلامی و حراست از زیاد و کم نمودن آن می‏باشد. امام موارد مشکل قرآن و حدیث را برای مردم توضیح می‏دهد، و مجمل و متشابه آن را تفسیر می‏کند، و ناسخ را از منسوخ تشخیص و جدا می‏کند[[563]](#footnote-563).

و حلی می‏گوید:

واجب است که امام حافظ و نگهدار شرع باشد چرا که با فوت پیامبر ج وحی از زمین بریده است. و کتاب و سنت هم در تفصیل و بیان احکام جزئی که تا قیامت وجود می‏یابند، قاصرند. پس باید امامی منصوب شده از جانب خدا وجود داشته باشد و این نیاز جهان است، و وجود او هیچ گونه مفسده‏ای به همراه ندارد. پس باید از جانب خدا تعیین گردد... اما نیاز مردم به آن، آشکار است همانگونه که در بیان وقوع نزاع در جهان هستی شرح دادیم، و عدم وجود مفسده هم (در تعیین امام از جانب خدا) روشن و آشکار است؛ چرا که مفسده در صورت عدم وجود آن است نه در صورت وجود آن، و اما وجوب نصب و تعیین آن از جانب خدا بدین دلیل است که: وقتی خداوند توانایی آن را دارد و مردم به آن نیاز مندند و هیچ مانعی در راه نباشد پس بالفعل تعیین آن از جانب خدا واجب است[[564]](#footnote-564).

این اقوال و سخنان را برای اثبات امامت أئمه‏شان بیان کرده‏اند، علاوه بر اسباب و عللی که برای وجوب امامت بیان نموده‌اند، اما تمام آنها امامت بیشتر و حتی همه‏ی امامانشان را به جز علیس رد و نفی می‏کنند، چرا که أئمه‏ی دوازده گانه‏ی موهومشان ریاست و قدرت عامه را در امور دین و دنیا به دست نگرفته‏اند، و نتوانسته ‏اند ستم و بی‌دادی را از مردم بزدایند، و حتی نتوانسته‏اند مردم را بر کارهای نیک وا دارند و از کارهای بد باز دارند، همانگونه که در کتاب‌های خودشان آمده است، تازه بنا به قول صحیح، یکی از آنها هنوز به دنیا نیامده است و اگر چنانچه بپذیریم که بدنیا آمده است، از ترس نابود شدن و از بین رفتنش نتوانسته که ظهور کند، حالا چه گونه میتواند شریعت و احکام اسلامی را از نابودی و کم و زیاد شدن حفظ و نگهداری کند!!.

بعضی دیگر از آنها مانند امام یازدهم، بچه و طفل بوده‌اند و حتی پدرشان ناگزیر قیّم را برای آنها و اموال و داراییشان قرار داده است تا وقتی که به سن بلوغ برسند. چون نتوانسته‏اند از ترکه و اموال و ارثیه‏ی پدرانشان حفظ و نگهداری کنند، حالا کسی که نتواند اموال و دارایی و امور دنیای خود را حفظ کند چگونه می‏تواند امور دین و دنیای مردم را حفظ کند؟!.

تازه در کتاب‌های خود آن قوم (شیعه) آمده که أئمه‏شان فتواهایی را خلاف آنچه خدا و پیامبرش ج آورده است، داده‌اند. حتی به خاطر حفظ خود و نگهداری از حیات و زندگی شان فتواهایی خلاف آنچه در دل خودشان بوده است، داده‌اند. چنانکه در صفحات قبل از جعفر و پدرش باقر بیان داشتیم که:

«وطالما كانوا يحلون الحرام ويحرمون الحلال لهذا الغرض».

«همواره حلال را حرام، و حرام را حلال می‏نمودند برای این منظور».

و همان گونه که کلینی در کتاب خود «الکافی» از موسی بن أشیم روایت نموده است که گفت:

«نزد ابو عبدالله÷ بودم که مردی در مورد آیه‏ای از قرآن، از او سؤال نمود، پس او را جواب داد. سپس مرد دیگری آمد و در مورد همان آیه از او سؤال نمود اما این بار به گونه‏ای دیگر جواب داد. چیزهای بسیاری در دلم ایجاد شد به گونه‏ای که احساس می‏کردم قلبم را با چاقو پاره پاره می‏کنند، در دل خود گفتم: ابو قتاده را در شام، ترک نمودم در حالی که حرفی اشتباه نمی‌کرد و آمده‏ام پیش این آقا که خطاهای آنچنانی دارد! در این فکر و خیالها بودم که ناگاه مرد دیگری وارد شد و همان سؤال را پرسید، اما این بار جوابی برخلاف دو جواب قبلی‌اش به او داد[[565]](#footnote-565).

و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده‏اند گه گفت:

«پیش ابو عبد الله رفتم در حالی که ابوحنیفه نیز، نزد او بود. به او گفتم: فدایت شوم، خواب عجیبیی را دیده‏ام. گفت: بگو، ای ابن مسلم، کسی که می‏تواند آن را تعبیر کند همین جاست- و با دستش اشاره نمود به ابو حنیفه-. گفتم: امشب در خواب دیدم که به خانه‏ی خود رفتم، در آن هنگام خانواده‏ام بیرون رفتند. من در خانه گردوهای زیادی را در اختیار داشتم و آنها را می‏شکستم سپس آنها را بر خود پرت و پخش نمودم. ایشان از این خواب بسیار شگفت زده شدند پس ابوحنیفه گفت: تو مرد ماجراجویی هستی، و تلاش می‏کنی که اموال زیاد به وارثانت برسد، تو پس از ناراحتی و خستگی‌های زیاد، به آرزویت می‏رسی، ان شاءالله. پس ابو عبدالله÷ گفت: به خدا سوگند إصابه نمودی وهدف را زدی (آن را درست تعبیر نمودی) ای ابو حنیفه.

می‏گوید: پس از مدتی ابوحنیفه، از نزد او رفت. و گفتم: فدایت شوم، من تعبیر این ناصبی را دوست نداشتم. پس گفت: ای ابن مسلم! خدا به تو بد نمی‏دهد و تعبیر ما با تعبیر آنها یکی نیست. و تعبیرخواب تو، آن گونه نبود که او تعبیر نمود. گفتم: فدایت شوم، پس چرا آن موقع گفتی او راست می‏گوید اما حالا سوگند یاد می‏کنی که او اشتباه نموده است؟ گفت: آری، من سوگند یاد کردم که او خطأ را حاصل نموده است و خوب به اشتباه رفته است[[566]](#footnote-566).

و در پایان، آنچه که قبلاً ذکر نمودیم و کلینی نیز آن را روایت نموده است، دو باره نقل می‌کنیم:

از زراره بن اعین از ابو جعفر روایت است که گفت:

«سؤالی را در مورد مسئله‏ای از ابو جعفر پرسیدم پس او جوابی را به من داد. مرد دیگری آمد و عین همان سؤال را از او پرسید، امام امام بر خلاف آنچه به من جواب داده بود، به او جواب داد. دیری نگذشت که مرد دیگری آمد و دقیق همان سؤال را پرسید، اما این بار عکس دو جواب اول را به او گفت. بعد آن دو مرد رفتند و من گفتم: ای فرزند رسول خدا! آن دو مرد از اهل عراق و از شیعیان خودتان بودند که از شما سؤال نمودند، پس چرا هرکدام را به گونه‏ای جواب دادی؟ گفت: ای زراره! این برای ما بهتر و برای شما نیز خوبتر و ماندگارتر است چرا که اگر بر امری متفق و متحد شوید، مردم به ضرر ما، شما را تصدیق می‏کنند و همین امر باعث از بین رفتن ما و شما می‏گردد.

زراره می‏گوید: سپس به ابو عبد الله گفتم: پیروان شما اگر آنها را وادار به گذر از لب تیغ یا داخل شدن به آتش کنی از دستور شما سر باز نمی‏زنند، و فرمان بردارانه از شما اطاعت می‏کنند. اما شما کاری می‏کنی که وقتی از نزد شما رفتند دچار اختلاف و سردر گمی شوند. سرّ این کار شما چیست؟ در جواب، همان جواب پدرش را به من داد[[567]](#footnote-567).

آیا راستی کسانی همچون این‌ها می‏توانند احکام را از زیاد یا کم کردن نگهدارند؟ و کسان دیگری مثل حسن، علنی و آشکارا از ریاست و به عهده گرفتن امور دنیوی کناره‌گیری نمودند با وجود اینکه از مخالفین خود بیزار بودند اما امور دنیوی خود و آنها را به خودشان واگذار نمودند، حتی به فرمانبرداری آنها هم تن داده و اعتراف کرده‏اند. چنانکه روایات خودشان، در مورد علی بن حسین، ملقب به زین العابدین، این مسئله را بیان می‏دارند.

و بعضی هم با وجود تلاش و تکاپوهای زیاد اصلا به قدرت، و به عهده گرفتن امور دنیوی مردم نرسیده‏اند. مانند حسن، نوه‏ی پیامبر ج چنانکه آنها (شیعه‌ها) بدان تصریح می‏نمایند.

این است حقیقت اعتقاد آنها در خصوص امامت و وجوب آن، بر این اساس است که ابن حزم می‏گوید:

«و اما در خصوص مسئله‏ی نیاز به امامت برای بیان شریعت، باید گفت که: بیشتر أئمه‏ی آنها هرگز چیزی را بیان ننموده‌اند که مردم در آن اختلاف داشته‏اند، و اگر چنانچه چیزی را در این زمینه داشته باشند ادعاهای ساختگی و جعلی می‌باشد که خود در آن اختلاف نموده‌اند. همان گونه که غیر آنها نیز در آن اختلاف داشته‌اند، تازه دیگران از آنها بهتر بوده‏اند، چرا که تمام آنهایی که از کسی تقلید نموده‏اند، مانند آنهای که از ابی حنیفه تقلید نموده‌اند، یا کسانی که از مالک، یا از شافعی، یا از امام احمد تقلید نموده‌اند، همه‏ی آنها پیروان و طرفداران مشهوری داشته‌اند که سخنان یارانشان را از آنها نقل نموده‌اند و آنها نیز از آنان نقل نموده‌اند، و اما در روایات شیعه هیچ راهی برای اتصال و پیوند خبر ظاهر و آشکاری نزد آنها نیست که ثابت کند این قول، سخن موسی بن جعفر، یا قول علی بن موسی، یا قول محمد بن علی بن موسی، یا قول علی بن محمد، یا قول حسن بن علی است.

اما بعد از حسن بن علی به صورت کلی این ادعا منتفی است و چنین ادعایی حماقت و بی‌خردی است. و اما قبل از موسی بن جعفر، اگر تمام احادیثی که در زمینه‏ی فقه از حسن و حسین ب نقل شده‏اند گرد آوری کنیم ده صفحه نمی‏شود. پس کدام مصلحتی در امامت آنها وجود دارد که آنها ادعایش می‏کنند. و هرگز خداوند آن را وسیله‏ی علم و عمل قرار نداده است نه برای آنها و نه برای غیر آنها، و بعد از حسینس نیز در میان آنهای که نام می‏برند تنها یک نفرشان ظاهر نشده و دیگران کسی از آنها به معروف و نیکی فرمان نداده است، و اوصاف و ویژگیهای آن باختگان و شکست خورده‏های منتسب به امامیه را خواندیم؛ آنهای که می‏گفتند دین تنها نزد أئمه‏ی آنها است و کسی دیگر چیزی از دین نمی‏داند، و دیدیم که همه‏ی این سخنان ادعاهای پوچ و آراء فاسد و باطلی بودند که بی‌ارزشتر و بی‌اساس‌تر از آنها وجود ندارد.

وهمه‏ی امام‌های که آنها یادشان می‏کنند و از آنها بحث می‏کنند کسانی بوده‏اند که مأمور به سکوت یا مهلت داده شده بودند، حال اگر مأمور به سکوت بوده‏اند، در این صورت ماندن در ضلال و گمراهی برای مردم مباح بوده و حجت بودنشان در دیانت برای مردم ساقط شده است و دین باطل شده و به فرض و وجوب اسلام ملزم نبوده‌اند که این قول کفر آشکار است و هرگز آنها چنین چیزی را نگفته‌اند.

و اگر مأمور به سخن و بیان برای مردم بوده‏اند اما سکوت نموده‌اند، پس در این صورت هم از دستور خدا سر باز زده و با امر خدا مخالفت نموده‌اند و امامتشان باطل شده، و گنهکاران مجرم هستند. گاهی هم وقتی که از بعضی از آنها در مورد صحت ادعایشان در خصوص أئمه‏شان سؤال شده، به الهام و وحی در آن خصوص پناه برده‌اند، و وقتی که به این درد سر و فتنه روی آورده‌اند، مخالفینشان میتوانند ادعا کنند که به آنان نیز بطلان ادعای آنها الهام شده است.

تازه بعضی از أئمه‏ی ذکر شده‏ی آنها در سن سه سالگی بوده‏اند که پدرشان فوت نموده است، حال این سؤال پیش می‏آید که این بچه‏ی کوچک این همه معلومات شرعی را از کجا آورده است در حالی که به سبب کوچکی نتوانسته است آن را از پدرش یاد گیرد؟ جوابی نیست جز آن که بگویند: به او وحی و الهام شده است که این هم به معنی نبی و پیامبر بودن است و کفر صریح و آشکار می‌باشد[[568]](#footnote-568).

شیخیه

سپس شیعه‏ی اثنی‏عشریه (دوازده امامی) به گروه‏های بسیاری متفرق و تقسیم شدند که از مهم‌ترین آنها، فرقه‏ی شیخیه است. شیخیه، پیروان شیخ احمد بن زین الدین احسائی بحرانی، متولد سال (1166هـ )[[569]](#footnote-569) متوفای سال (1243هـ)[[570]](#footnote-570) می‌باشند.

خوانساری او را (ترجمان الحکماء المتألهین، ولسان العرفاء والمتکلمین، نابغه زمان، و فیلسوف عصر، دانا به اسرار مبانی و معانی) نام گذاری نموده است. و در شرح حال و زندگی نامه‏اش نوشته است:

در این اواخر، تاریخ کسی همچون او، دانا به علوم مختلف و صاحب معرفت و شناخت، صاحب کرامت، دور اندیش، خوش سلیقه، واقع نگر، با تقوی و پرهیزگار، عالم به زبان عربی، علم اخلاق، خلق و خوی جوانمردانه، حکمت‌های علمی و عملی، با دقت در تعبیر، فصیح، نازک‏بین و زیرک، با اخلاص و دوست داشتنی، دوست دار اهل بیت پیامبر ج تا حدی که- با وجود جایگاه رفیع و بلند ایشان - بعضی از علما، او را به غلو و افراط در محبت اهل بیت متهم نموده‏اند، را به خود ندیده است.

در اواسط عمر خود وارد شهرهای عجم شده و با حکام و فرمان روایان آن نزدیکی و قرب داشته است. سپس به اصفهان انتقال یافت و برای مدت طولانی در آنجا اقامت گزید.

و هنگامی که می‏خواست به سرزمین اصلیی که در نزدیکی حسین÷ بود بازگشت نماید، و وارد شهر قرمیسین – واقع در یمن- گردید. فرمان روای دادگر و بزرگوار و عزت مند آنجا، محمد علی میرزا بن سلطان فتح علی شاه قاجار، از او خواست که در آنجا توقف نماید و اقامت گزیند. پس درخواستش را اجابت نمود و در آنجا مشغول به کار و بار مصالح دولت شد- تا اینکه والی مذکور در سفری که به حرب بغداد نمود درگذشت و فتنه و فساد، آن سرزمین را فرا گرفت. پس در آنجا نیز رحلت نمود و به سرزمین حائر شریف هجرت نمود تا بقیه‏ی عمرپر برکتش را در آنجا سپری نماید، و در آنجا مشغول تألیف و تصنیف و ادای وظایف و تکلیف شد.

و باز در موردش آمده است که: او در بیشتر علوم آگاهی و تبحر داشت. و مجموعه‏ای از ابتکار و ابداع را در زمینه‏ی حروف و رسم الخط داشت. و همچنین در زمینه‏ی طبابت، قرائت و مقامات آن، ریاضی، نجوم و ستاره شناسی، علم صنعت و اعداد و طلسم و نظایر آن که بر مردم پوشیده‌اند، آگاهی داشته است[[571]](#footnote-571).

و گفته می‏شود که او قریب به صد تألیف و نوشته دارد[[572]](#footnote-572) و برخی هم گفته‏اند که خیلی بیشتر از صد کتاب را تألیف نموده است[[573]](#footnote-573).

شاگرد او سید کاظم رشتی، در موردش نقل نموده که:

مولانا (شیخ احمد بن زین الدین احسائی بحرانی) شبی در خواب، امام حسن را دیده که زبان مبارکش را در دهان او انداخته و کمی از بزاق خود را در دهان او ریخته، پس به یاری خدا و به سبب آن، آن همه معلومات را آموخته است. و ایشان گفته‌اند که بزاق امام حسن از قند شیرین‌تر و از عسل خوش طعم‌تر و از مسک خوش بوتر بوده است. و هنگامی که بیدار شده از یاران خاصه‏ی او گردیده و تمام انوار شناخت خدا را دریافته و از فضایل او لبریز شده و از هر آنچه مغایر با خدا بوده، فاصله گرفته است. و در همان وقتی که امام حسن او را لمس کرده اعتقادش در مورد خدا بیشتر و استوارتر گردیده و اراده‏اش با اراده‏ی علی موافق گشته و چون بسیار عاشق و دلباخته‏ی او گردیده، لباس و خوراک را ازیاد برده و جز به اندازه‏ی رفع نیاز از آن صرف نمی‏نمود[[574]](#footnote-574).

این مرد (احسائی) علاوه بر تألیف و نویسندگی همواره در کربلاء و طوس و دیگر شهرهای شیعه نشین کلاس درس را اداره می‏نمود و به نشر و توزیع افکار و معتقداتش می‏پرداخت. او می‏گفت:

خداوند در علی و دوازده نفر از فرزندانش، جلوه نموده و آنها جلوه گاه و مظهر ذات خدا هستند و دارای ویژگیهای الهی و صفات ربانی هستند، آنها پیشوایان هدایت می‌باشند که در شکل و قیافه، با هم فرق دارند اما در حقیقت و ماهیت یکی هستند[[575]](#footnote-575).

و همچنین می‏گفت: ائمه علت مؤثر در پیدایش و وجود مخلوقات هستند، آنها مظهر اراده‏ی خدا بوده و از مشیت خدا تعبیر می‏دهند، و اگر آنان نمی‏بودند خداوند هیچ چیزی را نمی‏آفرید، به همین جهت آنها هدف نهائی خدا از خلقت می‏باشند، و هرچه خدا انجام می‌دهد به واسطه‏ی آنها است اگر چه آنها از خود قدرت و توانی ندارند بلکه تنها وسیله و واسطه هستند.

و چون ذات خدا درک نمی‏شود و فهم و خرد همه‏ی آفریده‏ها نمی‏تواند او را احاطه نموده و در بر گیرد؛ زیرا انسان نمی‏تواند خدا را بشناسد جز از طریق ائمه که در حقیقت آنها محل و جایگاه ذات الهی هستند. پس اشتباه در حق آنها در واقع اشتباه در حق خدا است، و لوح المحفوظ همان قلب امام است که محیط و در بر گیرنده‏ی تمام آسمانها و زمین است. و أئمه نخستین مخلوقات خدا و پیش‏کسوت همه‏ی ‏موجودات هستند[[576]](#footnote-576).

سپس در مورد غایب دوازدهم آنها معتقد بود که:

یک: او مرده است. چنانکه می‏گفت: «مهدی غایب منتظر که به اعتقاد شیعه‌ها ظهور می‏کند، هم اکنون در عالَمی روحانی، غیر از این جهان سکونت دارد که به آن عالم جابلقاء یا جابرساء می‏گویند[[577]](#footnote-577).

و می‏گوید: چون امام از دشمنانش بیم داشت لذا از این دنیا خارج شده و به بهشت هورقلیاء داخل شده است[[578]](#footnote-578).

دو: معتقد بود که آن شخص بازگشت کننده به این دنیا، حسن عسکری نیست بلکه کس دیگری است که روح حسن در او حلول کرده است، چنانکه می‏گوید:

«و به این دنیا باز می‏گردد در شکل و قیافه‏ی شخصی از اشخاص این دنیا، یعنی بار دیگر متولد می‏شود همچون عامه‏ی مردم و انسانهای این دنیا[[579]](#footnote-579).

سه: آن شخص خود امام محمد بن حسن عسکری می‏باشد اگر چه از پدر و مادر دیگری مجدداً به وجود می‏آید و متولد می‏شود.

و او خود مهدی است، و آن جسم روحانی لطیف، در این جسم پلید مادی پدیدار می‏شود[[580]](#footnote-580).

چهار: اسم قائم بر او اطلاق می‏شود؛ زیرا پس از مرگ باز زنده می‏شود و قیام می‏کند.

از او پرسیدند آیا از قبر بیرون می‏آید؟

در جواب گفت: آری از قبرش بیرون می‏آید یعنی: از شکم مادرش، و گفت: جبلسا و جابلقا منزل او هستند که در آسمان قرار دارند نه در زمین آنگونه که بیشتر مردم فکر می‏کنند[[581]](#footnote-581).

و همچنین او (احسائی) معاد و زنده شدن جسمانی را مطلقا انکار می‏کرد و به آن باور نداشت؛ زیرا می‏گفت: جسم از چهار عنصر تشکیل شده است، پس وقتی که روح از آن بیرون آمد و خارج شد، اجزاء و عناصر تشکیل دهنده‏ی آن تجزیه می‌شوند و اثری از آنها باقی نمی‏ماند و بدین ترتیب برای همیشه نیست و نابود می‏گردند.

و چیزی که می‏ماند و باز گشت می‏کند، تنها آن جسم لطیف و نازک روحانی است، که اکسیر و جوهر همه‏ی جوهرها است، همان چیزی که در اصطلاح شیمی قدیم، آن را جسم هورقلیایی می‏نامیدند.

(بنا بر این، جوهر جوهرها، یا جسم هورقلیائی است که باز گردانده می‏شود و حشر می‏گردد. و مابقی عناصری که عارضی و لاحق هستند، در اصل خود فرو رفته و تجزیه می‏گردند، مانند فرورفتن آب در آب و تجزیه‏ی خاک به خاک. و روح کهنه و فرسوده نیز از بین می‏رود و تنها جسم اصلیی که در عرض جسم (از ابعاد سه گانه) ظاهر می‏شود، باقی می‏ماند) [[582]](#footnote-582).

و همچنین از جمله عقایدی که در میان مردم پخش و منتشر می‏نمود، این بود که: امام مهدی در هر مکانی در شکل مرد کاملا مؤمن یا در شکل پاپ یا ولیی آشکار و پدیدار می‏گردد، و باید به او ایمان آورد.

ارکان چهارگانه‏ی آنها که اصل دین (نزد آنها) به حساب می‏آیند عبارتند از:

1. توحید.
2. نبوت.
3. امامت.
4. اعتقاد کامل به آن مرد (مهدی).

آن شخصیت در زمان احسائی در جسم او حلول کرده بود، به همین جهت، او (احسائی) را رکن چهارم یا پاپ می‏نامیدند؛ زیرا پاپ در اعتقاد او، شخصی بود که روح پاپ در او حلول کرده بود. و مهدی کسی است که روح مهدی در او حلول کرده و همچنین پیامبر کسی است که روح نبی در او حلول می‏کند. و آنها اگر چه شکل و قیافه‏اشان مختلف است اما ماهیت و حقیقتشان یکی است همان گونه قبلاً نیز بیان کردیم؛ زیرا در همه‏ی آنها، خداوند است که تجلی می‏کند اما هر کدام در رتبه و مقامی.

و همچنین او معراج جسمی و روحی را انکار می‏کرد. و می‏گفت: پیامبرخدا ج در آنِ واحد، در همه جا حضور دارد. بر این اساس این سخن (معراج پیامبر ج از دنیا به آسمان) هیچ معنایی ندارد؛ زیرا او مقیّد به مکان و زمان نیست. پس کسی که او را در آسمان ببیند در واقع خود پیامبر را دیده است و لواحق آسمانی و عوارض آن به او چسپیده‌اند[[583]](#footnote-583).

و پس از فوت احسائی در سال (1242هـ)، شاگردش سید کاظم رشتی ریاست و رهبری گروه شیخیه را به عهده گرفت و راه و روش و منهج استادش را ادامه داد و بدین ترتیب، او رکن چهارم گردید. اما او مسئله را پیچیده‌تر نمود آنجا که گفت:

«روح همه‏ی پاپها در او حلول نموده همان گونه که در احسائی حلول کرده بود، اما هم اکنون وقت آن رسیده که پاپها منقطع و گسسته شوند و خود مهدی بیاید (یعنی خود را مهدی منتظر می‏دانست)[[584]](#footnote-584).

شیخیه می‏گفتند: جهان از لحاظ زمان، قدیم است اما در ذات خود حادث است؛ زیرا امکان ندارد که عرَضها بدون جوهر بوجود آیند. و صورت و شکلها بدون محل آنها امکان ندارند که بوجود آیند، و اعراض حادث و از بین رفتنی هستند، گاهی بوجود می‌آیند و گاهی از بین می‏روند، از عدم می‏آیند و به عدم باز می‏گردند. اما جوهر چیز حادث و از بین رفتنی نیست، بنا بر این، ماده در ذات خود حادث است. و برای همیشه می‏ماند و در آینده همواره موجود خواهد بود اما نه در گذشته، و گرنه حیات اخروی پایان می‏داشت و بهشت و جهنم از بین می‏رفتند. و همچنین می‏گفت: بهشت همان محبت اهل بیت است؛ اهل بیت پیامبر ج و ائمه. و بهشت و جهنم به وسیله‏ی کردار انسان به وجود می‏آیند[[585]](#footnote-585).

خوانساری آن را در کتاب خود این چنین ذکر می‏نماید:

(شاگرد گرامی او، قدوه و الگوی صاحبان فهم و درایت، نور چشم و نیروی قلب و مایه‏ی فخر او، حامی و پشتیبان او در شداید و محنتها، آن کسی که به منزله‏ی پیراهن برای بدنش بود. یعنی سید بزرگوار و نیکو و ارجمند و هوشیار و دور اندیش، زاده‏ی زرگان و سروران عالیقدر و گرامی و والا مقام، پسر امیر سید قاسم حسینی گیلانی رشتی، حاج سید کاظم، نائب مهدی منتظر در امور و امام و پیشوای اقتدا کنندگان به او، و سرگشته‏ی آن پاک و مطهر شریف تا این زمان»[[586]](#footnote-586).

این شخص (رشتی) افکار و معتقدات شیخش را ترویج داد، و مردمان زیادی به مذهب او و شیخش گرویدند، و گروه مستقلی شدند حتی تعداد زیادی از شیعیان ایران و عربستان و عراق و آذربایجان و کویت[[587]](#footnote-587) نیز به او گرویدند سپس محمد کریم خان کرمانی، ابن ظهیرالدوله‏ی حاکم کرمان جانشین او شد، سپس ابن محمد کریم خان محمد خان، و بعد برادرش زین العابدین، سپس پسر زین العابدین قاسم خان ابراهیمی، به ترتیب قیادت این فرقه را به عهده گرفتند.

لازم به ذکر است، علی محمد شیرازی (ملقب به باب) نیز از شاگردان سید کاظم رشتی و پیرو و گردن‌کج افکار و دیدگاه‌های شیخیه می‏باشد. و همه‏ی کسانی که دعوت او را پذیرفته‌اند نیز از شیعه و پیروان شیخیه می‌باشند[[588]](#footnote-588).

جالب این است که عامه‏ی شیعه‏ی اثنی عشری در پاکستان و هند، دقیق همان اعتقاد احسائی و رشتی را دارند اگرچه خود را به شیخیه منتسب نمی‌کنند، آنها از لحاظ اعتقادی، شیخیه هستند تازه بعضی از علمایشان تصریح نموده‌اند که اعتقاد شیخیه را دارند و برای آن مراکزی هم، در شهرهای مختلف باز کرده‌اند و همچنین در پاکستان مرکز بزرگی در ملتان و کراچی افتتاح نموده‏اند، و بیشتر کمکها و مساعدتهای مالی و برنامه‌ها را از دولت کویت دریافت می‌کنند.

در رابطه با شیخیه، همین مقدار توضیح کافی است، اگر چه درنظر داریم- در آینده‏ی نه چندان دور- کتاب مستقلی را در رابطه با این طایفه و طرفداران این فکر از خود شیعه‌ها، به چاپ برسانیم. ان شاءالله.

نوربخشیه

در اینجا طایفه‏ی دیگری هست در رشته کوه‌های همالیا و کوهستان و بلتستان متصل به تبّت چین که ادعای شیعه‌گری می‏کنند و خود را گروهی از شیعه‌های اثنی عشری به حساب می‏آورند و خود را نوربخشی می‌نامند؛ زیرا منتسب به نور بخش قوهستانی متولد سال (795هـ) می‌باشند، و می‌گویند:

او در قاوین روستای قوهستان به دنیا آمده، و پدرش از اهالی احساء بوده که از آنجا هجرت نموده و به آنجا رفته است. بعضی هم گفته‌اند: پدرش عبدالله در احساء به دنیا آمده است و پدر بزرگش محمد، در قطیف[[589]](#footnote-589) به دنیا آمده است. محمد نوربخش مرید خواجه اسحاق ختلانی، شاگرد همدانی، بوده و این مرد (همدانی) به تواناییها و شایستگی‌های او بسیار معجب بوده و به همین جهت لقب نور بخش را به او داده است[[590]](#footnote-590).

و می‏گویند: نسب او را از طریق کشفیات صوفیانه، و عالم روحانی، کشف نموده است[[591]](#footnote-591).

این مرد (محمد نور بخش) ادعا نمود که او همان مهدیی است که پیامبر ج آمدنش را در آخر زمان، خبر داده است؛ زیرا نامش هم نام او، و نام پدرش هم نام پدر او است، زیرا نام او محمد و نام پدرش عبد الله بوده و همچنین کنیه‏اش را به نام یکی از پسرانش قاسم نام گذاری نموده بود و پیروانش او را به امام و خلیفه‏ی همه‏ی مسلمانان ملقب نموده بودند[[592]](#footnote-592).

و می‏گفت: من خود را پنهان می‏کردم اما آشکار نمودن آن بر من واجب شده تا بر همه‏ی مردم حجت باشم و مردم را به راه راست هدایت کنم[[593]](#footnote-593).

او در آن زمان علیه دولت ایران قیام نمود اما دولت وقت او را گرفت. وقتی که آزاد شد به کردستان رفت و در آنجا به دعوت مردم به سوی مذهب و فکر خویش پرداخت و مردم آن سرزمین به او گرویدند و پول خود را به نام او زده و چاپ نمودند[[594]](#footnote-594).

سپس بار دیگر دست گیر شد و در روز جمعه در سال (840هـ) در حالی که باز داشت بود، بر منبر هرات اعلان نمود که از ادعای خلافت و رهبریت مردم کناره‌گیری نموده است. سپس به سوی گیلان، و از آنحا به شهر ری هجرت نمود و در سال (869هـ) در آنجا وفات نمود.

و در آن موقع پیروان زیادی را در شهرهای عراق و ایران داشت.

از این گفتار و شرح‌حال مختصر معلوم می‌گردد که: محمد نور بخش، شیعه‏ی امامی نبوده چرا که شیعه‌های دوازده امامی، تنها پسرحسن عسکری را مهدی موعود می‌دانند، در حالی که بر عکس دیدگاه این گروه، او خود را مهدی به حساب می‏آورد تازه از آن هم بیشتردر کتاب خود، دیدگاه آنهای که پسر حسن عسکری را مهدی موعود می‏دانند، رد نموده و می‏گوید:

برخی از مردم فکر می‏کنند که محمد بن حسن عسکری مهدی موعود است در حالی که این چنین نیست؛ زیرا رسول خدا ج در مورد مهدی موعود، فرموده‏اند:

«یواطيء اسمه اسمي وکنیته کنیتي واسم ابیه اسم أبي».

«مهدی موعود نامش، نام من است و کنیه‏اش کنیه‏ی من، و اسم پدرش اسم پدر من است».

و بعضی هم گفته‏اند که: نام مادرش نام مادر من است، درحالی که آن مهدیی که شیعه‌ها او را مهدی موعود می‏دانند. تنها نام خودش، هم نام پیامبر (محمد) است نه، نام پدر و مادر و کنیه‏اش[[595]](#footnote-595).

در حقیقت، محمد نور بخش شیعه‏ی اثنی عشری (دوازده امامی) نبوده بلکه صوفی، و از یاران وحدة الوجودی بوده، و قایل به انتقال ولایت از آدم و پیامبران به جمع صوفیان بوده است. و آن را از تناسخ خارج نموده وخود، نام (بروز) را به جای آن (تناسخ) قرار داد. و وصول روح به جنین در چهار ماهگی، از نظر او یک معاد انسانی بوده که وجود انسانی را به وجود حقیقی (وجود خدا) نایل نموده است. و احتمالا این طرز تفکر و بینش نوربخشیه را از فلسفه‏ی اشراقی بر گرفته باشد. چنان که دکتور محمد علی ریان این فرض را مطرح نموده، اگرچه دلیل محکم و روشنی بر این ادعا ندارد.

در میان غزلهای نوربخش شعری وجود دارد که اورا به وحدة الوجودی‌ها پیوند می‏دهد. و اینک آن شعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سواء أكنا هادين أم مهديين |  | فنحن بالمقارنة بالقدم أطفال مهديون |
| قطرة نحن من محيط الوجود |  | ولا عبرة بمدى طاقتنا من الكشف والشهود |
| فيا إلهي متى أعود من القطرة |  | ويا إلهي أبلغني بحر النور |

«چه فرق دارد ما هدایت دهنده باشیم یا هدایت شده.

ما در مقایسه با ازل، بچه‌های هدایت شدگان هستیم.

ما قطره‌ای از بحر وجود هستیم. و مقدار و اندازه‏ی توانایی ما در کشف و شهود مهم نیست.

ای پروردگار! چه وقت ما به قطره باز می‏گردیم و ای پروردگار! مرا به اقیانوس نور برسان».

نور بخش، عشق را به همان شکلی بیان می‏کند که ابن عربی آن رادر شعر زیر بیان نموده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أدينُ بدينِ الحبِّ أنَّى توجَّهتْ |  | رَكائِبُهُ فالحُبُّ ديني وإيماني |

دین من عشق و محبت است، سواران آن به هر جا بروند من در پی آنها هستم، عشق دین من و ایمان من است.

اما جانب سلبی را از این مسئله گرفته و برداشت منفی را از آن دارد و به شعرهای لطیفی، از آن تعبیر نموده است و می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| منذ اليوم الذي استجليت فيه طلعة حبيبي |  | غدوت متميزاً من الخلائق أجمعين |
| وذلك أني صرت مبرأً من العقيدة والمذهب |  | والملة كلية وأصبحت ولا دين لي |

(از روزی که رخ معشوق و دوستم در آن نمایان شد، از همه‏ی آفریده‌ها متمایز و جدا شدم.

چرا که من از عقیده و مذهب و ملت به کلی مبرّا و دور گشتم و هم اکنون دینی ندارم).

و فرو رفتن او در این عشق را بیان می‌دارد که تا حد از دست دادن کیان وهستی خود در آن اغراق نموده و فدای آن شده است بطوری که می‌پرسد:آیا من خود نور بخش هستم یا کس دیگری؟[[596]](#footnote-596)

آری، هیچ شکی در آن نیست که وقتی صوفیها بر ایران چیره شدند و مردم را به جبر و زور وادار به قبول کردن و تن دادن به شیعه‌گری نمودند تا حدی که برای این منظور به نیروی شمشیر و اسلحه متوسل شدند، نوربخش، شیعه بودن خود را اعلان نمود. به همین جهت هنگامی که اسماعیل صفوی تستر را فتح نمود، از مردم می‏پرسید چه عقیده و مذهبی دارند؟ کسی که می‏گفت بر عقیده‏ی و مذهب نورالله شیخ نوربخش هستم، دیگر اورا اذیت نمی‌کرد[[597]](#footnote-597).

و بسیاری از مریدان این صوفی وحدةالوجودی به شبه قاره‏ی هند فرار نمودند، و به کوه‌ها و مناطق دور افتاده‏ی آنجا روی آوردند و در آنجا سکونت نموده و بر طریقه و روش صوفیانه‏ی خود باقی ماندند. و بزرگترین دلیل بر این که این قوم شیعه ‏(اثنی عشری) نبودند این است که، آنها فقه خاص و کیان ویژه و مدرسه‏ی مستقلی را داشتند، اگر چه برخی از اعمال و کردار شیعه‌ها را نیز انجام می‌دادند به خصوص در مراسمه سوگواری و ماتم حسین و ... اما در بیشتر مسایل و موارد با آنها تفاوت داشتند.

و دلیل دیگر بر شیعه نبودن آنها، اغراق و زیاده روی آنان در تصوف و سلسله‏ی صوفیه‏ای بود که به سهروردی و جنید بغدادی و سری سقطی متصل می‌شود؛ حال که هیچ یک از آنها شیعه نبودند. و محمد نوربخش، سلسله‏ی صوفیه را به عنوان سلسله‏ی ذهبیه ذکر می‏نماید، که ما آن را از کتاب خودش نقل می‌کنیم چنانکه او این سلسله را این گونه ذکر می‏نماید:

محمد نوربخش، خواجه إسحق ختلانی، حضرت امیرکبیر سید علی همدانی، حضرت شیخ محمد مزدقانی، حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی، حضرت شیخ عبد الرحمن اسفرانی، حضرت شیخ أحمد الذکر جوزقانی، حضرة شیخ على لالا، حضرت شیخ نجم الدین کبرى، حضرت شیخ عمار یاسر بدیسی، حضرت شیخ أبو نجیب سهروردی، حضرت شیخ أحمد غزالی، حضرت شیخ أبو بکر نساجی، حضرت شیخ أبو علی کاتبی، حضرت شیخ أبو علی رود باری، حضرت شیخ جنید بغدادی، جضرت شیخ سری سقطی، حضرت شیخ معروف کرخی، حضرت امام علی رضا[[598]](#footnote-598).

و محمد نور بخش عبارت صریحی را در کتاب خود ذکر می‏نماید که بر شیعه نبودن او دلالت می‏کند. او در جایی که وقایع بعد از وفات پیامبر ج را بیان می‏کند، می‏گوید:

«هنگامی که پیامبرخدا ج وفات نمود، مهاجر و انصار، همگی برای امارت و ریاست امور مسلمانان با ابوبکرس بیعت نمودند؛ زیرا پیامبر ج در موقع بیماریش به او دستور داده بود که نماز را برای مردم به پا دارد و امامت جماعت را به دوش بگیرد. به همین جهت تمام اصحاب با تبعیت از پیامبر ج به او بیعت دادند؛ چرا که نماز پایه و ستون دین است، چنانکه امیر المؤمنین علی÷ می‏گوید:

«پیامبرخدا ج چند شباروز مریض شد. در آن چند روز وقتی که اذان داده می‌شد، ایشان ج می‏گفتند: ابوبکر را بگویید نماز را به جماعت برای مردم به پا دارد. وقتی که پیامبر ج فوت نمودند، فکر کردم و گفتم: وقتی که پیامبر ج او را برای نماز که پرچم اسلام و ستون دین است، انتخاب نموده است و به آن خشنود و راضی بود پس چگونه ما هم برای امور دنیای خود او را شایسته و سزاوار ندانیم، لذا به او بیعت دادیم.»

هنگامی که علیس در روز وفات پیامبر ج نزاع و اختلاف میان اصحاب را در سقیفه‏ی بنی ساعده بر سر خلافت مشاهده نمود. انگشتر پیامبر ج را از دستش برکند و آن را به ابوبکرس داد و گفت: ای ابوبکر! برو به داد مردم برس و آنها را دریاب و بر امارت و فرمان روایی خود آنها را جمع کن. پس ابو بکرس رفت و عمرس نیز همراه او بود. عمر برای مردم خطبه داد و در مورد امارت و خلافت ابو بکرس، با مردم صحبت نمود، پس همه‏ی مردم بالإتفاق از یمن و برکت انگشتر مبارک پیامبر ج و با تدبیر و چاره اندیشیی زیرکانه‏ی علیس به ابو بکرس بیعت دادند و بدین ترتیب مردم از شر و بلای تفرقه دور افتادند»[[599]](#footnote-599).

به هر صورت، این بود طایفه‏ی دیگری که در شیعه بودن آن اختلاف[[600]](#footnote-600) وجود دارد. و به نظر ما همین مقدار کافی است و در این موضوع به توضیح بیشتری نیاز نیست.

اخباریه و اصولیه

اختلاف دیگری که در این عصرهای آخر در میان شیعیان اثنی عشری به وجود آمد، اختلافی بود به نام: اختلاف اصولیین و أخباریین، که شیعه‏ی اثنی عشری به دو جناح مخالف و ضد یکدیگر متفرق شدند. و به یکدیگر حمله می‌کردند و همدیگر را ناسزا و دشنام می‏دادند. اختلاف میان آنهابه حدی شدت گرفت که اخبار گرایان، اصول گرایان را به خروج از تشیع متهم می‏نمودند. ودر این راستا، کتاب‌ها و مقالات فراوانی علیه یکدیگر نوشتند و آنها نیز درمیان خود به چند حزب و دسته منشعب شدند.

اخبار گرایان می‏گفتند: ما به ظاهر اخبار و روایات معتقدیم خواه متشابه باشند یا غیر متشابه. پس متشابهات را بر ظاهر آنها حمل می‌کنیم و ظاهر آن را عملی می‌کنیم و هرچه سلف در این مورد گفته‌اند ما نیز همان را می‏گوییم[[601]](#footnote-601).

به عبارت صریح‌تر و دقیق تر: اخبار گرایان کسانی بودند که تنها ظاهر حدیث را می‌گرفتند و فقط به آن اعتقاد داشتند. در مقابل اصول گرایان که آنها دلایل عقلی را نیز از ادله‏ی شرعی به حساب می‏آوردند[[602]](#footnote-602).

بدین معنی که: اخبار گرایان تنها کتاب و سنت را از ادله‏ی شرعی می‏دانستند. و معلوم است که حدیث از منظر شیعه روایاتی هستند که از یکی از دوازده امام معصوم– به گمان آنها- و از پیامبرخدا ج نقل و روایت شده است. پس هر آنچه از یکی از آنها روایت شده باشد حدیث و حجت است؛ زیرا از حجت و معصوم روایت شده است، و هر چیزی که از حجت و معصوم روایت شود، به طور یقین حجت محسوب می‏گردد. و آنها منزلت و سند احادیث برایشان مهم نیست مادام که از اصول چهارصدگانه گرفته و از آنها نقل شده باشد، و اصل نزد آنها کتابهایی هستند که یاران أئمه آن را تألیف و گردآوری نموده‌اند[[603]](#footnote-603).

پس مادام اصحاب و یاران أئمه این روایات را نقل نموده‌اند – از نظر آنها- نیازی به بحث و تحقیق و تفتیش در مورد آنها نیست، نه تحقیق در مورد سند آنها چرا که از یار و صاحب امام معصوم روایت شده است، و نه تحقیق در مورد متن حدیث لازم است؛ زیرا متن از امام است و امام نیز معصوم است و مردم از درک حقیقت و ماهیت آنچه امام می‏گوید قاصر و ناتوانند. چنانکه امام معصوم پنجم آنها یعنی محمد باقر، می‏گوید:

«حدیث آل محمد سخت و دشوارند، کسی به آنها ایمان نمی‌آورد مگر فرشتگان مقرب، یا نبیی فرستاده شده، یا بنده‏ای که خداوند دل او را برای ایمان آماده و مهیا نموده باشد. پس هر حدیثی که آل محمد ج آن را روایت نموده باشند و دل شما برای آن نرم شد و آن را شناختید، پس آن را بپذیرید. و هر حدیثی که دل شما از آن بیزار بود و آن را انکار می‌کرد، پس آن را به خدا و پیامبر ج و عالمی از آل بیت باز گردانید. و به هلاکت رفته، کسی است که چیزی را در مورد آن بگوید و به آن بیفزاید که آن حدیث در بردارنده‏ی آن نباشد، و بگوید به خدا سوگند این حدیث نیست و آن هم حدیث نیست (یعنی آن را انکار کند) و انکار حدیث کفر است»[[604]](#footnote-604).

از موسی کاظم – امام هفتم به گمان آنها- نقل نموده‌اند که به یکی از شیعیانش به نام علی بن سوید سائی، گفت:

«هر که را امید داشتی جوابت دهد، او را از جانب ما به سوی راه پروردگارت دعوت کن. و تنها به امید ما نباش. و آل محمد را سرور و سردار خود قرار ده، و به چیزی که از جانب ما به تو ابلاغ شده، یا به ما نسبت داده شده است، نگویید باطل است. و اگر خلاف آن را می‏دانستید، بدان که تو درک نمی‌کنی و نمی‌دانی برای چه این سخن را گفته‌ایم و چگونه آن را توصیف نموده‌ایم، و بدان چه تو را خبر داده‌ایم ایمان بیاور و از آنچه از تو کتمان و پنهان نموده‌ایم شک نکن»[[605]](#footnote-605).

بنا بر این روایت، باز گشت به دلیل دیگر از ادله‏ی عقلی، از نظر آنها چیزی جز جهل و گمراهی نیست. و اگر در مورد مسئله‏ای چیزی از روایات و احادیث وارد نشده بود باید در انتظار بنشیند تا وقتی که یکی از أئمه خبر آن را به او بدهد و حکم آن مسئله را به او یاد دهد؛ چنانکه از جعفر بن باقر روایت نموده‌اند که از او سؤال شد در مورد کسی که دو نفر بر سر ایمان او اختلاف دارند و هردو از او روایت نموده‌اند، یکی از آن دو نفر حدیث را از او گرفته و بدان عمل نموده است و دیگری بدان عمل نکرده است، در این صورت چه باید کرد؟

او در جواب گفت: «باید در انتظار نشست تا وقتی که کسی به او خبر ‌دهد و او تا به چنین فردی می‌رسد آزاد است»[[606]](#footnote-606).

ابن بابویه‏ی قمی از علی بن موسی – امام هشتم – روایت نموده که او گفت:

«مسئله‏ای که چیزی را در مورد آن از این راه‌ها نیافتید، آن را به ما باز گردانید چرا که ما ازآن آگاهی داریم، و به آراء و نظرات خود در مورد آن چیزی نگویید. بلکه بایت توقف کنید و خود را نگه دارید و همواره جویای آن باشید و در پی آن تحقیق کنید تا وقتی که حقیقت را از جانب ما در یافت می‏کنید»[[607]](#footnote-607).

و اگر چنانچه کسی به سوی چیز دیگری (دلیل دیگری) بازگشت نمود، گمراه شده و گمراه هم می‏کند. چنانکه از موسی کاظم، از محمد بن حکیم روایت نموده‌اند که گفت:

«به ابو الحسن موسی÷ گفتم: فدایت شوم، مرا در دین آگاهی ببخش. و خدا ما را به سبب شما، از مردم بی‌نیاز نماید. گاهی گروهی از ما در مجلسی هستیم که کسی سؤالی را می‌پرسد و رفیقش جواب را از برکت وجود شما یاد گرفته و همان جواب را به او می‏دهد، اما گاهی سؤالهای مطرح می‌شود که ما از شما و از پدران شما جواب آن را نشنیده‌ایم، در این صورت بهترین چیزی که به نظر ما می‌رسد و به آنچه شما به ما یاد داده‏اید نزدیک‌تر است جواب می‌دهیم و همان را عملی می‌کنیم آیا این درست است؟.

گفت: هیهات هیهات. به خدا قسم کسی که چنین کاری کند به هلاکت رفته است ای ابن حکیم. سپس گفت: خدا ابا حنیفه را لعنت کند»[[608]](#footnote-608).

و همچنین از سمعه بن مهران، از ابو الحسن موسی÷ روایت است که گفت:

«خدا تو را اصلاح کند، گاهی اوقات ما گرد هم می‏آییم و در میان خود به گفتگو می‏پردازیم، مسایلی مطرح می‏گردد که از برکت وجود شما، جواب آن را می‏دانیم. اما گاهی چیزهای کوچکی مطرح می‏گردد که حکم و جواب آن را نمی‌دانیم، به همدیگر نگاه می‌کنیم اگر کسی از ما، آن را ندانست آن را بر چیزی قیاس می‏کنیم که بیشتر به آن شباهت دارد و نیکو‌تر به نظر می‏رسد. آیا این کار درست است؟

در جواب گفت: شما کجا و قیاس کجا؟ پیشینیان شما به سبب قیاس هلاک و نابود شدند. سپس گفت: اگر چیزی را در مورد آن دانستید بگویید؛ اما اگر در مورد آن چیزی نمی‌دانستید سکوت کنید- با دستش اشاره نمود به دهان خود و آن را بست- سپس گفت: آیا شما نزد آنها می‌نشینید؟ گفتم: خیر، اما سخن او این است. و گفتم خدا تو را اصلاح کند آیا پیامبر ج در زمان خود هر آنچه لازم بود به آنها می‌گفت؟

گفت: آری، و هرچه در مورد قیامت هم لازم بود به آنها یاد داد. گفتم: آیا چیزی از آن مفاهیم از بین رفته؟ گفت: خیر، بلکه همه‏ی آن، نزد اهل خود می‏باشد»[[609]](#footnote-609).

این از مذهب أخباریه‏ی امامی، یعنی عمل به أخبار نقل شده از معصومین - به گمان آنها- و عمل به آنچه به آنها نسبت داده شده بدون دقت و توجه به هر چیز دیگر.

و اما اصول گرایان، معتقد به دلیل عقل، و برائت اصلی در اشیاء، و استصحاب بوده و آنها را نیز از دلایل شرعی می‏دانند. و سید محسن امین در کتاب خود برای: برائت اصلی در اشیاء چنین مثال می‏آورد:

براءت اصلی در چیزهای که نصی بر وجوب یا تحریم آن وجود ندارد مانند اینکه می‏گویند:

عقل به صورت مستقل قبح و زشتی آن را درک می‏کند. یا اینکه گفته می‌شود: دلیلی بر چنین چیزی وجود ندارد پس باید منتفی باشد، و یا این که: این در صورتی است که در وجوب آن شک باشد.

و محقق در المعتبر این گونه مثال می‏آورد که: وتر واجب نیست؛ زیرا اصل برائت ذمه‏ی انسان است. و همچنین مانند چیزی که حکم بر اقل و اکثر آن مورد اختلاف علما باشد که در چنین حالتی حکم بر اقل آن داده می‌شود چنانکه بعضی از دوستان این مثال را آورده‌اند که: قیمت حیوان نصف قیمت کل آن است، بعضی هم می‌گویند: یک چهارم قیمت آن است و قایل به این رأی، چنین استدلال می‌کند که: یک چهارم، مورد اتفاق و اجماع علما است پس با توجه به قاعده‏ی برائت اصلی، زیاده بر آن منتفی است. و یا در مورد شک در تحریم چیزی مانند حرام بودن سیگار یا قلیان و حرام بودن قهوه‏ی بُنّ[[610]](#footnote-610) می‏گویند: دلیلی بر تحریم آن وجود ندارد و اصل در اشیاء برائت آن است[[611]](#footnote-611).

سپس به ذکر اخبار گرایان و مذهبشان می‌پردازد و می‏گوید:

شیعیان اخبار گرا، برائت اصلی را انکار نموده و احتیاط را در مورد آن، واجب می‌دانند بدلیل اخباری که وارد شده‏اند و به احتیاط در این زمینه فرمان می‌دهند چنانکه می‏گویند:

«هر چیزی که حلال یا حرام است، بر حلال یا حرام بودن خود باقی است تا وقتی که دلیلی بر خلاف آن یافت می‌شود»[[612]](#footnote-612).

و همچنین مغنیه ذکر نموده که اخبارگرایان، استصحاب را در حکم شرعی انکار نموده‌اند[[613]](#footnote-613). اخبارگرایان، اصول گرایان را متهم می‌نمایند که:

چیزی که آنها را وادار و تشویق به اختراع و ایجاد این قواعد اصولی و ادله‏ی چهارگانه‏ی شرعی نموده است: سرگرم شدن آنها به کتاب‌های مخالفین امامیه بوده که بدون هیچ گونه نیازی به آن و بدون هیچ گونه دلیلی تحت تأثیر آنها قرار گرفته‌اند[[614]](#footnote-614).

و هرگروه برای تأیید مذهب و مسلک خود، کتاب‌های را تألیف نموده‏اند، از جمله: محمد امین بن محمدشریف استر آبادی، از اخبار گرایان، کتاب مشهوری به نام «الفوائد المدنیة» تألیف نموده است.

و نورالدین عاملی تحت عنوان «الفوائد المکیة في مداحض حجج الخیالات المدنیة ونقض أدلة الأخباریة» ردی را بر آن نوشته است[[615]](#footnote-615).

و همچنین سید دلدار علی کتابی را در رد آن نوشته است تحت عنوان «اساس الأصول» که در هند به چاپ رسیده و هم اکنون موجود و در دست قرار دارد، صاحب الذریعه آن را از تصانیف و مؤلفات شیعه ذکر نموده است[[616]](#footnote-616).

سپس میرزا محمد عبدالنبی نیسابوری هندی، مشهور به میرزا محمد أخباری، کتابی را در رد آن نوشته است تحت نام «معاول العقول لقلع أساس الأصول» و در این کتاب از کتاب فوائد المدنیه دفاع نموده و به شدت از نویسنده‏ی کتاب الأساس انتقاد می‏گیرد و به او حمله نموده است. این کتاب نیز به چاپ رسیده و هم اکنون موجود است و صاحب الذریعه در کتاب خود از آن یاد کرده است[[617]](#footnote-617).

سپس سید نظام الدین حسین، و سید احمد علی و کسان دیگری نیز رد آن را طی کتابی به نام «مطارق الحق واليقين لكسر معاول الشياطين» نوشته‌اند که تهرانی، این کتاب را در مجموعه‏ی خود ذکر نموده است[[618]](#footnote-618).

این دو فرقه که شرح حالشان را بیان کردیم، از شیعه‏ی اثنی عشری منشعب و به وجود آمدند. و حرّ عاملی صاحب وسائل الشیعه، و نوری طبرسی صاحب مستدرک الوسائل، و محمد حسین کاشف الغطا، و نعمة الله جزائری و کسان دیگری نیز، از بزرگان و دانشمندان اخباریه به حساب می‏آیند.

و کسانی چون: سید دلدار علی، طباطبائی، محسن حکیم، خوئی، شریعت مداری، خمینی و... نیز از گروه دوم، یعنی اصول گرایان می‏باشند.

مهم‌ترین کتاب‌های شیعه‏ی اثنی عشری و رجال آنها

مهم‌ترین کتاب‌های شیعه‏ی اثنی عشریه در حدیث عبارتند از:

یک- الکافی تألیف: کلینی. و این کتاب شامل سه قسمت است: اصول، فروع، روضه: قسمت اول در مبحث عقاید، قسمت دوم در مبحث احکام، و قسمت سوم: شامل مباحث خطبه‌ها، نامه‌ها، حِکَم و آداب می‏باشد. می‏گویند: (16199) حدیث در این کتاب موجود است.

دو- مَن لا یحضره الفقیه تألیف: ابن بابویه‏ی قمی، که (6593) حدیث در آن وجود دارد.

سه: تهذیب الأحکام، تألیف: أبی جعفر طوسی، و (13590) حدیث در آن وجود دارد.

چهار: الاستبصار، تألیف: طوسی، و در آن نیز (6531) حدیث موجود است.

این چهار کتاب، مهم‌ترین کتاب‌های شیعه در زمینه‏ی حدیث می‏باشند که به آنها (صحاح چهار گانه‏ی شیعه) می‏گویند.

کتابهای دیگری نیز وجود دارند که در زمینه‏ی حدیث نوشته شده‌اند، از جمله:

یک: الوافی تألیف شیخ محمد بن مرتضى معروف به: ملا محسن کاشی، که تمام احادیث موجود در صحاح چهار گانه، که در زمینه‏ی اصول و فروع می‏باشند را گردآوری نموده و آنها را ترتیب و فصل بندی نموده است، و برخی شرح و توضیحات ضروری را نیز بر آنها نگاشته، و موارد مهم را تفسیر نموده و راه‌های توافق و جمع میان احادیث متعارض را نیز بیان نموده است. او حدوداً یک صد تألیف و نوشته دارد.

دو: وسائل الشیعة إلى أحادیث الشریعة، تألیف شیخ محمد بن حسن بن حر عاملی، که تمام آنچه در صحاح چهارگانه و کتاب‌های زیاد دیگر، در زمینه‏ی فروع موجود بوده، همه را در آن گرد آوری نموده است و همچنین از هشتاد کتاب دیگر که در اختیار داشته، استفاده نموده است، او این کتاب را طبق فصل بندی کتاب‌های فقهی مرتب نموده است و بعضی از موارد مهم آن را شرح داده، و میان احادیث متعارض و متضاد، جمع و توافق ایجاد نموده است. این کتاب مهم‌ترین مرجع و کلنگ دست شیعه‌ها است. و در واقع، این کتاب (وسائل) خیلی از الوافی جالب‌تر و سودمندتر است چرا که ترتیب‌بندی آن آسان‌تر از ترتیب‌بندی وافی است اگرچه بعضی از تفسیرهای وافی قوی‌تر و کامل‌تر هستند.

سه: بحار الأنوار فی أحادیث النبی والأئمة الأطهار، تألیف محمد باقر ابن محمد تقی معروف به مجلسی، که در 26 مجلد حجیم و بزرگ نگاشته شده که بسیاری از آنها به تنهایی ده‌ها جلد می‌باشند. و معظم فنون علم (صرف، نحو، بلاغت و... ) را در آن گرد آورده است و تنها قسمت کمی از آن، بحث فروعیات است. از جمله مباحث آن: تاریخ و سیره‏ی پیامبر، سیره‏ی زهرا، سیره و تاریخ أئمه‏ی دوازده گانه‌ی روافض و احوال و مناقب آنها، و همچنین مواعظ و خطبه و آداب و هر چیزی که در مورد آنها دیده و شنیده شده است، بدون هیچ گونه تنقیه و پاک نمودن. و بسیار کم، از کتاب‌های چهارگانه‏ی ذکر شده نقل نموده است چرا که هدف نویسنده‏ی آنها، بیشتر مسائل فقهی بوده در حالی که هدف مؤلف این کتاب، بیشتر مسائل غیر فقهی بوده است. لذا این کتاب جامع‌ترین کتاب در زمینه‌های فنون حدیث، و انواع علوم و أخبار گوناگون شیعه است، که مورد استفاده‏ی آنها می‏باشد.

چهار: العوالم فی الحدیث. تألیف: عبد الله بن نور الله بحرانی، که آن را در صد جلد جمع و ترتیب نموده است اما از لحاظ درجه و رتبه، به اندازه‏ی بحار سودمند نیست.

پنج: الشفا فی حدیث آل المصطفی جامع کبیر که مشتمل بر چند مجلد از کتاب شیخ محمد رضا بن عبدالله تبریزی می‌باشد که سال1158 هـ آن را نوشته است.

شش: جامع الأحکام فی الحدیث، تألیف: سید عبدالله شبری که در 25 جلد بزرگ آن را نوشته و به چاپ رسانده است. نویسنده آن از بیشتر نویسندگان، تألیفات بیشتری دارد.

هفت: مستدرکات الوسائل، تألیف محدث، محقق و آگاه به حدیث و رجال شناس متبحر، میرزا حسین نوری معاصر، که در این کتاب آنچه از قلم صاحب وسایل افتاده است، او آن را جمع نموده است. و به سبک وسایل آن را مرتب و فصل‌بندی نموده است اما او موضوع فقه رضوی که منتسب بودنش به اما رضا÷ اثبات نشده و همچنین بعضی مسایل دیگر که صاحب وسایل آن را معتبر و مستند ندانسته، در این کتاب افزوده است. پس در واقع مسایل افزوده شده در این کتاب، جبران آنچه در الوسایل وجود ندارد، نیست. و در پایان کتابش مطالبی را در زمینه‌ی رجال شناسی آورده است که در غیر آن وجود ندارند، ظاهراً آنها را از جامع الرواة تألیف حاج محمد اردبیلی هم‌عصر مجلسی، گرفته است[[619]](#footnote-619).

شیعه‌ها ادعا می‏کنند که کتاب‌های که مشتمل بر احادیثی می‏باشند که از معصومین روایت شده‏اند، بیش از شش هزار و ششصد کتاب می‌باشند[[620]](#footnote-620).

اما مفید می‌گوید: امامیه از زمان امیر المؤمنین÷ تا عهد حسن عسکری، چهارصد کتاب را تألیف نموده‌اند که به اصول نام گذاری شده‌اند، و این که در مورد چیزی گفته می‏شود: این، اصل دارد، اشاره به همین (چهارصد کتاب) است[[621]](#footnote-621).

این در مورد حدیث، اما در مورد رجال نیز می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره نمود:

یک- کتاب «معرفة الناقلين عن الأئمة الصادقين» تألیف: أبی عمرو محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی، معروف به رجال کشی، از علمای قرن چهارم.

دو- کتاب «الرجال» تألیف: ابی عباس أحمد بن علی نجاشی، متوفاى سال (405هـ)، معروف به رجال نجاشی.

سه- کتاب «الرجال» تألیف: شیخ الطائفه أبی‌جعفر طوسی، متوفاى سال (360)، و معروف به رجال طوسی.

چهار- کتاب «الفهرس» تألیف: طوسی.

این چهار کتاب نزد آنها اصول و پایه به حساب می‌آیند و شیعه‌ها آن هارا مرجع و منبع خود در این زمینه می‏دانند[[622]](#footnote-622).

کتابهای دیگری نیز در این زمینه وجود دارند مانند:

معالم العلماء تألیف: ابن شهر آشوب مازندرانی، متوفای سال (588 هـ).

و خلاصة الأقوال فی الرجال، تألیف: حسن بن مطهر حلی متوفای سال (726 هـ).

و منهج المقال تألیف: مامقانی.

و روضات الجنات تألیف: خوانساری.

و الکنى والألقاب تألیف: قمی.

و کتاب‌های فراوان دیگر.

و در زمینه‏ی تفسیر نیز می‏توان به کتاب‌های زیر اشاره نمود:

تفسیر عیاشی.

و تفسیر فرات بن إبراهیم کوفی.

و تفسیر قمی.

و تفسیر مجمع البیان طبرسی.

و تفسیر البرهان فی تفسیر القرآن.

و تفسیر صافی.

و نور الثقلین حویزی.

و منهج الصادقین، اثر ملا فتح الله کاشانی.

و در زمینه‏ی فقه نیز می‌توان کتاب‌های زیر را نام برد:

شرائع الإسلام، جعفر بن حسین حلی.

جامع المقاصد، عبد العالی کرکی متوفاى (937هـ).

و المسالک، زین الدین عاملی.

و همچنین شروح اللمعة الدمشقیة.

در زمینه‌ی تاریخ:

تاریخ یعقوبی.

و مروج الذهب.

وأخبار الزمان، مسعودی.

و ناسخ التواریخ، میرزا تقی‌خان معاصر ناصر الدین قاجار.

و مهم‌ترین کتاب آنها نهج البلاغه است که آن را مقدس‌ترین کتاب خود می‏دانند، و به ادعای آنها کتابی است که شامل خطبه‌ها و نامه‌های امام علیس می‌باشد که شریف رضی آن را گرد آوری نموده است و مهم‌ترین کتاب‌های شرح بر آن عبارتند از:

شرح ابن أبی‌الحدید، معتزلی شیعی.

و شرح ابن المیثم.

و شرح‌های بسیار دیگر.

و اما در مورد بزرگان و دانشمندان آنها، می‌توان به نویسندگان کتاب‌های یاد شده در این کتاب، و همچنین کتاب‌های دیگری که در مورد این گروه نوشته‏ام، اشاره نمود.

و بدین ترتیب، می‌توان شیعه‏ی اثنی‌عشری را به صورت خلاصه و گذرا شناخت و آنچه ذکر نموده‏ایم، برای کسی که می‌خواهد در مورد آنها شناخت پیدا کند کافی است.

و فصل دیگری را به این کتاب می‏افزایم که در آن از ارتباط شیعه‏ی اثنی عشری به عقاید سبئیه و دیگر فرقه‌های گمراه و منحرف، و همچنین توطئه‌های توطئه گران علیه اسلام، و بنیان گذاران گروه‌ها و اختلاف ایجاد کنندگان در میان مسلمانان، بحث شده است.

## فصل هفتم: شیعه‌ی اثناعشری و عقاید سبئیه

مادر صفحات قبل، مفصل به ذکر سبئیه و سردسته‌ی شان عبدالله بن سبأ، پرداختیم. اما ناچاریم که دوباره به ذکر آنها و بیان افکاری که در بین مردم رواج می‏دادند، و همچنین جریان مبارزه‏ی شدید و جوانمردانه‏ی علی و فرزندان دلاورشش با آنها، و بیان اینکه با وجود آن همه مبارزات جانانه، باز همان افکار به میان کسانی نفوذ کرد که خود را شیعه و طرفدار او معرفی می‌کردند و مدعی ولایت آنها، به نام محبت اهل بیت بودند که حتی اهل بیت هم از آنها مبرا و بیزار بودند، بپردازیم.

ناچاریم به این مسائل بر گردیم و موضوع را بیشتر بر جسته نماییم، و همچنین اثبات کنیم که شیعه خصوصاً اثنی عشریه که خود را معتدل و میانه‏رو به حساب می‏آورند و بسیاری از مسلمانان بی‌خبر فریفته‏ی آنان شده‌اند، تنها وارث آن فرقه‏ای هستند که گمراه شدند و گمراهی به بار آوردند؛ فرقه‏ای که برای ایجاد تفرقه و اختلاف بین مسلمانان و دور ساختن مردم از عقایدی که از آسمان فرود آمد و جبریل حامل آن بود و رسول الله ج آن را ابلاغ نمود، همواره تلاش کرده و مردم را از سنت صحیح رسول الله ج دور نموده‌اند به طوری که ذکری از قرآن و سنت صحیح در میانشان نباشد.

در این فصل می‌کوشیم که با انصاف بیشتری عمل کنیم، و مانند شیعه در صدد انتقام برنیاییم، و چیزی را به آنها نسبت ندهیم که در کتاب‌های خودشان وجود ندارد، همانگونه که به فضل خداوند همیشه عادت ما بر این امر بوده است. برای اجتناب از تکرار عباراتی که در گذشته بیان شدند، به ذکر خلاصه‏ای از نقشه‌های عبدالله بن سبأ و عقاید و افکار سبئیه، اکتفا می‌کنیم، سپس همان افکار و عقاید را با افکار و آراء شیعیان اثنی عشری کنونی، مقایسه می‏کنیم که آیا افکارشان همان افکار سبئیه است یا خیر؟ پس می‏گوئیم:

اولاً: قیام سبئیه با تشکیل جمعیّت سرّی یهودی، به نام اسلام و زیر پرچم عبدالله بن سبأ.

دوّم: اظهار محبت و دوستی و دفاع از ولایت علی و فرزندان اوش و انتساب به شیعه‏ی آنان.

سوّم: خشم و نفرت و انزجار از اصحاب رسول خدا ج و برائت و بیزاری از ابوبکر و عمر و عثمانش جانشینان رسول خدا ج در بین امت و خلفای راشد بر حق، و طعن و عیب‌جویی از آنها و تکفیر و تفسیق کردنشان.

چهارم: تشویق و تحریض مردم بر ضد عثمانس و اتهامات باطل علیه او جهت تفرقه و ایجاد شکاف در بین امت واحده‏ی مسلمانان، و بدگویی از زمامداران و لکه‌دار کردن همه‏ی حُکام خصوصاً آنهایی که در جنگ‌های خونین و ظفرمندی، فرماندهی کرده‏اند.

چهارم: ترویج عقاید یهودی و ترسایی و مجوسی بین مسلمانان که به هیچ وجه به اسلام و کتاب خدا و تعلیمات رسول‌گرامی اسلام ج کمترین ارتباطی نداشته و ندارند و همه از آن بری و بیزار بودند. از جمله این افکار می‌توان از: وصایت، ولایت، عصمت، رجعت، عدم مرگ، تصرف و به دست آوردن تمام زمین، حلول و اتحاد، پرستش و خدا قرار دادن خلق، توصیف مخلوق با صفات خدا، ادامه‏ی نبوت بعد از محمد ج و نزول وحی نام برد.

این بود افکار سبئیه که از سخنان شیعه و ائمه درباره‏ی آنها اقتباس نمودیم، و این بود عقایدی که به سوی آن دعوت کرده‌اند و بین مسلمانان ترویج نموده‌اند، واین بود عبارات و نصوصی که در فصل دوّم این کتاب بیان کردیم، آن جا که مفصل، از عبدالله بن سبأ و سبئیه یاد نمودیم.

اکنون به شرح و توضیح بیشتر آن نکات مهم و اساسی می‌پردازیم و می‌گوییم:

نکته‏ی اول: تشکیل جمعیّت‌های یهودی

برای اثبات این که یهودیت جمعیت‌های سری را برای ایجاد فتنه و توطئه، به رهبری ابن سبأ، تشکیل داده است، پس از اینکه از زبان أئمه‏ی شیعه و کتاب‌های تاریخ، فرقه‌ها، رجال و نقد، وتصریحات آنها، نقل و اثبات کردیم، دیگر نیاز به هیچ استدلالی نداریم.

دوم: اظهار دوستی و ولایت علی و فرزندان او

این هم امری است که شیعه آن را شعار دین خود قرار داده است و چقدر زیاد با دروغ و تزویر درباره‏ی محبت اهل بیت سخن گفته و می‏گویند! تمام دین را در محبت و ولایت علی و اولاد او خلاصه کرده‏اند، دیگر نزد آنها نه ایمان به قرآن و سنت مطرح است و نه ایمان به خدا و رسول او و نه فرمانبرداری از اوامر آنها و نه پرهیز از منهیات و نه عمل صالح و تلاش برای فضایل و مکارم اخلاق.

از ابی جعفر روایت است:

[هل الدين إلا الحب؟].

آیا دین جز محبّت است[[623]](#footnote-623)؟

پس دین محبت است و دیگر نیازی به نماز و روزه و زکات و غیراینها نیست، آری محبت عبادتی است که خداوند به آن امر فرموده دیگر نه امر به معروف و نهی از منکر، نه اجتناب و پرهیز از فحشاء و منکر و نه مقید بودن به شروط و آداب دینی و نه رعایت امور شرعی که انسان در زندگی و روابط انسانی (یعنی روابط با فامیل، همسایه، جامعه و ...) باید به آن پایبند باشد و نه حقوق و فرایض و واجبات و محرمات و... هیچ کدام دین نیستند جز محبت!

همچنین محبت، ایمان است همانگونه که از ابی‌جعفر محمد بن باقر- امام چهارم به گمان روافض- نقل می‏کنند که گفت: محبت و دوستی ما، ایمان است و بغض با ما، کفر است[[624]](#footnote-624).

دیگر، نه ایمان به خدا و نه ایمان به سرور انبیاء و خاتم مرسلین، رسول خدا ج و نه ایمان به قرآنی که بر او نازل شد، و نه تعالیمی که رسول خدا ج به شاگردان و یاران خود آموخت جای محبت أئمه را نمی‌گیرد. و پیامبران مبعوث نشده‏اند و کتاب‌های آسمانی نازل نشده‏اند جز برای دعوت مردم به محبت و دوستی و ولایت علی و اولاد او!!.

بحرانی، مفسر بزرگ شیعه، در مقدمه‏ی تفسیر بزرگ خود، از حبةالعرفی یکی از یاران علی روایت کرده که امیرالمؤمنین علی فرمود:

«إن الله عزّ وجل عرض ولايتي على أهل السموات وعلى أهل الأرض، أقرّ بها من أقرّ بها، وأنكرها من أنكرها، أنكرها يونس، فحبسه في بطن الحوت حتى أقرّ بها»[[625]](#footnote-625).

یعنی: خداوند عزّ وجل، ولایت من را بر اهل آسمان‏ها و اهل زمین عرضه کرد، هر که به آن اقرار کرد که کرد و هرکسی انکار کرد که کرد، یونس آن را انکار کرد پس او را در شکم ماهی حبس نمود تا وقتی که به آن اقرار نمود.

و در «البصائر» از محمد بن مسلم روایت کرده است که گفت:

«إن الله أخذ میثاق النبیین على ولایة علي، وأخذ عهد النبیین على ولایة علي»[[626]](#footnote-626).

یعنی: خداوند عهد و پیمانی را که از پیامبران گرفت بر ولایت علی بود.

و تنها این نیست، بلکه از این هم پا فراتر نهاده‏اند، در «کنزالفوائد» به نقل از خط شیخ طوسی از کتاب «مسائل البلدان» از جابر جعفی از مردی از اصحاب امیر المؤمنین روایت شده که گفت:

«دخل سلمان على علىّ فسأله عن نفسه؟ فقال: يا سليمان، أنا الذي دعيت الأمم كلها إلى طاعتي، فكفرت فعذبت في النار، و أنا خازنها عليهم، حقاً أقول يا سلمان إنه لا يعرفني أحد حق معرفتي إلا كان معي، أخذ الله على الناس الميثاق لي فصدق من صدق، وكذب من كذب. قال سلمان: لقد وجدتك يا أمير المؤمنين في التوراة كذلك، وفي الإنجيل كذلك، بأبي أنت وأمي يا قتيل كوفة! أنت حجة الله الذي تاب به على آدم، و بك أنجى يوسف من الجبّ، وأنت قصة أيوب، وسبب تغير نعمة الله عليه. فقال أمير المؤمنين: أتدري ما قصة أيوب؟ قال: الله أعلم وأنت يا أمير المؤمنين. قال: لما كان عند الانبعاث للمنطق، شك أيوب في ملكي، فقال: هذا خطب جليل، وأمر جسيم. فقال الله: يا أيوب، أتشك في صورة أقمته أنا؟ إني ابتليت آدم بالبلاء، فوهبته له، وصفحت عنه بالتسليم عليه بإمرة المؤمنين، فأنت تقول خطب جليل وأمر جسيم، فوا عزتي و جلالي لأذيقنك من عذابي أو تتوب إليّ بالطاعة لأمير المؤمنين. ثم أدركته السعادة بي. يعني أنه تاب وأذعن بالطاعة لعلي عليه السلام»[[627]](#footnote-627).

{یعنی: سلمان نزد علی وارد شد و در باره‏ی خودش از او سؤال کرد؟ پس فرمود: ای سلمان! من هستم که تمام امت‌ها را به طاعت خود فراخوانده‏ام، پس آنها را که کفر ورزیدند با آتش عذاب دادم. و من خازن و مسؤول آتش هستم، حق می‏گویم. ای سلمان! همانا هر کس مرا به حق بشناسد حتماً با من است؛ خدا از مردم برای من عهد و میثاق گرفت، تصدیق نمود هرکس که تصدیق نمود و تکذیب نمود هرکس که تکذیب نمود. سلمان گفت: ای امیرالمؤمنین! در تورات هم درباره‏ی تو چنین دیده‏ام، و در انجیل همان را دیده‏ام، با پدر و مادرم فدایت گردم ای ‏کشته شده‏ی کوفه! تو آن حجت خدا هستی که با آن از آدم توبه را پذیرفت، و با تو یوسف از چاه نجات یافت، و تو بودی قصه‏ی أیوب و تغییر نعمت خدا بر او. امیرالمؤمنین گفت: آیا می‌دانی قصه‏ی ایوب چیست؟ گفت: خدا و تو می‌دانید ای امیر المؤمنین، گفت: وقت برانگیختن برای سؤال و جواب، ایوب در مورد مُلک و قدرت من شک کرد و گفت: این مسأله‏ای بسیار جلیل و امری جسیم و بزرگ است. خداوند فرمود: ای ایوب! آیا در باره‏ی صورتی که من برپا داشته‏ام شک کردی؟ من آدم را به بلایی آزمودم، پس او را به او (امیر المؤمنین علی) بخشیدم و او را مورد آمرزش قرار دادم به وسیله‏ی امیر المؤمنین. حالا تو می‌گویی: مسأله ای بسیار جلیل و امری بزرگ است؟ قسم به عزتم، یا عذابم را به تو می‌چشانم یا با اطاعت از امیر المؤمنین به سوی من توبه می‌کنی. سپس سعادت می‌یابی یعنی، توبه کرد و به اطاعت از امیرالمؤمنین اذعان کرد}.

و از این هم فراتر:

در سرائر ابن ادریس از جامع بزنطی، از سلیمان بن خالد، روایت است که گفت: از ابا عبدالله÷ شنیدم که می‏گفت:

«ما من نبي، ولا من آدمي ولا من إنسيّ ولا جنّيّ ولا ملك في السماوات والأرض إلا ونحن الحجج عليهم، وما خلق الله خلقاً إلا وقد عرض ولايتنا عليه، واحتجّ بنا عليه، فمؤمن بنا وكافر جاحد، حتى السموات والأرض»[[628]](#footnote-628).

یعنی: هیچ نبی، یا آدمی از انسان و جن، و یا فرشته‌ی آسمانی نیست مگر این که ما بر او حجت هستیم؛ و خدا هر آفریده‌ای را آفریده باشد، ولایت مارا بر او عرضه کرده است، و با ما بر او حجت اقامه کرده؛ برخی با ما مؤمن شدند و برخی کافر، حتی آسمان‌ها و زمین.

و در تتمه‌ی این روایت در «مناقب ابن شهر آشوب» از محمد بن حنفیه از امیرالمؤمنین، روایت است که گفت:

«عرض الله أمانتي على السموات السبع بالثواب والعقاب، فقـلن ربنا لا تحملنا بالثواب والعقاب، لكننا نحملها بلا ثواب ولا عقاب. و إن الله عرض ولايتي وأمانتي على الطيور، فأول من آمن بها البزاة البيض والقنابـر، وأول من جحدها البوم والعنقاء، فلعنهما الله من بين الطيور، فأما البوم فلا تقدر أن تطير بالنهار لبغض الطير له، وأما العنقاء فغابت في البحار لا تُرى، وأن الله عرض أمانتي على الأرض، فكل بقعة آمنت بولايتي جعلها طيّـبة زكيـّة، وجعل نباتها وثمرها حلواً عذباً، وجعل ماءها زلالاً وكل بقعة جحدت إمامتي وأنكرت ولا يتي، جعلها سبخاً وجعل نباتها مـرّاً وعلقماً، وجعل ثمرها العوسج والحنظل، وجعل ماءها ملحاً أجاجا»[[629]](#footnote-629).

{یعنی: خداوند امانت من را بر آسمان‌های هفتگانه نمایش داد با ثواب و عقاب آن، همه گفتند: پروردگارا! ثواب و عقاب را بر ما تحمیل نکن، اما بدون ثواب و عقاب آن را بر ما تحمیل کن. و همانا خدا امانت مرا بر پرندگان عرضه نمود، اولین پرنده‏ای که به من ایمان آورد، قوش سفید و چکاوک بود و اولین پرنده‏ای که به من ایمان نیاورد بوم و عنقاء (پرنده‏ی افسانه‏ای به فارسی ققنوس) بود که خدا در بین پرندگان آنها را لعنت کرد، و بوم نمی‌تواند در روز پرواز کند به علت خشم پرندگان نسبت به او، و عنقاء در دریاها ناپدید گشت. و خدا امانت مرا بر زمین عرضه نمود، پس هر سرزمینی که به ولایت من ایمان آورد آن را سرزمین پاک قرار داد و گیاهان و میوه‌های آنجا را شیرین کرد، و آبش را صاف و زلال گردانید. و هر‏جا که امامت مرا انکار کرد آنجا را زمین بی‌حاصل و سفت گردانید و میوه‏اش را هندوانه‏ی ابوجهل و درخت عوسج خار دار قرار داد و آبش را شور کرد.

کلینی در کتابش «اصول کافی» از ابی عبدالله جعفر- امام ششم شیعیان - روایت کرده که گفت:

«ولايتنا، ولاية الله التي لم يبعث نبياً قط إلا بها»[[630]](#footnote-630).

{ولایت ما، ولایت خداست که پیامبران را جز به آن مبعوث نکرد}.

و از پدرش محمد باقر، نقل کرده که گفت:

«والله إن في السماء لسبعين صفاً من الملائكة، لو اجتمع أهل الأرض كلهم يحصون عدد كل صف منهم ما أحصوهم، وإنهم ليدينون بولايتنا»[[631]](#footnote-631).

{به خدا سوگند، همانا در آسمان هفتاد صف از ملائک هستند که اگر تمام اهل زمین هرکدام از صف‌ها را برشمارند، نمی‌توانند بشمارند؛ و همه‏ی آنها دینشان ولایت ماست}.

و نیز از او روایت کرده‏اند که گفت:

«إن الله أخذ ميثاق شيعتنا بالولاية لنا، وهم ذر»[[632]](#footnote-632).

{خداوند عهد و پیمان ما را از شیعیان ما گرفت در وقتی که آنها هنوز ذره بودند}.

و اخیراً کلینی، از ابی الحسن، روایت کرده است که گفت:

«ولاية علي مكتوبة في صحف جميع الأنبياء»[[633]](#footnote-633).

{ولایت علی در صحف تمام انبیاء نوشته شده است}.

و نیز از سالم حناط روایت کرده که گفت: از ابی جعفر÷ در باره‏ی فرموده‏ی خدا سؤال کردم که می‌فرماید:

﴿نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلۡأَمِينُ١٩٣ عَلَىٰ قَلۡبِكَ لِتَكُونَ مِنَ ٱلۡمُنذِرِينَ١٩٤ بِلِسَانٍ عَرَبِيّٖ مُّبِينٖ١٩٥﴾ [الشعراء: 193-195].

«جبرئیل آن را فرو آورده است.‏ بر قلب تو، تا از زمره‌ی بیم دهندگان باشی.‏ با زبان عربی روشن و آشکاری است». ‏

گفت: آنچه در این آیه به آن اشاره شده، ولایت امیر المؤمنین بوده است[[634]](#footnote-634).

همچنین، از ابوجعفر سؤال شد در باره‏ی آیه‏ی:

﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ أَقَامُواْ ٱلتَّوۡرَىٰةَ وَٱلۡإِنجِيلَ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِم مِّن رَّبِّهِمۡ﴾ [المائدة: 66].

«و اگر آنان به تورات و انجیل و بدانچه که از سوی پروردگارشان بر آنان نازل شده است عمل بکنند...».

گفت: منظورخدا از این آیه، ولایت علی است[[635]](#footnote-635).

و پسرش جعفر نیزگفته است آیه‏ی:

﴿إِنَّ هَٰذَا لَفِي ٱلصُّحُفِ ٱلۡأُولَىٰ١٨ صُحُفِ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ١٩﴾ [الأعلى: 18-19].

«این در کتاب‌های پیشین (نیز آمده و) بوده است. (از جمله در) کتاب‌های ابراهیم و موسی».

در مورد ولایت امیر المؤمنین است[[636]](#footnote-636).

و نیز کلینی از ابوصومالی روایت کرده که ابو جعفر÷ گفت: خدا به پیامبرش ج وحی ‏کرد:

﴿فَٱسۡتَمۡسِكۡ بِٱلَّذِيٓ أُوحِيَ إِلَيۡكَۖ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ٤٣﴾ [الزخرف: 43].

«محکم چنگ بزن بدان چیزی که به تو وحی شده است؛ چرا که تو قطعاً بر راه راست قرار داری».‏

یعنی تو بر ولایت علی هستی. و راه راست همان است[[637]](#footnote-637).

و اگر کسی ولایت علی را نداشته باشد از او سؤال نمی‌شود بلکه امر می‌شود که او را به آتش اندازند. بر همین مبنا است که بحرانی مفسر شیعه، می‏گوید: خدا هیچ پیامبری را نفرستاده جز بعد از آنکه به ولایت اهل بیت اقرار نموده باشد و بعثت پیامبران هم، برای این منظور بوده است[[638]](#footnote-638).

و همچنین گفته است که: این ولایت است که سبب رفتن به بهشت و نجات از دوزخ می‏گردد نه اعمال و حسنات. پس کسی که ولایت علی و فرزندانش را داشته باشد، اهل بهشت است و غیر او، وارد دوزخ می‌گردد، حتی اگر نماز و روزه هم داشته باشد. همانطور که از ابو جعفر، چنین نقل می‌کنند:

«سواء على من خالف لنا أهل البيت لا يبالى صلى أو صام، أو زنی أو سرق، إنه في النار، إنه في النار»[[639]](#footnote-639).

یعنی: برای کسی که با ما اهل بیت مخالفت کند، فرقی ندارد که نماز به جا آورده باشد و روزه گرفته باشد یا زنا و دزدی کرده باشد، قطعاً او در آتش است؛ قطعاً او در آتش است.

و بر رسول خدا ج دروغ بسته‌اند که گویا به علی گفته است:

«من أحبك كان مع النبيين في درجتهم يوم القيامة، ومن مات يبغضك فلا يبالي مات يهودياً أو نصرانياً»[[640]](#footnote-640).

یعنی: کسی که تو را دوست داشته باشد در درجه و مقام انبیاء است و روز قیامت با آنهاست و کسی که تو را دوست ندارد به او توجهی نمی‌شود که بر دین یهود مرده باشد یا بر آیین ترسایان.

و نیز از صدوق شان - که در واقع دروغ پرداز آنها است نه راست گو- روایت است: رسول خدا ج فرمود:

«يا علي! إن الله تعالى قد غفر لك ولأهلك ولشيعتك ومحبي شيعتك ومحبّي محبّي شيعتك، فأبشر»[[641]](#footnote-641).

یعنی: ای علی! همانا خداوند متعال از تو و از اهل بیت و شیعیان تو و دوستداران شیعه‏ی تو و دوستداران دوستان شیعیان تو درگذشت؛ پس بشارت باد.

و عیاشی در تفسیر خود از عبدالله بن جعفر نقل کرده که گفت:

«المؤمنون بعليّ هم الخالدون في الجنة وإن كانوا في أعمالهم مسيئة»[[642]](#footnote-642).

یعنی: کسانی که به علی ایمان آورده‌اند، در بهشت جاودان هستند اگر چه در اعمالشان بدی و گناه باشد.

و همچنین به دروغ بر زبان پیامبر ج بسته‌اند که گویا فرموده است:

«حب عليّ حسنة لا تضر معها سيئة[[643]](#footnote-643) وبغضه معصية لا تنفع معها حسنة»[[644]](#footnote-644).

یعنی: محبت علی نیکی و حسنه‏ای است که با آن هیچ گناهی زیان ندارد، و بغض و نا خوشنودی از علی گناهی است که با آن هیچ حسنه و عمل صالحی نفع ندارد.

و باز به دروغ بر زبان پیامبر ج ساخته و پرداخته‌اند که گویا ایشان فرموده‌اند:

«علي بن أبي طالب حجتي على خلقي، ونوري في بلادي، وأمیني على علمي، لا أدخل النار من عرفه وإن عصاني، ولا أدخل الجنة من أنکره وإن أطاعني»[[645]](#footnote-645).

یعنی: علی بن ابی طالب، حجت من بر مردم و نور من در سرزمین، و امین من بر علم است، کسی که او را بشناسد وارد آتشش نمی‌کنم اگر چه نافرمانی من کند، و کسی که او را انکار کند داخل بهشتش نمی‌کنم اگر چه از من اطاعت کند.

پس مسأله خیلی روشن است که اطاعت و فرمانبرداری از خدا اطاعت نیست، و نافرمانی خدا هم گناه و معصیت نیست، به شرط این که محبت و دوستی علی و اولاد او را داشته باشی، این خواسته‏ی یهود و نصاری است برای دور شدن امت محمد ج از شریعت آسمانی که میان اشخاص تفاوتی قائل نیست، و محور عزت و مقام را جز بر عمل صالح و تقوی و پرهیزگاری، قرار نداده است؛ همانگونه که می‌فرماید:

﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ﴾ [الحجرات: 13].

«بی‌گمان گرامی‌ترین شما در نزد خدا متقی‌ترین شما است».

و می‌فرماید:

﴿وَأُزۡلِفَتِ ٱلۡجَنَّةُ لِلۡمُتَّقِينَ٩٠ وَبُرِّزَتِ ٱلۡجَحِيمُ لِلۡغَاوِينَ٩١﴾ [الشعراء: 90-91].

«در آن هنگام بهشت برای پرهیزگاران نزدیک گردانده می‌شود‏ و دوزخ برای گمراهان آشکار گردانده می‌شود».

و می‌فرماید:

﴿قَدۡ أَفۡلَحَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ١ ٱلَّذِينَ هُمۡ فِي صَلَاتِهِمۡ خَٰشِعُونَ٢ وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَنِ ٱللَّغۡوِ مُعۡرِضُونَ٣ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِلزَّكَوٰةِ فَٰعِلُونَ٤ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ٥ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ فَإِنَّهُمۡ غَيۡرُ مَلُومِينَ٦ فَمَنِ ٱبۡتَغَىٰ وَرَآءَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡعَادُونَ٧ وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِأَمَٰنَٰتِهِمۡ وَعَهۡدِهِمۡ رَٰعُونَ٨ وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَلَىٰ صَلَوَٰتِهِمۡ يُحَافِظُونَ٩ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡوَٰرِثُونَ١٠ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلۡفِرۡدَوۡسَ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ١١﴾ [المؤمنون: 1-11].

«مسلّماً مؤمنان پیروز و رستگارند(1)‏. کسانیند که در نمازشان خشوع و خضوع دارند(2) و کسانیند که از (کردار) بیهوده و (گفتار) یاوه رویگردانند(3)‏ و کسانیند که زکات مال (خویش را) بدر می‌کنند(4)‏‏ و عورت خود را حفظ می‌کنند(5)‏‏ مگر از همسران یا کنیزان خود، که در این صورت جای ملامت ایشان نیست‏‏(6) اشخاصی که غیر از این (دو راه زناشوئی) را دنبال کنند، متجاوز (از حدود مشروع) بشمار می‌آیند‏(7) و کسانیند که در امانتداری خویش امین و در عهد خود بر سر پیمانند(8) و کسانیند که مواظب نمازهای خود می‌باشند(9). آنان مستحقّان (سعادت) و فراچنگ آورندگان (بهشت) هستند(10).‏ آنان بهشتِ برین را تملّک می‌کنند و جاودانه در آن خواهند ماند(11)».‏

و می‌فرماید: ﴿فَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٍ خَيۡرٗا يَرَهُۥ٧ وَمَن يَعۡمَلۡ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ شَرّٗا يَرَهُۥ٨﴾ [الزلزلة: 7-8].

«پس هرکس به اندازه ذرّه غباری کار نیکو کرده باشد، آن را خواهد دید و هرکس به اندازه ذرّه غباری کار بد کرده باشد، آن را خواهد دید».

و می‌فرماید: ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٞ وِزۡرَ أُخۡرَىٰۚ﴾ [الأنعام: 164].

«و هیچ کسی گناه دیگری را بر دوش نمی‌کشد».

و می‏فرماید: ﴿فَأَمَّا مَنۡ أَعۡطَىٰ وَٱتَّقَىٰ٥ وَصَدَّقَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ٦ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡيُسۡرَىٰ٧ وَأَمَّا مَنۢ بَخِلَ وَٱسۡتَغۡنَىٰ٨ وَكَذَّبَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ٩ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡعُسۡرَىٰ١٠ وَمَا يُغۡنِي عَنۡهُ مَالُهُۥٓ إِذَا تَرَدَّىٰٓ١١﴾ [الليل: 5-11].

«کسی که بذل و بخشش کند، و پرهیزگاری پیشه سازد (5‏) و به پاداش خوب ایمان و باور داشته باشد.(6) او را آماده رفاه و آسایش می‌نمائیم.(7) و امّا کسی که تنگ‌چشمی بکند و خود را بی‌نیاز بداند.(8) و به پاداش خوب ایمان و باور نداشته باشد. (9)‏ او را آماده برای سختی و مشقّت می‌سازیم.(10)‏ در آن هنگام که (به گور) پرت می‌گردد، دارائیش چه‏ سودی به حال او دارد؟‏ (11)».

و می‏فرماید: ﴿كُلُّ نَفۡسِۢ بِمَا كَسَبَتۡ رَهِينَةٌ٣٨ إِلَّآ أَصۡحَٰبَ ٱلۡيَمِينِ٣٩ فِي جَنَّٰتٖ يَتَسَآءَلُونَ٤٠ عَنِ ٱلۡمُجۡرِمِينَ٤١ مَا سَلَكَكُمۡ فِي سَقَرَ٤٢ قَالُواْ لَمۡ نَكُ مِنَ ٱلۡمُصَلِّينَ٤٣ وَلَمۡ نَكُ نُطۡعِمُ ٱلۡمِسۡكِينَ٤٤ وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ ٱلۡخَآئِضِينَ٤٥ وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوۡمِ ٱلدِّينِ٤٦ حَتَّىٰٓ أَتَىٰنَا ٱلۡيَقِينُ٤٧ فَمَا تَنفَعُهُمۡ شَفَٰعَةُ ٱلشَّٰفِعِينَ٤٨﴾ [المدثر: 38-48].

«هر کسی در برابر کارهایی که کرده است گروگان می‌شود. (38) مگر یاران سمت راستی(39) آنان در باغهای بهشت بسر می‌برند، و می‌پرسند. (40) از بزهکاران و گناهکاران(41) چه چیزهایی شما را به دوزخ کشانده است و بدان انداخته است‌؟(42) می‌گویند: (در جهان) از زمره‏ی نمازگزاران نبوده‌ایم.(43)‏ و به مستمند خوراک نمی‌دادیم.(44)‏ و ما پیوسته با باطل‏گرایان فرو می‌رفتیم.(45) و روز سزا و جزای (قیامت) را دروغ می‌دانستیم.(46) تا مرگ به سراغمان آمد.‏ (47)‏ دیگر شفاعت و میانجیگری شفاعت‌ کنندگان و میانجیگران بدیشان سودی نمی‌بخشد(48)».

آری، شریعتی که فاصله‏ی اشخاص را بر اساس حسب و نسب قرار نداد، و بین ابولهب و کافری دیگر فرق نگذاشت که او فامیل رسول خدا ج است، وارد دوزخ نمی‌شود. و تنها به نام او به عنوان کسی که وارد دوزخ می‌شود، بسنده نکرده، بلکه در کتاب خدا که جاودان و ابدی است ابولهب تا ابد لعنت شده است؛ آنجا که می‏فرماید:

﴿تَبَّتۡ يَدَآ أَبِي لَهَبٖ وَتَبَّ١ مَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُ مَالُهُۥ وَمَا كَسَبَ٢ سَيَصۡلَىٰ نَارٗا ذَاتَ لَهَبٖ٣ وَٱمۡرَأَتُهُۥ حَمَّالَةَ ٱلۡحَطَبِ٤ فِي جِيدِهَا حَبۡلٞ مِّن مَّسَدِۢ٥﴾ [المسد: 1-5].

«نابود باد ابولهب! و حتماً هم نابود می‌گردد.(1) دارائی و آنچه به دست آورده است سودی بدو نمی‌رساند.(2)‏ به آتش بزرگی در خواهد آمد و خواهد سوخت که زبانه‌کش وشعله‌ور خواهد بود. (3)‏ و همچنین همسرش که هیزم‌کش خواهد بود.(4) در گردنش رشته طناب تافته و بافته‌ای از الیاف است(5)».

و این شریعت پاک و بلند و سازگار با فطرت انسانی بین بلال و کسی دیگر بر مبنای این که او غیر عرب و غیر قریشی و غیر مکی است، تفاوتی قائل نشد؛ آن بلالی که وقتی وارد مکه شد، برده و مملوک دیگران بود؛ اما پس از اسلام نه تنها با دیگران حقوق مساوی داشت بلکه بر زبان گوینده‏ی وحی آسمانی، مژده‏‏ی بهشت به او داده شد چون اعمال و رفتارش چنین شخصیت و اهلیّتی به او داد.

آنها بر این باور بودند که ایمان به خدا و رسول خدا و کتابی که براو نازل شده بود و اعمال صالح بر اساس امر و فرمان‌های رسول خدا ج سبب و عامل رفتن به بهشت است. اصحاب بزرگوار، قسمت عمده‏ی شب را به راز و نیاز با پروردگارشان سپری می‏کردند و روزها روزه بودند، و پرچم جهاد را بر افراشته نگه می‌داشتند و آن را به اهتزاز در آوردند و از جانب خدا نصرت و پیروزی بر آنها نازل می‏شد، و ملائکه‏ی خدا به یاری آنها می‌شتافتند، و بهشت را زیر شمشیرهایی می‌دیدند که برای احقاق حق و نابودی باطل در کار باشد، تا دین خدا بر همه مسلط و پیروز گردد. آن بزرگواران بودند که بر پادشاهان ملت‌ها و مستبدان و جباران و طاغوت‌های زمین چیره و غالب شدند، آنها بودند که سپاهیان فراری یهودی و لشکریان ترسایی و سربازان مجوسی آتش پرست در مقابلشان، یارای مقاومت نداشتند، و همه شکست خوردند.آری، می‏خواهند اخلاق والا و شایسته‏ی این مردان و این شریعت زنده وپویا و زنده کننده‏ی مرده‌ها و برافروزنده‏ی روح و روان را از امت اسلام دور سازند.

خواستند این ملت پیشرو و مترقی را از بین ببرند تا از دین آن اصحاب بزرگوار و از تعالیم و آموزه‌های حقیقی اسلام، و از ایمان و کار و جدّیت و جهاد، فاصله بگیرند و برای این هدف گفتند:

برای وارد شدن به بهشت و راضی کردن پروردگار نیازی به زحمت و مشقت نیست، بلکه به جای اینها، محبت و دوست داشتن اشخاص و ولایتشان کافی است.

پس در مقاصد پلیدشان پی درپی موفق و پیروز شدند؛ و حیله و نیرنگهایشان در مردم ساده‏لوح، بی‏خبر و فریب خورده در باره‏ی اشخاصی که جز بندگان پرهیزگار، مؤمن و اهل عمل نبودند، تأثیر گذار بود. پس به جای این که این نکته را مد نظر داشته باشند که اولین چیزی که بنده در باره‏ی آن محاسبه می‌شود، نماز است؛ به آنها گفتند: امام هشتم شیعیان اباالحسنس فرمودند: اولین چیزی که از بنده سؤال می‌شود، محبت ما اهل بیت است[[646]](#footnote-646).

برای این که نه نماز به جا آوردند و نه برای تقرب به خدا، سجود و رکوع و قیامی کردند. بنابراین، ولایت از نماز و روزه و از تمام آنچه قبلا ذکر کردیم، با اهمیت‌تر شد. همانگونه که در «الکافی» از ابی‌جعفر روایت کرده‏اند که گفت:

«بُني الإسلام على خمس، على الصلاة والزكاة والصوم والحج والولاية، ولم يناد بشيء كما نودي بالولاية»[[647]](#footnote-647).

یعنی: اسلام بر پنج پایه و اساس پایه‌ریزی شده است: بر نماز و زکات و روزه و حج و ولایت اما به هیچ کدام مانند ولایت تأکید نشده است.

اصلاً ولایت، مقصود اصلی است همانطور که به نام رسول خدا ج دروغ بسته‌اند که گویا ایشان فرموده‌اند که:

«أتاني جبريل عليه السلام وقال: يا محمد ربك يقرئك السلام، ويقول: فرضت الصلاة ووضعتها عن المريض، وفرضت الصوم ووضعتها عن المريض والمسافر، وفرضت الحج ووضعته عن المقل المدقع، وفرضت الزكاة ووضعتها عن من لا يملك النصاب، وجعلت حب عليّ بن أبي طالب عليه السلام ليس فيه رخصة»[[648]](#footnote-648).

یعنی: جبریل نزد من آمد و گفت: ای محمد، پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: نماز را واجب کردم اما آن را از مریض برداشته‏ام، و روزه را واجب گردانیدم، اما آن را از بیمار ومسافر برداشته‏ام، و حج را واجب کرده‏ام اما آن را از مستمند و ناتوان برداشته‌ام، و زکات را واجب کرده‏ام، اما آن را از کسی که مالش به حد نصاب نرسیده باشد، برداشته‌ام، و اما ترک محبت علی بن ابی طالب÷ برای هیچ کس عذر و رخصتی ندارد.

و لذا محبت علی را محور کفر و ایمان قرار داده‏اند، همانگونه که در روایات گذشته بیان شد.

اما در میان شیعیان معاصر[[649]](#footnote-649) کسی که اعتقاد به ولایت را ضروری ندانسته و گفته است عدم اعتقاد به ولایت، انسان را از دایره‏ی ایمان خارج نمی‌کند، تنها به هدف خدعه و فریب چنین گفته است، و تنها در کتاب‌های تبلیغاتی، این کلمات و عبارات را بکار می‌برند، تا مسلمانان ساده لوح در دامشان بیفتند، همانگونه که ذکر شد و ائمه‏ی شیعه آشکارا آن را بیان کرده‏اند.

آقای بحرانی عدّه‏ای از ائمه را ذکر کرده است که چنین گفته‏اند. اصلاً این اعتقاد همان اعتقاد یهودی است که ابن سبأ یهودی برای تعطیل کردن شریعت اسلام و فاصله گرفتن مسلمانان از آن، ابداع و انشاء نمود و ولایت را به عنوان مدار و محور ایمان و نجات قرار داد و کسی را که به ولایت علی ایمان نداشت، مؤمن به حساب نمی‌آورد.

در این جا از امام آنها، شیخ مفید نقل می‌کنیم که در کتاب «المسائل» چنین ذکر کرده است:

امامیه اتفاق دارند بر این که کسی که امامت یکی از ائمه را و آنچه خدا بر او واجب کرده که پیروی و اطاعت از آنها است، انکار کند، کافر و گمراه و مستحق جاودانگی در آتش دوزخ است... و می‏گوید: برای هیچ کس از اهل ایمان جایز نیست که مخالفان ولایت را غسل دهد، و نیز نباید بر او نماز میت بخواند[[650]](#footnote-650).

و مانند همین روایت از بابویه قمی، شیخ طایفه طوسی و ملاباقر مجلسی و سید شریف مرتضی و تعدادی دیگر، نقل شده است.

اما در باره‏ی خشم و نفرت و انزجار و حسد ورزی به اصحاب رسول خدا ج و عیبجویی از آنها و ناسزاگویی، این‌ها از لوازم مذهب شیعه است و کمتر کتابی در مذهب شیعه پیدا می‏شود که مملو از طعن و تعرض به اصحاب کرامش نباشد. حتی فصل‌هایی را به تکفیر و تفسیق آنها اختصاص داده‏اند؛ و کمتر کسی از آنها، بدون دشنام و ناسزاگویی کتاب می‌نویسد.

در کتاب «الشیعة والسنة» در فصل اول، مثال‌هایی را بیان کرده ایم. همانگونه که مفصلاً این موضوع را در کتاب «الشیعة وأهل البیت» در فصل دوم ذکر نموده ایم. لذا جهت پرهیز از طولانی کردن موضوع، آنها را تکرار نمی‌کنیم. پس خواننده جهت آگاهی بیشتر به آن دو کتاب مراجعه کند.

و دراین جا، به ذکر آنچه رهبر شیعه، خمینی در کتاب خود «کشف الاسرار» نوشته است، اکتفا می‌کنیم. او با وجود این که یک مرد سیاستمدار است ـ و اقتضای سیاست، نرمش و مدارا با دیگران است ـ اما با صراحت کامل و روشن می‌نویسد: ابوبکر و عمر و عثمان نه تنها خلیفه‌های رسول الله ج نبودند بلکه احکام خدا را هم، تغییر دادند و حرام را حلال کردند و به اولاد رسول خدا ظلم کردند و به قوانین پروردگار و احکام دین ناآگاه بوده‏اند[[651]](#footnote-651). سپس عقیده‌اش که همان عقیده‌ی شیعه در امامت است را تحت عنوان چرا اسم اما به صراحت در قرآن نیامده آورده و می‌گوید: از آنچه ذکر شد، معلوم است که امامت، یکی از اصول مسلّم اسلام است، به حکم عقل و قرآن و خداوند. این اصل مسلم را خداوند در چندین جای قرآن ذکر کرده است. پس ممکن است سؤال شود که چرا نام امام در قرآن واضح و شفاف نوشته نشده است تا مردم دچار اختلاف نشوند؟ جواب این سوال از جوانب مختلف قابل بررسی است اما قبل از پرداختن به حل این اشکال می‏خواهم به صراحت و رک و روشن بگویم که تمام این اختلاف‏ها که بین مسلمانان، در همه شؤون واقع شده است، ریشه از روز سقیفه دارند و اگر آن روز نبود این اختلاف‌ها بین مسلمانان در قانون‌های آسمانی، به وجود نمی‏آمد. و اگر فرضاً قرآن اسم امام را هم تعیین می‏کرد از کجا معلوم که اختلاف بین مسلمانان واقع نمی‌شد؟ آنهایی که سال‌ها در طمع ریاست و نیل به آن، خود را به دین پیغمبر ج چسپانده بودند و گروه بندی می‏کردند و تشکیل حزب می‌دادند، از کجا روشن که به گفته‏ی قرآن عمل کنند و از کار خود دست بر دارند و از کجا معلوم که آنها با هر حیله‏ای که بود، کار خود را انجام نمی‌دادند؛ تا شاید این اختلاف‌ها به انهدام اساس اسلام منتهی شود؟

زیرا آنها که در صدد ریاست بودند، وقتی می‏دیدند که به اسم اسلام نمی‌توانند به مقصود خود برسند، ممکن بود یکسره حزبی بر ضد اسلام تشکیل دهند که در این صورت، مسلمانان هم، قیام می‌کردند و ناچار علی بن ابی طالب و دیگر دینداران سکوت را روا نمی‏داشتند و چون نهال اسلام نو رس بود، یک چنین خلاف بزرگی بین مسلمانان، ریشه‏ی اسلام را برای همیشه از بن می‏کند و آن را به باد فنا می‌داد. پس نام بردن از علی بن ابی طالب ÷ در قرآن به صلاح دین و اصل امامت نبود.

و همچنین اگر اسم امام در قرآن ذکر می‏شد، هیچ بعید نبود کسانی که جز دنیا و ریاست ارتباطی با اسلام و قرآن نداشتند و قرآن را وسیله‏ای برای اجرای نیات خود قرار می‌دادند، آن آیات را از قرآن حذف کنند، و کتاب خدا را تحریف کنند و برای همیشه آن را از دید مردم دور سازند.

و نیز اگر فرضاً هیچ کدام از این مسائل بوجود نمی‏آمد، از آن طمع کاران بر ریاست، هیچ دور از انتظار نبود که حدیثی را قبل از وفات پیامبر به زبان ایشان بسازند که خدا علی بن ابی‌طالب را از امامت خلع نموده، و امر را به شوری واگذار کرده است.

و نباید کسی بگوید: اگر امام در قرآن ذکر می‌شد، شیخین نمی‌توانستند مخالفت کنند، و اگر فرضا آنها مخالفت هم می‏کردند، مسلمانان از آنها نمی‌پذیرفتند و در مقابل آنها می‏ایستادند.

چرا که ما می‌گوییم: این سخن درست نیست زیرا چندین نمونه واضح هست که آنها آشکارا و علناً با صریح قرآن مخالفت نموده و مردم هم پذیرفته‏اند[[652]](#footnote-652).

سپس به خیال خود مثال‌های زیادی را برای اثبات مخالفت ابوبکر و عمرب تحت عنوان: (مخالفت‌های ابوبکر با نص قرآن) و (مخالفت عمر با قرآن خدا) را ذکر نموده است[[653]](#footnote-653).

و بعد از ذکر آن مخالفت‌ها به گمان خود می‌نویسد:

از مجموع این سخنان معلوم شد که مخالفت کردن شیخین در حضور مسلمانان یک امر خیلی مهم نبود و مسلمانان هم، یا در حزب آنها بودند و در مقصود با آنها همراه بودند یا اگر همراه نبودند، جرأت حرف زدن در مقابل آنها را نداشتند یا اگرگاهی یکی از آنها حرفی می‏زد به سخن او ارجی نمی‌نهادند. و خلاصه‏ی کلام این که اگر در قرآن هم، نام امام با صراحت ذکر می‌شد، باز آنها دست از مقصود خود بر نمی‌داشتند و ریاست را ترک نمی‏کردند؛ اما چون ابوبکر تظاهرش بیشتر بود با یک حدیث ساختگی، کار را تمام می‏کرد چنانکه راجع به آیات ارث دیدید و از عمر هم بعید نبود که آخر امر بگوید: خدا، یا جبریل، یا پیغمبر در فرستادن یا آوردن این آیه اشتباه کرده‌اند. آنگاه اهل سنت نیز از جای بر می‏خواستند و از او متابعت می‏کردند؛ چنانکه با این همه تغییرات که در دین اسلام انجام داد، از او متابعت کردند و قول او را بر آیات قرآنی و گفته‌های پیغمبر اسلام مقدم داشتند[[654]](#footnote-654) و سیار چیزهای دیگر از این قبیل.

آری، این است عقیده‏ی این قوم درباره‏ی ابوبکر و عمر و عثمان و اصحاب رسول خدا ج که از ابن سبأ به ارث برده‏اند، و ما آن را از زبان یکی از سیاست مداران نامدار که نایب امام به حساب می‏آید و خود را مصلح و ناجی امت می‌داند، نقل و بیان نمودیم. پس عقاید افراد دیگری که اهل سیاست نیستند و رهبری سیاسی را بر‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عهده نداشتند، و بر سرزمین‌هایی مسلط نبودند که قسمت عمده‏ی ساکنانش سنّی باشند، با این‌ها مقایسه می‌شود.

اما در باره‏ی طعن و بدگویی از عثمان ذی النورینس و عیب‏جویی از ایشان و از کارداران و والیان ایشان نیاز به توضیح و بیان ندارد. به خصوص که در فصل اول و دوم این کتاب به تفصیل از خود کتاب‌ها و نوشته‌ها و مقالات آنها بیان داشتیم، و اگر کسی خواهان اطلاعات بیشتر در این زمینه می‌باشد، به آنها و همچنین به کتاب‌های ما «الشیعة والسنة» و «الشیعة وأهل البیت» مراجعه کند.

قابل یادآوری است که هیچ کتابی از کتاب‌های شیعه، در تفسیر، حدیث، تاریخ، سیره، رجال، کلام، و عقاید و غیره از طعنه‌هایی که سبئیه بر ضد عثمان س و حکومت و کارگزاران او می‏گفتند خالی نیست، و تفاوت آنها تنها در آن طعن و بدگویی‌هایی است که شیعیان امروز به آنها افزوده‏اند و در زمان سبئیه مطرح نبوده است.

و اما در باره‏ی وصیت و غیبت و رجعت که ابن سبأ و هواداران او آن را مطرح کردند، و نیز دیگر عقاید بیگانه با اسلام و مسلمانان، که از جانب یهود و مجوس، ترویج و تبلیغ می‌شد، از قبیل توصیف مخلوق با اوصاف خالق، پرستش و خدا قراردادن بنده، حلول، وحدت وجود، تناسخ، ادامه‏ی نبوّت بعد از رسول خدا ج، نازل شدن وحی بر کسی، و نازل شدن کتاب برای کسی و... همه‏ی اینها، همان عقایدی هستند که به شیعه منتقل شدند، خصوصاً به شیعه‏ی اثناعشریه.

براین اساس، آقای مامقانی شیعه مذهب، و مرد بزرگ در رجال شناسی، در کتاب خود «تنقیح المقال» می‌گوید:

«چیزی که آن روز، غلو و تندروی محسوب می‏شد، امروزه از ضروریات مذهب ما به حساب می‏آید»[[655]](#footnote-655).

چیزی که مامقانی گفته، صحیح است، چون این مسائل در تشیع اول، برای شیعیان شناخته شده نبود، بلکه آنها بعدها از سبئیه گرفتند و کم کم برای آنها به عقیده تبدیل شد و کتاب‌ها و رسایل خود را از آنها انباشتند و گفتند: همانا علی وصی رسول خدا ج است، و برای آن روایات ساختگی مطرح کردند؛ از جمله آنچه کلینی از جعفر روایت کرده‏است:

«كان حيث طلقت آمنة بنت وهب، وأخذها المخاض بالنبي صلى الله عليه وآله، حضرتها فاطمة بنت أسد، امرأة أبي طالب فلم تزل معها حتى وضعت، فقالت أحدهما للأخرى: هل ترين ما أرى؟. قالت: هذا النور الذي قد سطع ما بين المشرق والمغرب. فبينما هما كذلك، إذ دخل عليهما أبوطالب فقال لهما: ما لكما، من أي شيء تعجبان؟ فأخبرته فاطمة بالنور الذي رأت، فقال لها أبوطالب: ألا أبشرك؟ فقالت: بلى، فقال: أما إنك ستلدين غلاماً يكون وصي هذا المولود»[[656]](#footnote-656).

(وقتی که آمنه دختر وهب با ولادت محمد ج‏ درد زاییدن گرفت فاطمه دختر اسد، زن ابی طالب نزد او حاضر شد تا وقتی که وضع حمل کرد، یکی از آنها به دیگری گفت: آیا چیزی را که من می‌بینم تو هم می‏بینی؟ گفت: این نوری است که بین مشرق و مغرب را روشن کرده است. در آن حال ابوطالب وارد شد و گفت: موضوع چیست، از چه تعجب کرده‏اید؟ پس فاطمه او را به آن نور خبر داد که دیده بود، ابوطالب گفت: آیا به شما بشارتی بدهم؟ گفت: آری بگو، گفت: تو پسری به دنیا می‏آوری که وصی این بچه خواهد بود).

همچنین، دروغ دیگری ساخته‏اند مبنی بر این که:

وقتی که آیه‏ی ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ٢١٤﴾ [الشعراء: 214].

«(ای رسول خدا!) خویشاوندان نزدیکت را از عذاب خدا بترسان».

نازل شد. رسول خدا ج آنها را دعوت کرد، پس آنها آمدند و غذا خوردند اما هر چه می‏خوردند جز اثر انگشتان آنها، چیزی کم نمی‌شد، و حدود چهل نفر بودند، و از لیوانی می‌آشامیدند و همه را کفایت کرد، وقتی که از خوردن فارغ شدند، فرمودند: به خدا سوگند، من در میان عرب جوانی را نمی‌شناسم که از آنچه من آورده ام برای قوم خویش چیز بهتری آورده باشد، پس چه کسی مرا بر این امر یاری می‏کند که وصی و جانشین و برادر من در میان شما باشد؟ همه ساکت شدند، علی برخاست و گفت: من ای رسول خدا ج، تو را یاری می‌کنم؛ رسول خدا ج دست روی شانه‏اش گذاشت و گفت: این برادر، وصیّ و جانشین من در میان شماست، پس از او بشنوید و فرمانبرداری کنید؛ پس همه برخاستند و می‏خندیدند و به ابوطالب می‏گفتند: به تو دستور می‏دهد که از پسرت اطاعت کنی[[657]](#footnote-657).

سپس عین همان چیزی را که عبدالله بن سبأ گفته بود، دقیق با همان الفاظ، آن را به دروغ به زبان ابو جعفر محمد باقر ساختند که گویا گفته بود:

«سوگند به خدا، جبرئیل و ملائکه در شب قدر به امر و فرمان خدا بر آدم نازل شدند؛ سوگند به خدا، آدم بدون وصی از دنیا نرفت، و تمام پیامبرانی که بعد از آدم آمدند برای آنها وصی تعیین شده است، و به خدا سوگند به هر پیامبری که بعد از آدم مبعوث گشته، نازل شده که فلانی، وصی تو است[[658]](#footnote-658).

و از جعفر نقل کرده است:

موسی÷ برای یوشع بن نون وصیت نمود، و یوشع بن نون برای پسرش هارون وصیت کرد... پس پیوسته، از عالمی به عالم دیگر وصیت شده است تا به محمد ج رسیده است. وقتی که خدا محمد ج را مبعوث نمود، وارثینی که اهل حفظ و نگهداری بودند به او ایمان آوردند، و بنی اسرائیل تکذیبش نمودند، و آن حضرت ج به سوی خدا دعوت و در راه خدا جهاد کردند، سپس بر ایشان فرمان نازل شد که فضل و بزرگواری وصی خود را علنی کن، عرض کردند: پروردگارا! عرب اهل جفا و ستم هستند، و در میان آنها کتاب نبوده، و بر آنها پیامبری مبعوث نشده است، و قدر و منزلت انبیاء را نمی‌شناسند، اگر فضل اهل بیت خویش را به آنها خبر دهم، به من ایمان نمی‏آورند، پس خداوند عزّ و جل فرمود:

﴿وَلَا تَحۡزَنۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ [النمل: 70].

«و غمگین مباش بر آنها».

﴿وَقُلۡ سَلَٰمٞۚ فَسَوۡفَ يَعۡلَمُونَ٨٩﴾ [الزخرف: 89].

«و بگو: سلام بر شما، بعداً خواهند دانست».

سپس از فضل و بزرگواری وصی خود یاد کرد؛ پس در قلب‌های آنان نفاق ایجاد شد، خداوند فرمود:

﴿قَدۡ نَعۡلَمُ إِنَّهُۥ لَيَحۡزُنُكَ ٱلَّذِي يَقُولُونَۖ فَإِنَّهُمۡ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَلَٰكِنَّ ٱلظَّٰلِمِينَ بِ‍َٔايَٰتِ ٱللَّهِ يَجۡحَدُونَ٣٣﴾ [الأنعام: 33].

«ما می‌دانیم که گفتار آنها، تو را غمگین می‌کند؛ ولی (غم مخور! و بدان که) آنها تو را تکذیب نمی‌کنند؛ بلکه ظالمان، آیات خدا را انکار می‌نمایند».

رسول خدا ج با آنها رابطه‏ی عاطفی و الفت برقرار می‏کرد و با برخی از آنها، برخی دیگر را یاری می‏داد و پیوسته فضل وصی خود را برای آنها بیان می‏کرد؛ تا این که این آیه نازل شد:

﴿فَإِذَا فَرَغۡتَ فَٱنصَبۡ٧ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَٱرۡغَب٨﴾ [الشرح: 7-8].

یعنی:‏ «هرگاه (از کار مهمّی) بپرداختی، به دنبال آن (به کار مهمّ دیگری بپرداز و در آن بکوش و) رنج ببر.‏ (7 و یکسره به سوی پروردگارت روی آر (8)».

منظور خدا این است که هرگاه فراغت یافتی دانش خود را بیان کن، و فضل وصی خود را علنی گردان. پس رسول الله ج فرمودند:

«من كنت مولاه فعلي مولاه، اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه - ثلاث مرات - ثم قال: لأبعثـن رجلاً يحب الله ويحبه الله ورسوله، ليس بفرار يعرّض بمن رجع، ويجبـّن أصحابه ويُـجبّـنونه. وقال صلى الله عليه وآله: عليّ سيد المؤمنين. وقال: عليّ عمود الدين. وقال: هذا هو الذي يضرب الناس بالسيف على الحق بعدي. وقال: الحق مع عليّ أينما مال»[[659]](#footnote-659).

یعنی: هرکس، من مولای او هستم پس علی مولای او است؛ خدایا، دوست بدار هر کس او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر کس را که دشمن اوست. (سه بار این دعا را تکرار کرد) سپس فرمود: مردی را می‌فرستم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند و رسول خدا ج فرمود: علی سید و سرور مؤمنین است و گفت: علی ستون دین است، و گفت: این است کسی که بعد از من مردم را با شمشیر بر حق استوار می‌کند، و گفت: حق با علی است، هرجا باشد.

و نیز از او روایت کرده‏اند:

«إن الوصية نزلت من السماء على محمد كتاباً، لم ينزل على محمد صلى الله عليه وآله كتاب مختوم إلا الوصية، فقال جبرائيل عليه السلام: يا محمد، هذه وصيتك في أمتك عند أهل بيتك. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: أي أهل بيتي يا جبرائيل؟ قال: نجيب الله منهم وذريته، ليرثك علم النبوة كما ورثه إبراهيم عليه السلام، وميراثه لعلي عليه السلام وذريتك من صلبه. قال: وكان عليه خواتيـم، قال: ففتح علي عليه السلام الخاتم الأول ومضى لما فيها. ثم فتح الحسن عليه السلام الخاتم الثاني ومضى لما أمر به فيها، فلما توفي الحسن ومضى، فتح الحسين عليه السلام الخاتم الثالث، فوجد فيها أن قاتل، فاقتل و ُتـقتل، واخرج بأقوام للشهادة لا شهادة لهم إلا معك. قال: ففعل عليه السلام. فلما مضى دفعها إلى علي بن الحسين عليه السلام قبل ذلك، ففتح الخاتم الرابع، فوجد فيها أن أصمت وأطرق لما حجب العلم. فلما توفي ومضى، دفعها إلى محمد بن علي عليه السلام، ففتح الخاتم الخامس، فوجد فيها أن فسّـر كتاب الله، وصدّق أباك وورّث ابنك، واصطنع الأمة، وقم بحق الله عزّ وجل، وقل الحق في الخوف والأمن، ولا تخش إلا الله، ففعل. ثم دفعها إلى الذي يليه»[[660]](#footnote-660).

(همانا وصیت از آسمان به صورت مکتوب، بر محمد ج نازل شد و جز وصیت چیز دیگری به صورت مکتوب نازل نشده است، جبریل گفت: ای محمد! این وصیت تو برای امت، درباره‏ی اهل بیت توست، پس رسول خدا ج گفت: ای جبریل! کدام یک از اهل بیت؟ گفت: آن که از جانب خدا نجیب است و فرزندان او تا علم نبوت را به تو به ارث دهد همانطور که به ابراهیم داد، و ارث او به علی و فرزندان تو از پشت او، گفت: و بر آن چند مهر زده شده است. گفت: علی مهر اول را باز کرد و به دنبال کاری رفت که به او فرمان داده شده بود، سپس حسن مهر دوم را باز کرد و به دنبال کاری رفت که به او فرمان داده شده بود، وقتی که حسن درگذشت؛ حسین مهر سوم را باز کرد، دید نوشته شده: بجنگ، پس بکش و کشته می‏شوی، و اقوامی را برای خود و برای شهادت ببر، تنها با تو شهادت را بدست می‌‏آورند. گفت: پس انجام داد و رفت، سپس علی بن حسن، مهر چهارم را باز کرد، دید نوشته شده است: خاموش باش، وقتی که وفات یافت و رفت آن را به محمد بن علی داد و او هم مهر پنجم را باز کرد که نوشته شده بود: کتاب الله را تفسیر کن، و پدرت راست گفت و پسرت ارث برد، امت را اصلاح کن، و به حق خدا قیام کن، و پدرت را تصدیق نما، و در حال ترس و امن، حق را بگو، و جز از خدا نترس، پس فرمان را انجام داد و وصیت را به نفر بعدی داد).

و در پایان، از ابوجعفر روایت کرد که گفت:

«لما قضى محمد نبوته، و استكمل أيامه، أوحى الله تعالى إليه أن يا محمد قد قضيت نبوتك واستكملت أيامك، فاجعل العلم الذي عندك والإيمان والاسم الأكبر و ميراث العلم وآثار علم النبوة في أهل بيتك عند علي بن أبي طالب، فإني لن أقطع العلم و الإيمان و الاسم الأكبر وميراث العلم وآثار علم النبوة من العقب من ذريتك، كما لم أقطعها من ذريات الأنبياء»[[661]](#footnote-661).

(وقتی که محمد ج‏ نبوت را به پایان برد و دوران خود را سپری کرد خدا به او وحی نمود که: ای محمد! پیامبریِ خود را به پایان بردی، و روزهایت را کامل کردی، پس آن علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را به اهل بیت خویش بده، نزد علی بن ابی‏طالب؛ چون علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت را از جانشینان تو قطع نمی‌کنم، همانگونه که از پیامبران پیشین قطع نکرده‌ام[[662]](#footnote-662).

این، عین همان چیزی بود که عبدالله بن سبأ گفت: همانا یوشع بن نون، وصی موسی بود، و علی وصی رسول الله بود و امامت علی از جانب خدا واجب شده است

غیبت

اما عقیده‌ی غیبت و رجعت (بازگشت مردگان به دنیا) را شیعه از زمان انقراض شیعه‏ی اول و دگرگونی تشیع، از سبئیه گرفتند و رجعت و بازگشت بعد از مرگ را برای تمام امامان موهوم خود از علی تا غایبی که متولد نشد، مطرح کردند.

پیش از این درباره‏ی تک تک ائمه بیان نمودیم که ادعای بازگشت او را مطرح می‏کردند، و در این جا تنها به ذکر ادعای شیعه‏ی دوازده امامی درباره‏ی امام غایب و موهوم می‏پردازیم؛ آنها می‏گویند: حسن عسکری فرزندی داشت، و همانطور که ذکر شد درباره‏ی این که متولد شده یا نه و این که کی و کجا به دنیا آمده، اختلاف زیادی وجود دارد؛ می‏گویند: او از دید مردم پنهان شده، و دارای دو دوره غیبت است: غیبت صغری و غیبت کبری.

بر زبان جعفر دروغ گفته‏اند که:

«للقائم غيبتان، إحداهما قصيرة، والأخرى طويلة. الغيبة الأولى لا يعلم بمكانه فيها إلا خاصة شيعته، والأخرى لا يعلم بمكانه فيها إلا خاصة مواليه»[[663]](#footnote-663).

یعنی: قائم دوغیبت دارد، یکی کوتاه و دیگری طولانی؛ درغیبت اول جز شیعیان خاص او کسی جایش را نمی‏داند و درغیبت دوم جز دوستان ویژه اش، کسی جایش را نمی‏داند.

و نیز از ایشان نقل کرده‌اند که گفت:

«لصاحب هذا الأمر غيبتان، إحداهما يرجع منها إلى أهله، والأخرى يقال: هلك، في أي واد سلك؟ قلت: كيف نصنع إذا كان كذلك؟ قال: إذا ادعاها مدع، فاسألوه عن أشياء يجيب فيها مثله»[[664]](#footnote-664).

(یعنی: صاحب الامر دو غیبت دارد، در یکی از آنها نزد اهل خود باز می‏گردد، و در دیگری گفته می‏شود، در یکی از دره‌های که رفته به هلاکت رسیده است. گفتیم: چکار کنیم اگر چنین شد؟ اگر کسی چنین ادعایی نمود از او چیزهایی بپرسید که واجب است در او باشد).

و از پدرش مانند همین را نقل کرده‌اند[[665]](#footnote-665).

اما غیبت صغری آن است که نمایندگان او حضور دارند و باب‌های آن معروف و شناخته شده ‏اند. امامیه که قائل به امامت حسن بن علی هستند در آن اختلاف ندارند. و کسانی چون ابو هاشم داود بن قاسم جعفری، محمد بن علی بن بلال، ابوعمر عثمان بن سعید سمان، و پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان، عمر اهوازی، احمد بن اسحاق، ابومحمد وجنانی، ابراهیم بن مهزیار، محمد بن ابراهیم و جماعتی دیگر از آنها بودند که گاهی برای نقل روایت از آنها نامشان به میان می‏آید.

و مدت این غیبت هفتاد و چهار سال بود، و ابوعمر عثمان بن سعید عمری برای پدر و جدش از قبل باب بود، و مورد اعتماد آنان بود و معجزات بردست او ظاهر شد.

وقتی که او درگذشت پسرش محمد با نص صریح او در آخر جمادی آخر سال سه صد و پنجاه و چهار، جانشین او شد و به راه و روش پدر ادامه داد.

و ابوالقاسم حسین بن روح از بنی نوبخت با نص ابی‌جعفر محمد بن عثمان، جانشین او شد و در شعبان سه صد و بیست و شش وفات یافت.

و ابوالحسن علی بن محمد عمری به نص ابوالقاسم، جانشین او شد و در شعبان سال سه صد و بیست و هشت درگذشت.

از ابی محمد حسن بن احمد، روایت شده است که گفت: در سالی که علی بن محمد سمری وفات یافت در شهر سلام بودم و چند روز قبل از وفاتش نزد ایشان حاضر شدم، پس بیرون آمد و نامه‏ی مهر شده‏ای را بیرون آورد که اینگونه نوشته شده بود: بسم الله الرحمن الرحیم، ای علی بن سمر، خدا اجر بزرگ در مصیبت برادرانت نصیب تو گرداند؛ همانا تو تا شش روز دیگر خواهی مُرد، پس خود را جمع و جور کن و برای کسی وصیت نکن که در جای تو باشد، چون غیبت کامل شروع شده است، و جز به اذن خدا، ظهوری نیست، و آن هم بعد از زمان طولانی است که زمین پر از جور و ستم گردد و قلب‌ها قساوت یابند، و از شیعیانم کسانی بیایند که ادعای مشاهده کنند، آگاه باشید هرکس ادعای مشاهده کند قبل از قیام سفیانی و صدای بلندش، کذاب و افتراء زننده است، ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظیم.

گفت: پس آن نامه را بازنویسی کردیم و از نزد او خارج شدیم. وقتی که روز ششم فرا رسید، نزد او رفتیم هنوز به جای خود بود، پرسیدند: چه کسی وصی توست؟ گفت: امر و فرمان از آنِ خداست و وقت آن فرارسیده و درگذشت.

این آخرین کلامی بود که از او شنیده شد. سپس غیبت طولانی شروع شد که ما اکنون در آن زمان قرار داریم و فرَج به خواست خدا در آخر این زمان خواهد بود[[666]](#footnote-666).

اما درباره‏ی این که غایب آنها کجا مستقر است، می‏گویند: او در (سرداب) زیر زمین سامراء است، همانگونه که قطب راوندی روایت کرده است: عباسیان سپاهی را اعزام کردند؛ وقتی که به خانه رسیدند از زیر زمینی صدای قرآن شنیدند؛ پس کنار درِ منزل جمع شدند و نگهبانی دادند تا نه بالا رود و نه خارج شود و فرمانده ایستاد تا همه لشکر جمع گردند، او از زیر زمینی بیرون آمد و از کنار آنها رد شد، فرمانده گفت: بر او فرود آیید، گفتند: آیا از سمت شما عبور نکرد؟ گفت: او را ندیدم، گفت: پس چرا گذاشتید او برود؟ گفتند: ما گمان کردیم که تو او را می‌بینی[[667]](#footnote-667).

یا در مدینه است[[668]](#footnote-668).

یادر مکه است[[669]](#footnote-669).

یا در رضوی است - نام کوهی است که می‏گویند محمد بن حنفیه در آنجا پنهان شده است ـ قبلاً از سید حمیری، شاعر شیعه، نقل کردیم که گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تغيب لا يرى فيهم زماناً |  | برضوى عنده عسل وماء[[670]](#footnote-670) |

یعنی، غایب می‌شود و مدتی ناپدید می‌شود و در کوه رضوی است و آب و عسل نزد او وجود دارد.

و می‏گویند: در «ذی طوی» است، آنگونه که نوری طبرسی شیعه می‌گوید:

شیعه دعای مشهوری دارند که از ائمه روایت کرده‏اند، معروف به «دعای نُدبه» و به آنها امر شده که در اعیاد چهارگانه آن را بخوانند، و در آن دعا، امام زمان را خطاب قرار می‏دهند به این ترتیب:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ليت شعري استقرت بك النوى |  | بل أي أرض تقـلك أو ثرى |
| أبرضوى أم بغيرها،أم بذي طوى[[671]](#footnote-671) | | |

یعنی: ای کاش می‌دانستم آیا آن مسافر در نزد تو مستقرشده است، و اصلا به کدام خاک و سرزمین رفته است. یا در رضوی یا در غیر آن، یا در ذی طوی.

یا در یمن در دره‏ای به نام شمروخ[[672]](#footnote-672). یا در جزیره‏ی خضراء[[673]](#footnote-673).

«جزایری» داستان طولانی و عجیب و غریبی را ذکر کرده است از جزیره‌هایی با مسافت بسیار طولانی، به مدت یک ماه راه سخن می‏گوید که در آن سرزمین‏ها تنها مسلمانان شیعه و موحد که قائل به برائت و ولایت هستند، زندگی می‌کنند و پادشاهانشان اولاد ائمه هستند و با عدالت حکم می‏کنند و به آن امر می‌کنند؛ آنجا کس دیگری زندگی نمی‌کند و اگر اهل جهان جمع گردند با همه مذاهب مختلف، باز هم آنها بیشترند[[674]](#footnote-674).

همچنین می‏گویند: او در جابلقا یا جابلسا یا... قرار دارد.

اما در باره‏ی این که چکار می‏کند، می‏گویند: او در موسم حج حضور می‏یابد و آنان را مشاهده می‏کند اما او را نمی‌بینند[[675]](#footnote-675).

و نیز روایت می‏کنند که خادم ابراهیم بن عبده گفت:

«با ابراهیم در صفا ایستاده بودم، ایشان÷ آمد تا به ابراهیم رسید و کتاب مناسک را گرفت و چیزهایی به او گفت[[676]](#footnote-676).

و شخص دیگری به نام ابوعبدالله صالح دروغ دیگر می‏گوید: همانا او را نزد حجر الاسود دیدم که مردم به سمت ایشان به تندی هجوم می‏آوردند و او می‏گفت: به این کار دستور داده نشده‏اند[[677]](#footnote-677).

یکی دیگر گفته است: سیما (نام یکی از اتباع پادشاه) را کمی پیش در سرّ مَن رأی (نام مکانی) دیدم در حالی که در منزل [را] شکسته بود و تبر تیزی در دست داشت، [ایشان] پرسیدند: در منزل من چکار می‌کنی؟ سیماء گفت: جعفر گمان می‌کند که پدرت درگذشته و فرزند نداشته پس اگر منزل تو است من بر می‏گردم، و بیرون رفت[[678]](#footnote-678).

یکی دیگر نقل کرده است: همراه یکی از رفیقانم در سفر حج بودم، به موقف عرفه رفتیم، دیدیم جوانی با پیراهن و شلواری در تن و یک جفت دمپایی زرد ایستاده است، که پیراهن و شلوارش حدود صد و پنجاه دینار می‏ارزید، و آثار سفر بر او به چشم نمی‏خورد؛ یکی به ما نزدیک شد و شروع به سؤال کردن نمود و جوابش دادیم، بعد به جوان نزدیک شد و از او سؤال کرد، پس چیزی از زمین برداشت و به او داد و شروع کرد به دعا برای مدتی طولانی، ناگهان جوان برخاست و ناپدید شد؛ پس به سؤال کننده نزدیک شدیم و گفتیم: وای بر تو، چه بود به تو داد؟ چند سنگریزه از طلا به ما نشان داد که به شکل دندان نقش و نگار داشتند، و آنها را به بیست مثقال تخمین زدیم و به دوستم گفتم: مولای ما بود اما ندانستیم. سپس در پی او رفتیم اما پیدایش نکردیم، همه‏ی موقف را گشتیم و نیافتیم و در اطراف او از اهل مکه و مدینه سؤال کردیم، گفتند: جوانی است علوی، همه ساله پیاده حج می‏کند[[679]](#footnote-679).

سپس حکایتی ساخته‏اند و آن را به علی رضا نسبت می‏دهند که گویا گفته است:

نه جسم او دیده می‌شود و نه نامش گفته می‌شود[[680]](#footnote-680).

از حسن عسکری نقل کرده‏اند:

همانا شما، شخص او را نمی‌بینید و حلال نیست که اسم او را ببرید، گفته شد: پس چطور از او یاد کنیم؟ گفت: بگویید: حجت آل محمد[[681]](#footnote-681).

و اردبیلی می‏گوید: او زنده و موجود است؛ مستقر است و سفر می‏کند، و در روی زمین درمیان خانه‏ها و خیمه‌ها و خادم و حیوان و اسب و... در گشت گذار است[[682]](#footnote-682).

سپس داستانی را از شمس الدین هرقلی نقل کرده که می‏گوید:

پدرم برایم نقل کرد که در دوران جوانی روی ران سمت چپش، یک دمل به اندازه‌ی یک مشت انسان قرار داشت، و هر سال در فصل بهار سر باز می‌کرد و خون و چرک از آن بیرون می‌آمد و به علت درد شدید آن، از کار می‏افتادم، و در آن موقع مقیم هرقل بودم؛ روزی به «حله» رفتم و در مجلس درس سعید رضی الدین علی بن طاووس حضور یافتم و از حال زخم خویش شکوه نمودم، و گفتم: می‏خواهم برایم مداوا نمایی. پس تمام پزشکان حله را حاضر کرد و زخم را دیدند و گفتند: این زخم در بالای رگ اکحل قرار دارد پس معالجه‏ی آن خطرناک است، و اگر بریده شود بیم آن می‏رود که رگ هم قطع شود و بمیرد. سعید به او گفت: من به بغداد می‏روم، شاید طبیبان آنجا ماهرتر و به دردها آشناتر باشند؛پس فردا صبح بیابا هم به بغداد برویم و آنجا به طبیب مراجعه می‌کنیم، اما وقتی به بغداد رفتیم، همان چیزی را گفتند که پزشکان قبلی برایم گفته بودند، لذا دلتنگ شدم. سعید گفت: همانا شرع به تو اجازه داده که در این لباس نماز بخوانی، اما در حد امکان سعی کن خود را پاکیزه نگهداری و زخم آب و چرک‌ها را از خود دور کنی و فریب نفس خود را نخوری؛ چون خداوند متعال و رسولش از این کار نهی کرده‌اند. بعد پدرم به او گفت: حال که مسئله چنین است و من به بغداد رسیده‏ام؛ به سرّ من رأی، برای زیارت مزار مبارکش می‏روم سپس نزد خانواده بر می‏گردم این طور بهتر است.

بنابراین لباس و پولش را نزد سعید رضی الدین گذاشت و به «سر من رأی» رفت. گفت: وارد مقبره شدم به زیارت ائمه پرداختم و وارد زیر زمینی شدم و از خدا و امام کمک خواستم و مدتی درنگ کردم و تا روز پنج شنبه در روضه ماندم، سپس تا دجله رفتم و در آن جا آب تنی کردم و لباس تمیزی پوشیدم، و آفتابه‏ای که همراه داشتم پر کردم و به قصد زیار ت بالا رفتم.

ناگهان چهار نفر اسب سوار دیدم از درِ محوطه بیرون آمدند. و در حوالی و دور و بر مزار، گروهی مشغول چراندن شترهایشان بودند، و گمان کردم که اسب سوارها نیز از آنها هستند، اما وقتی به هم رسیدیم، دو جوان را دیدم که هر دو، شمشیر به گردن آویخته بودند و یک نفر پیر نیزه به دست و یکی دیگر شمشیر به گردن با قبایی که از پشت شکاف داشت و روی شمشیرش پوشیده بود و کناره‏اش به نخ دوزی آراسته شده بود.

پیرمرد نیزه به دست، در سمت راست ایستاد و آن را روی زمین گذاشت، و دو جوان هم در سمت چپ ایستادند و صاحب لباس شکافدار، تنهایی بر سر راه ماند درست مقابل پدرم؛ پس به او سلام کردند و او پاسخ داد.

صاحب قبای شکافدار به او گفت: آیا فردا نزد خانواده‏ات بر می‏گردی؟ گفتم: بله، گفت: بیا جلو تا زخمت را ببینم. در دل به خود گفتم: اهل بادیه خود را از نجاست و آلودگی حفظ نمی‌کنند لذا دوست نداشتم به من دست بزند که من تازه از آب برگشته بودم و هنوز پیراهنم تر بود. سپس جلو رفتم و مرا به خود نزدیک کرد و شروع کرد به مالیدن بدنم از شانه به پایین تا دستش به دمل خورد و آن را فشار داد و من دردم گرفت سپس آن را صاف نمود.

شیخ گفت: رستگار شدی ای اسماعیل! شگفت زده شدم که چطور نام مرا می‌داند، گفتم: ما و شما رستگار شدیم ان شاءالله. آنگاه شیخ به من گفت: این امام است، بنا براین جلو رفتم و او را در آغوش گرفتم و زانویش را بوسیدم. سپس او رفت و من همچنان در آغوشش گرفته بودم، گفت: برگرد، گفتم: هرگز از تو جدا نمی‌شوم، گفت: مصلحت در این است که برگردی، دو باره حرف قبلی را تکرار کردم. شیخ گفت: ای اسماعیل! حیا نمی‌کنی امام دو بار به تو دستور داد اما تو مخالفت می‏کنی؟ با این سخن توقف کردم و چند قدمی رفت و به طرف من رو برگرداند و گفت: وقتی به بغداد رسیدی حتماً ابوجعفر دنبالت می‌گردد (منظورش خلیفه مستنصر/ بود) پس اگر به او رسیدی و خواست به تو چیزی بدهد از او نگیر و به پسرمان در «رضی» بگو تا به علی بن عوض بنویسد که: من به او سفارش می‌کنم چیزی را که می‌خواهی به تو بدهد.

سپس با همراهانش رفتند، و من همچنان در جای خویش ایستاده بودم و به آنها نگاه می‌کردم تا اینکه ناپدید شدند و به خاطر جدایی از ایشان دچار تأسف فراوان شدم. سپس مدتی روی زمین نشستم و به طرف مزار به راه افتادم. همه اطرافم را گرفتند و گفتند: می‌بینیم سیمایت تغییر یافته، آیا همچنان درد داری؟ گفتم: خیر، گفتند: آیا کسی با تو درگیر شده است؟ گفتم: نه از این خبرها نیست، اما من از شما سؤال می‏کنم آیا آن سواره‌ها را که نزد شما بودند، شناختید؟ گفتند: آنها صاحبان گوسفندان بودند. گفتم: نه، بلکه او امام÷ بود؛ گفتند: امام آن شیخ بود یا صاحب قبای شکافدار بود؟ گفتم: صاحب قبا بود، گفتند: آیا بیماری خود را به او نشان دادی؟ گفتم: آری، ایشان دمل را فشار داد تا درد گرفت سپس لباس را از روی آن کنار زدم اما اثری از آن ندیدم؛ بنابراین وحشت زده و مشکوک شدم، پس به پای دیگرم نگاه کردم اما اثری روی آن هم ندیدم[[683]](#footnote-683).

حکایت دیگری را نقل می‏کند که «اباعطوه» به بیماری فتق بیضه مبتلا بود و او مذهب زیدی داشت؛ پسرانش را از مذهب امامیه باز می‌داشت و می‏گفت: شما را تصدیق نمی‌کنم و اقرار به مذهب شما نمی‏کنم تا دوست شما «مهدی» نیاید و بیماری مرا خوب نکند؛ و این حرف را بارها تکرار می‏کرد تا این که موقع عشاء که همه‏ی ما جمع شده بودیم، ناگهان پدرمان فریاد کشید و گفت: به دادم برسید؛ سریع رفتیم پیش او، و گفت: به دنبال دوستتان بروید همین الآن از نزد من رفت، اما وقتی رفتیم کسی را ندیدیم، دوباره پیش پدر برگشتیم و جریان را از او پرسیدیم، گفت: شخصی نزد من وارد شد و گفت: ای عطوه، گفتم: تو کی هستی؟ گفت: من دوست پسرانت هستم، آمده‏ام تو را از دردی که داری بهبود بخشم؛ سپس دست کشید و زخم‌های زیر پوستم را فشار داد و رفت. خودم روی آنها دست کشیدم اما اثری از آن نبود. پسرش به من گفت: پدرم بقیه عمرش را سالم و سر حال، مانند آهو بسر برد و هیچ وقت از درد ننالید.

و این قصه شهرت یافت و از کسانی دیگر غیر از فرزندش پرسیدم، همان خبر را دادند و به آن اقرار کردند؛ روایات و اخبار در باره‏ی امام÷ بسیار زیاد است.

و نیز روایت کرده‌اند که عده‏ای در راه حجاز و غیره درمانده شده‌اند و «مهدی» آنهارا نجات داده است و به جای که خواسته‌اند، رسانده است[[684]](#footnote-684).

این بود افسانه‏ی پیدای ناپیدا و غایب آنها و این بود قصه و داستان‌ها و دروغهای که در رابطه با غیبت او نقل نموده‌اند.

رجعت: (بازگشت مردگان)

اما درباره‏ی رجعت که یکی از عقاید شیعه‏ی اثناعشری است، مطابق رأی عبدالله بن سبأ با این تفاوت که او رجعت را در باره‏ی علی÷ مطرح کرد و این‌ها در باره‏ی معدوم و ناپیدای موهومشان مطرح می‌کنند و سرمایه‌ی یک کشور را در این راه به مصرف می‌رسانند

البته این عقیده در میان تمام فرقه‌های شیعه جز شیعه‏ی اول و در همه‏ی قرنها، شایع و مشهور بوده، همان طور که در فصل‏های سابق بیان شد.

سپس شیعه‏ی دوازده امامی به امام معدومی که دوباره در آینده رجعت خواهد کرد اکتفا نکردند، بلکه از این هم پا فراتر نهادند و گفتند: امام غایب همراه با سایر أئمه‏ و همچنین مخالفان و دشمنانشان برمی‏گردند (به گمان آنها). و در این باره روایات و دروغ‌های بی‏شماری دارند؛ و کتاب‌های فراوانی تألیف کرده‌اند. لذا ما تعداد کمی از این افسانه‌های خنده دار و وداستان‏های غم‌انگیز را به عنوان نمونه و تشخیص حقیقت درباره‏ی گفته‌ها و اعتقادات آنان نقل می‌کنیم؛ و نیز برای این که معلوم شود چقدر با رسول الله ج و خاندان و خویشاوندان و اصحاب و همسران و امت او، و شریعتی که ازجانب خدا آورده، و قرآنی که بر او نازل گردیده است، دشمنی دارند و از آنها بدگویی و عیبجویی می‏کنند.

عقیده‏ی رجعتی که از یهود و مزدوران آنها، (عبدالله بن سبأو طائفه‌اش) به ارث برده‌اند و نسل به نسل به یکدیگر منتقل نموده‌اند، بزرگ شیعه و خاتم محدثین آنها، ملا باقر مجلسی، صاحب کتاب «بحار الانوار»، بعد از ذکر احادیث و روایات فراوانی در باره‏ی رجعت می‏گوید:

«ای برادر، بدان که من گمان نمی‏کنم تو درباره‏ی رجعت، شک و تردیدی داشته باشی آن هم بعد از مقدمه چینی و توضیحی که برایت ذکر کردم. رجعتی که شیعه در تمام اعصار، درباره‏ی آن اجماع و اتفاق نظر داشته‌اند، و همچون خورشید در وسط روز نزد آنان آشکار و واضح است... و چگونه ممکن است کسی که به حقانیت ائمه‏ی اطهار ایمان دارد در باره‏ی مسأله‏ای شک کند که با روایات متواتر و غیر قابل تردیدی اثبات شده است آنهم با رواتی در حدود 200 حدیث صریح که چهل و اندی نفر از علمای بزرگ و نامی موثق در بیش از پنجاه کتاب از تألیفات خود ذکر و روایت کرده‌اند؟!![[685]](#footnote-685).

این قوم از حسن بن علی بن ابی طالب روایت می‌کنند که:

اگر جز یک روز از دنیا باقی نماند، خدا آن روز را آنقدر طولانی می‌کند تا این که مردی از اولاد من قیام کند و زمین را پر از عدالت کند همانگونه که پر از جور و ستم شده است[[686]](#footnote-686).

و به نام و زبان پیامبر ج دروغی ساخته‏اند که: قائم از اولاد من است، نام او نام من است و کنیه‏اش کنیه‏ی من است، و شمایل و رفتار و راه و روش او مثل من است، مردم را به دین و شریعت من باز می‌گرداند، آنها را به کتاب الله دعوت می‌کند. هر کس از او پیروی کند از من پیروی کرده، و هر کس او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است، و هر کس غیبت او را انکار کند مرا انکار کرده است، و کسی که او را تکذیب کند مرا تکذیب کرده است، و هرکس تصدیقش کند مرا تصدیق کرده است، نزد خدا شکوه می‏کنم از کسانی که مرا درباره‏ی او تکذیب می‏کنند، و سخن مرا در شأن او نمی‌پذیرند، و امت را از راه خود منحرف می‏کنند، و ستمکاران به زودى خواهند دانست به کدام بازگشت‌گاه برخواهند گشت[[687]](#footnote-687).

مهدی کیست؟

شیعه بر حسن بن علیب دروغ بستند و گفتند: وقتی که با معاویه آشتی کرد مردم نزد ایشان وارد شدند و برخی به ملامت و سرزنش او پرداختند، پس گفت:

«وای برشما، چیزی را که من می‌دانم شما نمی‌دانید، به خدا سوگند چیزی را که من برای شیعه‏ام می‌دانم از آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب کرده بهتر است، آیا نمی‌دانید که من امام و پیشوای شما هستم؟ گفتند: بله می‏دانیم، گفت: آیا نمی‏دانید که وقتی خضر کشتی را سوراخ کرد، و پسر بچه‏ای را به قتل رساند، و دیواری را تعمیر و مرمت کرد، کارهایش موجب خشم موسی شد؛ چون حکمتِ کار بر موسی مخفی بود در حالی که آن کارها نزد خداوند متعال حکمت و صواب بود؟ آیا ندانسته اید که در گردن هر کدام از ما بیعتی برای طاغوت زمان او هست جز «قائم» که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می‏خواند، همانا خداوند عزّ و جل ولادتش را پنهان کرد، و شخص او را غایب کرد تا، وقتی که خارج شد برای هیچ کس بیعتی در گردن نداشته باشد، آن نهمین نفر از اولاد برادرم حسین و پسر سرور زنان است، خداوند عمرش را در زمان غیبت طولانی می‌گرداند، سپس او را به قدرت خود در سیمای جوانی کمتر از چهل سال ظاهر می‌کند تا مردم بدانند که خداوند بر هر کاری توا ناست»[[688]](#footnote-688).

و روایتی مانند همین را از جعفر نقل کرده‏اند که گفت: هر کس به تمام ائمه اقرار کند اما مهدی را انکار کند؛ مثل کسی است که تمام انبیاء را قبول داشته باشد و محمد ج و نبوت او را انکار کند؛ به او گفته شد: ای پسر رسول خدا! مهدی کدام فرزند شماست؟ گفت: پنجمین فرزند از هفتمین شخص که از شما غائب می‏گردد و نام بردن از او برای شما حلال نیست[[689]](#footnote-689).

شأن و منزلت مهدی

و در باره‏ی شأن و منزلت او، از علی بن حسینس چنین روایت کرده‌اند:

[في القائم منا سنن من ستة من الأنبياء عليهم السلام: سنة من نوح، وسنة من إبراهيم، وسنة من موسى، وسنة من عيسى، وسنة من أيوب، وسنة من محمد، فأما من نوح فطول العمر، وأما من إبراهيم فخفاء الولادة واعتزال الناس، وأما من موسى فالخوف والغيبة، وأما من عيسى فاختلاف الناس فيه، وأما من أيوب فالفرج بعد البلوى، وأما من محمد فالخروج بالسيف... والقائم منا تخفى على الناس ولادته حتى يقولوا: لم يولد بعد ليخرج حين يخرج وليس لأحد في عنقه بيعة... ومن ثبت على موالاتنا في غيبته أعطاه الله أجر ألف شهيد مثل شهداء بدر].

قائم ما دارای سنت و روش شش نفر از انبیا است: سنت نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، ایوب، و محمد ج.

اما از سنت نوح، طول عمر؛ از سنت ابراهیم، تولد مخفی و دور بودن و کناره‏گیری از مردم؛ از سنت موسی، ترس و غایب شدن، و از سنت عیسی، اختلاف و چند دستگی مردم در مورد او، و از سنت ایوب، فرج و گشایش بعد از بلا؛ و از سنت محمد، قیام با شمشیر... قائم ما نیز، ولادتش از مردم مخفی است تاجایی که وقتی که قیام می‏کند می‌گویند: هنوز به دنیا نیامده است، و در گردنش بیعت هیچ کسی نیست... و هر کس بر دوستی ما در زمان غیبت، ثابت قدم باشد خداوند اجری مانند اجر هزار شهید از شهدای بدر را به او خواهد داد[[690]](#footnote-690).

و نیز «نعمانی» درباره‏ی غایب شدنش روایت کرده و گفته است: مهدی آنها به دیوار بیت الله تکیه زده است و می‏گوید: «من اثری از آدم، و ذخیره ای از نوح و برگزیده‏ی ابراهیم و برگزیده‏ی محمد ج هستم»[[691]](#footnote-691).

و می‏گوید:

[أنا بقية الله وخليفته وحجته عليكم].

«من بقیة الله و جانشین او و حجت او بر مردم هستم»[[692]](#footnote-692). و جبریل در جلو روی او می‌باشد[[693]](#footnote-693).

و می‏گویند: موسی بن عمران در سفر اول به فضل و متانتی که به قائم آل محمد÷ داده شده، نگاه کرد و گفت: پروردگارا! مرا قائم آل محمد قرار ده، پس به او گفته شد: این از آنِ فرزندان احمد است. سپس در سفر دوم نیز، مانند اول را مشاهده نمود، دو باره درخواست قبلی را تکرار کرد و همان پاسخ قبلی را گرفت؛ سپس در سفر سوم همان را دید و همان درخواست را کرد و همان جواب اول را گرفت[[694]](#footnote-694).

مهدی کی برمی‌گردد؟

کلینی در«الکافی» خود از اصبغ بن نباته روایت می‏کند که گفت:

[أتيت أمير المؤمنين عليه السلام فوجدته متفكراً ينكت في الأرض، فقلت: يا أمير المؤمنين! ما لي أراك متفكراً تنكت في الأرض، أ رغبة منك فيها؟ فقال: لا والله ما رغبت فيها ولا في الدنيا يوماً قط، ولكني فكرت في مولود يكون من ظهري، الحادي عشر من ولدي، هو المهدي الذي يملأ الأرض عدلاً وقسطاً كما ملئت جوراً وظلماً، تكون له غيبة وحيرة، يضل فيها أقوام ويهتدي فيها آخرون، فقلت: يا أمير المؤمنين! وكم تكون له الحيرة والغيبة؟ قال: ستة أيام أو ستة أشهر أو ست سنين، فقلت: وإن هذا لكائن؟ فقال: نعم، كما أنه مخلوق، وأنى لك بهذا الأمر يا أصبغ! أولئك خيار هذه الأمة مع خيار أبرار هذه العترة].

(نزد امیر المؤمنین علی÷ رفتم، دیدم فکر می‏کند و سر را بر زمین فرود آورده است، گفتم: ای امیرالمؤمنین! چه شده می‌بینم در فکر هستی و به زمین سر فرود آورده ای؟ آیا رغبتی به آن داری؟ گفت: نه، به خدا سوگند نه به دنیا رغبت و علاقه‏ای دارم و نه به آن راغب بوده‏ام، بلکه به کسی فکر می‌کنم که از پشت و نسل من خواهد بود، فرزند یازدهم من، که زمین را پر از عدالت و داد می‏کند همانطور که پر از جور و ستم شده است، او دارای غیبت و سرگردانی است، در باره‏ی او اقوامی گمراه می‏شوند، و اقوامی هم هدایت می‏یابند، گفتم: ای امیر المؤمنین! دوران سرگردانی و غیبتش چقدر است؟ گفت: شش روز یا شش ماه یا شش سال. گفتم: آیا این امر شدنی است و روی می‌دهد؟ گفت: آری، همانگونه که او آفریده شده است، و من به این امر یقین دارم ای اصبغ آنها برگزیدگان این امت، همراه برگزیدگان این عترت هستند) [[695]](#footnote-695).

و نیز از ابی‌جعفرباقر روایت کرده‌اند که گفت:

[يا ثابت! إن الله تعالى قد كان وقت هذا الأمر في سبعين، فلما أن قتل الحسين صلوات الله عليه اشتد غضب الله تعالى على أهل الأرض، فأخره إلى أربعين ومائة، فحدثناكم فأذعتم الحديث فكشفتم قناع الستر ولم يجعل الله له بعد ذلك وقتاً عندنا، ويمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده أم الكتاب].

(ای ثابت! خداوند تعالی زمان قیام مهدی را سال هفتاد تعیین کرده بود؛ وقتی که حسین÷ به شهادت رسید خشم خدا شدت گرفت، پس آن را تا سال صد و چهل به تأخیر انداخت؛ پس آن خبر را شایع و پخش کردید و پرده‏ی اسرار را کنار زدید و بعد از آن، دیگر خداوند وقت آن را از ما پنهان کرد؛ خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات مى‏کند و اصل کتاب نزد اوست) [[696]](#footnote-696).

و نیز از ابن جعفر روایت شده که گفت:

[وقد كان لهذا الأمر وقت؛ كان في سنة أربعين ومائة، فحدثتم به وأذعتموه فأخّره الله عزّوجلّ].

(این امر وقت معینی داشت؛ زمان آن، سال صد و چهل بود، اما شما خبر آن را شایع کردید پس خداوند متعال آن را به تأخیر انداخت[[697]](#footnote-697).

همچنین از ابی‌جعفر روایت کرده‌اند که گفت:

[ليس بين القائم عليه السلام وقتل النفس الزكية أكثر من خمس عشرة ليلة].

بین قائم÷ و کشتن نفس زکیه بیش از پانزده شبانه روز فاصله نیست[[698]](#footnote-698).

و همچنین از ابن جعفر روایت دیگری نقل کرده‌اند که گفت:

[إذا هدم حائط مسجد الكوفة مما يلي دار ابن مسعود فعند ذلك زوال ملك القوم، وعند زواله خروج القائم].

(هرگاه دیوار حیاط مسجد کوفه که در کنار خانه‏ی ابن مسعود قرار دارد، فرو ریخت در آن موقع پادشاهی این طائفه رو به زوال و نابودی است و آن وقت است که قائم قیام می‌کند[[699]](#footnote-699).

معروف و مشهور است که نفس الزکیة، کشته شده است و هزاران شب وروز از مرگش گذشته؛ همانگونه که دیوار حیاط مسجد کوفه نیز، منهدم شده و صدها سال هم از آن گذشته اما هنوز هم شخص خیالی و موهوم آنها ظهور نکرده است.

و ابن اسحاق از عمار روایت کرده است که گفت: ابوعبدالله÷ به من گفت:

[يا أبا إسحاق! إن هذا الأمر قد أخّر مرتين].

(ای ابا اسحاق، این امر دو بار به تأخیر انداخته شده است[[700]](#footnote-700).

شیعه همچنان به توجیه و تعلیل‌های خود با خیال خام و واهی درباره‏ی قائم و رجوع و بازگشت مهدی ادامه می‏دهند؛ همانگونه که امام و پیشوای هفتم شیعیان موسی بن جعفر به آن اقرار نموده است. آن طور که کلینی در «الکافی» و نعمانی در «الغیبة»[[701]](#footnote-701) روایت کرده‌اند، تا شیعه از تشیع خود پشیمان نشوند، و اینک نص صریح ازآنها:

از یقطین روایت است که به پسرش علی بن یقطین گفت:

چطور است به ما گفته شده و به وقوع پیوسته است و به شما چیزهای گفته شده که رخ نمی‏دهد و واقع نمی‌شود؟ (منظورش امور بنی عباس بود)، علی به او گفت: آنچه به ما و به شما گفته شده است از یک منبع بوده، جز این که مسأله‏ی شما، وقتش فرا رسیده و آن طور است که به شما گفته شده است، و امر و مسأله‏ی ما وقتش فرا نرسیده پس با خیالبافی‏ها، تعلیل و توجیه کردیم؛ اگر به ما گفته می‏شد آن امر تا 200 سال یا سیصد سال دیگر به وقوع نمی‏پیوندد؛ قلبها دچار قساوت و سختی می‏شدند و مردم از اسلام بر می‌گشتند؛ اما گفتند: چقدر زود و نزدیک ظهور می‏کند پس برای الفت دل مردم و نزدیک نشان دادن فرج چنین کرده‌اند[[702]](#footnote-702).

و جزایری از مجلسی نقل کرده است که به نظر او خروج و قیام مهدی در ایام دولت صفویه می‏باشد، به دلیل سه حدیث و این عین عبارت اوست:

بدان که اخبار و روایاتی مجمل و بدون تفصیل بیان شده‏اند و چون اخبار متشابه هستند یاران علی بدون بیان و تفصیل آنها را نقل کرده‏اند. بنابراین، بر ما واجب است جهت تسلیم به آن اذعان و اقرار کنیم.

وقتی که نوبت به شیخ محقق ما رسید، رئیس محدثین و خاتم مجتهدین و مولای ما، مجلسی، صاحب کتاب «بحار الانوار» ـ خدا استفاده از آن را با دوام گرداند و در آخرت پاداش جزیل وسعادت را نصیبش کند ـ به شرح و تفصیل آن اخبار و روایات روی آورد. برخی آن را با زمان تشکیل دولت صفویه ـ خدا نشانه هایش را والا و پایه‌هایش را استورا گرداند ـ و برخی دیگر را با زمان ظهور مولا صاحب الزمان÷ مطابقت داده‌اند، و اینک اخبار را به همان صورتی که هست نقل می‌کنیم سپس فوائدی از توضیح و بیان ایشان را یادآور می‏شویم.

حدیث اول: شیخ بزرگوار و محدث، محمد بن ابراهیم نعمانی در کتاب «الغیبة»‏ی خود با سند ابوخالدکابلی، از باقر÷ روایت می‏کند که فرمود:

گویی من قومی را می‌بینم که در مشرق قیام می‌کنند و حقی را می‏خواهند اما به آنها داده نمی‏شود، وقتی چنین می‌بینند شمشیرها را روی شانه می‌گذارند و هرچه می‏خواهند به آنها داده می‌شود اما قبول نمی‏کنند تا اینکه قیام می‏کنند، و کشته شدگان آنها شهید‌اند.

گفت: بر اهل بصیرت پنهان نیست که در مشرق جز ارباب سلسله‏ی صفویه، که همان شاه اسماعیل صفوی است قیام نکرده‏اند، و منظور از «صاحب شما» امام قائم است؛ پس این حدیث به پیوند دولت صفویه با دولت مهدی÷ اشاره می‏کند و آنها هستند که قدرت را بدون نزاع به او تسلیم می‏کنند.

حدیث دوّم: همچنین، نعمانی در آن کتاب با سند معتبر که به صادق÷ می‌رسد ادامه داده است و گفت: امیر المؤمنین در وقایعی که بعداً به وقوع پیوست از ظهور مهدی سخن می‏گفت. حسین÷ عرض کرد ای امیر المؤمنین! چه موقع خدا زمین را از ستمکاران پاک می‏کند؟ فرمود: این امر اتفاق نمی‏افتد تا خون بسیاری به ناحق بر زمین ریخته نشود. سپس ایشان÷ در حدیثی طولانی که راوی حدیث آن را مختصر نموده است به شرح و تفصیل احوال بنی امیه و بنی عباس پرداخته است. امیرالمؤمنین فرمود: وقتی که قائم در خراسان ظهور کرد و بر سرزمین کوفان و ملطان تسلط یافت و از جزیره‏ی بنی کاوان گذشت، و قائمی در گیلان قیام نمود، و مردم اَبَر و دیلم به او جواب دادند و برای فرزندم پرچمهای تُرک در حرمات و گوشه و کنار دنیا آشکار شد، و نشانه‌های شر و بدی پدید آمدند، و بصره ویران شد، و امیر الامراء قیام کرد، پس ایشان÷ حکایت طولانی نقل کرد، سپس گفت: وقتی که هزاران هزار آماده شدند، و صف‌ها تشکیل شدند، و قوچ بره را کشت؛ آنگاه یکی دیگر قیام می‏کند، و شورشی برپا می‌کند و کافران را نابود می‌کند سپس قائم امید و مورد انتظار، امام مجهول قیام می‌کند، و او از اولاد توست ای حسین که هیچ فرزندی چون او نیست، بین دو رکن و میان جماعت کوچکی ظاهر می‌شود و بر جن و انس چیره می‏گردد. فرومایه‌ها را در زمین باقی نمی‌گذارد، خوشا به حال آنان که به زمان او برسند و به او ملحق شوند و آن روز را مشاهده کنند.

گفت: جزیره‏ی بنی کاوان، جزیره‌ای است در اطراف بصره، و اهل ابر، جماعتی هستند نزدیک استرآباد، و دیلم مردم قزوین و حوالی آنجا می‌باشند، و حرمات مکان‌های مبارکی است، و منظور از «هنات و هنات» جنگ‌های عظیم و وقایع بسیاری است که در وقت ویران شدن بصره رخ می‏دهند، و منظور از قائم مورد انتظار و امید، مهدی÷ است، و منظور از دو رکن، دو رکن کعبه است که محل قیام اوست، و منظور از (ذرّ یسیر= جماعت کم) شهدای بدر هستند، و منظور از فرومایه‌ها، اراذل و اوباش می‌باشند که ستمگران و کافران هستند.

سپس مجلسی گفت: ظاهراً منظور از اهل شورش و قیام خراسان، امراء ترک هستند، مانند چنگیز خان و هولاکوخان.

و منظور از شورشگر گیلان، شاه مؤید شاه اسماعیل است لذا ایشان را به خود اضافه کرده و او را فرزند خود نامیده است. و امیرالامراء، شاه اسماعیل است یا کسی دیگر از سلاطین صفویه و منظور از کشتن بره توسط قوچ، ظاهراً اشاره به مرحوم صفی الدین میرزا دارد؛ زیرا پدرش مرحوم شاه عباس اول او را کشت. و منظور از «آنجا یکی دیگر قیام می‌کند» مرحوم شاه صفی الدین است که به خونخواهی او بر خاست، و کسی که او را کشت همان کسی بود که پدرش صفی الدین میرزا را به قتل رساند. و فرمود: سپس قائم مورد انتظار و امید، قیام می‏کند. همچنین به اتصال و پیوند دولت صفویه به دولت مهدی÷ اشاره می‏کند.

حدیث سوم را شیخ بزرگوار محمد بن مسعود عیاشی که از محدثان موثق است در کتاب «تفسیر» از ابی لبید مخزومی و او هم از باقر÷ روایت می‌کند که ایشان بعد از ذکر سلطنت و قدرت، بدبختی بنی عباس را ذکر نمود و گفت: ای لبید! همانا در حروف مقطعه‌ی قرآن علم فراوانی هست، خداوند ﴿الٓمٓ١ ذَٰلِكَ ٱلۡكِتَٰبُ﴾ را نازل کرد، پس محمد ج برخاست تا نورش ظاهر شد و کلمه‏اش ثابت گردید و روزی به دنیا آمد که صد و سه سال از هزاره‏ی هفتم گذشته بود. سپس گفت: و این در حروف مقطعه‏ی قرآن بیان شده است اگر بدون تکرار آنها را شمارش کنی، و هرگاه یکی از حروف مقطعه‏ی قرآن تمام شود آنگاه قائمی از بنی‌هاشم قیام می‏کند.

سپس گفت: الف، یک است (طبق شمارش ابجدی)، لام سی است، میم چهل است، صاد نود است، پس می‏شود صد و شصت و یک. بنا براین آغاز قیام حسین بن علی (الم الله) می‌شود؛ پس وقتی که این زمان سپری شد، قائم بنی عباس در «المص» قیام می‌کند. و قائم ما با انقضای (الر) قیام می‏کند. و می‏گوید: این را بدان و حفظ کن و مخفی کن.

این محقق- خدا حفظش کند – می‌گوید: فرموده‏ی ایشان† که فرمودند: از هزاره‏ی هفتم منظورش ابتدای آفرینش آدم÷ است، سپس گفت: این حدیث در نهایت اشکال قرار دارد و چند وجه را در کتاب بحار الانوار برای آن بیان کرده‌ایم، که دراین جا یک وجه را برایش بیان می‌کنیم، اما این وجه خود بر مبنای یک مقدمه است، به این صورت که: آنچه در کتاب‌های حساب معتبر است، حساب ابجدی است که دارای یک سری اصطلاحات متفاوت است، و حساب این حدیث بر اساس اصطلاح اهل مغرب است، و در عصرهای سابق چنین شایع بود که (صعفض، قرست، ثخذ، ظغش) .پس صاد نزد آنها شصت و ضاد نود و سین سیصد، و ظاء هشتصد، و غین نهصد، و شین هزار است، و باقی حروف طبق روال مشهور آنها است پس حال که این مقدمه را فهمیدی، بدان که تاریخ ولادت پیامبر ما ج در آغاز تمام سوره‏ها آشکار است اما با حذف حروف تکراری، مثلا: (الم ، و الر، و حم) و غیره تکراری هستند؛ در حساب فقط یکی از آنها بکار می‌رود، و نیز حروف مثل (الف راء) تنها سه از آن بحساب می‏آید، و همچنین(لام راء) و امثال اینها. وآنگاه، (الف لام میم)، ( الف، لام میم، صاد) (الف لام، راء)، (الف لام، میم راء، کاف‌ها یا عین صاد، طاها، طاسین، یاسین، صاد، حامیم عین سین قاف، قاف نون)، را هرگاه شمارش کنید: صد و سه می‌شود، یعنی از ابتدای آفرینش آدم تا ولادت پیامبر ما ج طبق این حدیث، شش هزار و صد و سی (سه سال ظ) سال می‏شود. و اول هر هزار سال تاریخ است، و اول هر هفتمی از هزاره‌ها، صد و سه سال گذشته می‌شود. و عدد این حروف نیز، صد و سه است؛ بنابر آنچه بیان شد، «الم» که در ابتدای سوره‏ی بقره است، اشاره به مبعث رسول خدا ج است و این که فرمود: و هرگز یکی از حروف مقطعه تمام نمی‌شود، مگر این که قائمی از بنی‌هاشم در آن موقع قیام می‌کند؛ با این توضیح روشن می‌شود که ابتدای دولت بنی‌هاشم سرآغازش از عبدالمطلب است، و از ظهور دولت عبدالمطلب تا ظهور دولت رسول خداج تقریبا هفتاد و یک سال می‌شود؛ پس الم به حساب ابجدی بر ترتیب قرآن، بعد از الم بقره و الم آل عمران، اشاره به قیام حسین÷ است؛ زیرا از ابتدای رواج دولت پیامبر ج تا وقت قیام حسین÷ تقریباً هفتاد و یک سال است، و همچنین بر حسب ترتیب سوره‌های قرآن، المص، اشاره به قیام بنی عباس دارد، چون آنها از بنی هاشم بودند؛ اگر چه در قیام، بر حق نبودند، و به حساب ابجدی با روش مغربیان، صد و سی و یک است که از اول بعثت پیامبر ج تا وقت ظهور دولت آنها صد و سی و یک می‌شود، اگر چه تا زمان بیعت بیشتر می‌شود.

و احتمال دارد که ابتدای این تاریخ از وقت نزول سوره‏ی اعراف باشد، پس مطابق است با وقت بیعت، و بر حساب المص بر طریقه‏ی مغربیان. حدیث مذکور در کتاب «معانی الاخبار» است که ان شاء الله ذکر خواهیم کرد.

اما این که قیام ایشان÷ بر مبنای «الر» باشد، چیزی که به ذهن من می‌گذرد این است که «رقد» در قرآن پنج جا آمده است، و بیان آن، مانند بیان الم لازم است، و مجموع آن هزار و صد و پنجاه و پنج می‌شود، تقریباً از سال تألیف این رساله که سال هزار و هفتاد و هشت هجری بوده است، پس به وقت قیام مهدی (سبعة وسبعون ظ) شصت و پنج سال باقی مانده است چون مبدأ این تاریخ‌ها از اوائل بعثت است. این خلاصه‏ی گفتار ایشان بود (خدا سلامتش کند)[[703]](#footnote-703).

اما از آن وقت شصت و پنج سال و شصت و هفت سال و بیشتر هم گذشت، اما وقت بازگشت قائم معدوم آنها نرسیده است. بلی! معدوم به وجود نمی‌آید.

چه زیبا سروده شاعر که گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما آن للسرداب أن يلـــد الذي |  | صيّرتموه بزعـمكم إنسانــا |
| فعـلى عـقـولكم العـفـاء فإنكم |  | ثـلثـتم العـنقـاء والغـيـلانـا |

یعنی: وقت آن نرسید که سرداب (زیرزمین) بزاید آن را که شما به خیال خود او را انسان قرار داده‏اید، پس بر عقلتان پرده است؛ چرا که شما بعد از عنقاء و غول، سومین (موجود خیالی) را نیز اضافه نموده‌اید.

چگونه و کی برمی‌گردد؟

شیعه معتقدند که جعفر گفته است:

در روز بیست و ششم رمضان به نام قائم ندا داده می‏شود، و در روز عاشوراء قیام می‏نماید، و آن روزی است که حسین بن علی÷ کشته شد، گویی او را می‌بینم که روز دهم محرم در بین رکن و مقام ابراهیم نزد کعبه ایستاده، و جبرئیل ÷ جلوی او ایستاده است و برای بیعت با او ندا سر می‌دهد، پس شیعیان در اطراف زمین جمع می‌شوند تا با او بیعت کنند؛ بنابراین، خداوند توسط او زمین را پر از عدالت می‏کند، همانگونه که پر از ظلم و ستم شده است[[704]](#footnote-704).

سپس اجتماع شیعیان را برای قیام قائم، چنین بیان کرده‌اند و گفته‌اند:

«وقتی که امام از جانب خداوند اذن یافت، الله را با نام عبرانی‌اش[[705]](#footnote-705) خواند، و او سیصد و سیزده نفر برای خودش انتخاب نمود؛ دسته‏ای مانند یک دسته ابر پاییزی که صاحب پرچم هستند، برخی شب از رختخواب خود گم شده و صبح فردا در مکه حاضر می‌شوند، برخی در روز دیده می‌شوند که در ابر حرکت می‌کنند و با نام خود و پدر و اصل و نسب شناخته می‏شوند. عرض کردم: فدایت شوم کدام یک از آنها از همه ایمانش بیشتر است؟ فرمود: آن که موقع روز با ابرها راه می‌رود... و آنها مفقود شدگان هستند که این آیه در باره‏ی آنها نازل شده است:

﴿أَيۡنَ مَا تَكُونُواْ يَأۡتِ بِكُمُ ٱللَّهُ جَمِيعًاۚ﴾ [البقرة: 148].

«هر جا که باشید خدا همگی شما را گرد می‌آورد»[[706]](#footnote-706).

و طوسی شیخ شیعه روایت می‏کند:

ندا کننده‏ای در آسمان به نام قائم ندا سر می‌دهد که مردم شرق و غرب آن را می‏شنوند؛ و هر خوابیده‏ای بیدار می‏گردد؛ و هر به پا ایستاده‏ای می‌نشیند؛ و هرنشسته‏ای به پا می‌خیزد از ترس آن صدا، و آن صدای جبرئیل امین است[[707]](#footnote-707).

و نعمانی می‏افزاید:

هیچ کس از آفریدگان باقی نمی‌ماند مگر این که آن صدای مهیب را می‏شنود، پس خوابیده بیدار می‏گردد و به صحن خانه‏اش می‏رود؛ آرنج‌ها از آستین بیرون می‏آیند، و قائم از صدایی که می‌شنود بیرون می‏آید، و آن صدای مهیب جبرئیل است[[708]](#footnote-708).

واز مفضل بن عمر، روایت کرده‏اند که گفت:

«به جعفر بن باقر گفتم: مهدی در کدام سرزمین ظهور می‏کند؟ گفت: به هنگام ظهور، هیچ چشمی او را نمی‏بیند تا این که همه‏ی چشم‌ها او را نبینند، چون او در آخرین روز از سال 266 هـ غایب می‌شود، و چشم کسی او را نمی‌بیند تا چشم همه [با هم ] او را نبینند، سپس در مکه ظاهر می‌شود، و به خدا سوگند ای مفضل، گویی من در داخل مکه او را نگاه می‏کنم که عبای رسول خدا ج را پوشیده است، و عمامه‏ی او را بر سر گذاشته، کفش‌های وصله شده‌ی رسول خدا ج را پوشیده، و عصای ایشان را در دست گرفته و چند رأس گوسفند لاغر جلوی او قرار دارند، تا آنها را به بیت الله ببرد؛ حتی کسی او را نمی‌شناسد. مفضل گفـت: سرورم چگونه ظهور می‏کند؟ گفت به تنهایی ظهور می‏کند، و به تنهایی نزد کعبه می‏رود، و شب بر او پرده می‏افکند، وقتی که چشم‌ها به خواب می‏روند و شب تاریک شد، جبرئیل و میکائیل و فرشته‏ها صف صف نازل می‏شوند، جبریل به او می‏گوید: سرورم، حرف تو قبول شده است و فرمان تو اجرا می‏شود، پس دستش را روی پیشانی کشیده و می‏گوید:

﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي صَدَقَنَا وَعۡدَهُۥ وَأَوۡرَثَنَا ٱلۡأَرۡضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ ٱلۡجَنَّةِ حَيۡثُ نَشَآءُۖ فَنِعۡمَ أَجۡرُ ٱلۡعَٰمِلِينَ٧٤﴾ [الزمر: 74].

«و می‌گویند : سپاس و ستایش خداوندی را سزا است که با ما به وعده خویش وفا کرد و سرزمین را از آن ما نموده است تا در هر جائی از بهشت که بخواهیم منزل گزینیم و بسر بریم. پاداش عمل کنندگان چه خوب و جالب است!»

و در بین رکن و مقام ابراهیم می‏ایستد، و یک فریاد می‏کشد: ای نقیبان و نمایندگان، ای افراد خاصه‏ی من، ای کسانی که برای پشتیبانی من در زمین آفریده شده اید، فرمان بردارانه به سوی من بشتابید، پس این فریاد به گوش همه می‏رسد در حالی که آنها در رختخواب خود در شرق و غرب ‏غلطیده‌اند، بار دیگر برآنها فریاد می‏کشد و همه می‌شنوند و در یک چشم به هم زدن نزد او جمع می‏شوند، و همه نزد او بین رکن و مقام حاضر می‏شوند، سپس خدا امر می‏کند به نور که بین زمین و آسمان به صورت عمودی قرار گیرد و هر مؤمنی از نور آن بهره مند می‏شود، و به داخل منزل او هم، نور وارد می‌شود، و درون مؤمنان با آن نور مسرور و شاد می‏شود در حالی که نمی‏دانند، قائم ما ظهور کرده، سپس همه در پیشگاه او آماده می‌شوند که تعدادشان سیصد و سیزده نفر است به تعداد اصحاب رسول خدا ج در جنگ بدر[[709]](#footnote-709). و او در حالی که بر دیوار کعبه تکیه زده، می‏گوید:

ای خلائق، هر که می‌خواهد به آدم و شیث بنگرد، اینک من آدم و شیث هستم، هر که می‌خواهد به ابراهیم و پسرش اسماعیل بنگرد، اینک من ابراهیم و پسرش اسماعیل هستم، هر که می‌خواهد به عیسی و شمعون بنگرد، اینک من عیسی و شمعون هستم، و اگر کسی می‏خواهد به محمد و امیرالمؤمنین بنگرد؟ اینک من محمد و امیرالمؤمنین هستم؛ و اگر کسی می‏خواهد به حسن و حسین نگاه کند، اکنون من حسن و حسینم، و اگر کسی می‌خواهد به ائمه از اولاد حسین نگاه کند، پس اکنون من ائمه هستم.

خواسته ام را اجابت کنید چون من شما را به آنچه اطلاع دارید و ندارید، خبر می‏دهم و کسی که کتاب و صحیفه می‏خواند به من گوش کند.

سپس شروع به خواندن صحیفه‌هایی می‏کند که خدا بر آدم و شیث نازل کرد، و امت آدم و شیث می‏گویند: به خدا این صحیفه‌ها حقند، و چیزهایی شنیدیم که نمی‏دانستیم، چون تبدیل و تحریف شده بودند؛ بعد صحیفه‌های نوح و ابراهیم را به درستی می‏خواند، سپس تورات و انجیل و زبور را می‏خواند، و اهل تورات و انجیل و زبور می‏گویند: به خدا سوگند: این تورات جامع است و این انجیل کامل است، و این چند برابر آن است که دیدید؛ سپس قرآن را برایشان می‏خواند، و مسلمانان می‏گویند: به خدا قسم این قرآن است که نه تحریف شده و نه تبدیل»[[710]](#footnote-710).

و به نام جعفر هم، دروغی بافته‌اند که گفته است:

چنانکه قائم، قیام کند مردم او را نمی‏شناسند، چون او به شکل جوانی زیبا نزد آنها بر می‏گردد، و تنها کسانی با او ثابت باقی می‏مانند که در گروه نخست با او عهد و میثاق بستند.

و در روایتی دیگر: قائم، به اندازه‏ی عمر ابراهیم خلیل؛ یعنی، صد و بیست سال عمر میکند؛ سپس برای مدتی در زمانه غایب می‌شود، تاوقتی که در قیافه‏ی یک جوان زیبای سی ساله ظهور می‏کند[[711]](#footnote-711).

و اولین کسی که با او بیعت می‌کند، جبرئیل است؛ همانگونه که طوسی و غیره روایت کرده‏اند:

جبریل نزد او می‏آید و از او سؤال می‏کند و می‏گوید:

چه چیزی می‏خواهی؟ پس قائم به او خبر می‏دهد. بعد جبرئیل می‏گوید: پس من اولین کسی هستم که بیعت می‏کنم؛ سپس می‌گوید: دستت را بده، دستش را مسح می‏کند[[712]](#footnote-712).

و بحرانی ذکر کرده که جبریل به شکل پرنده‏ای سفید روی میزاب (آبگیر بام کعبه) فرود می‌آید، تا اولین کسی باشد که با قائم بیعت کند[[713]](#footnote-713).

و با وجود این، می‏گویند:

«جبریل نزد رسول خدا ج آمد و گفت: السلام علیک ای محمد، این آخرین روز فرود آمدن من به دنیاست».

و از عطاء بن یسار روایت شده است که گفت: وقتی که رسول خدا ج به آخرین لحظات حیات خود رسیدند، جبریل نزد ایشان آمد و گفت: ای محمد! الآن به طرف آسمان صعود خواهم کرد و هرگز به زمین باز نمی‏گردم. و از ابی جعفر÷ روایت کرده‏اند که گفت: وقتی که وفات رسول خدا ج نزدیک شد چنین و چنان بود...تا این که گفت: در آن موقع جبرئیل گفت: ای محمد، این آخرین فرود آمدنم به زمین است، چون نیاز من در زمین تنها تو بودی[[714]](#footnote-714).

و نه تنها جبرئیل بلکه دیگر ملائکه هم - به ادعای آنها- حاضر می‏شوند. همانگونه که جزایری از جعفر روایت کرده که گفت:

«امام قائم پشت خود را بر حرم تکیه می‌دهد، وقتی به دست خود نگاه می‏کند می‌بیند که بى‏گزند سفید شده، پس می‏گوید: این دست خدا است... و اولین کسی که دست او را می‌بوسد جبرئیل است، سپس دیگر ملائکه، و بعد نجباء جن، و نمایندگان مؤمنین»[[715]](#footnote-715).

و مفید و طبرسی و ابن فتال و بحرانی و نعمانی روایت دروغی را به نام محمد باقر در تأیید موضوع فوق بسته‏اند که گویا او گفته است:

«گویا من قائم را می‏بینم که در نجف کوفه است، و از مکه با پنج هزار نفر نیروی امدادی از ملائکه حرکت کرده است، جبریل در سمت راست، میکائیل در چپ و مؤمنین در جلو قرار دارند، و او نیروهایش را در سرزمین‌ها و شهرها پراکنده می‏کند[[716]](#footnote-716).

تنها پنج هزار نفر نیستند، بلکه سیزده هزار و سه صد و سیزده ملک فرود می‏آیند؛ عرض کردم: آیا آنها همه ملائکه هستند؟ گفت: بله، آنها بودند که همراه نوح در کشتی بودند، و همینطور همراه ابراهیم بودند، وقتی که به آتش انداخته شد، و با موسی بودند وقتی که دریا برای بنی‏اسرائیل شکافت، و با عیسی بودند وقتی که خدا او را به آسمان بالا برد، و چهار هزار فرشته‏ی یورشگر و نشانگذار که با محمد ج بودند، و هزار فرشته که دیگران را پشت سر خود می‌دارند، و سیصد وسیزده ملائکه‏ی بدری ... وچهار هزار فرشته فرود آمدند که می‌خواستند همراه حسین÷ بجنگند، اما او اجازه نداد،... و همه‏ی آنها در زمین و در انتظار قیام قائم هستند تا وقتی که بیرون می‏آید[[717]](#footnote-717).

و نعمانی هم، مانند همین کلام را در کتاب «الغیبة» خود نقل کرده است[[718]](#footnote-718).

و به آن افزوده: کسی که پرچم او را حمل می‏کند همانا جبریل است، و عمود پرچمش از عمود عرش خدا است[[719]](#footnote-719).

و همانا چهار هزار نفرملائکه‏ای که فرود آمدند و می‏خواستند همراه با حسین بجنگند اما به آنها اذن نداد، نزدیک قبر حسین÷ با غم و اندوه مانده‏اند تا روز قیامت، رئیس آنها فرشته‏ایست به نام منصور، هر زائری نزدیک قبراو برود از او استقبال می‏کنند؛ و هر کس با زیارتش وداع کند او را بدرقه می‏کنند، و از هر بیماری عیادت می‌کنند، و هر کس بمیرد بر او نماز می‏خوانند[[720]](#footnote-720).

بعد از رجعتش چکار خواهد کرد؟

از جمله دروغ‌های زشت و شنیع شیعه و کارهای ناپسندی که از یهود و مجوس به ارث برده‌اند؛ آن مجوس و یهودی‌هایی که شوکت و قدرت و سلطنت آنان از جانب مسلمانان عرب و با فرماندهی قریشیان نابود شد. از شدت خشم و کینه و حسادت خود،‏ گفتند:

قائم ÷ وقتی که قیام کرد، اولین کاری که انجام می‌دهد، قتل و به دار آویختن قریش است، و همه‏ی مرده‌ها و زنده‌هایشان را از دم شمشیر می‌گذراند، پس گفتند: از ابی‌جعفر ÷ روایت است که گفت:

«اگر مردم می‏دانستند، وقتی که قائم قیام کرد چه کشتار‏ی به راه می‌اندازد و چقدر مردم را از دم تیغ می‌گذراند، بیشتر مردم دوست نمی‌داشتند که او را ببینند، و او از قریش شروع می‏کند وآنها جز شمشیر، از جانب او چیزی را دریافت نمی‌کنند تا حدی که بسیاری از مردم می‌گویند: اگر او از آل محمد بود رحم می‏کرد[[721]](#footnote-721).

مفید و طبرسی از جعفر روایت کرده‌اند که گفت:

هرگاه قائم آل محمد قیام کرد، پانصد نفر از قریش را زنده می‏کند و گردن آنها را می‏زند؛ سپس پانصد نفر را زنده می‏کند و گردن آنها را می‏زند، سپس پانصد نفر دیگر را زنده می‌کند و گردن آنها را می‏زند، وتا شش مرتبه این کار را تکرار می‏کند. گفتم: آیا تعداد شان آنقدر هست؟ گفت: آری، از خود شان و از دوستانشان[[722]](#footnote-722).

و همچنین او، شمشیر برنده‏ای است بین عرب، و علیه آنان، بسیار شدید است که جز شمشیر علیه آنان کاری ندارد و از هیچ کسی توبه نمی‏پذیرد[[723]](#footnote-723).

و مانند همین را از جعفر روایت کرده‌اند که گفت:

«وقتی که قائم برخاست، رابطه‏اش با قریش فقط با شمشیر است، و علیه آنها جز شمشیر بر نمی‏دارد.

چرا برای قیامش عجله دارند؟. و نیست او جز شمشیر و مرگ در زیر سایه‏ی شمشیر[[724]](#footnote-724).

این پیروان ابن سبأ را ببین که نسبت به عرب به طور عام و نسبت به قریش به طور خاص چه خشم و کینه‌ای در دل دارند! آیا بعد از این هم، کسی در یهودی و مجوسی بودن این قوم شک و تردیدی دارد؟ و در این که یهود، این فرقه را بنیانگذاری کرده و عنصر عقاید آن ایرانی (آتش پرست) است؛ آیا برای کسی شکی باقی می‌ماند؟!

و مجلسی در «بحار الأنوار» از جعفر روایت کرده است که گفت:

[امام قائم عرب را به «جفر الاحمر» می‌برد. (راوی که رفید مولی ابن هبیره است) می‌گوید: گفتم: فدایت شوم، (در جفر الاحمر می‌برد) یعنی چه؟ انگشت را روی حلق خود کشید، و گفت یعنی این. منظورش سربریدن بود] [[725]](#footnote-725).

همچنین از او روایت کرده‌اند که گفت:

[قائم، تک و تنها با خشم و عصبانیت، بیرون می‌آید و هشت ماه شمشیر را روی شانه می‏گذارد و با عصبانیت کشتار می‏کند. و نخست از بنی‌شیبه شروع می‏کند، دستهایشان را قطع می‏کند و در کعبه آنها را آویزان می‌کند، و منادی او فریاد میزند: این‌ها دزدان خدا هستند، سپس تمام قریش را در بر می‏گیرد در میان آنها چیزی جز شمشیر بر نمی‌دارد و آنها جز شمشیر، چیزی از او دریافت نمی‌کنند[[726]](#footnote-726).

مرده‏ها را زنده می‏گرداند و اصحاب پیامبر را می‏کشد

و تنها به کشتن زنده‏های آنها اکتفا نمی‏کند وتشنگی او با خون زنده‌ها فرونمی نشاند، بلکه - برحسب خرافات وافسانه‌های شیعه ـ مرده‌هارا نیز زنده می‌کند سپس آنها را به قتل می‏رساند. و آنگونه که آنها ذکر کرده‏اند، یزید بن معاویهس و یارانش را زنده می‏کند و آنها را به قتل می‏رساند.

و نه فقط این، بلکه از این هم پارا فراتر نهاده، و به گزافه گویی‌های خود ادامه داده تا جایی که گفته‏اند:

اگر قائم ما قیام کند، حمیراء (ام المؤمنین صدیقه، دختر صدیقب) را زنده می‏کند تاحد زنا را بر او جاری کند، و انتقام دختر محمد ج را از او بگیرد[[727]](#footnote-727).

و بیش از این نیز در سرزنش و بدگویی و نفرت، نسبت به حاملان پرچم اسلام، و آشکار کنندگان کلمه‏ی اسلام و مبلغان آن رسالت، و منهدم کنندگان تمدن یهود و شوکت مجوس غوطه ور شده‌اند تا حدی که عقل تصور نمی‏کند، و انسانیت به آن راضی نیست، و گفته‌اند:

قائم گفت: آیا شما را به خبری آگاه کنم: هرگاه کودک ناپدید شد، و مغربی به حرکت در آمد، و عمانی راه رفت و با سفیانی بیعت شد، خدا به من اذن برخاستن می‏دهد، و بین صفا و مروه همراه با سیصد و سیزده نفر قیام می‏کنم. سپس به کوفه می‏آیم، مسجد را منهدم می‏کنم و آن را بر طبق نقشه‏ی اول آن، می‌سازم، و خانه‏ی جبابره و مستکبران اطرافش را ویران می‏کنم، و با مردم حج می‏کنم، و به سوی یثرب (مدینه) می‏آیم و حجره را منهدم می‏کنم (حجره‏ی عائشه ل که قبر رسول خدا و ابوبکر و عمر در آنجاست) و آن دو نفر را (ابوبکر صدیق وعمر فاروق ب) با بدن تر و تازه بیرون می‏آورم، فرمان می‏دهم آنها را روبروی بقیع به دار بزنند و مردم بیش از فتنه‏ی بار اوّل، با آنها مورد آزمایش قرار می‏گیرند، و از آسمان ندا می‏آید که ای قائم! نابود کن، و ای زمین، بگیر، در چنین روزی روی زمین هیچ کس باقی نمی‏ماند مگر کسی که ایمانش را خالص کرده باشد. عرض کردم: ای سرورم بعد از آن چه می‏شود؟ گفت: بازگشت، بازگشت[[728]](#footnote-728).

جزایری این را با تفصیل و صراحت ذکر کرده و گفته است: مفضل بن عمر از جعفر روایت کرده که گفت:

[همانا سرزمین‌ها به فخر فروشی پرداختند، کعبه بر کربلا افتخار کرد؛ بنابراین خداوند به او وحی نمود که: ساکت باش ای کعبه، و بر کربلا فخر نکن، چون آنجا همان بقعه‏ی مبارکی است که من با موسی در آنجا سخن گفتم. و گفتم: «إني أنا الله» من خدا هستم، و نیز آنجا جای مسیح و مادر اوست دروقت ولادت؛ و آن هم دولابی است که سر حسین بن علی با آن شسته شد و جایی است که محمد ج از آنجا به معراج رفت؛ مفضل گفت: ای سرورم، مهدی به کجا می‌رود؟ گفت: به شهر پدر بزرگم، وقتی که وارد آنجا شود، جایگاه عجیبی دارد که سرور و شادی مؤمن و رسوایی کافران، آشکار گردد. مفضل گفت: گفتم: سرورم آن چیست؟ گفت: به نزد قبر پدر بزرگش می‌رود پس می‏گوید: ای معشر خلایق! این قبر پدر بزرگ من است، مردم می‏گویند: چه خوبند آل محمد، می‏گوید: چه کسی با او در قبر است؟ می‏گویند: دو یار و همراه او، ودو نفرند که در کنار او خوابیده‌اند (ابوبکر و عمر). مهدی÷ می‏گوید: -در حالی که بیشتر از همه‏ی مردم به ابوبکر و عمرآگاهی دارد- چگونه در بین همه‏ی مردم، این‌ها با پدر بزرگم رسول خدا، دفن شده‏اند، شاید آنها نباشند؟ مردم می‏گویند: ای مهدی! از آل محمد جز این دو نفر اینجا نیستند، و آنها را اینجا دفن کرده‏اند چون آنها جانشین و پدر دو نفر از همسرانش بودند، بعد از سه روز دستور می‏دهد قبرهایشان را حفر کنند و آنها را بیرون آورند و آنها را شاداب و به همان صورتی که در دنیا بودند، بیرون می‏آورند و آنهارا از کفن لخت و عریان می‏کند، و فرمان می‏دهد آنها را بر درختی تنومند و خشک شده، آویزان کنند، سپس درخت جنب و جوش و حرکت می‏کند و برگهایش رشد می‌کنند و بلند می‌شوند و شاخه‌هایش دراز می‌شوند. کسانی که درباره‏ی او در دنیا تردید داشتند، می‏گویند: به خدا این شرف و مقام حق است، و ما به ولایت و محبت او ظفرمند شدیم. خبر آن دو صحابه در همه جا پخش می‏شود، پس هرکس که ذره‏ای محبت آن دو نفر را در قلبش داشته باشد در مدینه حاضر می‏شود، پس مورد فتنه و امتحان قرار می‏گیرند بیش از بار اول، منادی مهدی ندا سر می‏دهد: این‌ها دو صحابه‏ی رسول خدا ج هستند، پس هر کس آنها را دوست می‌دارد، جدا شود و در گوشه‏ای بایستد، پس مردم به دو دسته تقسیم می‌شوند: دوستان و دشمنان؛ به دوستداران آنها برائت و بیزاری پیشنهاد و عرضه می‏شود، می‏گویند: ای مهدی! ما خود را از آنها بری نمی‏کنیم و ما نمی‌دانستیم که آنها نزد خدا چنین فضیلتی دارند، ما چه می‏دانستیم که آنها اینطور تر و تازه هستند و درخت به سبب آنها دوباره زنده می‌شود؛ ما از تو و کسانی که به تو ایمان آورده‌اند و از کسانی که به این دو نفر اعتقاد نداشته‌اند، اظهار برائت و بیزاری می‏کنیم؛ مهدی دستور می‏دهد بادی شروع به وزیدن کند، گویى آنها تنه‏‏ی نخل‌هاى میان تهى‏هستند، سپس فرمان می‏دهد آنها راپایین بیاورند، و به اذن خدا آنها را زنده می‏گرداند، و به همه‏ی خلائق دستور می‏دهد جمع شوند، سپس انتقام تمام کارهایشان را در همه‏ی دوران از آنها می‏گیرد. قصاص قابیل بن آدم را از آنها می‏گیرد، و انتقام جمع آوری هیزم آتش ابراهیم، به چاه انداختن یوسف، حبس یونس در شکم ماهی، قتل یحیی، صلیب کردن عیسی، شکنجه و عذاب جرجیس و دانیال، کتک زدن سلمان فارسی، آتش افروختن بر در امیرالمؤمنین، شلاق کاری و کتک زدن به فاطمه زهراء و سقط جنین ایشان، مسموم کردم حسن، کشتن حسین، ذبح بچه‌ها و عموزاده هایش، اسارت اولاد رسول خدا ج، ریختن خون آل محمد و خون هر مؤمن و هر زنی که به حرام مورد تجاوز قرار گرفته است، هر ربایی که خورده‌اند و هر پلیدی وظلمی که از زمان آدم مرتکب شده‏اند تا قیام قائم. همه‏ی این جریمه‌ها را باآن دو صحابی حساب می‏کند و به همه اعتراف می‏کنند، در آن موقع، دستور می‌دهد قصاص همه‏ی ظلم‌ها را از آنان بگیرند، پس دو باره آنها را برآن درخت آویزان می‏کنند، و دستور می‏دهد آتشی از زیر زمین بیرون بیاید و آنهارا با درخت بسوزاند، سپس به باد فرمان می‏دهد خاکسترشان را در دریا پخش کند.

مفضل عرض کرد: ای سرورم! آیا این آخرین عذاب آنهاست؟ گفت: هیهات! ای مفضل به خدا سوگند بازگردانیده می‏شوند، و در حضور سرور بزرگ محمد ج و صدیق اعظم امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه‡ و تمام کسانی که ایمان داشتند و کسانی که کفر داشتند، حاضر می‌شوند؛ و دوباره بر تمام ظلم‌ها قصاص می‏شوند، و به سخت‌ترین عذاب بازگردانیده می‏شوند[[729]](#footnote-729).

ستمگری و سنگ‌دلی مهدی

یکی از قساوت‌ها و بی‏رحمی‌های او (طبق افسانه‏ی شیعه) که از جعفر نقل کرده‌اند، این است:

درحالی که مردی بالای سر او ایستاده است او را امر و نهی می‏کند، ناگهان می‏گوید: او را دور بدهید، پس او را دور می‌دهند، بعد دستور می‏دهد گردنش را بزنند، پس هیچ جنبنده‏ای باقی نمی‏ماند که از او نترسد[[730]](#footnote-730).

او فراریان را می‌کشد و زخمیها را به قتل می‏رساند[[731]](#footnote-731).

و در روایتی ذکر کرده‏اند:

«خداوند محمد ج را جهت رحمت مبعوث کرد و قائم را برای نقمت و عذاب فرستاد»[[732]](#footnote-732).

مردم را به سوی امر جدید و کتاب جدیدی دعوت می‌کند

یکی دیگر از عقاید شیعه‏ی دوازده امامی، این است که امام موهوم و غائب معدومشان، مردم را برای کتاب جدید و امر و شرعی جدید دعوت می‌کند. و در این باره، روایات متعددی دارند، از جمله: نعمانی از ابی‌جعفر- پنجمین امام معصوم شیعه- روایت کرده است که گفت:

[قائم به امر و رسالت جدیدی امر می‏کند که برای عرب سخت است، شأن او جز شمشیر نیست، و توبه و بازگشت را از کسی نمی‏پذیرد] [[733]](#footnote-733).

و همچنین از او سؤال شد آیا بر راه و روش و سیره‏ی پیامبر ج عمل می‏کند؟

گفت: هیهات! ای زراره، بر سیره‏ی او نمی‏باشد، گفتم: فدایت شوم چرا؟ گفت: رسول خدا ج در میان مردم با نرمی و لطف و مهربانی عمل کرد و مردم را با هم انس و الفت می‌داد، اما قائم در کتابی که همراه دارد، به قتل و کشتار امر شده است و توبه را از کسی قبول نمی‌کند[[734]](#footnote-734).

و نیز، از جعفر روایت کرده‏اند که گفت:

[فوالله لكأني أنظر إليه بين الركن والمقام يبايع الناس بأمر جديد شديد، وكتاب جديد، وسلطان جديد من السماء].

(به خدا سوگند گویی او را می‌بینم در بین مقام و رکن کعبه با امر جدید و برهان و دلیل جدید آسمانی از مردم بیعت می‏گیرد) [[735]](#footnote-735).

مجلسی هم مانند همین را در «بحار الانوار» روایت کرده[[736]](#footnote-736).

همچنین روایت کرده‌اند که از ابی عبدالله سؤال شد:

[كيف سيرته؟ فقال: يصنع كما صنع رسول الله صلى الله عليه وآله، يهدم ما كان قبله كما هدم رسول الله صلى الله عليه وآله أمر الجاهلية ويستأنف الإسلام الجديد].

(سیره و روش مهدی چگونه است؟ گفت: مثل رسول خدا ج عمل می‏کند و چیزهای قبل از خود را منهدم می‏کند؛ همانطور که رسول خدا ج امور جاهلیت را منهدم کرد. او اسلام جدیدی را از سر می‏گیرد)[[737]](#footnote-737).

معنی همه‏ی این روایات، واضح است و از دسیسه‌های یهود ستمگر و پلید در میان کسانی که خود را به اسلام نسبت می‏دهند، خبر می‏دهند، و معنی این روایات را، روایت دیگری که نعمانی و مجلسی و غیره از ابی جعفرروایت کرده‌اند، به خوبی روشن می‌کند، که او گفت:

(اگر قائم آل محمد قیام کند خدا او را با فرشتگان روانه‌شده و نشاندار و یورشگر که در جلو حرکت می‌کنند، یاری می‏دهد و جبرئیل در جلو او و میکائیل در سمت راست و اسرافیل در سمت چپ و فرشتگان مقرب روبرویش قرار می‌گیرند و اولین کسی که از او پیروی می‏کند – در روایت دیگر با او بیعت می‌کند- محمد ج است- و علی دومین کس است، و او شمشیر کشیده شده‏ای همراه دارد و خدا روم و دیلم و سند و هند و کابل‌شاه و خرز را برایش فتح می‌کند.

ای ابا حمزه، قائم قیام نمی‏کند مگر با ترس و بیمی شدید و زلزله و بلاهایی که مردم را در بر گیرد، و قبل از آن طاعون (وبا) دامن گیر مردم می‌شود؛ او شمشیری قاطع است در بین عرب، و مردم در اختلاف شدیدی‌اند، و در دینشان دچار آشفتگی فراوان هستند، و احوالشان تغییر می‏کند، به طوری که صبح و شام تمنای مرگ می‏کنند به خاطر فشار زیادی که بر مردم وارد آمده است، و مردم یکدیگر را می‏خورند و او در حالی قیام می‏کند که مردم در یأس و نا امیدی به سر می‏برند.

پس خوشا به حال آنان که در آن زمان به او برسند و یاریَش کنند، عذاب برای کسی است که از او بترسد و با او مخالفت نماید و از دشمنان او باشد؛ سپس گفت: با امر و دستور (کتاب) جدید و با سنت و روشی جدید واحکام جدیدی قیام می‏کند. نسبت به عربها بسیار خشن و تند است کار او جز کشتن نیست و توبه را از کسی نمی‏پذیرد، و سرزنش هیچ سرزنش کننده‏ای او را در این راه باز نمی‏دارد[[738]](#footnote-738).

این بود حقیقت مسأله، و این بود اصل شیعه‏ی اثنی عشریه، که ادعا می‏کنند شیعه‏ی معتدل و میانه‌رو هستند، و نسب و نژاد خود را از عبدالله بن سبأ یهودی نفی می‏کنند، و از این که مجوسی ایرانی کینه توز بر ضد اسلام و متجاوز بر امت اسلامی باشند، ابا دارند؛ با وجود این که علیه نیاکان این امت و نامداران آن طعنه می‏زنند و بدگویی می‏کنند و رهبران و بزرگان اسلام را دشنام و ناسزا می‏گویند.

بازگشت أئمه همراه با قائم

شیعه‏ی اثنی عشریه، تنها به اعتقاد به رجعت قائم اکتفا نمی‌کنند، بلکه معتقدند، ائمه هم مانند قائم، با ایشان به دنیا رجعت می‏کنند، و در زمین می‌مانند و همه جا را به تصرف خود در می‏آورند و از دشمنان و مخالفان خود انتقام می‏گیرند.

مجلسی از جعفر روایت کرده است که گفت:

[أول من تنشق الأرض عنه و يرجع إلى الدنيا الحسين بن علي، و إن الرجعة ليست بعامة وهي خاصة، لا يرجع إلا من محض الإيمان محضاً أو محض الكفر محضاً].

(اولین کسی که زمین برایش شکافته می‏شود و به دنیا باز می‏گردد، حسین بن علی است. و رجعت، عمومی نیست، بلکه مخصوص عده‏ای است که ایمان محض داشته باشند یا کفر محض داشته باشند)[[739]](#footnote-739).

و از پدرش باقر، روایت کرده‏اند که گفت:

[إن أول من يرجع إلى الدنيا لجاركم الحسين بن علي عليه السلام، فيملك حتى يقع حاجباه على عينيه من الكبر].

(همانا نخستین کسی که در همسایگی شما به دنیا بر می‏گردد، حسین بن علی است که ‏قدرت را به دست می‏گیرد و آنقدر پیر می‏شود که ابروهایش روی چشمانش قرار می‏گیرند)[[740]](#footnote-740).

نه تنها حسین، بلکه به همراه هفتاد نفر از یارانش که با هم شهید شدند[[741]](#footnote-741).

و در روایتی دیگر: حسین همراه هفتاد و پنج هزار فر از مردان، به دنیا رجعت می‌کند و بعد از وفات مهدی، تمام دنیا را به مدت سیصد و نُه سال به تصرف خود در می‏آورند[[742]](#footnote-742).

و هفتاد هزار نبی و رسول او را درانتقام از یزید و لشکریانش یاری می‏کنند که یکی از آنها اسماعیل است؛ همانطور که جزایری- در حکایات باطل وخرافی خود- روایتی را نقل کرده است و می‏گوید:

ودر روایات زیادی از «برید عجلی» آمده است که از امام صادق سؤال کرد در باره‏ی فرموده‏ی خداوند:

﴿إِنَّهُۥ كَانَصَادِقَ ٱلۡوَعۡدِ وَكَانَ رَسُولٗا نَّبِيّٗا٥٤﴾ [مريم: 54].

«او در وعده‌هایش راست بود، و پیغمبر والا مقامی بود».

که آیا هدف اسماعیل بن ابراهیم است؟ در جواب گفت:

نه، بلکه منظور اسماعیل بن حزقیل است؛ خدا او را نزد جماعتی فرستاد، اما او را تکذیب کردند و پوست بدن و سر و صورتش را کندند. پس خداوند فرشته‏ی عذاب را برایشان فرستاد که سطاطائیل بود. نزد اسماعیل آمد و گفت: خدا مرا نزد تو فرستاد، برای عذاب آنها. اسماعیل گفت: من نیازی به عذاب آنها ندارم. خدا به او وحی کرد اگر حاجتی از من داری طلب کن، گفت: پروردگارا! تو از ما انبیاء عهد و میثاق گرفته‏ای که موحد باشیم و تنها تو را عبادت کنیم، و به نبوّت محمد ج و به امامت ائمه اقرار نماییم، و به خلائق خبر داده‏ای که ستمکاران با پسرش حسین، چکار می‏کنند، و به حسین وعده داده‏ای که او را به دنیا باز گردانی تا انتقام خونش را بگیرد، پس پروردگارا نیاز من این است، که مرا به زمان او بازگردانی، به خاطر خونخواهی از کسانی که مرا کشتند؛ بنابراین، خدا حاجت او را برآورده کرد و او را از کسانی گردانید که در زمان حسین به دنیا باز می‏گردند. و در روایتی دیگر، حسین به دنیا باز می‏گردد همراه هفتاد و پنج هزار نفر از مردان[[743]](#footnote-743).

و گفته‏اند: همه‏ی دوازده امام در زمان قائم با جماعت خود به دنیا بازگردانده می‏شوند[[744]](#footnote-744).

رجعت علیس و پیامبر ج

تنها علی و یاران او و معاویه و یزید و یاران آنها و هفتاد هزار نفر از گذشتگان رجعت نمی‏کنند، بلکه رسول الله ج و علی نیز رجعت می‌کنند؛ همانگونه که مجلسی از «بکیربن اعین» روایت کرده است که گفت:

کسی که درباره‏ی او هیچ گونه شکی ندارم (منظورش اباجعفر بود)، به من گفت: رسول خدا ج و علی، رجعت خواهند کرد[[745]](#footnote-745).

و از جعفر روایت کرده‏اند که گفت:

رسول خدا ج گفت: خدا مرا به اسراء (و معراج) بُرد، و در پشت پرده به من وحی کرد، و با من گفتگو نمود، و از جمله مسائلی که به من فرمود، این بود: ای محمد! علی آخرین امامی‏است که روح او را می‏ستانم[[746]](#footnote-746).

نه فقط این، بلکه بلای بزرگتر و تلخ‌تر این است که از جعفر روایت کرده‌اند که گفت:

[لم يبعث الله نبياً ولا رسولاً إلا ردهم جميعاً إلى الدنيا حتى يقاتلوا بين يدي علي بن أبي طالب عليه السلام].

(خدا هیچ نبی و رسولی را مبعوث ننموده مگر این که او را به دنیا باز می‏گرداند تا همه تحت فرماندهی علی بن ابی طالب بجنگند)[[747]](#footnote-747).

و باز هم از او روایت است که:

[لا يبعث الله نبياً ولا رسولاً إلا ردّ إلى الدنيا من آدم فهلمّ جرا، حتى يقاتل بين يدي علي بن أبي طالب عليه السلام].

(خدا هیچ نبی و رسولی را مبعوث ننموده مگراین که او را به دنیا باز می‏گرداند از آدم تا خاتم برای اینکه به فرمان علی بن ابی طالب بجنگد)[[748]](#footnote-748).

یکی از آن افرادی که علی فرمانده‏ی او می‌شود و باید برایش بجنگد، سرور و امام پیامبران، رسول خدا ج می‌باشد.

همانگونه که جزایری از باقر نقل کرده است که گفت:

همانا روزی علی نطقی را ایراد فرمود؛ ابتدا به ستایش خدا پرداخت و بعد گفت: خدا از من و از رسول خدا‏ ج عهد و میثاق گرفته است که هر کدام از ما، دیگری را یاری نماید و من با جهاد همراه رسول خدا، او را یاری کرده‏ام و دشمنان او را کشته‏ام؛ اما یاری او و کمک پیامبران هنوز حاصل نشده است، و از این به بعد، در زمان رجعت همه مرا یاری خواهند کرد، و من بین مشرق و مغرب را به تصرف در خواهم آورد، و خداوند همه‏ی پیامبران را از آدم تا محمد ج بر می‌انگیزد تا همراه من جهاد کنند، و با شمشیرهایشان کافران زنده، و مرده‌هایی را که خداوند متعال آنها را زنده می‌گرداند، به قتل برسانند. تعجب می‌کنم، چگونه تعجب نکنم از مرده‌هایی که خدا آنها را زنده می‏گرداند، دسته دسته صدایشان رابا «لبیك یا داعي الله» بلند می‏کنند و تمام بازارها و راه‌های کوفه را در می‏نوردند و کافران زنده و مستکبران و ستمکاران اول تا آخر دنیا را می‏کشند، تا وعده‏ای که خدا به ما داده است حاصل گردد[[749]](#footnote-749).

و نه فقط این، بلکه رجعت به دنیا را برای عموم، قائل هستند و گفته‌اند:

هرکدام از مؤمنین که کشته شده باشند دو باره زنده می‏شوند تا با مرگ طبیعی بمیرند، و هر کس از مؤمنین مُرده باشد، رجعت خواهد کرد تا کشته شود[[750]](#footnote-750).

طبرسی و مفید، روایت کرده‌اند:

(هرگاه وقت قیام قائم فرا رسد، در ماه جمادی الآخر و ده روز اول رجب، بارانی می‌بارد که مردم مثل آن را ندیده‌اند، سپس خداوند به وسیله‏ی آن، گوشت بدن مؤمنین را در داخل قبرهایشان رشد و نمو می‏دهد و باز می‌رویند. گویی من از سمت جهینه آنها را می‌بینم که سر از زیر خاک بر می‌آورند)[[751]](#footnote-751).

همچنین، مفید شیعه روایت دیگری دارد:

(از پشت زمین کوفه هفتاد وپنج مرد به سوی قائم خارج می‏گردند که پانزده نفر آنها از یهودی‌هایی هستند که به حق راهنمایى مى‏کنند و به حق داورى مى‏نمایند[[752]](#footnote-752).

(دابة الأرض) جنبنده‏ی زمین

یکی دیگر از اعتقادات شیعه‏ی دوازده امامی این است که علی «دابة الارض» است که قبل از رستاخیز بیرون می‏آید و با آنها حرف می‏زند.

چنانکه که از جعفر روایت کرده‌اند که گفت:

رسول خدا ج نزد امیر المؤمنین رفت درحالی که در مسجد خوابیده بود و مقداری خاک جمع کرده و سرش را روی آن گذاشته بود، با پا او را حرکت داد و گفت: برخیز ای «دابة الله» یکی از اصحاب گفت: ای رسول خدا ج‏ آیا ما یکدیگر را با این نام بخوانیم؟ فرمود: خیر، این نام مخصوص علی است و او آن دابّه‏ای است که خدا آن را در قرآن ذکر نموده است:

﴿۞وَإِذَا وَقَعَ ٱلۡقَوۡلُ عَلَيۡهِمۡ أَخۡرَجۡنَا لَهُمۡ دَآبَّةٗ مِّنَ ٱلۡأَرۡضِ تُكَلِّمُهُمۡ أَنَّ ٱلنَّاسَ كَانُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَا لَا يُوقِنُونَ٨٢﴾ [النمل: 82].

«هنگامی که فرمان وقوع قیامت فرا می‌رسد ما جانوری را از زمین برای مردمان بیرون می‌آوریم که با ایشان سخن می‌گوید (و برخی از سخنانش این است که کافران که) به آیات خدا ایمان نمی‌آوردند (اینک با چشم خود ببینند که قیامت شروع می‌شود و عذاب الهی گریبانگیرشان می‌گردد و دیگر پشیمانی سودی ندارد).

سپس فرمود: ای علی! وقتی آخر زمان فرا رسید، خدا تو را در زیبا‌ترین صورت بیرون می‏آورد و فلز داغ شده همراه داری که دشمنانت را با آن داغ و نشان می‏کنی[[753]](#footnote-753).

سپس به گفته‌ی آنها علی فقط یک رجعت ندارد، بلکه بارها به دنیا باز می‏گردد؛ و در یکی از خطبه‌هایش که شیعه از او نقل می‌کنند، گفته است:

(همانا من یکی پس از دیگری رجعت می‏کنم، و بارها زنده می‏گردم، من دارای چندین بازگشت و چندین گردش و جولان هستم[[754]](#footnote-754). و از این گونه روایات، نزد آنها بسیار است.

یکی از اعتقادات عجیب آنها این است که می‏گویند:

همانا بعد از قائم، دوازده مهدی دیگر می‏آیند؛ همانطور که از جعفر و او هم از اجداد خود روایت نموده است که علی گفت:

رسول خدا ج در آن شب که بعد از آن وفات کردند، فرمود: ای ابا الحسن! صحیفه و دوات آماده کن. پس رسول خدا ج وصیت خود را دیکته نمود تا به این جا رسید: ای‏علی! همانا بعد از من دوازده امام می‏آیند، و بعد از آنها دوازده مهدی خواهند آمد. تو اولین آن دوازده امام هستی. و سخن را ادامه داد تا به این جا رسید که گفت: باید حسن (منظورش حسن عسکری÷ بود) آن را به پسرش محمد تسلیم کند. پس او دوازدهمین امام خواهد بود. و بعد از او دوازده مهدی خواهند آمد، و هرگاه زمان وفات او رسید، باید آن را به پسرش یعنی نخستین مهدی تسلیم کند. او سه اسم دارد، اسمی مانند اسم من و اسم پدرم، که عبدالله است، و اسم دیگر او احمد، و نام سومش مهدی است، و او اولین مؤمن است[[755]](#footnote-755).

طوسی هم روایت کرده است که آنها یازده نفرند، همانگونه که ابی حمزه از ابی جعفر روایت کرده است که گفت:

[يا أبا حمزة! إن منا بعد القائم أحد عشر مهدياً].

(ای ابا حمزه! بعد از قائم، یازده مهدی از ما می‏آیند)[[756]](#footnote-756).

و روایت نعمانی هم به این اشاره دارد که از ابی‌جعفر روایت نموده است که گفت:

(به خدا سوگند یک مرد از ما اهل بیت، سیصد و سیزده سال به اضافه نُه سال دیگر قدرت را در دست می‏گیرد؛ گفتم: چه وقت این فرد خواهدآمد؟ گفت: بعداز وفات قائم. گفتم: قائم بعد از چند سال، دوباره وفات می‌یابد؟ گفت: از روز قیام تاروز وفاتش، نوزده سال است[[757]](#footnote-757).

و دعای مشهور شیعه‌ها که برای مهدی با آن دعا می‏کنند، تأیید کننده‏ی این مطلب است که در پایان آن می‏گویند:

[اللهمّ صلّ علی ولاة أمره والأئمة من بعده وبلغهم آمالهم، وزد في حالهم، وأعز نصرهم، وتمم لهم ما أسندت إليهم من أمرك لهم، وثبت دعاتهم، واجعلنا لهم أعواناً وعلى دينك‏ أنصاراً].

(خدایا، درود بفرست بر والیان امر و ائمه‏ی بعد از او، و آنها را به آرمان‌های‌شان نایل گردان، عمرشان را افزون گردان، پیروزی آنها را عزت بخش، تمام گردان امری را که بر ایشان وا گذاشته‏ای، دعوتگرانشان را ثابت قدم گردان، ما را یاوران او قرار ده، و مارا از یاری‌دهندگان او بر دین خود قرار ده[[758]](#footnote-758).

و در پایان روایتی را می‏آوریم که محدث قوم، نعمت الله جزایری، از جعفر نقل کرده است که گفت:

(وقتی که شیطان گفت:

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنظِرۡنِيٓ إِلَىٰ يَوۡمِ يُبۡعَثُونَ٣٦ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ ٱلۡمُنظَرِينَ٣٧ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡوَقۡتِ ٱلۡمَعۡلُومِ٣٨﴾ [الحجر: 36-38].

«پروردگارا! اکنون که چنین است مرا تا روزی مهلت ده که در آن (مردمان بعد از مرگشان مجدّدا) زنده می‌گردند.‏ فرمود: هم اینک تو از مهلت یافتگانی.‏ تا روز وقت معینی».

پس شیطان همراه باهمه‏ی نیروها و هوادارانش از روزی که خدا آدم را آفرید تا روز معلوم بیرون می‌آید، و آخرین روز بازگشت است که امیر المؤمنین در آن رجعت می‏نماید. راوی حدیث سؤال کرد: امیرالمؤمنین چند بار رجعت می‏نماید؟ گفت: او چندین بار رجعت و بازگشت دارد، و هر امامی در هر دوره‏ای که باشد، مؤمنین زمانش با او رجعت می‏نمایند و کافران آن زمان هم رجعت می‏کنند تا آن مؤمنان بر آن کافران مسلط گردند و از آنها انتقام بگیرند، وقتی که روز معلوم فرا رسید امیرالمؤمنین با اصحاب خود ظاهر می‏گردد و شیطان هم با یاران خود ظاهر می‏شود، و دو سپاه بر رود فرات با هم درگیر شده در جایی به نام «روحاء»، نزدیک به کوفه، و جنگی بین آنها در می‏گیرد که از ابتدای جهان تا کنون چنین جنگی واقع نشده است، گویی من اصحاب امیر المؤمنین را می‏بینم که شکست خورده بر می‏گردند تا این که پایشان به دجله می‏رسد، در این هنگام، خداوند ابری را می‏فرستد که پر از فرشته است و رسول خداج در جلو آنها است، و رمحی از نور را در دست دارد، و همین که شیطان او را می‏بیند، فرار می‏کند و یاران و هوادارانش می‏گویند: کجا فرار می‏کنی درحالی که تو پیروز هستی؟ می‏گوید: من چیزی می‌بینم که شما نمی‌بینید، من از انتقام پروردگارم می‏ترسم، اما رسول خدا به او می‏رسد و با رمح، بین شانه هایش ضربه می‏زند پس او و لشکریانش با آن ضربه به هلاکت می‏رسند. در این موقع است که خدا با اخلاص، پرستش می‌شود و کفر و شرک برداشته می‏شوند. و امیر المؤمنین چهار هزار سال دنیا را در تصرف خود می‌گیرد و در هر سال از نسل هر یک از شیعیانش هزار فرزند به دنیا می‌آید. و آنگاه دو بُستان نزد مسجد کوفه پدیدار می‌آیند- که خدا در باره‏ی آن فرموده است:

﴿مُدۡهَآمَّتَانِ٦٤﴾ [الرحمن: 64].

«از [شدت] سبزى سیه‏گون مى‏نماید». آنقدر گسترش می‌یابد که جز خدا کسی نمی‌داند[[759]](#footnote-759).

این قطره‏ای از دریای عقاید خرافی و واهی این قوم بود که انتخاب و بیان کردیم. و کتاب‌های فراوان و مستقلی در این باره وجود دارد.

حلول و تناسخ ارواح و توصیف خلق با اوصاف خدا

برای این که موضوع ما طولانی نشود تنها به ذکر یک روایت از آنها اکتفاء می‏نماییم که به گمان آن قوم، خطبه‏ای از علی است، وتمام عقاید تناسخ و توصیف خلق با صفات خدا، در آن ذکرشده است. سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً.

جزایری شیعه، این خطبه را در کتاب مشهور خود به روایت از باقر نقل کرده است که گفت:

(امیر المؤمنین÷ روزی خطبه‏ای ایراد فرمود، پس از ستایش و تمجید خداوند گفت: خداوند سبحان، کلمه‏ای فرمود که به نور تبدیل شد، پس از آن، نور پیامبر و نور من و نور ائمه را خلق کرد و کلمه‏ای دیگر گفت، پس آن هم به روح تبدیل شد؛ بنابراین، آن را در آن نور جا داد، و آن نور را با آن روح، و آن را در بدن ما جماعت ائمه، ترکیب نمود. پس ما روح برگزیده و کلمات تامّات، و حجت کامل خدا بر مردم هستیم، پس ما نور سبز رنگی بودیم زمانی که نه خورشید بود و نه ماه و نه روز و نه شب و نه مخلوقات. و قبل از آفرینش مخلوقات، ما مشغول تسبیح و تمجید خدا بودیم، و این است معنی این آیه که می‏فرماید:

﴿وَإِذۡ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ لَمَآ ءَاتَيۡتُكُم مِّن كِتَٰبٖ وَحِكۡمَةٖ ثُمَّ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مُّصَدِّقٞ لِّمَا مَعَكُمۡ لَتُؤۡمِنُنَّ بِهِۦ وَلَتَنصُرُنَّهُۥۚ﴾ [آل عمران: 81].

«(به خاطر بیاورید) هنگامی را که خداوند پیمان مؤکد از (یکایک) پیغمبران (و پیروان آنان) گرفت که چون کتاب و فرزانگی به شما دهم و پس از آن پیغمبری آید و (دعوت او موافق با دعوت شما بوده و) آنچه را که با خود دارید تصدیق نماید، باید بدو ایمان بیاورید و وی را یاری دهید».

علی گفت : منظور خداوند، ایمان به محمد ج و یاری وصیّ او است. و این یاری نزدیک شده است، و خدا از من و از پیامبرش عهد و میثاق گرفته که هر کدام از ما دیگری را یاری کند، اما من با جهاد و قتل دشمنانش او را یاری کرده ام؛ اما یاری کردن او و کمک پیامبران دیگر هنوز حاصل نشده است، و بعد از این، در زمان رجعت همه مرا یاری خواهند کرد، و من بین مشرق و مغرب را به تصرف خود در خواهم آورد، و خداوند از آدم تا محمد ج همه‏ی پیامبران را بر می‏انگیزد و همراه من جهاد می‏کنند، و با شمشیرهای‌شان کافران زنده، و مرده‌هایی را که خداوند متعال زنده می‌گرداند، به قتل می‏رسانند. تعجب می‏کنم، چگونه تعجب نکنم از مرده‌هایی که خدا آنها را زنده می‏گرداند؛ صدایشان را دسته دسته با (لبیك یا داعي الله) بلند می‏کنند و تمام بازارها و راه‌های کوفه را در می‌نوردند و کافران زنده و مستکبران و ستمکاران اول دنیا تا آخر را می‏کشند، تا وعده‏ای که خدا به ما داده بود، حاصل گردد. سپس این آیه را تلاوت کرد:

﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمۡ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرۡتَضَىٰ لَهُمۡ وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّنۢ بَعۡدِ خَوۡفِهِمۡ أَمۡنٗاۚ يَعۡبُدُونَنِي لَا يُشۡرِكُونَ بِي شَيۡ‍ٔٗاۚ وَمَن كَفَرَ بَعۡدَ ذَٰلِكَ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ٥٥﴾ [النور: 55].

«خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند، وعده می‌دهد که آنان را قطعاً جایگزین در زمین خواهد کرد همان گونه که پیشینیان را جایگزین (طاغیان و یاغیان ستمگر) قبل از خود کرده است (و حکومت و قدرت را بدانان بخشیده است)، همچنین آئین ایشان را که برای آنان می‌پسندد، حتماً (در زمین) پا برجا و برقرار خواهد ساخت، و نیز خوف و هراس آنان را به امنیت و آرامش مبدّل می‌سازد، مرا می‌پرستند و چیزی را انبازم نمی‌گردانند . بعد از این (وعده‌ی راستین) کسانی که کافر شوند، آنان کاملاً بیرون شوندگان (از دائره ایمان و اسلام) بشمارند (و متمرّدان و مرتدّان حقیقی می‌باشند).‏

علی گفت: مرا عبادت می‏کنند و از کسی نمی‏ترسند، چون من رجعت، بعد از رجعت دارم و زندگی دوباره دارم، من صاحب رجعت‌ها هستم، و صاحب یورش و حمله و صاحب انتقام‌ها و صاحب دولت عجیبی هستم. من قلعه‏ای فولادینم، من بنده‏ی خدا و رفیق فرستاده‏ی او هستم، و امین خدا بر علم و دانش او، و صندوق اسرار او، و پرده و راه او، و میزان و کلمه‏ی او هستم. من اسماء الحسنای خدا و مثل‌های عُلیا، و آیات کبرای خدا هستم و من صاحب بهشت و دوزخم، و من هستم که اهل بهشت را به ازدواج همدیگر در می‏آورم، و بازگشت این خلق در قیامت به نزد من است، و حسابشان بر من است. و من هستم که بر اعراف، مؤذن هستم، و منم که در آخر زمان در چشم خورشید ظاهر می‏گردم، و من آن جنبده‏ی زمینم که خدا در قرآن ذکر فرمود که در آخر الزمان ظاهر می‏شود، و عصای موسی و مهر سلیمان با من است آن را بر مؤمن و کافر می‏زنم، که برروی مؤمن چنین نقشی دارد: این مؤمن واقعی است؛ و برکافر نقش می‏بندد: این کافر حقیقی است. و من، امیر مؤمنان و امام پرهیزگاران و زبان سخن گویان و خاتم اوصیای پیامبران و وارث و جانشین خدا بر جهانیان هستم. و من هستم که خدا، علم بلاها و مرگ‌ها و قضاوت بین مردم را به من آموخته است، و رعد و برق، ابر، تاریکی، نور، باد، کوه‌ها، دریاها، خورشید، ماه وستاره‌ها را برایم، مسخرگردانید. ای مردم! همه چیز را از من بخواهید[[760]](#footnote-760).

این روایات و امثال این‌ها، در کتاب‌هایشان فراوان یافت می‏شود؛ ﴿ذَٰلِكَ قَوۡلُهُم بِأَفۡوَٰهِهِمۡۖ يُضَٰهِ‍ُٔونَ قَوۡلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَبۡلُۚ قَٰتَلَهُمُ ٱللَّهُۖ أَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ٣٠﴾ [التوبة: 30].

«این سخنی است که با زبان خود می‌گویند، که همانند گفتار کافران پیشین است؛ خدا آنان را بکشد، چگونه از حق انحراف می‌یابند؟!».

اینها عقایدی بود که شیعه‏ی دوازده امامی، آن را پذیرفتند و امامیه و جعفری‌ها که خود را میانه رو به حساب می‏آورند، به آن معتقد شدند. و این سخنان دقیقاً همان عقایدی هستند که ابن سبأ، بذر آن را کاشت، و سبئیه آن را بین فرقه‌های مختلف شیعه، ترویج نمود. و اگر بیم طولانی شدن موضوع نبود، روایات بیشتری را از کتاب‌های معتبر و مورد اعتماد خودشان، ذکر می‏کردم؛ اما بر این باورم که هر کس به دنبال تحقیق وخواهان ثبات باشد و بخواهد بصیرت وآگاهی یابد و هدایت شود، همین مقدار برایش کفایت می‌کند. و خداوند به راه راست هدایت می‌کند هر کسی را که خود، اراده فرماید.

موضوع را با نقل آراء و نظرات چند نفر از مستشرقین درباره‌ی رابطه و پیوند شیعه با سبئیه؛ یا به تعبیر درست‌تر، ارتباط بین شیعه با این دسیسه‌ها و عقاید بیگانه که هم از طرف یهود و هم از طرف ایرانیان مجوس، میان مسلمانان رواج یافت و هیچ گونه وجه شباهت وپیوندی دور یا نزدیک با اسلام (و اصلا با آیین آسمانی) نداشتند، به پایان می‌بریم.

«دوزی» (Dozy) مستشرق، می‏گوید:

{شیعه در حقیقت، فرقه‏ای ایرانی بودند، و بارزترین تمایز بین نژاد عرب با فارس (ایرانی)، در آن به چشم می‏خورد؛ چون عرب دوستدار آزادی و دارای طبیعتی آزادمنش بودند، اما نژاد فارس، مانند بردگان به تواضع و گردن‌کجی، عادت داشته‌اند. بنابراین، انتخاب جانشین برای رسول خدا ج امری غیر معهود و نا مفهوم بود چون نزد آنها اساس جانشینی در حکومت، وراثت بود، لذا معتقد بودند حال که محمد، پسری از خود بجا نگذاشته که وارث او باشد، باید علی خلیفه باشد و خلافت، در آل علی ارثی شود.

لذا همه‏ی خلفاء جز علی از دیدگاه آنها غاصب خلافت بودند و اطاعت از آنها واجب نبود. و چیزی که این اعتقاد را در آنها تقویت نمود، ناخشنودی آنان از حکومت و سیطره‏ی نژاد عرب بود؛ پس غارت ثروت سروران خود را القاء می‏کردند. همچنین آنها عادت داشتند که پادشاهان را از نسل خدا بدانند، به این صورت که از آسمان فرود آمده و دیگر خدای زمین شده‏اند؛ بنابراین، تعظیم و بزرگداشت و ستایش بت پرستانه را به علی و فرزندانش منتقل کردند. پس اطاعت مطلق برای امامی که از نسل علی باشد در نگاه آنها از واجبات بود، حتی اگر کسی، واجبات دیگر را انجام نمی‌داد، می‌توانست بعد از آن، بدون سرزنش وجدان، سایر واجبات و تکالیف را با رمز، تفسیر نماید و از آنها بگذرد.

پس امام از دیدگاه آنها؛ یعنی: همه چیز. او خدایی بود که به بشر تبدیل شده بود. و تواضع کورکورانه، همراه با ارتکاب محرمات، اساس مذهب آنها بود[[761]](#footnote-761).

ومستشرق «ملر» هم، شبیه این مطلب را نوشته است:

فارس‌ها تحت تأثیر افکار هندی‌های قرن‌ها قبل از اسلام قرار گرفته بودند و به این گفته گرایش داشتند که شاهنشاه تجسّم روح خداست که از پادشاهان به پسرانشان منتقل می‏گردد[[762]](#footnote-762).

و مستشرق آلمانی «ولهوزن» که نسبت به شیعه اظهار محبت کرده، این آراء و نظریات را ذکر نموده و می‏گوید:

آراء و افکار شیعه با ایرانی بودن متناسب است؛ و این امری است که جای شک و تردید ندارد، اما همین تناسب، دلیل بر این نیست که این آراء و افکار، ایرانی باشد، بلکه روایات تاریخی برعکس این را نشان می‏دهد. چون می‏گویند: تشیّع اصلی ابتدا در سازمانهای عربی بوجود آمد، بعد به میان موالی منتقل گردید و کسانی که در اطراف کرسی مقدس در جنب و جوش بودند، ذکر کردند که آنها از سبئیه هستند[[763]](#footnote-763) و از موالی نبودند بلکه عرب بودند و از عشایر نهد، خارف، ثور، شاکر و شبام بودند. و سبئیه به خاطر مذهب غریبشان پیوند و روابط بدی با عشائر خود داشتند، خصوصاً شبام نسبت به قبیله‏ی همدان. و اینان با مختار پیوند محکمی داشتند. و به خاطر او، خود را به آتش انداختند و همرنگ قبیله‏اش شدند.

و قصه‏ی را می‌یابیم از افراد نزدیک و رازدار شیعه‏ی عرب که در منزل دو زن نامدار عرب جمع می‌‌شدند، و نام تعدادی از آن نامداران را ذکر می‏کند، از جمله ابن نوف همدانی، که با استاد و مولای خود، مختار، در بیان خارق العاده‌ها وخبرهای غیبی (دعوای پیغمبری) رقابت می‏کرد؛ زیرا در کنار کرسی مقدس، وحی و الهام می‏ساخت، و یکی از عموزاده‌های اعشی از جمله کسانی بود که تحت تأثیر کرسی مقدس قرار گرفته بود، و او اولین خادم آن کرسی موسی بن ابی موسی اشعری بود، و به دنبال او حوشب برسمی، همه‏ی این محوطه را مبارک به حساب می‏آورد.

و گفته می‏شود مختار، کرسی را به عنوان کرسی علی بن ابی طالب معرفی می‌کرد. اما روایات دیگری هم هست برعکس این، و این‌ها به واقعیت نزدیکتر هستند. به هرحال کرسی در حوزه‏ی یمنی‌ها قرار داشت، و اصل آن تنها نزد ایشان جستجو می‏شد، و این، تنها ابداع هواهای نفسانی ایشان نبود بلکه مثل آن، مثل حجر الاسود است؛ و در ابتدا، این کرسی خدا بود سپس کرسی علی شد چون آنها علی را خدا قرار دادند؛ و از این کرسی‏های خالی خدا، بسیار یافت می‌شوند اگر چه عادت نبود که از چوب باشند.

منشأ و پیدایش سبئیه، به زمان علی و حسن بر می‏گردد، و به عبدالله بن سبأ نسبت داده می‏شود، و همانگونه که از نام نا آشنایش روشن است، او در اصل یمنی بود.

در واقع او اهل صنعاء پایتخت یمن بود. و گفته می‏شود که یهودی بود، و این دلیلی است بر این که اصل فرقه‏ی سبئیه، یهودی است[[764]](#footnote-764). او مؤسس و بنیان گذار آن بود، و بازگشت آن به یهود نزدیکتر است تا ایرانیان، و دلیل ما همان است که بعداً ایراد خواهیم کرد، بدون این که اهمیت آن را بیش از حدی که شایسته‏ی آن است، نشان دهیم.

سپس می‌گوید: آشکار است که مذهب شیعه‏ای که به عبدالله بن سبأ نسبت داده می‏شود که او مؤسس آن است مرجع و منبع آن بیشتر به یهود نزدیک است تا ایرانی‌ها؛ به این دلیل که یاری دهندگان علی در دوران اول، او را در مرتبه‏ی مساوی با سایر خلفای راشدین و هم‌سطح آنها می‏دانستند و او با توصیف خلافت شرعی در مقابل امویان، قرار می‏گرفت. و حق او برای خلافت ناشی از این بود که او از بزرگان صحابه بود، و آنها، او را در مرتبه‏ای والا قرار دادند و بیعت اهل مدینه را برایش گرفتند، و در ابتدا این حق را ناشی از این نمی‌دانستند که او از اهل بیت رسول خداج است. اما بعد از وفات علی معارضان امویان با این دیدگاه به فرزندان علی می‏نگریستند که مطالبه کنندگان شرعی خلافت هستند.

اما در این جا، مسأله به ادعای خلافت منحصر می‏شد، که باید این را از ادعای نبوت جدا کنیم. و ادعای این که نبوت با محمد ج خاتمه نیافت بلکه در علی و فرزندان او ادامه دارد، قدم اخیر بود که برداشته شد.

همانا تفکری که قائل است به این که نبی فرشته‏ای است که نمایانگر سلطنت خدا در زمین است، از یهود به اسلام منتقل گردید؛ اما اسلام اهل سنّت می‏گوید: همانا محمد ج خاتم الانبیاء است، و بعد از وفات ایشان شریعت در جای او قرار گرفته است، و شریعت اثری است مجرد و غیر مشخص که در برابر نبوت ارزشمند، ارزش خیلی کمتری دارد. پس این خللی بود ملموس و آشکار بنابراین، نظریات شیعه از این جا شروع شد.

و مبدأ اصلی که مذهبشان از آن جا، شروع شد این بود که: نبوت که جانشینی شخصی زنده است برای سلطه‏ی الهی، الزاماً به خلافت نسبت داده می‏شود، و قبل از محمد ج سلسله‏ای طولانی از انبیاء بوده‏اند که یکی پس دیگری آمده‏اند. بنا برگفته‏ی یهودیها که می‏گویند: (سلسله‏ی دقیق از انبیاء).

و همانگونه که در اصحاح (18) از سفر «ثنیة الاشتراع» ذکر شده است که زمان هرگز خالی از نبیّ که جانشین موسی و از نوع او باشد، نبوده است؛ و این سلسله با محمد پایان نمی‏یابد. وهر پیامبری جانشینی دارد که در اثنای حیات در کنار او است (و این هم یک تفکر یهودی است) همانطورکه یوشع جانشین موسی بود، پس محمد ج هم خلیفه‏ای دارد که علی است و با او امر ایشان ادامه می‏یابد.

با این که واژه‏ی نبی بر علی و فرزندانش اطلاق نشد، اما آنها را وصی یا مهدی یا امام می‏گفتند؛ اما درحقیقت و واقع امر وقتی آنها را عارف و آگاه به غیب و نمایانگر خلافت و جانشینی خدا معرفی می‏کردند، هدفشان نبوت آنها بود[[765]](#footnote-765).

و در پایان یادآور می‌شود که خدا قرار دادن خانواده‏ی پیامبر ج بر یک اساس فلسفی توسط مذهب رجعت یا تناسخ ارواح، بنا گردید، چون در این تفکر، ارواح با مرگ از کالبدی به کالبدی دیگر منتقل می‌شوند، پس بعثت همواره در مجرای طبیعی زندگی ادامه دارد. و این بینش با اعتقاد به یک بار برانگیخته شدن بعد از پایان دنیا، شدیداً تناقض دارد، و این مذهب و تفکر، اهمیت علمی پیدا می‏کند، خصوصاً وقتی که آن را به روح خدا که در روان انبیاء حل می‏شود نسبت می‌دهند، و این روح از یک نبیّ بعد از وفاتش به نبیّ دیگر منتقل می‏شود و در یک دوره به طور همزمان، دو نبی وجود نخواهند داشت، بلکه تا هزاران نبی می‌تواند ادامه ‏یابد اما نه به طور همزمان، و به تبع این امر، به همه‏ی انبیاء از روح خدا داده می‏شود، و در حقیقت نبی واقعی و راستی یکی است که تا ابد می‏ماند و همواره از یکی به دیگری منتقل و تازه می‌شود. و بر مبنای همین تفکر است که گفته‌اند: محمد در قالب علی وآل علی زنده می‏شود.

و این سخنان خویش را بر آیه‌ی: 85 سوره قصص‏[[766]](#footnote-766) و آیه 8 سوره انفطار[[767]](#footnote-767) بنا می‌نهند.

و این بیشتر (و به احتمال بسیار قوی) یادآور تفکر یهودی است، و از بدعت‌ها و اختراعات یهودیان است که در مواعظ منسوب به کلیمانس (pscudoclementinen) وجود دارد. پس روح خدا در آدمی با صفات انسانی یکی ‏شده و با صفت یک نبیّ صادق در صورت‌های متعدد، ظاهر می‏شود؛ در حالی که سروری دائم بر ملکوت، برایش تقدیر شده است[[768]](#footnote-768). اما آن طور که به چشم می‏خورد، متأخرین، درک دیگری از رجعت داشته‏اند و به روش دیالکتیکی آن را تصور کرده‌اند، پس گفته‌اند: امام صادق یک دوره غایب می‏شود، سپس او را ظهور جدیدی است که رجعت نامیدند.

و معنی اصیل و ریشه‏یی رجعت در مترادف بودن با تناسخ ارواح به خوبی آشکار می‏شود. «و سید حمیری نیز، به رجعت خود اعتقاد داشت؛ لذا او را به باد تمسخر می‏گرفتند، و علیه او بدگویی می‏کردند»[[769]](#footnote-769). همانگونه که روشن می‌گردد که «خیلی‏ها پسران کوچک حسن و حسین را انبیاء می‏نامیدند. چون به رجعت ایمان داشتند»[[770]](#footnote-770). و همچنین با این دید به محمد می‌نگریستند که نبوت او رجعت می‏کند، خصوصاً در ورثه‏ی آل و نبوت او[[771]](#footnote-771).

سپس به نقل از (الأغانی) به ذکر سخنان ابو حمزه‏ی خارجی که در مدینه، در خطبه‏ا‏ی، روی منبر پیرامون شیعه ایراد کرده است، می‌پردازد که می‌گوید: شیعه تظاهر به پیروی از کتاب الله کردند، و بر خدا افتراء زدند، در قرآن به نظر و دیدگاه درست، و در فقه به عقل سلیم توجه نمی‏کنند، و در جستجوی حق و صواب نیستند، در امور به تقلید از هواهای نفسانی می‏پردازند، و دین آنها تعصب برای حزبشان است و در هر چه به آنها گفته شود، تقلید می‏کنند چه راه باشد وچه بیراهه، چه گمراهی باشد و چه هدایت. در رجعت و بازگشت مرده‌ها، انتظار دولت دارند، و ایمان دارند به زنده شدن قبل از قیامت، و برای مخلوقاتی ادعای علم غیب می‏کنند که نمی‌دانند در منزل خودشان چه می‏گذرد و چه هست، اصلاً نمی‏دانند در لباس‌ها و جسمشان چه می‏گذرد. اهل معصیت را نکوهش می‏کنند، و خودشان هم انجام می‏دهند و راه خروج از آن را نمی‌شناسند. در دین خشک هستند، و دین خود را از اهل بیت تقلید کرده‏اند، و خیال می‌کنند که دوست داشتن، آنها را از اعمال صالح بی‌نیاز می‏کند، و از عقوبت کارهای ناپسند و گناه، نجاتشان می‌دهد[[772]](#footnote-772).

و هشام بن عبدالملک اموی نیز، مانند همین را در نامه‏ای که به یوسف بن عمر فرستاد، نوشت: عبادت شیعه برای خدا در واقع عبادت و پرستش برای بنی‌آدم است، لذا نتیجه‏ی آن قیصری است. به امامت سلطه‏ی حاکمه اعتراض می‏کنند، اما امامت شرعی آنها که بر خون رسول الله (اولاد اهل بیت) استوار است از آن بهتر نیست؛ زیرا منجر به هدر رفتن قانون و شکست شریعت می‏گردد؛ بنابراین، امام نزد آنها آنها بالاتر از نص حرفی است، و علم غیب می‌داند، پس هر کس از آن پیروی و اطاعت کند تکالیف از او ساقط می‏شود و از مسؤولیت رها می‏گردد[[773]](#footnote-773).

بد نیست آنچه را احمد امین در کتاب «فجر الاسلام» در رابطه باشیعه نوشته است، نقل کنیم؛ گرچه جزئی از آن را قبلاً ذکر کرده‌ایم:

«حقیقت این است که تشیع، پناهگاهی است که هرکس به علت عداوت یا کینه ورزی در صدد منهدم ساختن دین برآید، به آن پناه می‌برد. و نیز کسی که بخواهد تعالیم آباء و اجداد خود را از ادیان یهود، ترسا، زرتشت یاهندوئیسم وارد اسلام کند باز هم به تشیع پناه می‏آورد. و کسی که خواهان استقلال بلاد و شورش علیه مملکت خود باشد، محبت و دوست داشتن اهل بیت را پرده‏ای بر خواسته‌ها و امیال نفسانی خود قرار می‌دهد. پس یهودیت قایل به رجعت، در قالب تشیع ظاهر شد؛ و شیعه گفت: آتش دوزخ حرام است بر کسی که شیعه است مگر کمی، همانگونه که یهود گفت:

﴿وَقَالُواْ لَن تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّآ أَيَّامٗا مَّعۡدُودَةٗۚ﴾ [البقرة: 80].

«هرگز آتش، جز چند روزى به ما نخواهد رسید».

و نصرانی (مسیحی) در لباس تشیع آشکار و پدیدارشد؛ چرا که آنها گفتند: نسبت امام با خدا، مانند نسبت مسیح با اوست و همچنین گفتند: لاهوت (عنصر الهی) با ناسوت (عنصر مادی و انسانی) در امام جمع و متحد شده‌اند، و نبوت و رسالت هرگز قطع نمی‏شود، پس کسی که لاهوت با او اتحاد برقرار کند، نبی است.

و تحت نام و لوای تشیّع، اعتقاد به تناسخ ارواح و تجسّم خدا و حلول خدا در انسان و دیگر گفته‌هایی که نزد برهمایی و فلاسفه و مجوس معروف بودند، طرح گردیدند.

و برخی از فارسها، با ادعای تشیع خود را استتار کردند و با دولت اموی وارد کارزار و مبارزه شدند، در حالی که آنچه در درون آنها بود تنها خشم و نفرت از اسلام و از عرب و دولت آنها و تلاش برای استقلال بود نه چیزی دیگر.

مقریزی می‌گوید: «درحقیقت سبب خروج بیشتر طوایف از دین اسلام، این بود که فارسها دارای قدرتی گسترده و سلطه بر تمام ملت‌ها بودند، و در درون مردم، هیبت و شکوهی داشتند، به طوری که خود را آزاده و آقا می‏خواندند و سایر ملت‌ها را برده‏ی خود می‏دانستند. وقتی که شکوه و جلال و دولت آنها به دست عرب نابود شد، در حالی که فارسها کمترین خطر را از جانب عربها احساس می‌کردند، مسأله برایشان بزرگتر شد، و مصیبت برایشان چند برابرگشت، و در دوران مختلف به مبارزه با اسلام برخاستند و در همه‏ی کارزارها، خدا حق را پیروز گردانید، بنابراین، فکر کردند که تنها حیله و نیرنگ می‌تواند را ه نجات آنها باشد، لذاگروهی از آنها به اسلام تظاهر کردند و با اظهار محبت به اهل بیت و زشت جلوه دادن ظلم و ستم بر علی، گرایش خود را به شیعه نشان دادند، سپس شیعه را به راه‌های مختلف کشاندند تا آنها را از راه هدایت به کلی خارج کردند.

پروفیسر ولهوزن (Wellhausin)، بر این باور است که عقیده‏ی شیعه بیشتر از یهود جوشیده و سرچشمه گرفته تا از فارس، به دلیل این که مؤسس آن، عبدالله بن سبأ یهودی بوده است. اما آقای دوزی (Dozy) بیشتر به این نظریه گرایش دارد که تشیع از فارسها سرچشمه گرفته است چون کیش عرب آزادی و آزاد منشی بوده، اما فارسها دیانتشان ارج نهادن به پادشاه و وراثت در خانواده‏ی شاه بود، و معنی انتخاب خلیفه را نمی‌دانستند. محمد ج وفات یافت در حالی که پسری بعد از خود نداشت، لذا پسر عموی او علی بن ابی طالب را بیش از همه برای این امر در اولویت می‌دانستند، پس (از نظرآنها) کسانی که خلافت را از آن خود کرده بودند، مانند ابوبکر و عمر و عثمانش و امویان بیشتر جنبه‏ی غصبی داشته نه استحقاقی. و عادت فارسها بر این بود که با نگرش الهی به شاه می‏نگریستند، بنابراین، با همان دید به علی و اولاد او نگاه می‏کردند و می‏گفتند: همانا اطاعت (بی قید وشرط) از امام، اولین واجب است و اطاعت از او، اطاعت از خداست.

به نظر من - همانطور که تاریخ نشان می‏دهد- تشیع برای علی قبل از ورود ایرانیان به اسلام، شروع شد، اما با معنی ساده، به این صورت که علی در دو جنبه نسبت به دیگران در اولویت بود. کفایت و لیاقت شخصی وخویشاوندی با رسول خداج. و عرب هم از قدیم به ریاست و خانواده‏ی رئیس، افتخار کرده‏اند. و این حزب - همانطور که دیدیم – بعد از وفات پیامبر ج بوجود آمد، و به مرور زمان و باعیب‌جویی از عثمان رشد نمود، اما این تشیع با وارد شدن دیگران به اسلام از یهود و نصاری و مجوسی، رنگ جدیدی به خود گرفت. و هر یک از آن قومها دین خود را به رنگ تشیع و در قالب آن در می‌آوردند‏، یهودیها رنگ تشیع را به دین یهود دادند و مسیحیها نیز آن را به رنگ مسیحی در می‌آوردند و هکذا سایر ادیان. و چون نژاد فارس بیش از همه وارد اسلام شدند، پس بیشترین تأثیر را بر تشیع داشتند[[774]](#footnote-774).

این آخرین مطلبی بود که خواستیم آن را در این کتاب ثبت کنیم، خداوند ما را به راه درست و مستقیم و به آنچه خود بدان راضی است، از جمله خدمت به دین اسلام، و بلندی و رفعت بخشیدن به کلمه‏ی الله، و دفاع از شریعت و حاملان آن؛ محمد ج و اصحاب بزرگوار ایشان و تمام اهل بیت پاک او هدایت فرماید.

وصلى الله على نبينا محمد خاتم الأنبياء وسيد المرسلين، وعلى آله الطيبين، وأصحابه الطاهرين، ومن تبعهم بإحسان إلى يوم الدين

## مصادر و منابع كتاب

1. إثبات الوصیة، مسعودی. چاپ: نجف.
2. أجمع الفضائح، ملا کاظم. چاپ: إیران.
3. الاحتجاج، طبرسی. چاپ: قم، إیران.
4. إحقاق الحق، شوشتری. چاپ: إیران.
5. الأخبار الطوال، دینوری چاپ: بغداد.
6. أدوار علم الفقه، آل کاشف الغطاء. چاپ: بیروت 1399هـ.
7. الأرجوزة المختارة، قاضی نعمان. چاپ: مونترال. کانادا 1970م.
8. الإرشاد، مفید. چاپ: إیران.
9. أساس الأصول، دلدار علی. ط: هند.
10. الاستبصار، طوسی. چاپ: تهران چاپ سوم 1390هـ.
11. أسرار الشهادة، دربندی. چاپ: إیران.
12. الأشعثیات، أشعث کوفی. چاپ: تهران.
13. أصل الشیعة وأصولها، آل کاشف الغطاء. چاپ: بیروت.
14. أصول العقیدة، مهدی صدر. چاپ: بیروت.
15. أصول الفقه، محمد رضا مظفر. چاپ: قطیف، عربستان سعودی.
16. الاعتقادات، ابن بابویه. چاپ: تهران.
17. أعلام الورى، طبرسی. چاپ: دار الکتب الإسلامیة، چاپ سوم، إیران.
18. أعیان الشیعة، محسن أمین. چاپ: بیروت.
19. الأغانی، أصفهانی. چاپ: بیروت، لبنان.
20. الأمالی لابن بابویه القمی. ط: بیروت.
21. الأمالی، طوسی. چاپ: قم، إیران.
22. أمالی المرتضى. چاپ: بیروت 1387هـ.
23. الإمام الصادق والمذاهب الأربعة، اسد حیدر. چاپ: بیروت.
24. أمل الآمل.
25. أمیر المؤمنین، محمد جواد شوشتری.
26. الانتصار، مرتضى. چاپ: نجف، 1391هـ.
27. أنساب، بیوتات قاین. چاپ: تهران، إیران.
28. الأنوار النعمانیة، جزائری. چاپ: تبریز.
29. الإیقان، محلی.
30. الإیقاظ من الهجعة، حر عاملی. چاپ: قم، إیران 1381هـ.
31. الباکورة السلیمانیة. چاپ: بیروت.
32. بحار الأنوار، مجلسی. چاپ: قدیم، إیران.
33. بشارة المصطفى، أبو جعفر. چاپ: نجف.
34. تاریخ الإمامیة، عبد الله فیاض. چاپ: بیروت، لبنان.
35. تاریخ الشیعة، محمد حسین مظفری. چاپ: قم، إیران.
36. تاریخ ما بعد الظهور، محمد صدر. چاپ: بیروت.
37. تاریخ طراز مذهب مظفری. چاپ: إیران.
38. تاریخ العلویین، طویل. چاپ: بیروت.
39. تاریخ الیعقوبی. ط: بیروت 1379هـ.
40. تأسیس الشیعة للعلوم الإسلامیة، سید حسن صدر. چاپ: بیروت.
41. تبصرة المعلمین، ابن مطهر حلی: مجمع الذخائر الإسلامیة، إیران.
42. تتمة المنتهى، عباس قمی. چاپ: إیران.
43. تحف العقول عن آل الرسول، مرانی. چاپ: نجف 1380هـ.
44. تحفة الأحباب. چاپ: إیران.
45. تفسیر البرهان، بحرانی. چاپ: قم، إیران.
46. تفسیر البصائر، رستگار. چاپ: إیران.
47. تفسیر عیاشی. چاپ: إیران.
48. تفسیر عسکری. چاپ: هند، قدیم.
49. تفسیر فرات، کوفی. چاپ: قم، إیران.
50. تفسیر قمی. چاپ: نجف 1386هـ.
51. تفسیر صافی، فیض کاشانی. چاپ: کبیر إیران.
52. تفسیر الکاشف، مغنیة. چاپ: بیروت
53. تفسیر مجمع البیان، طبرسی. چاپ: بیروت.
54. تفسیر منهج الصادقین، فتح الله کاشانی. چاپ: تهران، إیران.
55. تفسیر المیزان، طباطبائی. بیروت.
56. تفسیر نور الثقلین، حویزی. چاپ: قم.
57. تلخیص الشافی، طوسی. چاپ: إیران.
58. التنبیه والإشراف، مسعودی. ایران.
59. جامع الرواة، أردبیلی حائری. قم، إیران 1403هـ.
60. جامع السعادات، نراقی. چاپ: بیروت.
61. الجامع فی الرجال، زنجالی. چاپ: قم.
62. جلاء العیون، مجلسی. چاپ: تهران، إیران.
63. حجة إثنا عشری، حقگو فارسی.چاپ: إیران.
64. حدیقة الشیعة، مقدسی أردبیلی. چاپ: تهران، إیران.
65. حق الیقین، مجلسی. چاپ: تهران.
66. حق الیقین فی معرفة أصول الدین، عبد الله الشبر. چاپ: إیران.
67. حلیة المتقین، مجلسی. چاپ: تهران.
68. حمله‌ی حیدری، میرزا بازل. چاپ: إیران.
69. حیاة القلوب، مجلسی. تهران، إیران.
70. الخلاصة، حلی.
71. دائرة المعارف الشیعیة، حسن امین. چاپ دوم 1393 بیروت.
72. دعوة الحق وقول الصدق، صافی. چاپ: بیروت.
73. دلائل الصدق، مظفر.
74. ذخائر العقبى. چاپ: بیروت.
75. ذرائع البیان، نجفی. چاپ: إیران.
76. رجال کشی. چاپ: کربلاء.
77. رجال طوسی. چاپ: نجف، 1380.
78. رجال نجاشی. چاپ: قم، إیران.
79. رجال أبی داود.
80. الرسائل، خمینی. چاپ: قم، إیران 1385 هـ.
81. روضة الواعظین، فتال نیشابوری. چاپ: قم، إیران.
82. روضة الصفا، فارسی. چاپ: إیران.
83. روضات الجنات، خوانساری. چاپ: قم.
84. ریاحین الشریعة. محلاتی. چاپ: إیران.
85. ریاض العلماء.
86. الشافی، شریف مرتضى. چاپ: إیران.
87. شرائع الإسلام، حلی. چاپ: إیران.
88. شرح نهج البلاغة، ابن أبی الحدید. چاپ: بیروت.
89. شرح نهج البلاغة، ابن میثم. چاپ: إیران.
90. شرح نهج البلاغة، دنبلی. چاپ: إیران.
91. شرح نهج البلاغة، علی نقی. چاپ: إیران.
92. شرح نهج البلاغة، کاشانی. چاپ: إیران
93. الشیعة فی عقائدهم وأحکامهم، قزوینی. چاپ: کویت.
94. الشیعة فی التاریخ، محمد حسین زین. چاپ: دوم، بیروت، 1399هـ.
95. الشیعة فی المیزان، مغنیة. چاپ: بیروت.
96. شیعه در إسلام، طباطبائی. چاپ: إیران.
97. الشیعة بین الحقائق والأوهام، محسن امین. چاپ: سوم، بیروت 1397هـ.
98. الصافی، قزوینی، فی شرح أصول الکافی.
99. الصراط المستقیم، نباتی. چاپ: اول 1384هـ إیران.
100. الصحیفة الکاملة، زین العابدین. چاپ: بیروت.
101. الصلح الحسن لآل یاسین. چاپ: إیران.
102. الصلة بین التصوف والشیعة. چاپ: بغداد.
103. الطرائف فی معرفة مذاهب الطوائف، ابن طاوس. چاپ: قم، إیران 1400هـ.
104. طرائق الحقائق، حاج معصوم علی. چاپ: إیران.
105. عمدة الطالب فی أنساب آل أبی طالب.
106. عمدة الشیعة فی الإمامة، محمد باقر شریعتی. چاپ: قم، إیران.
107. علل الشرائع، ابن بابویه قمی. چاپ: بیروت، لبنان.
108. علل الشرائع، صدوق. چاپ: بیروت.
109. علم أصول الفقه، مغنیه. چاپ: بیروت.
110. عین الحیاة، محلی. چاپ: إیران.
111. عیون أخبار الرضا، ابن بابویه قمی. چاپ: تهران، إیران.
112. عیون الأخبار وفنون الآثار، قرشی. بیروت.
113. عیون أخبار الرضا، ابن بابویه قمی. چاپ: تهران، إیران.
114. الغارات، ثقفی. چاپ: إیران.
115. فرق الشیعة، نوبختی. چاپ: کربلا.
116. الفصول المهمة، حر عاملی. چاپ: قم.
117. الفصول المهمة فی معرفة الأئمة، ابن صباغ. چاپ: إیران.
118. فضائل أمیر المؤمنین، محمد حسن مظفر.
119. فقه القرآن، راوندی. چاپ: قم، إیران 1399هـ.
120. فقه الشیعة، قزوینی. چاپ: إیران.
121. الفکر الشیعی والنزعات الصوفیة، شیبی. چاپ: بغداد 1386هـ.
122. الفهرست، نجاشی. چاپ: نجف.
123. الفهرست، ابن ندیم. چاپ: بیروت لبنان.
124. فهرست، أبو القاسم ابراهیمی. چاپ: إیران.
125. الفوائد الرضویة، قمی. چاپ: إیران.
126. الفوائد المدنیة، استرآبادی. چاپ: إیران.
127. قرب الإسناد، حمیری قمی. تهران.
128. قصص الأنبیاء، راوندی. إیران.
129. قصص الأنبیاء، جزائری. چاپ: بیروت.
130. الکافی، کلینی. چاپ: تهران، إیران.
131. کامل الزیارات، ابن قلویه. چاپ: إیران.
132. کتاب سلیم بن قیس، عامری. چاپ: بیروت.1400هـ.
133. کتاب الخصال، ابن بابویه قمی. چاپ: تهران، إیران 1389 هـ.
134. کتاب الغیبة، طوسی. چاپ: إیران.
135. کتاب الغیبة، نعمانی. چاپ: إیران.
136. کتاب کمال الدین والنعمة، ابن بابویه. چاپ: تهران چاپ دوم 1395هـ.
137. کتاب الخرائج والجرائح، راوندی. چاپ: إیران.
138. کتاب المناقب، ابن شهرآشوب. چاپ: قم، إیران.
139. کتاب الخلاف، طوسی، چاپ: قم، إیران.
140. کتاب الرجال، حلی. چاپ: نجف 1381هـ.
141. کتاب الشیعة والسنة فی المیزان، از مؤلف ناشناخته. بیروت لبنان.
142. کتاب البلدان، یعقوبی. چاپ: مصر.
143. کشف الغمة، أردبیلی. چاپ: بیروت.
144. کتاب صفین، ابن مزاحم. چاپ: بیروت.
145. کشف الأسرار عن وجه الغائب عن الأبصار، نوری طبرسی. چاپ: قم.
146. کتاب الزهد، أهوازی. چاپ: إیران 1402هـ.
147. لغت نامه دهخدا. چاپ: تهران.
148. متشابه القرآن ومختلفه، ابن شهرآشوب. چاپ: قم، إیران.
149. مجالس المؤمنین، شوشتری. چاپ: إیران.
150. المجالس السنیة، ابن شهرآشوب. چاپ: إیران.
151. مجمع البیان، طبرسی. چاپ: بیروت لبنان.
152. المحاسن، برقی. چاپ: قم، إیران، چاپ دوم.
153. مدارج نهج البلاغة، کاشف الغطا. چاپ: بیروت.
154. مرآة العقول، مجلسی. چاپ: قدیم إیران.
155. مروج الذهب، مسعودی. چاپ: بیروت.
156. المراجعات، شرف الدین موسوی.
157. مستدرک الوسائل، نوری طبرسی. چاپ: مکتبة دار الخلافة، تهران.
158. مصائب النواصب، شوشتری، إیران.
159. مشجر الأولیاء، نوربخش، پاکستان.
160. مشارق أنوار الیقین، برسی. چاپ: بیروت 1978م.
161. مصحف الدروز.
162. معالم الأصول، جمال الدین. چاپ: إیران.
163. معراج السعادة، نراقی. چاپ: إیران.
164. معالم العلماء.
165. معاشر الأصول.
166. معجم المؤلفین، کحالة. چاپ: بیروت.
167. مع الشیعة الإمامیة، مغنیة. چاپ: بیروت.
168. مفاتیح الجنان. چاپ: إیران.
169. المقالات والفرق، سعد بن عبد الله قمی. چاپ: تهران 1963م.
170. مقاتل الطالبیین، اصفهانی. چاپ: بیروت.
171. مقتل أبی مخنف. چاپ: بیروت.
172. من لا یحضره الفقیه، ابن بابویه قمی. چاپ: تهران.
173. منار الهدى، علی بحرانی.
174. منتهى الآمال، عباس قمی. چاپ: تهران، إیران.
175. منهاج الکرامة، حلی. أوفست پاکستان 1396هـ.
176. ناسخ التواریخ، میرزا تقی خان. چاپ: قدیم إیران.
177. النجم الثاقب، نوری طبرسی. چاپ: نجف.
178. نهایة الدرایة.
179. نقد الرجال، تفرشی. چاپ: إیران.
180. نقد الرجال. چاپ: إیران.
181. نهج البلاغة، تحقیق صبحی صالح. چاپ: بیروت.
182. نهج البلاغة، تحقیق محمد عبده. چاپ: مصر.
183. هویة التشیع، أحمد وائلی. چاپ: بیروت.
184. وسائل الشیعة، حر عاملی. چاپ: بیروت.

كتاب‌های تاريخ، علم رجال و فِرَق از اهل سنت:

1. أساس البلاغة، زمخشری معتزلی.
2. أسد الغابة، ابن أثیر.
3. إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء، شاه ولی الله محدث دهلوی.
4. الإصابة، ابن حجر.
5. أصول الدین، بغدادی.
6. أضواء على العقیدة الدرزیة، أحمد فوزان.
7. اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین، رازی. چاپ: الأزهر، قاهره 1398هـ.
8. الإکمال، ابن ماکولا.
9. الأنساب، سمعانی.
10. أنساب الأشراف، بلاذری.
11. البدایة والنهایة، ابن کثیر. چاپ: بیروت.
12. البابیة، علامه‌ی شهید احسان الهی ظهیر.
13. البهائیة، علامه‌ی شهید احسان الهی ظهیر.
14. التاریخ الصغیر.
15. تاریخ بغداد، خطیب.
16. تذکرة الحفاظ، ذهبی.
17. تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی. چاپ: حیدر آباد، دکن، هند.
18. تقریب التهذیب. بیروت.
19. تاریخ ابن عساکر.
20. تهذیب تاریخ ابن عساکر.
21. تاریخ دمشق.
22. تاریخ الأمم والملوک، طبری. چاپ: بیروت.
23. تاریخ ابن خلدون. چاپ: بیروت 1399هـ.
24. تاریخ الخلفاء، سیوطی.
25. تاریخ خلیفة بن خیاط.
26. التبصیر فی الدین، إسفرائینی.
27. تاج العروس، زبیدی.
28. تثبیت دلائل النبوة، همدانی.
29. جمهرة أنساب العرب، ابن حزم.
30. الحور العین.
31. خلاصة تهذیب الکمال.
32. الخطط للمقریزی.
33. دائرة المعارف الإسلامیة، أردو. چاپ: لاهور.
34. سیر أعلام النبلاء، ذهبی.
35. السیرة، ابن هشام.
36. الشیعة والقرآن، علامه‌ی شهید احسان الهی ظهیر، پاکستان.
37. الشیعة والسنة، علامه‌ی شهید احسان الهی ظهیر، پاکستان.
38. الشیعة وأهل البیت، علامه‌ی شهید احسان الهی ظهیر.
39. الصحاح، جوهری.
40. الصواعق المحرقة، ابن حجر مکی.
41. الطبقات، ابن سعد.
42. طائفة الدروز، محمد کامل حسین.
43. العواصم من القواصم.
44. الفِصل فی الملل والأهواء والنحل، ابن حزم.
45. فتاوى شیخ الإسلام، ابن تیمیة.
46. فجر الإسلام، أحمد أمین.
47. فتوح البلدان، بلاذری.
48. القاموس، فیروزآبادی.
49. کتاب الکنى والأسماء، دولابی.
50. کتاب الجرح والتعدیل، رازی.
51. کتاب الضعفاء والمتروکین، نسائی.
52. کتاب المجروحین، ابن حبان.
53. الکامل، ابن أثیر.
54. کتاب المحبر، بغدادی.
55. لسان المیزان، ابن حجر.
56. لسان العرب، ابن منظور أفریقی.
57. میزان الاعتدال، ذهبی.
58. مقدمه‌ی ابن خلدون.
59. منهاج السنة النبویة، شیخ الإسلام ابن تیمیة.
60. مقالات الإسلامیین، أشعری.
61. الملل والنحل، شهرستانی.
62. موسوعة اصطلاحات العلوم الإسلامیة، تهانوی. چاپ: بیروت.
63. مختصر التحفة الإثنی عشریة، آلوسی.
64. معجم مقاییس اللغة.
65. المخصص، ابن سیده.
66. النهایة، ابن أثیر.
67. النجوم الزاهرة، تغری بردی.
68. نسب قریش، مصعب زبیری.
69. وفیات الأعیان، ابن خلکان.

كتاب‌های مستشرقين:

1. الخوارج والشیعة، ولهوزن، ترجمه‌ی عربی.
2. عقیدة الشیعة، دونالسن، ترجمه‌ی عربی.
3. العقیدة والشریعة، گولد زیهر، ترجمه‌ی عربی.
4. مقالات فی تاریخ الإسلام، دوزی.
5. کتاب المستشرق، ملر.
6. مقدمة نقطة الکاف، براون. چاپ: فارسی.

1. - این بر حسب گمان ما است و الا کشف حقایق، نیاز به کتاب هایی دارد ـ نه آن طور که ما قبلاً توقع داشتیم و فکر می‌کردیم که دو کتاب مختصر در باره‏ی شناسایی آن قوم و بیان ماهیت و حقیقت آنها کافی است، و هم اکنون پس از کتاب اول و دوّم و سوّم در پی تألیف کتاب چهارم هستیم اما در لحظات آخر، یک کتاب فارسی- از کشور ایران- به دستمان رسید به نام «حجت اثنا عشری» که نویسنده‌اش می‌کوشد قسمت اعظم آخر کتابمان را ردّ کند، اما در پس نام مستعار و بدون صراحت یا اشاره به مشخصات شخصی‏اش، از ترس رسوایی و برای فرار از شرمندگی و پشیمانی؛ چرا که قادر به رد علمی مطالب ایراد شده در کتاب «الشیعة والسنّة» نیست، ما در آن کتاب مطالبی را جلو چشم خواننده و محقّقین شیعه و سنّی قرار داده‌ایم.

   نکته جالب این که، همین نویسنده‏ای که خود را در پس نام مستعار «حقگو» پنهان کرده است؛ چندین بار با من تحدّی کرده و گفته است: اگر بتوانیم اشتباه او را ثابت کنیم به ما جایزه‏ی ارزشمندی خواهد داد، اما نه در درون کتاب و نه بر روی آن، نام و نشان خود را ننوشته است. آنقدر از حق ترسیده که نتوانسته محل نشر و ناشر خود را ذکر کند.

   تنها این حقیقت کافی است برای احقاق حق و نابودی باطل و آشکار کردن رسوایی و ثابت کردن راستی و دروغ.

   خلاصه، ما نمی‌دانیم این کتاب، آخرین کتاب است در این زمینه، یا این که این گروه ما را مجبور به پی‌گیری قضیه و بحث و بررسی و کشف این حقیقت، و برداشتن نقاب ازچهره‌ی حقایق پوشیده‏ی دیگری می‌کنند که از چشم اهل سنت و حتی شیعیان هم پنهان مانده است. ما هر بار که به کتاب‌های شیعه مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم که دو قسمت هستند: کتاب‌هایی که فقط برای تبلیغات است، و کتاب‌هایی که حاوی عقاید اصلی و اعتقادات واقعی آنها است. کتاب‌های تبلیغاتی در این عصراخیر، افزایش یافته و نویسندگان آنها برای پنهان کردن حق از دید اهل سنّت، چه بسیار دروغ‌ها و حیله‌هایی که به کار نبرده‏اند! و چقدر اهل سنت نیازمند شناخت دروغ‌ها و حیله‏های آنها بوده تا افترا و حیله و نیرنگ را از حق و راستی جدا سازند؛ پس به فکر کتابی افتادم که حاوی نقد این کتاب‌ها و آشکار کردن حیله و نفاق آنها باشد، تحت عنوان: «بین یدی الکتب» اما پرداختن به نوشتن موضوعات دیگری موجب فاصله انداختن میان من و نوشتن آن کتاب شد، و نمی‌دانیم آینده چگونه خواهد بود و تنها خداوند است که به اسرار آگاه می‌باشد. [↑](#footnote-ref-1)
2. - او محمد بن محمد بن عبدالرزاق حسینی زبیدی، ابو الفضل است که ملقب به مرتضی می‌باشد، ایشان در هندوستان در بلگرام متولد شده و در زمینه‌های لغت، حدیث، رجال و نسب شناسی تبحر داشته‌اند و یکی از بزرگترین نویسندگان به شمار می‌آید و دارای تألیفات زیادی است، از جمله: تاج العروس در شرح القاموس که ده جلد می‌باشد. او در سال 1205هـ به علت مرض وبا وفات نمود، (نگاه: الأعلام از زرکلی 2/298). [↑](#footnote-ref-2)
3. - نگاه: تاج العروس. اثر زبیدی 5/405. [↑](#footnote-ref-3)
4. - به سخن عادلانه‏ی این شخص (معاویهس). بیندیش که شیعه، کینه‌های دفن شده‌ی‌شان را به بهانه‏ی این که در باره‏ی علی چنین و چنان گفته است بر او می‌ریزند. دقت کن چطور با صراحت می‏گوید: او را به قتل عثمان متهم نمی‌کنیم، بلکه گفته‏اش را درباره‏ی بری‌بودنش از خون را تصدیق می‏کنیم وچیزی نمی‏گوییم که علی آن را انکار ‏کند. [↑](#footnote-ref-4)
5. - البدایة والنهایة، چاپ بیروت، ج7 ص257. و الطبری ج5ص6. و الکامل ج3ص290. [↑](#footnote-ref-5)
6. - البدایة والنهایة، چاپ بیروت، (ج7، ص253-259). [↑](#footnote-ref-6)
7. - همانگونه که علیس در باره‏ی محق بودن خود به خلافت، شهادت می‌دهد به این که شوری فقط برای مهاجرین و انصار است. پس اگر درباره‏ی کسی به توافق رسیدند و او را امام نامگذاری کردند؛ این مورد رضای خدا است و اگر کسی با طعنه و بدعت از این اتفاق خارج شد او را به سوی آنچه از آن خارج شده برگردانید، و چنانچه سر باز زد به خاطر پیروی از راه غیر مؤمنین با او بجنگید و خدا او را به راهی وا می‌دارد که در پیش گرفته (نهج البلاغه، ص367). [↑](#footnote-ref-7)
8. - به فرموده‌ی خداوند: ﴿۞لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا١٨﴾ [الفتح: ١٨] یعنی: به راستى خدا هنگامى که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت مى‏کردند از آنان خشنود شد و آنچه در دلهایشان بود باز شناخت و بر آنان آرامش فرو فرستاد و پیروزى نزدیکى به آنها پاداش داد. [↑](#footnote-ref-8)
9. - محسن امین، أعیان الشیعة، جزء أول، قسم أول، ص12. [↑](#footnote-ref-9)
10. - تاج الدین بن حمزه الحسینی نقیب حلب، غایة الإختصار فی أخبار بیوتات العلویة المحفوظة من الغبار. [↑](#footnote-ref-10)
11. - نهج البلاغه، چاپ بیروت، (ص367). [↑](#footnote-ref-11)
12. - نهج البلاغة (ص 448). [↑](#footnote-ref-12)
13. - همان، (323). [↑](#footnote-ref-13)
14. - الکافی فی الفروع، (ج 8، ص: 209). [↑](#footnote-ref-14)
15. - سیر أعلام النبلاء، امام ذهبی، (ج4، ص 21). و طبقات ابن سعد (ج 7، ص114). [↑](#footnote-ref-15)
16. - النهایة، ابن اثیر، (ج2، ص244). [↑](#footnote-ref-16)
17. - این فرد به روایات دروغ و ساخته و واهی به نام پیامبر ج استشهاد نموده است که هیچ کدام صحیح نیستند، مانند این روایت: (همانا علی و شیعه‏ی او رستگارند). به خاطر این است که شیعه‏ی افراطی، ابن ابی‌حدید می‏گوید: اصل دروغ پردازی در احادیث فضائل از جانب شیعه بوده است، آنها در ابتدای امر در فضائل أئمه حدیث ساختند و انگیزه‏ی آنها دشمنی و خصومت بود. (شرح نهج‏ البلاغه، ج1، ص783).

    از جمله‏ی عجیب‌ترین عجایب این است که این مرد با تمام گستاخی و وقاحت و بدون این که شرم کند، دروغ می‏گوید؛ و روایت «الطیر» را به صحیحین نسبت می‌دهد در حالی که در آنها چنین حدیثی وجود ندارد. و مانند محسن امین، محمد حسین الزین و آل کاشف الغطاء و غیره که تعداد زیادی از أصحاب پیامبر ج را در حال حیات آنحضرت برشمردند که [گویا ایشان] بر آنها اسم شیعیان علی گذاشته‌اند. نمی‌دانم چه دلیلی دارند که در روایات زیادی در کتاب هایشان به ارتداد تمام اصحاب جز سه نفر؛ سلمان، ابوذر و مقداد حکم می‌کنند. شرح بیشتر را در کتاب ما «الشیعة والسنة» مطالعه کنید. آیا آنها با آنکه شیعه‏ی علی بودند، کافر هم بودند؟ و چگونه سلمان فرماندهی را از عمر بن الخطابس پذیرفت؟ «حیاة القلوب، مجلسی، ج2، ص 780» در حالی که او یکی از فرماندهانی بود که عمر فاروق او را برای فتح مدائن فرستاد و والی آنجا مقرر گردید. (ابن کثیر، ج7، ص67). [↑](#footnote-ref-17)
18. - أصل الشیعة وأصولها، (ص87). [↑](#footnote-ref-18)
19. - الشیعة فی التاریخ، محمد حسین الزین (ص29). [↑](#footnote-ref-19)
20. - تاریخ الشیعة، محمد حسین المظفری (چاپ قم، ص8، 9). [↑](#footnote-ref-20)
21. - و شاید این از مهمترین عوامل انکار قرآن و اعتقاد به تغییر و تحریف و نقص از جانب شیعه باشد، چون آنها قرآن را پشتیبان و یاور خود نمی‌بینند، بلکه تمام قرآن مخالف با اعتقاد آنها است اعم از اصول و فروع، و برضد گمان‌های آنها است و عقل و اندیشه و آرایشان را سفاهت به حساب می‌آورد، برای آگاهی بیشتر به کتاب ما «الشیعة والسنة» و«الشیعة والقرآن» مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-21)
22. - تعجب در این جا است که شیعه تمام احادیث و روایات صحیح و ثابت رسول الله را رد می‌کنند چون راویان حدیث، اصحاب رسول الله بوده‏ا‏ند که به گمان آنها جملگی مرتد شده‌اند -اعاذنا الله- نمی‌دانم چگونه شیعه به روایات ساختگی و دروغ و واهی و باطل تمسک می‌کنند؟ چون این روایات را افرادی از خودشان آنها را ساخته و پرداخته‏اند یا دعوتگران از روی گمراهی، وبه اشتباه آنها را روایت کرده‌اند.

    و کمتر می‌بینی که شیعه به حدیث صحیح تمسک نماید یا به آن معتقد باشد، بلکه تمام بضاعت آنها روایات جعلی و افسانه و قصه‌های خیالی است. [↑](#footnote-ref-22)
23. - فِرق الشیعة، نوبختی (ص:23، 24). [↑](#footnote-ref-23)
24. - او ابن فرج محمد بن اسحاق الندیم، نویسنده‏ی ارجمند، دانشمند زبر دست و نخبه‏ی شیعی امامی، نویسنده‌ی کتاب الفهرست، متولد سال297هـ.الکنی والألقاب، قمی، (ج1، ص425-426). [↑](#footnote-ref-24)
25. - الفهرست، ابن ندیم (ص249). [↑](#footnote-ref-25)
26. - روضات الجنات، خوانساری (ص88). [↑](#footnote-ref-26)
27. - الفِصل فی الملل والأهواء والنحل، (ج4، ص 79). [↑](#footnote-ref-27)
28. - فجر الإسلام، (ج 8، ص 266). [↑](#footnote-ref-28)
29. - الصلة بین التصوف والتشیع، مصطفی شیبی (ص23). [↑](#footnote-ref-29)
30. - أعیان الشیعة، قسمت اول، (ج1، ص13). [↑](#footnote-ref-30)
31. - تاریخ الشیعة، محمد حسین المظفری (ص 15). [↑](#footnote-ref-31)
32. - «الغارات» اثر ثقفی ج1، ص302-307.و امثال این در شرح نهج البلاغه‏ی ابن ابی حدید شیعی و میثم بحرانی شیعی و در ناسخ التواریخ و در مجمع البحار مجلسی و غیره وجود دارد و هر کس شرح بیشتر می‌خواهد به کتاب ما «الشیعة وأهل البیت» مراجعه نماید. [↑](#footnote-ref-32)
33. - مقالات الإسلامیین، تألیف اشعری ج1ص39. [↑](#footnote-ref-33)
34. - أعلام الوری، اثر طبرسی ص203. و الإرشاد، اثر شیخ مفید، ص186. و تاریخ یعقوبی، ج2، ص119. و مقاتل الطالبین، اثر ابوالفرج اصفهانی ص142. و کشف الغمة، اثر اردبیلی ج2، ص64.و جلاء العیون، اثر مجلسی ص582. [↑](#footnote-ref-34)
35. - أعلام الوری، اثر طبرسی ص213. و تاریخ یعقوبی ج3، ص228. و مقاتل الطالبیین، اثر ابوالفرج اصفهانی ص78 و 119. و منتهی الآمال، ج1، ص240. [↑](#footnote-ref-35)
36. - التنبیه والإشراف. اثر مسعودی شیعی، ص263، و جلاء العیون. اثر مجلسی، ص582. [↑](#footnote-ref-36)
37. - برای آگاهی بیشتر از این موضوع به کتاب ما (الشیعة وأهل البیت). مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-37)
38. - لفظ خلفای راشدین ملاحظه شود، چون آنانی که خداوند چشمهای‌شان را کور گردانیده، هر گاه دلیلی برای آنها عرضه گردد یا برهانی از کتابها و نامداران خودشان علیه آنها ارائه شود، از هیچ نوع تأویل زشت و رکیک شرم ندارند. [↑](#footnote-ref-38)
39. - جلاء العیون، چاپ تهران ج 1ص393 سال1398هـ،. الفصول المهمة فی أحوال الأئمة. چاپ تهران ص163. منتهی الآمال، اثر عباس قمی، ص314 [↑](#footnote-ref-39)
40. - در کتاب ما «الشیعة وأهل البیت» نیز، موجود است که می‌توانید، به آن مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-40)
41. - رجال الکشی، ص102. همچنین منتهی الآمال، ص316. جلاء العیون، اثر مجلسی، ج1، ص395. [↑](#footnote-ref-41)
42. - نهج البلاغه، تحقیق صبحی صالح، چاپ بیروت، ص386- 387. [↑](#footnote-ref-42)
43. - نسب قریش، ص45. جمهرة أنساب العرب، ص87. [↑](#footnote-ref-43)
44. - الإرشاد، اثر شیخ مفید (ص: 186). و أعلام الوری، اثر طبرسی (ص: 203). [↑](#footnote-ref-44)
45. - ابن حزم، جمهرة أنساب العرب ص68. [↑](#footnote-ref-45)
46. - ص:203. [↑](#footnote-ref-46)
47. - ص: 186. [↑](#footnote-ref-47)
48. - البدایة والنهایة (ج 9 ص 69). چاپ بیروت. [↑](#footnote-ref-48)
49. - نسب قریش، اثر زبیری (ج 4ص 120). المعارف، اثر ابن قتیبه (ص94). جمهرة أنساب العرب، اثر ابن حزم (ج1ص 86). طبقات ابن سعد (ج 6 ص349). [↑](#footnote-ref-49)
50. - عمدة الطالب فی أنساب أبی طالب (ص70)، طبقات ابن سعد (ج 5ص234). [↑](#footnote-ref-50)
51. - جمهرة أنساب العرب. [↑](#footnote-ref-51)
52. - نمی‌دانم شیعه این اعتقادات را از کجا آورده‌اند که جنگ و مخاصمت با علی کفر است و شخص محارب علی کافر است این‌ها اولاد و اهل خانواده‌ی او هستند که این حرف‌های ساختگی و این گمان‌های باطل را تکذیب می‌کنند. [↑](#footnote-ref-52)
53. - مستدرک الوسائل، اثر طبرسی (ج3، ص 546)، چاپ تهران، کتابخانه دار الخلافة، 1321هـ. [↑](#footnote-ref-53)
54. - کتاب الروضة من الکافی (ج8 ص235). [↑](#footnote-ref-54)
55. - الکافی فی الأصول، (ج1 ص373). [↑](#footnote-ref-55)
56. - البدایة والنهایة ج 8ص150، 151 ط بیروت [↑](#footnote-ref-56)
57. - البدایة والنهایة، چاپ بیروت، (ج8، ص:150، 151). [↑](#footnote-ref-57)
58. - جلاء العیون – مجلسی (ص376). [↑](#footnote-ref-58)
59. - الکافی فی الفروع، کتاب العقیقة باب الأسماء والکنی، ج6، ص19. [↑](#footnote-ref-59)
60. - الآمالی- طوسی، (ج2، ص823). [↑](#footnote-ref-60)
61. - شرح ابن ابی حدید، (ج2، ص823). [↑](#footnote-ref-61)
62. - مقاتل ابی مخنف، ص7. [↑](#footnote-ref-62)
63. - البدایة والنهایة، چاپ بیروت، ج8، ص258. [↑](#footnote-ref-63)
64. - طبقات ابن سعد جلد: 5 ص: 86. [↑](#footnote-ref-64)
65. - البدایة والنهایة، ج7، ص162. والاستیعاب، ج3، ص100. [↑](#footnote-ref-65)
66. - نهج البلاغة، ص: 67. [↑](#footnote-ref-66)
67. - عمدة الطالب فی أنساب آل أبی‌طالب، هند، ص: 15. [↑](#footnote-ref-67)
68. - الأصول من الکافی، (ج1، ص237). [↑](#footnote-ref-68)
69. - الأصول من الکافی، (ج1، ص237). [↑](#footnote-ref-69)
70. - نهج البلاغة - چاپ بیروت، ص67. [↑](#footnote-ref-70)
71. - مانند منصفین از پیروان زید بن علی بن الحسین، چنانکه ذکر خواهد شد، ان شاءالله. [↑](#footnote-ref-71)
72. - چون آنها نام علی و اهل بیتش را با بهتان و دروغ بکار می‌بردند، تا با این کار نیت‌های پنهان و اهداف شوم خود را بپوشانند، به همین علت قومی که مدعی دوستی با علی و اهل بیت او بودند فریب آنها را خوردند. [↑](#footnote-ref-72)
73. - اسفراینی ابو مظفر شاهفور بن طاهر بن محمد اسفراینی الشافعی مفسر امام با استعداد، وصاحب یکی از تفاسیر معتبر، و در علم اصول فقه نیز تألیفات دارد، به دنبال علم سفر کرده و بسیار تحصیل نموده است، با نظام الملک در طوس ارتباط داشته چند سالی آنجا اقامت گزید، و تدریس کرد و بهره‌های فراوانی بخشید، و مردم از او استفاده کردند، از جمله تألیفات او «التبصیر» است، در سال 471 هـ وفات یافت. [↑](#footnote-ref-73)
74. - التبصیر فی الدین – اسفراینی (چاپ بغداد، ص43). [↑](#footnote-ref-74)
75. - مقالات الإسلامیین، اشعری (مصر، ج1، ص50). [↑](#footnote-ref-75)
76. - طبری، (ج5، ص98-99). [↑](#footnote-ref-76)
77. - البدایة والنهایة، چاپ بیروت، ( ج7، ص 167). [↑](#footnote-ref-77)
78. - تاریخ ابن خلدون (تحت عنوان بدء الانتقاص علی عثمان)، ج2، ص139. [↑](#footnote-ref-78)
79. - لسان المیزان، (ج3، ص289). [↑](#footnote-ref-79)
80. - التبصیر فی الدین - ابی مظفر اسفراینی (ص109). [↑](#footnote-ref-80)
81. - تاریخ طبری، (ج5، ص90). [↑](#footnote-ref-81)
82. - تاریخ طبری، (ج5، ص103و104). [↑](#footnote-ref-82)
83. - همان کتاب، (ص269). [↑](#footnote-ref-83)
84. - فرَق الشیعة، نوبختی، چاپ خانه‏ی حیدریه‏ی نجف، (با شرح آل بحرالعلوم، سال 1959م، (ص41، 42). [↑](#footnote-ref-84)
85. - رجال کشی، (ص100:،101). [↑](#footnote-ref-85)
86. - کتاب الرجال، حلی، چاپ تهران، سال 1383هـ، ص: 469. [↑](#footnote-ref-86)
87. - چاپ ایران، (ج2، ص: 184). [↑](#footnote-ref-87)
88. - تاریخ شیعه: روضة الصفا. به زبان فارسی، چاپ تهران، (ج 2، ص: 292). [↑](#footnote-ref-88)
89. - منهج المقال، (ص:203). [↑](#footnote-ref-89)
90. - شرح نهج البلاغه، (ج2، ص: 309). [↑](#footnote-ref-90)
91. - الفرق بین الفرق، (ص:233-235. چاپ مصر). [↑](#footnote-ref-91)
92. - المقالات والفرق، سعد بن عبدالله اشعری قمی. چاپ تهران. سال1963م، ص21. [↑](#footnote-ref-92)
93. - رجال طوسی، چاپ نجف.،سال 1961م.ص51. [↑](#footnote-ref-93)
94. - ج 5،ص:463. [↑](#footnote-ref-94)
95. - ص: 184. [↑](#footnote-ref-95)
96. - روضات الجنات. [↑](#footnote-ref-96)
97. - چاپ ایران، (ج3، ص: 393). [↑](#footnote-ref-97)
98. - ص: 108، 109. [↑](#footnote-ref-98)
99. - چاپ دارالکتب العلمیه، ص: 57. [↑](#footnote-ref-99)
100. - الملل والنحل، ( ج2، ص: 11). [↑](#footnote-ref-100)
101. - تهذیب تاریخ - ابن عساکر (ج7، ص: 430). [↑](#footnote-ref-101)
102. - مختصر تحفه‏ی اثنی عشریه، چاپ مصر، سال 1383م، ص: 5-6. [↑](#footnote-ref-102)
103. - فجر الإسلام، ص: 354. [↑](#footnote-ref-103)
104. - فجرالإسلام، ص:269-270. [↑](#footnote-ref-104)
105. - الشیعة فی التاریخ، محمد حسین الزین (ص:213-212). چاپ دار الآثار بیروت، سال 1979م. [↑](#footnote-ref-105)
106. - تاریخ الشیعة، محمد حسین مظفری. چاپ قم، ص: 10. [↑](#footnote-ref-106)
107. - أعیان الشیعة (خصوصاً جزء اول از قسم اول). [↑](#footnote-ref-107)
108. - برای این قصه‌های باطل و افسانه‌های ساختگی در این کتاب فصل مستقلی تخصیص خواهیم داد چون این افسانه‌ها با شیعه‏ی امروز ارتباط محکمی دارند و نیز این که آنها این تهمت‌ها را جز از ابن سبأ نگرفته‏اند، به همان صورت که عقایدشان را از او دریافت کرده‏اند، و دلیل و برهان آن را ان شاء الله بیان خواهیم کرد. [↑](#footnote-ref-108)
109. - لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، چاپ بیروت، (ج3، ص:290). [↑](#footnote-ref-109)
110. - تثبیت دلائل النبوة، همدانی، چاپ بیروت (ج2، ص:546-548). [↑](#footnote-ref-110)
111. - شاید عقیده‏ی تقیه هم از آنها به شیعه منتقل شده باشد چون آنها از بیم مجازات وطرد علیس اولین کسانی بودند که آن را بکار برده‌اند. [↑](#footnote-ref-111)
112. - المقالات والفرق، سعد بن عبدالله شیعی قمی. و تثبت دلائل النبوّة (ج2، ص:549). [↑](#footnote-ref-112)
113. - فرق الشیعه، نوبختی (ص: 44). [↑](#footnote-ref-113)
114. - الخوارج والشیعة، (ص: 113). [↑](#footnote-ref-114)
115. - نهج البلاغة، (ص: 366-367). [↑](#footnote-ref-115)
116. - خوارج و شیعه، (ص: 171). [↑](#footnote-ref-116)
117. - أعیان الشیعة، (ج1، ص:34). [↑](#footnote-ref-117)
118. - مختصر التحفة الاثنی عشریة، (ص: 56-58). [↑](#footnote-ref-118)
119. - فِرق الشیعة- نوبختی (ص: 43-42). [↑](#footnote-ref-119)
120. - الخوارج والشیعة، (ص:170 -171). [↑](#footnote-ref-120)
121. - الکافی فی الأصول (باب تقیة)، چاپ ایران، (ج2، ص: 19). [↑](#footnote-ref-121)
122. - رجال کشی، (ص: 257، 258). [↑](#footnote-ref-122)
123. - أعیان الشیعه (جزء اول از قسم دوم)، ص: 127. [↑](#footnote-ref-123)
124. - فهرست أسماء مصنفی الشیعة، نجاشی، چاپ قم، (ص: 224-225). [↑](#footnote-ref-124)
125. - الرجال، حلی (ص: 282). [↑](#footnote-ref-125)
126. - الکنی والالقاب، (ج1، ص: 148-149). [↑](#footnote-ref-126)
127. - لسان المیزان، (ج4، ص:492-493). [↑](#footnote-ref-127)
128. - میزان الاعتدال، ذهبی، (ج2، ص:360). [↑](#footnote-ref-128)
129. - المنتقی من منهاج الاعتدال، ذهبی. چاپ قاهره، چاپخانه‏ی سلفیه، (ص:21- 23). [↑](#footnote-ref-129)
130. - تاریخ الأمم والملوک - طبری، چاپ بیروت، (ج1، ص: 5). [↑](#footnote-ref-130)
131. - الکامل، ابن اثیر، (ج4، ص: 5). [↑](#footnote-ref-131)
132. - أعیان الشیعه (قسم اول، جزءاول). ص: 128. [↑](#footnote-ref-132)
133. - اما نمی‌دانیم چگونه این قوم معتقد به امانت او در تاریخ و نقل حوادث و وقایع هستند که نمی‌توانست سوره‏ای کوچک از قرآن را حفظ نماید، آیا می‌توان به چنین کسی اعتماد کرد که واقعه‌ها و حوادث را با تاریخ و تفصیل ذکر نماید؟ آیا علت این که نمی‌توانست قرآن را حفظ کند این نبود که به آن اعتقاد نداشت؟ همانطور که عقیده‏ی آنها را در باره‏ی قرآن در کتاب «الشیعة والسنّة» اثبات کرده‏ایم، و هر کس می‌خواهد بداند به آن کتاب مراجعه نماید. [↑](#footnote-ref-133)
134. - الکنی والألقاب، (ج3، ص:30، 231، 232). [↑](#footnote-ref-134)
135. - کتاب المجروحین، ابن حبان. چاپ دکن، (ج2، ص:284). [↑](#footnote-ref-135)
136. - المغنی، ذهبی، ج2، ص:619. [↑](#footnote-ref-136)
137. - تهذیب التهذیب، امام ابن حجر عسقلانی، (ج9 ص363 -368). و میزان الاعتدال، ذهبی (ج3، ص:110). [↑](#footnote-ref-137)
138. - أعیان الشیعة، (ج1، ص127-128). [↑](#footnote-ref-138)
139. - رجال، نجاشی، (ص: 305، 306). [↑](#footnote-ref-139)
140. - رجال، ابن داود حلی، (ص312). [↑](#footnote-ref-140)
141. - همان کتاب، (ص: 368-369). [↑](#footnote-ref-141)
142. - رجال، طوسی، (ص289). [↑](#footnote-ref-142)
143. - همان کتاب، (ص136). [↑](#footnote-ref-143)
144. - اعیان الشیعة، (ج1، ص:59). [↑](#footnote-ref-144)
145. - الکنی والالقاب، (ج3، ص: 94-96). [↑](#footnote-ref-145)
146. - تهذیب التهذیب، ابن حجر (ص178-181). [↑](#footnote-ref-146)
147. - میزان الاعتدال، (ص304-305). [↑](#footnote-ref-147)
148. - نگاه: منهاج الکرامة في إثبات الإمامة ملحق به کتاب منهاج السنة ابن تیمیه، (ص58). [↑](#footnote-ref-148)
149. - منهاج السنة، (ج3، ص19). [↑](#footnote-ref-149)
150. - برای آگاهی بیشتر به کتاب «الشیعة وأهل البیت» مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-150)
151. - طبری، (ج5، ص: 98- 99). [↑](#footnote-ref-151)
152. - طبری، (ج5، ص:99-100). [↑](#footnote-ref-152)
153. - فلس = ریال یا پیسه. [مصحح] [↑](#footnote-ref-153)
154. - همان، (ص 102-103). [↑](#footnote-ref-154)
155. - طبری، (ج 5، ص: 103- 105). [↑](#footnote-ref-155)
156. - تمام این مطالب را با استناد به کتب شیعه در کتاب «الشیعه وأهل البیت» هم ذکر کرده ایم، هرکس می‌خواهد به آن مراجعه نماید. [↑](#footnote-ref-156)
157. - طبری، (ج:5، ص: 126). [↑](#footnote-ref-157)
158. - تاریخ طبری، (ج: 5، ص: 131-132). [↑](#footnote-ref-158)
159. - منهاج الکرامة، ضمیمه‏ی منهاج السنة، (ص66-67). [↑](#footnote-ref-159)
160. - تاریخ یعقوبی، (ج2، ص:173-174). [↑](#footnote-ref-160)
161. - تاریخ یعقوبی، (ج2، ص:176). [↑](#footnote-ref-161)
162. - تاریخ طبری، (ج5، ص: 148-149). و ابن اثیر، (ج3، ص: 95). و برخی از این نام‌ها درالبدایة والنهایة، (ص322). ذکر شده‌اند. [↑](#footnote-ref-162)
163. - (ج2، ص: 176). [↑](#footnote-ref-163)
164. - تاریخ خلیفه بن خیاط (ج1، ص: 157). [↑](#footnote-ref-164)
165. - تاریخ یعقوبی، (ج2، ص: 161). [↑](#footnote-ref-165)
166. - تاریخ طبری، (ج4، ص:130). البدایة والنهایة، (ج7، ص:24). [↑](#footnote-ref-166)
167. - تاریخ خلیفه بن خیاط، تحت عنوان عمال رسول الله ج (ج1، ص: 62). مصعب زبیری، نسب قریش. ابو جعفر بغدادی، کتاب المحبر (امرای رسول الله ج). (ص:126). [↑](#footnote-ref-167)
168. - تاریخ یعقوبی شیعه، (ج2، ص: 179). [↑](#footnote-ref-168)
169. - مروج الذهب. [↑](#footnote-ref-169)
170. - مروج الذهب، مسعودی شیعه، (ج2، ص:351)، منهاج السنة، ابن تیمیه، و العواصم من القواصم. [↑](#footnote-ref-170)
171. - تاریخ یعقوبی، (ص213). [↑](#footnote-ref-171)
172. - المنتقی، ذهبی، (ص: 382-383). [↑](#footnote-ref-172)
173. - تهذیب التهذیب، (ج11، ص: 143). [↑](#footnote-ref-173)
174. - همان منبع، (ج11، ص:142). و کتاب المحبر، (ص:126). [↑](#footnote-ref-174)
175. - المنتقی من منهاج السنة، ذهبی (ص: 375 - 376). [↑](#footnote-ref-175)
176. - طبقات ابن سعد، (ج 5، ص:21). [↑](#footnote-ref-176)
177. - البدایة والنهایة، (ج:8، ص:86). [↑](#footnote-ref-177)
178. - سیر أعلام النبلاء (ج3، ص: 195). [↑](#footnote-ref-178)
179. - الاستیعاب، (ج 3، ص:151). و الاصابة، (ج 3، ص:60). وأسد الغابة، (ج: 3، ص:191). [↑](#footnote-ref-179)
180. - طبقات ابن سعد، (ج 5، ص:31). [↑](#footnote-ref-180)
181. - مصعب بن زبیر، (ص: 148-149). [↑](#footnote-ref-181)
182. - طبقات ابن سعد، (ج: 5 ص: 32). و الاسیتعاب، ابن عبدالبر (ج2، ص:352). نسب قریش، (ص: 149). [↑](#footnote-ref-182)
183. - اسد الغابة، (ج3، ص:119). طبقات ابن سعد، (ج 5، ص: 33). [↑](#footnote-ref-183)
184. - البلدان، یعقوبی شیعه، (ص:40 به بعد). [↑](#footnote-ref-184)
185. - الاستیعاب، ابن عبد البر (ج2، ص:52). [↑](#footnote-ref-185)
186. - تاریخ خلیفه، ابن خیاط (ج1، ص14: 158). [↑](#footnote-ref-186)
187. - همان منبع. [↑](#footnote-ref-187)
188. - ابن تیمیه، منهاج السنة، ج3، ص189-190. [↑](#footnote-ref-188)
189. - العواصم من القواصم، (ص100). الصواعق المحرقة، (ص: 68). منهاج السنة، (ج3، ص:196). المنتقی، (ص: 95)، التحفة‏الاثنی عشریه، چاپ هند، (ص: 311). [↑](#footnote-ref-189)
190. - به کتاب ما «الشیعة والسنة» مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-190)
191. - (ص106). [↑](#footnote-ref-191)
192. - ص377، چاپ بیروت. [↑](#footnote-ref-192)
193. - البدایه والنهایة، (ج7، ص: 175). [↑](#footnote-ref-193)
194. - مقدمه‏ی ابن خلدون، فصل سی‌ام، (ص:215). [↑](#footnote-ref-194)
195. - تاریخ طبری، (ج 5، ص: 105). [↑](#footnote-ref-195)
196. - یعنی مروان بن حکم. [مصحح] [↑](#footnote-ref-196)
197. - نهج البلاغة، (ص: 123 در خطبه‏ای که صلوات بر پیامبر را اعلام نمود). [↑](#footnote-ref-197)
198. - بحار الأنوار، مجلسی، (ج10، ص:139). [↑](#footnote-ref-198)
199. - (ج 8، ص:258). [↑](#footnote-ref-199)
200. - التاریخ الصغیر، امام بخاری. [↑](#footnote-ref-200)
201. - البدایة والنهایة، (ج8، ص: 249. و ج 9 ص: 105). [↑](#footnote-ref-201)
202. - مصعب زبیری، نسب قریش (تحت عنوان ذکر اولاد علی بن ابی طالب)، (ص: 45). و. جمهرة انساب العرب، ابن حزم، (تحت ذکر ولد مروان). ص:87. [↑](#footnote-ref-202)
203. - مصعب زبیری، نسب قریش (تحت عنوان ذکر اولاد حسن المثنی)، (ص 25). جمهرة أنساب العرب، ابن حزم، (تحت ذکر ولد مروان). ص: 108. [↑](#footnote-ref-203)
204. - عمدة الطالب في انساب آل ابي طالب، جال الدین بن عنبة شیعی، ص:70 (تحت عنوان اولاد زید بن حسن). طبقات، ابن سعد، (ج5، ص:34). [↑](#footnote-ref-204)
205. - تاریخ طبری، (ج5، ص103). [↑](#footnote-ref-205)
206. - مثل آن در البدایة والنهایة حافظ ابن کثیر نیز نقل شده است، ص: 169. [↑](#footnote-ref-206)
207. - التاریخ الصغیر، امام بخاری، (ص:32). (تحت عنوان کسانی که در زمان خلافت عثمانس وفات نموده‌اند). [↑](#footnote-ref-207)
208. - تاریخ طبری، (ج5، ص: 99). تاریخ ابن خلدون (تحت عنوان آغاز شورش علیه عثمان). ص: 138. [↑](#footnote-ref-208)
209. - العواصم من القواصم، ابن العربی، (ج 4، ص: 86). [↑](#footnote-ref-209)
210. - طبری، (ج: 4، ص: 86). [↑](#footnote-ref-210)
211. - تاریخ طبری، (ج5). [↑](#footnote-ref-211)
212. - تاریخ دمشق، ابن عسا کر (ج: 7، ص: 429). [↑](#footnote-ref-212)
213. - ابن خلدون، (ج2، ص: 139). [↑](#footnote-ref-213)
214. - حاشیه‏ی المنتقی، (ص:380). [↑](#footnote-ref-214)
215. - العواصم من القواصم، (ص: 73). [↑](#footnote-ref-215)
216. - المنتقی (ص: 396)، چاپ مصر. [↑](#footnote-ref-216)
217. - طبری، (ج: 5، ص: 42). [↑](#footnote-ref-217)
218. - طبری، (ج: 5، ص:42). [↑](#footnote-ref-218)
219. - طبری، (ج5، ص: 43-44). [↑](#footnote-ref-219)
220. - طبری، (ج: 5، ص: 41). [↑](#footnote-ref-220)
221. - المنتقی، (ص:399). [↑](#footnote-ref-221)
222. - أنساب الأشراف، بلاذری (ج:5، ص:73). [↑](#footnote-ref-222)
223. - شرح نهج البلاغة (موضوع محاصره‌ی عثمانس)، ابن أبی الحدید (ج: 1، ص: 197). [↑](#footnote-ref-223)
224. - همان منبع (تحت عنوان: بایعنی القوم الذین بایعوا...)، (ج:3، ص: 449). [↑](#footnote-ref-224)
225. - مروج الذهب، مسعودی شیعه (ج: 2، ص: 344-345). [↑](#footnote-ref-225)
226. - جای بسی تأسف است بسیاری از کسانی که ادعای انتساب به سنت دارند از تبلیغات مکرر سبئیه تأثیر پذیرفته‌اند و حق و باطل را از همدیگر جدا نکرده و افسار قلم را در نقل این خرافات و خزعبلات بدون این که به افترا و دروغ پردازی‌های سبئیه بیندیشند، رها کرده‌اند و بدون تشخیص بین درست و نادرست هرچه آنها گفتند این‌ها نیز می‏گویند و هرچه نوشتند می‌نویسند، اما چقدر از حق و صواب دورند با آنکه ادعای رهبریت دینی دارند!. [↑](#footnote-ref-226)
227. - نهج البلاغه، چاپ بیروت، (ص: 367). [↑](#footnote-ref-227)
228. - طبری، (ج 5، ص: 155). ابن کثیر، (ج7، ص:266). ابن اثیر، (ج3، ص: 99). ابن خلدون، (ج2، ص: 151). [↑](#footnote-ref-228)
229. - البدایة والنهایة، (ج7، ص: 226). [↑](#footnote-ref-229)
230. - طبری، (ج 5، ص:156). الکامل، ( ج 3، ص:99). ابن خلدون، (ج2، ص: 151). [↑](#footnote-ref-230)
231. - نهج البلاغه، خطبه: 91 و 92. این بر خلاف میل آنان که نمی‌پسندند بزرگترین دلیل است بر اینکه علیس خود را امام منصوب از جانب خدا به حساب نیاورده، چون اگر چنین بود در انتخاب یا رد خلافت حق نظر وانتخاب نداشت چون خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡۗ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا٣٦﴾ [الأحزاب: 36] «و هیچ مرد و زن مؤمنى را نرسد که چون خدا و فرستاده‏اش به کارى فرمان دهند براى آنان در کارشان اختیارى باشد و هر کس خدا و فرستاده‏اش را نافرمانى کند قطعا دچار گمراهى آشکارى گردیده است». این است کلام صادر شده از علی و منقول در مقدس‌ترین کتاب‌های شیعه. قطعا سخنی است جدا کننده و قضاوتی است قاطع و واضح و صریح میان ما و کسانی که بر خلاف این عقیده دارند، و به این دلیل است که ابن ابی الحدید با این که شیعه بوده گفته که: این کلام امام علی دلیل است بر این که نص صریح از جانب رسول خدا ج بر امامت او وجود نداشته چون مجاز بوده که بگوید: مرا رها کنید و در طلب کسی دیگر باشید، و نیز اجازه داشته که بگوید: من وزیر شما باشم بهتراست از این که امیر باشم، و نیز نمی‌توانست بگوید: شاید من به حرف شما بیشتر گوش کنم و اطاعت نمایم (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج7، ص33-34).

     همانگونه که تنها امتناع ورزیدنش از قبول خلافت، حجت قاطع است علیه شیعیان، و عبارت‌هایی از این قبیل زیادند که برخی از آنها بعداً ذکر خواهند شد. [↑](#footnote-ref-231)
232. - ج5، ص156. [↑](#footnote-ref-232)
233. - ج3، ص192. [↑](#footnote-ref-233)
234. - مالک اشتر نخعی از سران فتنه. [مصحح] [↑](#footnote-ref-234)
235. - ابن کثیر، (ج 5، ص: 226). [↑](#footnote-ref-235)
236. - الغارات، ثقفی کوفی شیعه. چاپ تهران، (ج 1، ص:310-311). شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید شیعه، (ج6، ص:96-97). بحار الأنوار، ملا باقر مجلسی (ص: 51-52). [↑](#footnote-ref-236)
237. - نهج البلاغه، چاپ بیروت، (ص: 195). [↑](#footnote-ref-237)
238. - ابن خلدون، (ج2، ص:151). ابن اثیر، ( ج3، ص: 98). ابن کثیر، (ج7، ص: 226). [↑](#footnote-ref-238)
239. - طبری، (ج 5، ص: 154). الکامل، (ص:99). [↑](#footnote-ref-239)
240. - همان منبع، (ص:157). ابن خلدون، (ج2، ص: 151). [↑](#footnote-ref-240)
241. - همان منبع، (ص: 158). [↑](#footnote-ref-241)
242. - الکامل، ابن اثیر (ج3، ص: 98). [↑](#footnote-ref-242)
243. - الکامل، ابن الأثیر (ج: 3 ص: 98). [↑](#footnote-ref-243)
244. - البدایة والنهایة، (ص: 226). [↑](#footnote-ref-244)
245. - طبری، (ج:5، ص:158). [↑](#footnote-ref-245)
246. - تاریخ طبری، (ج:5، ص:160). ابن اثیر، (ج3، ص:101). ابن خلدون، (ج:2، ص:151). [↑](#footnote-ref-246)
247. - تاریخ طبری، (ج: 5). [↑](#footnote-ref-247)
248. - تاریخ طبری، (ج5، ص: 158. ابن اثیر، ج، 3ص:100). [↑](#footnote-ref-248)
249. - طبری، (ج: 5، ص:158). ابن اثیر، (ج:3، ص:100). [↑](#footnote-ref-249)
250. - البدایة والنهایة، (ج7، ص: 277-278). [↑](#footnote-ref-250)
251. - طبری، (ج5، ص: 158). [↑](#footnote-ref-251)
252. - ابن اثیر، (ج3، ص:100). [↑](#footnote-ref-252)
253. - نمی‌دانم چه چیزی امیر المؤمنین علی را واداشته که در اقامه‏ی حد بر پسر امیر المؤمنین فاروق عبید الله عجله کند که هرمزان او را کشت با وجود این که ده سال ازآن حادثه گذشته بود، و این قضیه مورد اختلاف است از چندین جهت همینطور که گذشت، در حالی که در خونخواهی و قصاص قاتلان امیر المؤمنین عثمان، امام مسلمانان و خلیفه‏ی رسول خدا ه و داماد او، مهلت قرار می‏داد و آن را به تأخیر می‏انداخت؟ اما عثمان کجا و هرمزان کجا؟ وعبید الله بن عمر کجا و ابن سبأ و سبئیه کجا؟

     دومّ: نمی‌دانم چه چیزی علیس را در آن وضعیت تنگ و دشوار وادار به عجله کردن در عزل و برکناری والیان و کارگزاران عثمان کرده که به جای آنها پسر عموها و نزدیکانش را قرار دهد؟

     سوّم: و نمی‌دانیم چرا در عزل و برکناری امیر معاویه از زمامداری شام عجله کرده که امیر المؤمنین ابوبکر صدیقس او را منصوب کرده بود و عمر فاروق ماندن او در آن سمت را تأیید نمود و بعد از او هم خلیفه راشد سوم عثمان او را بر همان منصب ابقا نمود. علاوه بر تمام این‌ها یک شکایت هم از معاویه اعلام نشد با وجود آن همه شکایاتی که از کارگزاران به عمل می‏آمد و نصیحت ابن عباس؛ پسر عمو و نزیکترین نزدیکانش به او و نصیحت زیرک‌ترین مرد عرب؛ مغیره بن شعبه که معاویه را عزل نکند و او را بر کارش ثابت گرداند، بر علیس کارگر نیفتاد، همانطور که ابن عباس خود می‏گوید:

     «ای امیر المؤمنین، به من بگو مغیره برای چه نزد تو آمد؟ فرمود: بعد از دو روز از قتل عثمان پیش من آمد و گفت: باید تنها باشیم من هم با او در نشستم، او گفت: رخصت نصیحت هست؟ تو از همه بهتری و من خیر خواه تو هستم و با تو مشورت می‌کنم و نظرم بر این است که امسال کارگزاران عثمان را در جای خودشان باقی بگذار، برایشان نامه بنویس که به کار خود ادامه دهند، وقتی که با تو بیعت کردند و از کار اطمینان حاصل کردی هر که را خواستی عزل کن و هر که نخواستی جای خود مستقر باشد، گفتم: سوگند به خدا در این کار سازش نمی‌کنم و کار را به انسان فرومایه نمی‌دهم، گفت: حرفم نمی‌پذیری حد اقل فقط معاویه را عزل مکن، چون معاویه شجاعت دارد و نزد اهل شام هیبت دارد و از او اطاعت می‏کنند، و ثابت ماندن او حجتی است به نفع تو، عمر بن خطاب او را والی کل شام قرار داد، گفتم: نه قسم به خدا معاویه را دو روز بر کارداری خود قرار نمی‌دهم، ابن عباس بیرون رفت و دوباره برگشت و گفت: من با تو مشاوره کردم آنچه گفتم، تو نپذیرفتی، تو به کارت فکر کن اگر حق را یافتی برای تو نشاید که در کارت حیله کنی. ابن عباس گفت: به علی گفتم: اولین کسی که با تومشاوره کرد خیرخواهت بود اما آخری به تو غش و خیانت کرده و من به تو توصیه می‌کنم که معاویه را ثابت بدار اگر با تو بیعت کرد عزل او از جایگاهش بر من. علی گفت: گفتم: نه به خدا جز شمشیر به او نمی‌دهم، سپس به این شعر مثل آورد:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | ما میتةٌ إن مُتُّها غیرَ عاجِزٍ بعارٍ |  | إذا ما غالت النفس غَولُها |

     گفتم: ای امیر المؤمنین تو مرد شجاعی هستی؛ اما در امور جنگ کاردانی لازم را نداری. (تاریخ طبری).

     هیچ یک از این‌ها را نمی‌دانم جز این که علیس معصوم نبوده و این کارهایش اجتهاد بوده که گاهی به حق اصابت کرده است و گاهی به خطا رفته (و به طور قطع در این امور به خطا رفته است). [↑](#footnote-ref-253)
254. - ابن خلدون، (ج2، ص: 151). [↑](#footnote-ref-254)
255. - طبری، (ج: 5، ص:160). [↑](#footnote-ref-255)
256. - الکامل، ابن اثیر (ج3، ص: 104). [↑](#footnote-ref-256)
257. - ابن اثیر، (ج3، ص:104). طبری، (ج:5، ص:163). [↑](#footnote-ref-257)
258. - البدایة والنهایة، (ج 5، ص:163). ابن اثیر، (ج 3، ص:104). [↑](#footnote-ref-258)
259. - الکامل، ابن اثیر، (ج3، ص:104). [↑](#footnote-ref-259)
260. - البدایة والنهایة از حافظ ابن کثیر، (ج7، ص: 333). ابن اثیر، (ج2، ص: 113). طبری، (ج: 5، ص: 169). ابن خلدون، (ج2، ص: 157). [↑](#footnote-ref-260)
261. - ابن کثیر، (ج7، ص: 237-238). طبری، (ج5، ص:191-192). ابن خلدون، (ج2، ص: 162). [↑](#footnote-ref-261)
262. - طبری، (ج 5، ص: 202). [↑](#footnote-ref-262)
263. - البدایة والنهایة، (ج7، ص: 238). طبری، (ج 5، ص:194). ابن کثیر، (ج3، ص:120). [↑](#footnote-ref-263)
264. - ابن کثیر، (ج7، ص: 238). طبری، (ج 5، ص:195). ابن اثیر، (ج 3، ص:130). ابن خلدون، (ج 3، ص: 160-161). [↑](#footnote-ref-264)
265. - ابن کثیر، (ج 7، ص:241). [↑](#footnote-ref-265)
266. - طبری، (ج 5، ص: 203). [↑](#footnote-ref-266)
267. - طبری، (ج 5، ص: 202). الکامل، (ج 3، ص: 123). [↑](#footnote-ref-267)
268. - البدایة والنهایة، (ج، 7 ص:239). ابن خلدون، (ج2، ص: 162). [↑](#footnote-ref-268)
269. - البدایة والنهایه، (ج7، ص: 239). طبری، (ج 5، ص: 202-203). الکامل، (ج3، ص: 123-124). [↑](#footnote-ref-269)
270. - ابن اثیر، (ج 3، ص: 124). طبری، (ج 5، ص: 203). [↑](#footnote-ref-270)
271. - البدایة والنهایة، (ج3، ص:240). [↑](#footnote-ref-271)
272. - الکامل، (ج: 3، ص: 131-130). [↑](#footnote-ref-272)
273. - طبری (تحت عنوان تجهیز عایشه از بصره)، (ج 5، ص: 225). [↑](#footnote-ref-273)
274. - قرب الإسناد، الحمیری شیعه، چاپ ایران، (ص45). [↑](#footnote-ref-274)
275. - قرب الإسناد، الحمیری شیعه، چاپ ایران، (ص45). [↑](#footnote-ref-275)
276. - منهاج السنة، ابن تیمیه، (ج 3، ص:61). المنتقی (ص: 135). تهذیب ابن عساکر (ج 1ص: 73). و السنن الکبری (ج 8 ص: 173). [↑](#footnote-ref-276)
277. - البدایة والنهایة، ابن کثیر، (ج 7، ص: 244). طبری، ج 5، ص:223). [↑](#footnote-ref-277)
278. - تاریخ ابن خلدون، (ج2، ص:183-184). [↑](#footnote-ref-278)
279. - منهاج السنة، ج1، ص3-42. [↑](#footnote-ref-279)
280. - منهاج السنة، ج1، ص3-4. [↑](#footnote-ref-280)
281. - منهاج السنة، ج 3 ص: 1- 4. [↑](#footnote-ref-281)
282. - وفیات الأعیان، (ج:2، ص: 269). [↑](#footnote-ref-282)
283. - هویة التشیع، احمد وائلی (ص:41). [↑](#footnote-ref-283)
284. - مروج الذهب، مسعودی شیعه (ج: 2 ص:426). [↑](#footnote-ref-284)
285. - طبری، (ج6، ص:91). [↑](#footnote-ref-285)
286. - الشیعة في التاریخ محمد حسین زین شیعه (ص:54-55). ابن ابی الحدید، (ج2، ص: 309). [↑](#footnote-ref-286)
287. - فرق شیعه، نوبختی، چاپ نجف، (ص: 43-44). [↑](#footnote-ref-287)
288. - الفرق بین الفِرق، ص: 225و233. [↑](#footnote-ref-288)
289. - ج 1، ص: 85. [↑](#footnote-ref-289)
290. - ص: 57. [↑](#footnote-ref-290)
291. - 108-109. [↑](#footnote-ref-291)
292. - ج2، ص: 11 پاورقی. [↑](#footnote-ref-292)
293. - ج 4، ص:180 [↑](#footnote-ref-293)
294. - ص: 25و 148. [↑](#footnote-ref-294)
295. - ص: 79. [↑](#footnote-ref-295)
296. - الفرق بین الفرق، ص: 233. [↑](#footnote-ref-296)
297. - الفصل، (ج2، ص:11). [↑](#footnote-ref-297)
298. - شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید. چاپ دار احیاء الکتب، (ج 8، ص:120). [↑](#footnote-ref-298)
299. - الإرشاد، شیخ مفید، (ص: 189-191)، جلاء العیون، مجلسی، (ص:90). کشف الغمة، اردبیلی، چاپ بیروت، (ج2، ص: 65). تاریخ یعقوبی شیعه، (ص:214-215)، مروج الذهب، (ص: 431). [↑](#footnote-ref-299)
300. - شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید (ج: 16، ص: 36). [↑](#footnote-ref-300)
301. - طبری، (ج6، ص: 92). ابن اثیر، (ج 3، ص:203). ابن کثیر، (ج 8، ص: 14). [↑](#footnote-ref-301)
302. - تاریخ یعقوبی، (ج 2، ص: 215). [↑](#footnote-ref-302)
303. - رجال کشی، (ص:102). [↑](#footnote-ref-303)
304. - (ج1، ص: 395). [↑](#footnote-ref-304)
305. - شرح نهج البلاغه، (ج16، ص: 38). [↑](#footnote-ref-305)
306. - نوبختی، (ص46). [↑](#footnote-ref-306)
307. - فرق شیعه، نوبختی (ص:44- 45). رجال کشی، (ص: 117). [↑](#footnote-ref-307)
308. - الملل والنحل، (ج 1، ص: 28-29). [↑](#footnote-ref-308)
309. - او ابو حنیفه نعمان بن ابی عبدالله محمد بن منصور بن احمد بن حیوان تمیمی مغربی، در نیمه اول قرن چهارم هجری زندگی می‏کرد و در سال 634 هـ در مصر وفات یافت، و امام فاطمی مغز لدین الله بر او نماز میت خواند، و او از نامداران دعوتگران فاطمی بود و از سابقین و پیشوایان‌شان بود و با چهار نفر از خلفای فاطمی معاصر بوده از مهدی مؤسس دولت فاطمی در مغرب تا معز لدین الله در مصر (مقدمه‏ی تأویل الدعائم، (ص: 12و13). و شیعه‏ی امامیه او را به خود نسبت می‏دهند (مستدرک الوسائل، نوری طبرسی و غیره). [↑](#footnote-ref-309)
310. - الأرجوزة المختارة، قاضی النعمان، (ص: 224-225). [↑](#footnote-ref-310)
311. - (ص: 38). [↑](#footnote-ref-311)
312. - (ج 1، ص: 89). [↑](#footnote-ref-312)
313. - ص 29و 148. [↑](#footnote-ref-313)
314. - ص62. [↑](#footnote-ref-314)
315. - ص35. [↑](#footnote-ref-315)
316. - ص198. [↑](#footnote-ref-316)
317. - ج4، ص179. [↑](#footnote-ref-317)
318. - نوبختی، فِرَق الشیعة، ص46. [↑](#footnote-ref-318)
319. - شیعه در تاریخ، محمد حسین زین (ص: 105). [↑](#footnote-ref-319)
320. - تاریخ یعقوبی، (ج2، ص241- 242). کتاب الارشاد، شیخ مفید (ص:203). کشف الغمة، اردبیلی (ج 2، ص: 32). [↑](#footnote-ref-320)
321. - آری، آن کوفه ای که مرکز شیعه و مرتع سرسبزی بود برایشان، حتی گفتند: اما کوفه و نواحی اطرافش، شیعه علی بن ابی طالب در آنجا بودند، واما بصره، عثمانی هستند دیانتشان خویشتن‌داری است؛ اما جزیره پس حروریه از دین خارج شده‌اند، و اما اهل شام جز آل ابوسفیان و طاعت بنی مروان را نمی‌شناسند... اما اهل مکه و مدینه ابوبکر وعمر بر آنها چیره گشته‌اند، (عیون اخبار رضا به نقل از شیعه در تاریخ).

     و از جعفر روایت کرده که گفت: خدا ولایت ما را بر اهل شهرها عرضه نمود جز اهل کوفه آن را نپذیرفتند. (بصائر الدرجات، ج2، باب دهم).

     و نیز آنچه کلینی روایت کرده از عبدالله الولید کندی که گفت: نزد ابا عبدالله÷ وارد شدیم در زمان مروان، گفت: شما کی هستید؟ گفتیم: اهل کوفه، گفت: هیچ شهری به اندازه‏ی کوفه در آن دوستداران ما نیستند، خصوصا این گروه. خداوند شما را به چیزی هدایت فرمود که مردم به آن جاهلند، و ما را دوست دارید و مردم از ما خشم دارند، و شما از ما پیروی کردید و مردم مخالفت می‏کنند، و شما ما را تصدیق کردید و مردم تکذیب نمودند، پس خدا زندگی و مرگ ما را نصیب شما گرداند، (الروضة من الکافی). [↑](#footnote-ref-321)
322. - مروج الذهب، (ج3، ص: 54). [↑](#footnote-ref-322)
323. - تاریخ یعقوبی، (ج2، ص: 242). [↑](#footnote-ref-323)
324. - الارشاد، (ص:220). [↑](#footnote-ref-324)
325. - ارشاد، ( ص:220). [↑](#footnote-ref-325)
326. - مروج الذهب، (ج3، ص: 55). [↑](#footnote-ref-326)
327. - ارشاد، شیخ مفید، (ص:14). [↑](#footnote-ref-327)
328. - نهج البلاغه. [↑](#footnote-ref-328)
329. - مروج الذهب، (ج 3، ص: 56). [↑](#footnote-ref-329)
330. - مروج الذهب، مسعودی (ج 3، ص: 57 – 58). [↑](#footnote-ref-330)
331. - مروج الذهب، مسعودی (ص:59). [↑](#footnote-ref-331)
332. - همان، (ص:60 و61). [↑](#footnote-ref-332)
333. - ارشاد، مفید، (ص:223). اعلام الوری، طبرسی (ص: 231، 232). جلاء العیون، مجلسی، (ج:2، ص:540). [↑](#footnote-ref-333)
334. - ارشاد، (ص: 222). [↑](#footnote-ref-334)
335. - اعلام الوری، (ص: 232). ارشاد، (ص:225). جلاء العیون، (ص:541-542). [↑](#footnote-ref-335)
336. - مروج الذهب، (ج3، ص:61). [↑](#footnote-ref-336)
337. - تاریخ یعقوبی، (ج1، ص:235). [↑](#footnote-ref-337)
338. - خوارج و شیعه، (ص134). [↑](#footnote-ref-338)
339. - الفَرق بین الفرق، (ص: 37). [↑](#footnote-ref-339)
340. - مختار بن ابی عبید ثقفی مشهور به کذاب [مصحح]. [↑](#footnote-ref-340)
341. - خوارج وشیعه، (ص: 167-168). [↑](#footnote-ref-341)
342. - فجر الإسلام، أحمد أمین (ص: 276-277). [↑](#footnote-ref-342)
343. - الخطط، مقریزی، (به نقل از فجر الإسلام)، ص: 77. [↑](#footnote-ref-343)
344. - فرق الشیعه، اثر نوبختی، (ص47-48). [↑](#footnote-ref-344)
345. - برای شناخت این فرقه‌ها به کتاب نوبختی ص48 به بعد، و مقالات الإسلامیین ص89 والفَرق بین الفرق ص38 به بعد و حور العین ص157 به بعد و الملل والنحل شهرستانی ج1 و التبصیر اثر اسفراینی و مقدمه‏ی ابن خلدون ص199 به بعد چاپ مصر نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-345)
346. - الفرق بین الفرق، ص41. [↑](#footnote-ref-346)
347. - الفرق بین الفرق (ص:43). [↑](#footnote-ref-347)
348. - فِرق الشیعة، ص: 51. [↑](#footnote-ref-348)
349. - الفَرق بین الفرق، ص:43. [↑](#footnote-ref-349)
350. - فرق شیعه، ص: 69. و مقدمه‏ی ابن خلدون، ص: 199. [↑](#footnote-ref-350)
351. - رجال کشی، ص117. [↑](#footnote-ref-351)
352. - طبری، ج 2، ص:730، و ص: 686. [↑](#footnote-ref-352)
353. - ص: 623، سوال: 14، و ص: 651 سوال: 2. [↑](#footnote-ref-353)
354. - در کتاب فوق الذکر ص:220 به بعد. [↑](#footnote-ref-354)
355. - ج1، ص: 327. [↑](#footnote-ref-355)
356. - خوارج و شیعه، ص: 165-169. [↑](#footnote-ref-356)
357. - المنتقی. اثر ذهبی، چاپ قاهره (با تحقیق سید محب الدین خطیب)، ص:360-361. [↑](#footnote-ref-357)
358. - مرجع قبلی. [↑](#footnote-ref-358)
359. - این موضوع را در کتاب «الشیعة والقرآن» و«الشیعة والسنة» به تفصیل ذکر کرده ایم هرکس می‌خواهد بدان مراجعه کند. [↑](#footnote-ref-359)
360. - طبری جلد 2 ص: 612. [↑](#footnote-ref-360)
361. - فرق الشیعه اثر نوبختی، ص:74. [↑](#footnote-ref-361)
362. - الفصل في الملل والأهواء والنحل، اثر ابن حزم، ص:183 به بعد. [↑](#footnote-ref-362)
363. - برای تفصیل این مطلب به کتاب‌های «تاریخ شیعه و سنی» مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-363)
364. - الشیعة فی التاریخ اثر محمد حسین زین، ص70-72. و همچنین کتاب: شیعه در اسلام- فارسی - اثرحسین طباطبایی، چاپ قم، ص: 34. [↑](#footnote-ref-364)
365. - فرق الشیعه اثر نوبختی (ص: 77- 80). [↑](#footnote-ref-365)
366. - الملل والنحل، ج1، ص:207. و مقالات الإسلامیین، ج1، ص: 28. و مقدمه‏ی ابن خلدون، ص: 179. و الفَرق بین الفِرق، ص: 29. و التبصیر، ص:32. و مقاتل الطالبیین اصفهانی شیعه، ص:127 به بعد. [↑](#footnote-ref-366)
367. - الأرجوزة المختارة تألیف: قاضی النعمان، چاپ مونترال، کندا، ص: 214. [↑](#footnote-ref-367)
368. - شرح نهج البلاغه تألیف: ابن ابی الحدید، ج3، ص: 197. [↑](#footnote-ref-368)
369. - مرجع سابق، ص: 198. [↑](#footnote-ref-369)
370. - مروج الذهب، ج3، ص:206. [↑](#footnote-ref-370)
371. - الکافی تألیف: کلینی، ج1، ص: 304. [↑](#footnote-ref-371)
372. - درباره‏ی زیدیه خیلی مختصر بحث نمودیم چون تصمیم داریم ان شاء الله کتاب مستقلی در این باره بنویسیم. [↑](#footnote-ref-372)
373. - فرق الشیعة، اثر: نوبختی، ص: 82 - 84. [↑](#footnote-ref-373)
374. - الکافی، اثر: کلینی ج1، ص:304. [↑](#footnote-ref-374)
375. - فِرق الشیعه، ص:80-81. [↑](#footnote-ref-375)
376. - اصول کافی، کتاب فضل العلم، باب اختلاف الحدیث، ج1، ص: 68. [↑](#footnote-ref-376)
377. - برای توضیح و تفصیل بیشتر به کتابهای ما (الشیعة والسنة). و (الشیعة وأهل البیت). و (الشیعة والقرآن). مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-377)
378. - رجال الکشی (زیر زندگینامه‏ی ابی‌الخطاب)، ص: 259. [↑](#footnote-ref-378)
379. - همان، (ص: 257-258). [↑](#footnote-ref-379)
380. - همان، (ص: 246). [↑](#footnote-ref-380)
381. - رجال کشی، (ص: 255). [↑](#footnote-ref-381)
382. - رجال کشی، (ص: 254 و255). [↑](#footnote-ref-382)
383. - الشیعه فی التاریخ (ص: 107-108). [↑](#footnote-ref-383)
384. - فرق الشیعه، تألیف: نوبختی (ص:84-87). [↑](#footnote-ref-384)
385. - مقاتل الطالبین (ص:181). [↑](#footnote-ref-385)
386. - الأغانی. اثر: ابی فرج اصفهانی.ج1ص:205. و المقاتل، ص:180. [↑](#footnote-ref-386)
387. - اصول کافی، کتاب الحجة، ج1، ص: 358 به بعد. [↑](#footnote-ref-387)
388. - بنابراین می‌گفت: من دومرتبه از ابوبکر متولد شده ام. (کشف الغمة تألیف: اردبیلی شیعه، ج 2، ص:1619). [↑](#footnote-ref-388)
389. - فرق الشیعة تألیف: نوبختی، ص: 78. [↑](#footnote-ref-389)
390. - همان، ص: 78- 88. [↑](#footnote-ref-390)
391. - الفرق بین الفرق، ص: 61. و مقالات الإسلامیین، ج1، ص: 97. اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین تألیف: رازی، ص: 53. الملل والنحل تألیف: شهرستانی، ج 2، ص: 2 و3. و.الحور العین، ص: 162. التبصیر، اثر: اسفراینی، ص:40. الفِصل فی الملل والأهواء والنحل، تألیف: ابن حزم، ج 4 ص:180. الخطط.اثر: مقریزی، ج 4، ص: 174. [↑](#footnote-ref-391)
392. - فرق الشیعة ص: 98، و مقالات الإسلامیین، ج1 ص: 99، و الفرق بین الفرق، ص: 61-62، و اعتقادات الرازی، ص:54، و التبصیر، ص: 41، والحور العین (ص:163)، والملل، تألیف: ابن حزم.ج2 ص: 3. [↑](#footnote-ref-392)
393. - المقاتل، تألیف: اصفهانی، ص: 357. و الإرشاد، ص: 286. و تاریخ بغداد.ج2، ص: 114. [↑](#footnote-ref-393)
394. - المقاتل اثر: اصفهانی، ص:540. الإرشاد شیخ مفید، ص: 286. [↑](#footnote-ref-394)
395. - الإرشاد اثر شیخ مفید، ص: 286. [↑](#footnote-ref-395)
396. - رجال الکشی، ص:99. [↑](#footnote-ref-396)
397. - فرق الشیعة، اثر: نوبختی، ص: 99. [↑](#footnote-ref-397)
398. - الارشاد، شیخ مفید، ص: 285-286. [↑](#footnote-ref-398)
399. - ج2 ص: 393. [↑](#footnote-ref-399)
400. - ج1، ص: 99. [↑](#footnote-ref-400)
401. - کتاب الحجة من الکافی فی الأصول، ج1، ص: 357. [↑](#footnote-ref-401)
402. - مفید، الارشاد، ص: 285. [↑](#footnote-ref-402)
403. - اربلی، کشف الغمة، ج2، ص:393. [↑](#footnote-ref-403)
404. - اعلا م الوری، ص: 291. مفید، الارشاد، ص: 286. [↑](#footnote-ref-404)
405. - نوبختی، فرق الشیعة، ص:100. [↑](#footnote-ref-405)
406. - منبع سابق (ص: 89 - 88). [↑](#footnote-ref-406)
407. - مفید، الإرشاد (ص: 285، 284). [↑](#footnote-ref-407)
408. - مقدمۀ ابن خلدون، ص: 201. [↑](#footnote-ref-408)
409. - الملل والنحل، شهرستانی، ج 2، ص: 5. [↑](#footnote-ref-409)
410. - الملل والنحل (ج 2 ص: 32-33). [↑](#footnote-ref-410)
411. - الشیعة فی التاریخ (ص: 231- 234). [↑](#footnote-ref-411)
412. - مقالات الإسلامیین (ج1 ص: 98). [↑](#footnote-ref-412)
413. - که به یاری خدا آن کتاب هم به زودی، و پس از چاپ و صدور این کتاب، چاپ و منتشر خواهد شد، تصمیم داشتم که آن را قبل از این کتاب چاپ و منتشر نمایم چرا که به گمان خود همه‏ی حقایق را در مورد اسماعیلیه، در آن گرد آوری نموده و به رشته‏ی تحریر در آورده ام، اما تازگی مطلع شدم که منابع دیگری در این زمینه موجودند که من تا به حال به آنها دسترسی نداشته‏ام لذا تصمیم گرفتم که آنها را نیز به دست آورم و از مطالب آنها نیز به قدر استطاعت و توانایی استفاده نمایم تا کارمان بی‌نقص و عیب باشد و حق مطلب را آن چنان که شایسته و بایسته و جامع و شامل است ادا نموده باشیم، وما ذلک علی الله بعزیز.

     ما پیش بینی می‌کنیم که این کتاب در آینده‏ای نه چندان دور غوغا و علم شنگه‌ای را در مجامع علمی برپا می‌کند؛ چرا که مجموعه حقایقی را روشن نموده است که تا به حال مستور و مخفی مانده‌اند و هیچ کس از آنهای که آوازه و شهرت جهانی داشته‌اند متخصصانه به بحث و بررسی آن همت نگماشته‌اند چه از مستشرقین و چه از مصریها و حتی خود اسماعیلی‌ها. و همچنین پرده از برخی بدیهیات برداشته که همواره مردم از بیان آنها بیم داشته‌اند، تفصیل آن را در آنجا باهم مطالعه می‌کنیم انشاء الله. [↑](#footnote-ref-413)
414. - نگاه: سمط النجوم العوالی (ج2 ص: 414). [↑](#footnote-ref-414)
415. - نگاه: طائفة الدروز، اثر: محمد کامل حسین، ص: 75. [↑](#footnote-ref-415)
416. - أضواء على العقیدة الدرزیة. اثر: احمد فوزان. و طائفة الدروز، اثر: محمد کامل حسین. [↑](#footnote-ref-416)
417. - مصحف الدروز، عرف العهد والمیثاق، (ص: 107، 108). [↑](#footnote-ref-417)
418. - الدروز والثورة السوریة، اثر: کریم ثاقب، ص: 34. [↑](#footnote-ref-418)
419. - فتاوی شیخ الإسلام، (ج 35، ص: 162، 161). [↑](#footnote-ref-419)
420. - فرق الشیعة، اثر نوبختی، ص:100. [↑](#footnote-ref-420)
421. - منبع سابق، ص101. [↑](#footnote-ref-421)
422. - الفَرق بین الفرق، ص63. [↑](#footnote-ref-422)
423. - مقالات الإسلامیین، تألیف: اشعری، ج1 ص101. [↑](#footnote-ref-423)
424. - إعتقادات فرق المسلمین والمشرکین، ص:54. [↑](#footnote-ref-424)
425. - فِرق الشیعة، ص:101. [↑](#footnote-ref-425)
426. - همان، ص: 102. [↑](#footnote-ref-426)
427. - همان، ص: 103، 104. [↑](#footnote-ref-427)
428. - (ص: 54). [↑](#footnote-ref-428)
429. - (ج1: ص:88). [↑](#footnote-ref-429)
430. - (ص: 38). [↑](#footnote-ref-430)
431. - (ص: 42). [↑](#footnote-ref-431)
432. - (ص: 64). [↑](#footnote-ref-432)
433. - (ص: 302). [↑](#footnote-ref-433)
434. - (ج: 2 ص:3 پاورقی 4). [↑](#footnote-ref-434)
435. - رجال کشی، ص: 405-407. [↑](#footnote-ref-435)
436. - مروج الذهب، طبری، ابن کثیر و غیره. [↑](#footnote-ref-436)
437. - مقاتل الطالبیین. تألیف: اصفهانی شیعی، (ص: 456- 446). [↑](#footnote-ref-437)
438. - منبع سابق، (ص: 447). [↑](#footnote-ref-438)
439. - الأصول من الکافی (ج1، ص: 366). [↑](#footnote-ref-439)
440. - به صدق نگاه کن که چگونه خود را آشکار می‌کند اگر چه دروغگو هم آن را بگوید، امام معصوم شیعه -به گمانشان- مردم را از نافرمانی خلیفه‏ی عباسی و شورش بر ضد او باز می‌دارد، پس آیا شکی باقی می‌ماند دراین که اولاد علی چنین ادعایی نکرده‌اند که این شیعیان به آنها نسبت می‌دهند؟؟! [↑](#footnote-ref-440)
441. - الأصول من الکافی (ج1، ص: 367). [↑](#footnote-ref-441)
442. - فرق الشیعه، (ص: 105-106). [↑](#footnote-ref-442)
443. - فرق الشیعه، (ص: 107). [↑](#footnote-ref-443)
444. - فرق الشیعه، (ص:106). [↑](#footnote-ref-444)
445. - مقاتل الطالبیین، ص: 513 به بعد. [↑](#footnote-ref-445)
446. - مروج الذهب، مسعودی (ج3، ص: 439-440). [↑](#footnote-ref-446)
447. - الإرشاد، مفید ص: 311 310. أعلام الورى، طبرسی ص: 334. [↑](#footnote-ref-447)
448. - الإرشاد، مفید، ص: 304، أعلام الورى اثر طبرسی، ص: 313، و عیون أخبار الرضا، ج2، ص: 247، و کشف‏الغمة، ج3، ص: 72، جلاء العیون، ج2، ص: 739 منتهى الآمال، ص: 1049. [↑](#footnote-ref-448)
449. - فرق الشیعة. اثر: نوبختی (110، 111، 112). [↑](#footnote-ref-449)
450. - الإرشاد، مفید (ص: 316). أعلام الورى (ص: 344، 345). مروج الذهب (ج3 ص: 464). [↑](#footnote-ref-450)
451. - مروج الذهب، (ج3، ص: 441). [↑](#footnote-ref-451)
452. - مقاتل الطالبیین (ص: 577). همینطور طبری و ابن أثیر و غیر آنها. [↑](#footnote-ref-452)
453. - مروج الذهب، (ج3 ص: 465). [↑](#footnote-ref-453)
454. - نمی‌دانم چگونه می‌توان در امور دین متکی به رأی کودکی بود که پدرش در امور دنیوی به او اعتماد نمی‌کرد؟! [↑](#footnote-ref-454)
455. - الکافی (ج:1، ص: 325). [↑](#footnote-ref-455)
456. - فرق الشیعة، (ص:113). [↑](#footnote-ref-456)
457. - فـرق الشیـعة، نوبختی: (ص:115- 116). [↑](#footnote-ref-457)
458. - الملل والنحل، شهرستانی (ج2 ص: 25- 26). [↑](#footnote-ref-458)
459. - إعتقادات فرق المسلمین والمشرکین، اثر: رازی (ص:61). [↑](#footnote-ref-459)
460. - تاریخ العلویین. اثر طویل (ص: 202). [↑](#footnote-ref-460)
461. - الباکورة السلیمانیة (ص: 87). [↑](#footnote-ref-461)
462. - الباکورة السلیمانة، (ص26). [↑](#footnote-ref-462)
463. - الإرشاد، (ص: 327). و أعلام الورى، طبرسی (ص: 355). و کشف الغمـة (ج3 ص:166). و جلاء العیـون، (ج2 ص: 754). [↑](#footnote-ref-463)
464. - مقاتل الطالبیین، اصفهانی (ص: 639). و مروج الذهب (ج4 ص: 63). [↑](#footnote-ref-464)
465. - مقاتل الطالبیین (ص: 465). و مروج الذهب (ج4، ص: 64). [↑](#footnote-ref-465)
466. - الکامل (ج 5 ص: 315). [↑](#footnote-ref-466)
467. - مروج الذهب (ج4، ص: 68). [↑](#footnote-ref-467)
468. - همان (ص: 69). و مقاتل الطالبیین، اصفهانی (ص: 665). [↑](#footnote-ref-468)
469. - فرق الشیعة، (ص:116، 117). [↑](#footnote-ref-469)
470. - الأصول من الکافی، کتاب الحجة، باب الإشارة والنص على أبی محمد، (ج1 ص: 327). [↑](#footnote-ref-470)
471. - نوبختی (ص: 117). [↑](#footnote-ref-471)
472. - الإرشاد، مفید، (ص: 327). [↑](#footnote-ref-472)
473. - منبع سابق، (ص: 335). [↑](#footnote-ref-473)
474. - مقاتل الطالبیین، (ص: 675). و مروج الذهب، (ج3 ص:94). [↑](#footnote-ref-474)
475. - الشیعة، اثر نوبختی (ص: 118، 119). [↑](#footnote-ref-475)
476. - با اختصار از فِرق الشیعه، اثر نوبختی (ص: 119). به بعد. [↑](#footnote-ref-476)
477. - أعیان الشیعة، اثر سید محسن امین، جزء أول از قسم اول (ص:24). [↑](#footnote-ref-477)
478. - و به دلیل اینکه شیعه بزرگترین ابتلا و چالشی است که در مقابل امت اسلامی قرار دارد. [مصحح] [↑](#footnote-ref-478)
479. - الأنساب، سمعانی. [↑](#footnote-ref-479)
480. - الشیعة فی التاریخ (ص: 45- 46). [↑](#footnote-ref-480)
481. - اعیان الشیعة، بخش اول از جلد اول، (ص: 20). [↑](#footnote-ref-481)
482. - کتاب الروضة من الکافی (جلد 8 ص: 338). [↑](#footnote-ref-482)
483. - مجالس المؤمنین (ص: 144). چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-483)
484. - ناسخ التواریخ، تألیف: میرزا تقی خان شیعه (جلد2 ص: 590). [↑](#footnote-ref-484)
485. - اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین، رازی (ص:52). [↑](#footnote-ref-485)
486. - أعیان الشیعة، بخش أول از جزء أول، (ص:17). [↑](#footnote-ref-486)
487. - کتاب الروضة، الکافی (جلد5 ص: 34). [↑](#footnote-ref-487)
488. - نگاه: أعیان الشیعة، (جلد1 ص:20). [↑](#footnote-ref-488)
489. - فرق الشیعة، نوبختی (ص:118- 119). [↑](#footnote-ref-489)
490. - کتاب الحجة از کافی (جلد 1ص:126). [↑](#footnote-ref-490)
491. - فرق الشیعة (ص:126). [↑](#footnote-ref-491)
492. - کشف الغمة، أربلی (3/227). [↑](#footnote-ref-492)
493. - منتهى الآمال، عباس قمی (ص:1198). چاپ فارسی. [↑](#footnote-ref-493)
494. - الإرشاد، شیخ مفید (ص:346). و اعلام الورى، طبرسی (ص:419). [↑](#footnote-ref-494)
495. - الإرشاد، شیخ مفید (ص:346). [↑](#footnote-ref-495)
496. - کشف الغمة، (3/227). [↑](#footnote-ref-496)
497. - کشف الغمة، (3/227). [↑](#footnote-ref-497)
498. - الفصل - ابن حزم (4/181). [↑](#footnote-ref-498)
499. - إعلام الورى، طبرسی (ص: 418-420)، و روضة الواعظین، نیسابوری شیعی (ص: 256-257). [↑](#footnote-ref-499)
500. - جلاء العیون فارسی (ص: 770). و به بعد. [↑](#footnote-ref-500)
501. - (ص: 1204). و به بعد. [↑](#footnote-ref-501)
502. - جلاء العیون، مجلسی (ص: 772)، منتهى الآمال، قمی (ص: 1206)، روضة الواعظین (ج 2ص: 259). [↑](#footnote-ref-502)
503. - (ص:420). [↑](#footnote-ref-503)
504. - اعلام الورى (ص:420). [↑](#footnote-ref-504)
505. - روضة الواعظین، (ص:260). [↑](#footnote-ref-505)
506. - تاریخ طبری (ج: 13ص: 26-27). زیر مبحث: حوادث سال (302هـ). [↑](#footnote-ref-506)
507. - کتاب الحجة از کافی (ص:505). [↑](#footnote-ref-507)
508. - (ص:339). [↑](#footnote-ref-508)
509. - (ص:377-378). [↑](#footnote-ref-509)
510. - (جلد:3 ص: 198-199). [↑](#footnote-ref-510)
511. - در بحث نام مهدی. [↑](#footnote-ref-511)
512. - در بحث نام مهدی. [↑](#footnote-ref-512)
513. - در بحث نام مهدی. [↑](#footnote-ref-513)
514. - الإرشاد، مفید (ص:345)، اعلام الورى، طبرسی (ص:380)، کشف الغمة، (3/205). [↑](#footnote-ref-514)
515. - فرق الشیعة، نوبختی (ص:123). [↑](#footnote-ref-515)
516. - اصول کافی، کتاب "الحجة" فصل: امام، امام پس از خود را می‌شناسد (جلد:1 ص: 277). [↑](#footnote-ref-516)
517. - اصول کافی، کتاب "الحجة" فصل: اثبات امامت در فرزندان و نوادگان امام. و این که امامت در برادر و عمو تکرار نخواهد شد. جلد1 ص: 286. [↑](#footnote-ref-517)
518. - اصول کافی، کتاب "الحجة" فصل: اثبات امامت در فرزندان و نوادگان امام. و این که امامت در برادر و عمو تکرار نخواهد شد. جلد1 ص: 286. [↑](#footnote-ref-518)
519. - همان منبع ص: 286. [↑](#footnote-ref-519)
520. - این، دلیل بسیار قوی و قاطع است برای اسماعیلی‌ها که می‏گویند: امام بعد از جعفر، اسماعیل پسرش بوده؛ زبرا اسماعیل بزرگ‌ترین فرزند او بوده است. [↑](#footnote-ref-520)
521. - الأصول من الکافی (جلد:1 ص:284). [↑](#footnote-ref-521)
522. - اصول کافی. کتاب: الحجة. فصل: اموری که موجب امام شدن می‌شوند. (جلد: 1 ص: 284). [↑](#footnote-ref-522)
523. - همان منبع. [↑](#footnote-ref-523)
524. - اصول کافی. فصل: امام را جز امام، نباید بشوید (ص:384). [↑](#footnote-ref-524)
525. - اصول کافی. فصل: موالد ائمه (جلد 1ص: 389). [↑](#footnote-ref-525)
526. - عیون أخبار الرضا، فصل: آنچه در مورد نشانه‌های امامت، از امام رضا روایت شده است (جلد 1ص: 312). [↑](#footnote-ref-526)
527. - اصول کافی (1/308). [↑](#footnote-ref-527)
528. - اصول کافی (ص: 284). [↑](#footnote-ref-528)
529. - اصول کافی (ص: 379). [↑](#footnote-ref-529)
530. - اصول کافی (ص: 275). [↑](#footnote-ref-530)
531. - الفصول المهمة، فصل: واجب است که امام داناترین مردم باشد (ص: 142). چاپ قم، ایران. [↑](#footnote-ref-531)
532. - کتاب «الخصال» ابن بابویه قمی (جلد 2ص: 528). چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-532)
533. - نگاه: عیون أخبار الرضا: (جلد1 ص: 213). و کتاب: الخصال (جلد2 ص: 528). [↑](#footnote-ref-533)
534. - کافی، کلینی، کتاب الحجة (جلد 1ص:227، 260)، و الفصول المهمة، حر عاملی (ص: 155). [↑](#footnote-ref-534)
535. - کتاب الخصال، قمی (ص:527، 528). [↑](#footnote-ref-535)
536. - أصول کافی، فصل: زمین از امام خالی نخواهد بود (جلد 1 ص: 179). [↑](#footnote-ref-536)
537. - همان منبع. [↑](#footnote-ref-537)
538. - عیون اخبار الرضا (جلد2 ص: 249). [↑](#footnote-ref-538)
539. - رجال کشی (ص:124). [↑](#footnote-ref-539)
540. - رجال کشی (ص: 131)، مبحث شرح حال و زندگی زراره بن أعین. [↑](#footnote-ref-540)
541. - رجال کشی (ص:133). [↑](#footnote-ref-541)
542. - نگاه: رجال کشی (ص :152). مبحث زندگی نامه و شرح حال ابو بصیر مرادی. [↑](#footnote-ref-542)
543. - رجال کشی (ص:154). [↑](#footnote-ref-543)
544. - عیون أخبار الرضا (ج 2ص:60). [↑](#footnote-ref-544)
545. - فرق الشیعة، نوبختی (ص:80-81). [↑](#footnote-ref-545)
546. - أصول کافی، کتاب علم، باب اختلاف حدیث (ج 1ص: 65). [↑](#footnote-ref-546)
547. - أصول کافی (ج:1 ص: 375)، عیون أخبار الرضا (ج 1ص: 214). [↑](#footnote-ref-547)
548. - چکیده‏ای از نوشته‏ی نوبختی در این زمینه در کتابش فرق الشیعة، (ص:119وبه بعد). [↑](#footnote-ref-548)
549. - اصول کافی، فصل: چیزی که میان ادعای حق و باطل در امر امامت فاصله و تمایز حاصل می‏کند (ج 1ص: 347). [↑](#footnote-ref-549)
550. - کشف الغمة، اردبیلی (ج 3 ص: 37). [↑](#footnote-ref-550)
551. - اصول کافی (ج1ص: 253). اعلام الوری، طبرسی (ص: 302). [↑](#footnote-ref-551)
552. - أصول کافی (ج1ص: 353). [↑](#footnote-ref-552)
553. - الفصل فی الملل والأهواء والنحل، ابن حزم (ج 4ص: 102-103). [↑](#footnote-ref-553)
554. - اصول کافی، کتاب «الحجة»، فصل: چیزی که میان ادعای حق و باطل در امر امامت فاصله و تمییز ایجاد می‌کند (ج 1ص: 351-352). [↑](#footnote-ref-554)
555. - نگاه: منهاج الکرامة، حلی (ص:71 و به بعد). [↑](#footnote-ref-555)
556. - أصول کافی، به نقل از أعیان الشیعة، محسن أمین (ج 1 ص: 136). [↑](#footnote-ref-556)
557. - أعیان الشیعة، جزء أول، قسمت أول: (ص:65). [↑](#footnote-ref-557)
558. - برای آگاهی بیشتر از نصوص ثابت شده از طریق کتابهای خود شیعه‌ها، به کتاب ما: الشیعة وأهل البیت، چاپ لاهور- پاکستان مراجعه فرمایید. [↑](#footnote-ref-558)
559. - مروج الذهب، مسعودی شیعی (ج 2/ص: 431)، و رجال کشی (ص: 102). [↑](#footnote-ref-559)
560. - رجال کشی (ص:102). [↑](#footnote-ref-560)
561. - کافی، کلینی (ج 8 ص: 234- 235). [↑](#footnote-ref-561)
562. - أعیان الشیعة، جزء أول قسمت دوم (ص: 6). [↑](#footnote-ref-562)
563. - الشیعة فی التاریخ (ص: 44-45). [↑](#footnote-ref-563)
564. - منهاج الکرامة، حلی (ص: 72-73). [↑](#footnote-ref-564)
565. - أصول کافی (ج1ص: 66). [↑](#footnote-ref-565)
566. - کتاب الروضة از کافی (ج 8 ص: 252). [↑](#footnote-ref-566)
567. - أصول کافی، فصل: اختلاف حدیث (ج 1ص: 65). [↑](#footnote-ref-567)
568. - الفصل فی الملل والأهواء والنحل، ابن حزم (ج4 ص: 103-104). [↑](#footnote-ref-568)
569. - دائرة المعارف اسلامی، به زبان اردو (ج 2 ص: 82). چا پ دانشگاه/پوهنتون پنجاب – پاکستان. [↑](#footnote-ref-569)
570. - روضات الجنات، خوانساری (ج 1ص: 94). [↑](#footnote-ref-570)
571. - روضات الجنات، خوانساری (ص: 88-89، 91). [↑](#footnote-ref-571)
572. - دائرة المعارف إسلامی، أردو (ج 2ص: 83). [↑](#footnote-ref-572)
573. - هدایة الطالبین، حاجی محمد کریم خان. [↑](#footnote-ref-573)
574. - مطالع الأنوار، زرندی بهائی (ص: 3)، به نقل از کتاب: دلیل المتحیرین وإرشاد المسترشدین. تألیف: سید کاظم رشتی. [↑](#footnote-ref-574)
575. - مقدمه‏ی «نقطة الکاف»- اثر خاور شناس انگلیسی براون. [↑](#footnote-ref-575)
576. - دائرة المعارف إسلامی، احمد شنتاوی (ج 14ص: 12). چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-576)
577. - دائرة المعارف، بستانی (ج 5 ص: 26). [↑](#footnote-ref-577)
578. - الکواکب الدریة (ص:20). به زبان فارسی، چاپ قاهره. [↑](#footnote-ref-578)
579. - الکواکب الدریة (ص:20). به زبان فارسی، چاپ قاهره. [↑](#footnote-ref-579)
580. - دائرة المعارف، بستانی (ج 5 ص: 26). [↑](#footnote-ref-580)
581. - الکواکب (ص:20-21). [↑](#footnote-ref-581)
582. - دائرة المعارف إسلامی، اثر أردیة، به نقل از مجله‏ی (یغما). فارسی شماره: 162 (ص:82). [↑](#footnote-ref-582)
583. - دائرة المعارف إسلامی، ماده‏ی أحسائی. و العقیدة والشریعة، گولد زیهر (ص:103). [↑](#footnote-ref-583)
584. - نگاه: الکوکب (ص:24). چاپ فارسی. [↑](#footnote-ref-584)
585. - دائرة المعارف عربی (ج 14 ص: 13). تألیف: احمد شنتاوی، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-585)
586. - روضات الجنات، خوانساری (ج 1ص: 92). [↑](#footnote-ref-586)
587. - الفهرست (ج 1ص: 217). [↑](#footnote-ref-587)
588. - برای آگاهی بیشتر در این زمینه، به کتابهای ما (البابیة). چاپ اداره‌ی ترجمان السنه در لاهور پاکستان، و همچنین کتاب (البهائیة). چاپ پاکستان مراجعه نمایید. [↑](#footnote-ref-588)
589. - أنساب بیوتات سکان قاین (ص: 159). چاپ تهران (1369). [↑](#footnote-ref-589)
590. - طرائق الحقائق، حاج معصوم علی (ج 2ص: 143). [↑](#footnote-ref-590)
591. - مجالس المؤمنین، تستری (ص:314). [↑](#footnote-ref-591)
592. - حاشیه‏ی دیوان شمس تبریزی، با نقل از فکر شیعی و نزعات صوفیانه، تألیف: دکتور کامل مصطفى شیبی (ص: 335). [↑](#footnote-ref-592)
593. - حاشیه‏ی دیوان شمس تبریزی، با نقل از فکر شیعی و نزعات صوفیانه، تألیف: دکتور کامل مصطفى شیبی (ص: 336). [↑](#footnote-ref-593)
594. - مجالس المؤمنین (ص:314). [↑](#footnote-ref-594)
595. - مختصر آنچه کامل مصطفى شیبی ذکر نموده است در کتاب "فکر شیعی" (ص:333). [↑](#footnote-ref-595)
596. - الفکر الشیعی والنزعات الصوفیة، دکتور کامل مصطفى شیبی (ص: 339-340). [↑](#footnote-ref-596)
597. - مجمع الأوصیاء (ص:302)، به نقل از الفکر الشیعی (ص: 341). [↑](#footnote-ref-597)
598. - مشجر الأولیاء (ص: 2). چاپ پاکستان. [↑](#footnote-ref-598)
599. - مشجر الأولیاء (ص:51-52). [↑](#footnote-ref-599)
600. - تعداد زیادی از علمای شیعه‏ی پاکستان را دیدم و در مورد فرقه‏ی نوربخشیه از آنها سؤال نمودم. بیشتر آنها می‏گفتند: نوربخشیه از شیعیان نبوده‏‌اند اما به خاطر جلب کمکهای مالی از طریق شیعه‌های خلیج و دولتهای عربی، ادعای شیعه‏‏ی اثنی عشری می‌نمودند و شیعیان ایران نیز این ادعا را از آنها می‌پذیرفتند به خاطر بیشتر نمودن تعداد شیعیان. وگر نه آنها از شیعیان اثنی عشری نبوده و نیستند. و برخی دیگر از آنها می‌گفتند: آنها از شیعه‌ی اثنی عشری بوده اما به سبب افکار جدید و نزعات صوفیانه‏ی خود، از اثنی عشری خالص و اصلی دور افتاده بودند. [↑](#footnote-ref-600)
601. - موسوعة اصطلاحات العلوم الإسلامیة، اثر شیخ تهانوی (ج1ص: 93). چاپ خیاط، بیروت. [↑](#footnote-ref-601)
602. - لغت نامه دهخدا (ص: 1485). چاپ تهران (سال 1326). [↑](#footnote-ref-602)
603. - أعیان الشیعة، جزء أول، قسمت دوم (ص: 93). [↑](#footnote-ref-603)
604. - اصول کافی (ج 1ص: 401). فصل: آنچه در مورد احادیث آمده که حدیث آنها سخت و دشوار است. [↑](#footnote-ref-604)
605. - رجال کشی (ص: 386). چاپ کربلاء. [↑](#footnote-ref-605)
606. - أصول کافی، کتاب فضل العلم (ج 1ص: 66). [↑](#footnote-ref-606)
607. - عیون أخبار الرضا، قمی، به نقل از حاشیه‏ی أصول کافی، (ص: 66). [↑](#footnote-ref-607)
608. - أصول کافی، (ج1ص: 56). [↑](#footnote-ref-608)
609. - أصول کافی، (ج1ص: 57). [↑](#footnote-ref-609)
610. - درختى است از رسته‏ى (الفَوِّیات). که داراى دانه‌هاى ریزی است و از آن قهوه به وجود مى‏آید. (مترجم). [↑](#footnote-ref-610)
611. - أعیان الشیعة، جزء أول، قسمت دوم، (ص:18). [↑](#footnote-ref-611)
612. - أعیان الشیعة، جزء أول، قسمت دوم (ص: 18). [↑](#footnote-ref-612)
613. - علم أصول الفقه فی ثوبه الجدید، تألیف محمد جواد مغنیة (ص:354). چاپ دار العلم، بیروت. [↑](#footnote-ref-613)
614. - الفوائد المدنیة فی الرد على القائل بالاجتهاد والتقلید فی الأحکام الإلهیة، محمد أمین، چاپ تهران. [↑](#footnote-ref-614)
615. - نگاه: کتاب الذریعة، تألیف: تهرانی (ج16 ص: 359). [↑](#footnote-ref-615)
616. - الذریعة إلی تصانیف الشیعة (ج2 ص: 504). [↑](#footnote-ref-616)
617. - (ج 12ص: 257). [↑](#footnote-ref-617)
618. - (ج 1ص: 38). [↑](#footnote-ref-618)
619. - أعیان الشیعة، جزء أول، قسمت دوم (ص:113-114). [↑](#footnote-ref-619)
620. - أعیان الشیعة، جزء أول، قسمت دوم (ص:93). [↑](#footnote-ref-620)
621. - أعیان الشیعة، جزء أول، قسمت دوم (ص:93). [↑](#footnote-ref-621)
622. - نگاه: مقدمه‏ی رجال کشی، تألیف: احمد حسینی (ص: 4). [↑](#footnote-ref-622)
623. - الروضة من الکافی (باب وصیت نبی به أمیر المؤمنین)، چاپ تهران (ج 8 ص: 80). [↑](#footnote-ref-623)
624. - الأصول من الکافی، (ج1 ص: 188). [↑](#footnote-ref-624)
625. - بصائر الدرجات، چاپ ایران (ج2 ص: 10)، به نقل از مقدمه‏ی تفسیر برهان (ص: 25). [↑](#footnote-ref-625)
626. - همان منبع، (ص: 26). [↑](#footnote-ref-626)
627. - مقدمه‏ی تفسیر برهان، تألیف بحرانی (ص: 27). [↑](#footnote-ref-627)
628. - مقدمه‌‌ی تفسیر البرهان، اثر بحرانی (ص:26). [↑](#footnote-ref-628)
629. - مقدمه تفسیر البرهان، اثر بحرانی (ص: 26). [↑](#footnote-ref-629)
630. - الحجة من الکافی، (ج1ص:437). [↑](#footnote-ref-630)
631. - همان منبع، (ص: 437). [↑](#footnote-ref-631)
632. - همان منبع، (ص:438). [↑](#footnote-ref-632)
633. - الحجة من الکافی، (ج1ص:437). [↑](#footnote-ref-633)
634. - کتاب الحجة من الکافی، فصل: فیه نکت من التنزیل فی الولایة (ج 1ص: 312). [↑](#footnote-ref-634)
635. - همان منبع، (ج 1 ص: 413). [↑](#footnote-ref-635)
636. - همان منبع، (ج1 ص: 418). [↑](#footnote-ref-636)
637. - همان منبع، (ج1ص: 417). [↑](#footnote-ref-637)
638. - نگاه: (مقدمه). البرهان فی تفسیر القرآن، اثر: سید هاشم بحرانی، چاپ ایران، (ص: 339). [↑](#footnote-ref-638)
639. - همان منبع، فصل دوم در بیان فرض ولایت اهل بیت، (ص: 21). [↑](#footnote-ref-639)
640. - عیون أخبار الرضا، چاپ تهران (ج2، ص: 85). [↑](#footnote-ref-640)
641. - همان منبع، (ج2 ص: 47). [↑](#footnote-ref-641)
642. - تفسیر عیاشی، (ج1 ص: 139). [↑](#footnote-ref-642)
643. - واین هشدار وآگاهی لازم است که این روایات را جز از کذابان و شیّادانی چون خود نقل نکرده‌اند، و این روایات از طریق شیعه در کتاب‌هایی از اهل سنت که به نقل روایات صحیح پایبند نبوده‌اند و عادتی به نقد راویان و روایاتشان نداشته‌اند، بیان شده است؛ بنابراین، چنین روایاتی برای اعتماد قابلیت ندارند چون از شیعه نقل شده‌اند که تنها به منظور ترویج افکار باطل و نشر اباطیل خود آنها را نقل می‌کنند. الحمد لله اهل سنت معیار قوی و محکمی برای سنجش این روایات و نقد آنها دارند که موجب تشخیص روایات باطل و دروغ یا ضعیف از روایات صحیح است. [↑](#footnote-ref-643)
644. - منهج الصادقین، (ج8 ص:110). [↑](#footnote-ref-644)
645. - البرهان، (ص: 13). [↑](#footnote-ref-645)
646. - عیون أخبار الرضا، (ج2 ص: 65). و (البرهان، ص: 22). [↑](#footnote-ref-646)
647. - الکافی فی الأصول، باب دعائم الإسلام (ج2 ص: 18). [↑](#footnote-ref-647)
648. - البرهان، (ص: 22). [↑](#footnote-ref-648)
649. - از جمله شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء در کتاب «أصل الشیعة وفروعها» (ص: 103- 104 چاپ بیروت، سال1960م). و همچنین سید محسن امین در کتاب اعیان الشیعة (1/69). [↑](#footnote-ref-649)
650. - مقدمه‌ی البرهان، (ص20). [↑](#footnote-ref-650)
651. - خلاصه‌ی از آنچه خمینی در کشف الاسرار، در صفحه‏ی: 110 (چاپ فارسی). نوشته است. [↑](#footnote-ref-651)
652. - باید این کتاب را کشف اسرار خمینی نامید نه کشف الاسرار تألیف خمینی؛ چرا که واقعاً اسرار این رهبر شیعه و مصلح امت چنانکه برخی از مسلمانان غافل گمان می‌کنند، را به خوبی آشکار ساخته است. امیدوارم یک فرد آگاه به زبان فارسی و دیگر زبانهای زنده‏ی دنیا این کتاب را ترجمه کند تا این اسرار برای همه آشکار شود.

     این کتاب پیوسته در ایران تجدید چاپ شده و از سوی مقامات حکومتی در داخل و خارج ایران نشر و توزیع می‏شود بدون هیچ تغییر و تحولی. شگفتا از کسانی که نزد خود برای او بهانه تراشی می‌کنند، در حالی که نویسنده هنوز زنده بود اما در این باره چیزی نگفت، درحالی که این افکاری که او نوشته عین عقیده و مذهب و مسلک و دین و موضعگیری آنها است. ای صاحبان بصیرت بیندیشید. [↑](#footnote-ref-652)
653. - خمینی، کشف الأسرار، چاپ فارسی، (ص 112، 113، 114). [↑](#footnote-ref-653)
654. - کشف الأسرار (ص: 119-120). [↑](#footnote-ref-654)
655. - تنقیح المقال، مامقانی، به نقلً از حاشیه‏ی المنتقی، اثر: ذهبی (ص: 193). [↑](#footnote-ref-655)
656. - الروضة من الکافی، اثر: کلینی، (تحت عنوان إخبار أبی‌طالب بولادة علی وأنه وصی النبی. (ج 8 ص: 302). [↑](#footnote-ref-656)
657. - الإرشاد، اثر: مفید (ص: 11). و أعلام الورى، اثر: طبرسی (ص: 162). و الصافی (ج2، ص: 227). و تفسیر قمی (جزء2 ص: 124). و نور الثقلین، (ج4 ص: 67). و منهج الصادقین، (ج6 ص: 487). و أعیان الشیعة، جزء أول (ص: 209). [↑](#footnote-ref-657)
658. - کتاب الحجة، چاپ ایران (ج1ص:250). [↑](#footnote-ref-658)
659. - کتاب الحجة من الکافی، (ج1 ص: 293، 294). [↑](#footnote-ref-659)
660. - منبع سابق (باب إن الأئمة لم یفعلوا شیئاً ولا یفعلون إلا بعهد من الله، (ج1ص:280). [↑](#footnote-ref-660)
661. - منبع سابق (باب الإشارة والنص على أمیر المؤمنین (ج1، ص 293). [↑](#footnote-ref-661)
662. - رجال کشی، کربلا (عراق)، (ص: 109). و فرق الشیعة، اثر: نوبختی، چاپ نجف (عراق). (ص: 44، 43). و تنقیح المقال، اثر مامقانی، چاپ ایران، (ج2 ص:143). [↑](#footnote-ref-662)
663. - الحجة من الکافی، (ص: 340). و الغیبة. اثر: محمد بن إبراهیم النعمانی (چاپ تهران، چاپخانه صدوق، (ص:170). [↑](#footnote-ref-663)
664. - الحجة من الکافی، (ص:340). [↑](#footnote-ref-664)
665. - الغیبة.اثر: نعمانی، (ص:340). [↑](#footnote-ref-665)
666. - اعلام الوری. اثر: طبرسی (ص: 445). [↑](#footnote-ref-666)
667. - کتاب الخرائج، اثر: رواندی، (به نقل از کشف الأستار عن وجه الغائب عن الأبصار از نوری طبرسی). چاپ تهران، (ص: 211). و الفصول المهمة، انتشارات علمی تهران (ص: 293). [↑](#footnote-ref-667)
668. - الکافی فی الأصول، کتاب الحجة (ج1 ص:328). و الفصول المهمة، (ص:292). [↑](#footnote-ref-668)
669. - کشف الأستار، (ص: 215). [↑](#footnote-ref-669)
670. - فجر الإسلام، اثر: احمد امین (ص: 273). [↑](#footnote-ref-670)
671. - کشف الأستار ( ص: 215). [↑](#footnote-ref-671)
672. - الأنوار النعمانیة. اثر: جزایری (ج2 ص 65). [↑](#footnote-ref-672)
673. - بحار الانوار، اثر: مجلسی (ج13. فصل: جزیرة الخضراء). [↑](#footnote-ref-673)
674. - الأنوار النعمانیة.اثر: جزایری، باب :نور فی ولادته علیه السلام، (ج2 ص: 58). به بعد. [↑](#footnote-ref-674)
675. - أصول کافی، کتاب الحجة، باب فی الغیبة، (ج1ص: 338). [↑](#footnote-ref-675)
676. - أصول کافی کتاب الحجة: باب فی تسمیة من رآه، (ج1 ص: 331). [↑](#footnote-ref-676)
677. - همان. (ج1ص:331). [↑](#footnote-ref-677)
678. - همان منبع. [↑](#footnote-ref-678)
679. - همان، (ص332). [↑](#footnote-ref-679)
680. - همان، (ص:333). [↑](#footnote-ref-680)
681. - همان (باب النهی عن الاسم). (ص:332-3-33). [↑](#footnote-ref-681)
682. - کشف الغمة، اردبیلی، (ج3 ص:283). [↑](#footnote-ref-682)
683. - کشف الغمة، اردبیلی (ج3، ص: 283، 284، 285). و منتهی الآمال، عباس قمی (ص: 1244). [↑](#footnote-ref-683)
684. - کشف الغمة، اردبیلی(ج3، ص: 287). [↑](#footnote-ref-684)
685. - بحار الأنوار، مجلسی (چاپ اول ج13 ص: 225). [↑](#footnote-ref-685)
686. - إعلام الوری، طبرسی (ص:427). [↑](#footnote-ref-686)
687. - همان، (ص: 425). [↑](#footnote-ref-687)
688. - أعلام الورى، طبرسی، (ص: 427). [↑](#footnote-ref-688)
689. - أعلام الورى، طبرسی، (ص: 429). [↑](#footnote-ref-689)
690. - أعلام الورى طبرسی، (ص: 428، 427). [↑](#footnote-ref-690)
691. - کتاب الغیبة، اثر: نعمانی،. و بحار الأنوار، مجلسی، (ج13ص: 179). [↑](#footnote-ref-691)
692. - الفصول المهمة، (ص: 322). [↑](#footnote-ref-692)
693. - الغیبة، اثر: طوسی (ص:274). [↑](#footnote-ref-693)
694. - الغیبة، نعمانی، (ص: 240). [↑](#footnote-ref-694)
695. - الأصول من الکافی، کتاب الحجة (ج1ص: 338). [↑](#footnote-ref-695)
696. - الأصول من الکافی (ج 1 ص: 368). [↑](#footnote-ref-696)
697. - الغیبة، اثر: نعمانی، چاپ تهران (ص: 292). [↑](#footnote-ref-697)
698. - الإرشاد، مفید (ص:260). [↑](#footnote-ref-698)
699. - همان منبع (ص:260). [↑](#footnote-ref-699)
700. - الغیبة - نعمانی ( ص: 295- 294). [↑](#footnote-ref-700)
701. - او ابوعبدالله محمد بن ابراهیم بن جعفر نویسنده‏ی کتاب، نعمانی، از محدثین بزرگ امامیه در اوائل قرن چهارم، واز شاگردان ثقة الاسلام محمد بن اسحاق بن یعقوب کلینی است، نویسنده ای دارای نظر خوب واستنباط زیبا که در علم رجال شناسی واحادیث آنها، سهم بسزایی داشته واز مهمترین کتاب هایش کتاب الغیبة است، نجاشی در باره‌ی او می‌گوید:

     نعمانی از بزرگان واستادان ماست، دارای قدر ومنزلت بزرگ است، عقیده‌اش صحیح واحادیث زیادی دارد (مقدمهء کتاب الغیبة ص: 11- 12). [↑](#footnote-ref-701)
702. - الکافی، اثر: کلینی، کتاب الحجة (باب کراهیةالتوقیت)، (ج 1، ص: 369). و الغیبة، اثر: نعمانی (295- 296). [↑](#footnote-ref-702)
703. - الأنوار النعمانیة، نعمت الله جزایری (ص: 361-362). [↑](#footnote-ref-703)
704. - أعلام الورى، طبرسی (ص: 459)، الإرشاد، مفید، (ص: 362 - 361). [↑](#footnote-ref-704)
705. - آیا این لفظ دلالت نمی‌کند بر این که شیعه به صورت ارثی با زبان عبرانی صحبت کرده‌اند، و از رگ و ریشه‌ی یهوداند؟ [↑](#footnote-ref-705)
706. - الغیبة، نعمانی (به نقل از کتاب تاریخ ما بعد الظهور (ص: 373 – 372 و ص: 169). [↑](#footnote-ref-706)
707. - الغیبة، نعمانی (ص: 254). [↑](#footnote-ref-707)
708. - الغیبة، طوسی (ص: 274). [↑](#footnote-ref-708)
709. - الأنوار النعمانیة، (ج2 ص: 82). [↑](#footnote-ref-709)
710. - الأنوار النعمانیة، (ص: 84 - 83). [↑](#footnote-ref-710)
711. - الغیبة، طوسی (ص: 189). [↑](#footnote-ref-711)
712. - أعلام الورى، طبرسی (ص:460- 461). الإرشاد، مفید (ص:364). و روضة الواعظین (ج2 ص: 265). و إکمال الدین، ابن بابویه قمی. [↑](#footnote-ref-712)
713. - تفسیر البرهان، (ج2 ص:82). [↑](#footnote-ref-713)
714. - کشف الغمة، اربلی (ج 1 ص: 19). (به نقل از کتاب تاریخ مابعد الظهور (ص: 352). [↑](#footnote-ref-714)
715. - الأنوار النعمانیة، (ج2 ص: 83). [↑](#footnote-ref-715)
716. - الإرشاد، مفید (ص: 362). و أعلام الورى، طبرسی (ص:460). و روضة الواعظین، فتال (ص:264). و البرهان، بحرانی (ج2ص: 82)، و الغیبة، نعمانی (ص:334). [↑](#footnote-ref-716)
717. - کامل الزیارات، ابن قولویه، (ص:120). [↑](#footnote-ref-717)
718. - (ص: 309 و310). [↑](#footnote-ref-718)
719. - الغیبة، نعمانی (ص: 309). [↑](#footnote-ref-719)
720. - همان منبع (ص: 311). [↑](#footnote-ref-720)
721. - منبع سابق (ص: 233). [↑](#footnote-ref-721)
722. - الإرشاد، مفید (ص: 364). و أعلام الورى، طبرسی (ص:461). و الغیبة، نعمانی (ص: 235). [↑](#footnote-ref-722)
723. - الغیبة، نعمانی (ص: 235). [↑](#footnote-ref-723)
724. - الغیبة، طوسی (ص: 233- 234). [↑](#footnote-ref-724)
725. - بحار الأنوار، مجلسی (ج13 ص: 181). [↑](#footnote-ref-725)
726. - الغیبة، نعمانی (ص: 308). [↑](#footnote-ref-726)
727. - تفسیر الصافی (ص: 359). مجلد کبیر. [↑](#footnote-ref-727)
728. - البرهان فی تفسیر القرآن، (ج2 ص: 407). [↑](#footnote-ref-728)
729. - الأنوار النعمانیة، جزایری (ج2 ص:86- 87). [↑](#footnote-ref-729)
730. - الغیبة، نعمانی (ص: 239). [↑](#footnote-ref-730)
731. - همان منبع (ص: 232). [↑](#footnote-ref-731)
732. - تفسیر صافی (ص: 359 مجلد کبیر). [↑](#footnote-ref-732)
733. - الغیبة، نعمانی (ص: 233). [↑](#footnote-ref-733)
734. - همان منبع (ص: 231). [↑](#footnote-ref-734)
735. - همان منبع (ص: 231). [↑](#footnote-ref-735)
736. - (ج13، ص: 194 به بعد). [↑](#footnote-ref-736)
737. - بحار الأنوار (ج 13 ص: 194). [↑](#footnote-ref-737)
738. - الغیبة، نعمانی (ص: 224- 235). و بحار الأنوار، مجلسی و غیره. [↑](#footnote-ref-738)
739. - بحار الأنوار، مجلسی (ج 13 ص:210). و الصافی، (ج1 ص: 959). [↑](#footnote-ref-739)
740. - بحار الأنوار مجلسی (ج13 ص: 211). و البرهان (ج2 ص: 407). و الصافی (ج1ص: 959). و إثبات الهداة، عاملی (ج7 ص: 2). [↑](#footnote-ref-740)
741. - تفسیر عیاشی، (ج2ص:181). [↑](#footnote-ref-741)
742. - الأنوار النعمانیة، جزایری (ج2ص: 99- 98). [↑](#footnote-ref-742)
743. - الأنوار النعمانیة، جزایری (ج2 ص: 98). [↑](#footnote-ref-743)
744. - الصافی (ج1ص:347). [↑](#footnote-ref-744)
745. - بحار الأنوار، مجلسی (ج13 ص: 210). [↑](#footnote-ref-745)
746. - بحار الأنوار، مجلسی (ج13 ص: 217). [↑](#footnote-ref-746)
747. - نور الثقـلین، (ج1 ص: 359). بحار الأنوار (ج13 ص: 210). [↑](#footnote-ref-747)
748. - عیاشی (ج1 ص: 281). (تحت قول الله [لتؤمنن به ولتنصرنه]). البرهان (ج1 ص: 295). و بحار الأنوار (ص: 217). [↑](#footnote-ref-748)
749. - الأنوار النعمانیة (ج2 ص:99). [↑](#footnote-ref-749)
750. - بحار الأنوار، مجلسی (ج13 ص: 210). [↑](#footnote-ref-750)
751. - أعلام الورى، (ص: 462). و الإرشاد، مفید (ص: 363). و بحار الأنوار (ج13ص:223). [↑](#footnote-ref-751)
752. - الإرشاد، مفید (ص: 365). و أعلام الورى، طبرسی (ص:464). [↑](#footnote-ref-752)
753. - بحار الأنوار، مجلسی (ج13ص: 213). [↑](#footnote-ref-753)
754. - الأنوار النعمانیة، جزایری (ج2 ص: 99). [↑](#footnote-ref-754)
755. - بحارالأنوار (ج13 ص:137). [↑](#footnote-ref-755)
756. - الغیبة، طوسی (ص: 285). [↑](#footnote-ref-756)
757. - الغیبة، نعمانی (ص: 332). [↑](#footnote-ref-757)
758. - مفاتیح الجنان، (ص: 542). [↑](#footnote-ref-758)
759. - الأنوار النعمانیة، جزایری (ج2 ص: 102- 101). [↑](#footnote-ref-759)
760. - الأنوار النعمانیة، نعمت الله جزایری (ج2 ص: 99 - 100). [↑](#footnote-ref-760)
761. - دوزی، مقاله ای در تاریخ اسلام، (ص:220 به بعد). [↑](#footnote-ref-761)
762. - کتاب – ملّر (ج1 ص: 327). [↑](#footnote-ref-762)
763. - ولهوزن (wellhausin)، خوارج و شیعه، چاپ عربی (ص: 703 س 17، ص: 704، س: 11). [↑](#footnote-ref-763)
764. - ولهوزن (Wellhausin). خوارج و شیعه، چاپ عربی (ص:169-170). [↑](#footnote-ref-764)
765. - ولهوزن (Wellhausin). خوارج و شیعه (ص:171-172). [↑](#footnote-ref-765)
766. - ﴿إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيۡكَ ٱلۡقُرۡءَانَ لَرَآدُّكَ إِلَىٰ مَعَادٖۚ قُل رَّبِّيٓ أَعۡلَمُ مَن جَآءَ بِٱلۡهُدَىٰ وَمَنۡ هُوَ فِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ٨٥﴾ [القصص: ٨٥]. «همان کسی که قرآن را بر تو واجب گردانده است، تو را به محلّ بازگشت بزرگ بر می‌گرداند بگو: پروردگار من (از همه). بهتر می‌داند که چه کسی هدایت را از سوی او آورده است، و چه کسی در گمراهی آشکار بسر می‌برد».‏ [↑](#footnote-ref-766)
767. - ﴿فِيٓ أَيِّ صُورَةٖ مَّا شَآءَ رَكَّبَكَ٨﴾ [الإنفطار: ٨]. «و آن گاه به هر شکلی که خواسته است تو را درآورده است و ترکیب بسته است».‏ [↑](#footnote-ref-767)
768. - به: (1, 1, p.283''Gieselers KG. (4. Aufl). مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-768)
769. - الاغا نی، (ج7ص: 8). [↑](#footnote-ref-769)
770. - الاغا نی، (ج8 ص:34). [↑](#footnote-ref-770)
771. - ولهوزن (Wellhausin). خوارج و شیعه، (ص: 173-174). [↑](#footnote-ref-771)
772. - خوارج و شیعه، (ص: 175). [↑](#footnote-ref-772)
773. - همان منبع به نقل از تاریخ طبری، (ج2 ص: 882). [↑](#footnote-ref-773)
774. - فجر الإسلام (ص: 276-278). [↑](#footnote-ref-774)